**انقلاب**

**ابوالحسن بنی‌صدر**

**تاریخ انتشار : خرداد 1396**

**انتشارات انقلاب اسلامی**

**انقلاب**

ابوالحسن بنی‌صدر

تاریخ انتشار : فروردین 1396

انتشارات انقلاب اسلامی

**فهرست مطالب**

Inhalt

[بنام آن‌که تا تغییر نکنی تغییرت نمی‌ کنی 16](#_Toc486750728)

[سر آغاز 16](#_Toc486750729)

[فصل اول 23](#_Toc486750730)

[پویایی‌های روابط مسلط – زیر سلطه 23](#_Toc486750731)

[پویائی‌های پدید آمده از رابطه مسلط – زیر سلطه و بیانگر این رابطه: 23](#_Toc486750732)

[25. در پویائی انقلاب کاربرد پیدا می‌کنند 55](#_Toc486750733)

[فصل دوم 51](#_Toc486750734)

[عواملی که دولت را گرفتار انحطاط می‌کنند: 51](#_Toc486750735)

[قسمت اول. تک پایه شدن: 52](#_Toc486750736)

[1. عواملی که دولت را از بکار بردن زور ناتوان می‌کنند: 52](#_Toc486750737)

[1. پیدایش دولتهای تک پایه: 52](#_Toc486750738)

[2. ستون پایه‌ها که دولتهای تک پایه ایجاد می‌کنند: 54](#_Toc486750739)

[3. اشتراک‌های دولتهای استبدادی وقتی ستون پایه‌ها می‌پوسند: 68](#_Toc486750740)

[فصل سوم 88](#_Toc486750741)

[پیدایش عوامل برانگیزنده به جنبش 88](#_Toc486750742)

[عواملی که می‌باید در جامعه پدید آیند تا انقلاب وقوع یابد: 88](#_Toc486750743)

[1. پویائی انقلاب: 88](#_Toc486750744)

[2. گذار از نزاع برسر تقدم این اصل بر آن اصل از رهگذر تنظیم رابطه با رﮊیم و قدرتهای خارجی: 90](#_Toc486750745)

[3. هدف، در اندیشه راهنما، تعریف می‌جوید و در این اندیشه است که رابطه آن با روش معلوم می‌گردد: 92](#_Toc486750746)

[4. اندیشه راهنما: 94](#_Toc486750747)

[5. نیروی‌های محرکه سیاسی: 97](#_Toc486750749)

[6 . بدیل: 100](#_Toc486750750)

[7 . جنبش همگانی بعنوان روش: 107](#_Toc486750751)

[8 . محل عمل و نقش قدرت خارجی: 115](#_Toc486750752)

[9. بنیادها Institutions: 119](#_Toc486750754)

[10 . وجدان اخلاقی و نقش آن: 122](#_Toc486750755)

[11. دو وجدان علمی و تاریخی و نقششان: 125](#_Toc486750757)

[12. رابطه شهروند حقوق‌مند شدن با وطن هم عاملی دیگر از عوامل برانگیزنده به انقلاب و جهت‌یابی آن است: 132](#_Toc486750759)

[13. تغییر یابنده و تغییر دهنده: 134](#_Toc486750760)

[14. آرمان‌شهر و رابطه‌اش با موقعیت جامعه مدنی بمثابه رکن مردم‌سالاری: 151](#_Toc486750761)

[آرمان شهر 153](#_Toc486750762)

[آرمان شهرهایی که ساخته شده‌اند: 154](#_Toc486750763)

[ویژ‌گی‌های همگانی آرمان‌شهرهایی که تحقق نیافتند: 162](#_Toc486750764)

[رابطه ایدئولوژی با نظام اجتماعی: 151](#_Toc486750765)

[آرمان‌شهری که بیان استقلال و آزادی پیشنهاد می‌کند: 170](#_Toc486750766)

[بهشت و جامعه آرمانی که الگو/بدیل است برای جامعه‌های ما انسان‌ها: 176](#_Toc486750767)

[1. بهشتیان کیانند؟: 177](#_Toc486750768)

[2. دوزخیان کیانند: 178](#_Toc486750769)

[بهشت چگونه زندگی سرائی است؟: 179](#_Toc486750770)

[ویژه گی‌های جامعه آرمانی که الگو/بدیل نظام‌های اجتماعی جامعه‌ها می‌تواند بگردد: 183](#_Toc486750771)

[الف - خاصه‏هاى سياسى جامعه آرمانى:‏ 183](#_Toc486750772)

[ب - خاصه‏هاى اقتصادى جامعه آرمانى: 187](#_Toc486750773)

[ج- خاصه‏هاى اجتماعى جامعه آرمانى‏: 190](#_Toc486750774)

[د - خاصه‏هاى فرهنگى جامعه آرمانى‏: 193](#_Toc486750775)

[ه‍ . جا و موقع فرد در جامع آرمانى‏: 179](#_Toc486750776)

[رابطه قدرت با ایدئولوژی: 200](#_Toc486750777)

[الف: قدرت چیست؟: 200](#_Toc486750778)

[ب. یک چند از قوانینی که قدرت از آنها پیروی می‌کند: 201](#_Toc486750779)

[ج. قدرت ایدئولوژی را تا از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند بکاربرد: 201](#_Toc486750780)

[د. رابطه ایدئولوژی با قدرت: 202](#_Toc486750781)

[ه‍. در ایدئولوژیهای دو طرف رابطه قوا در مدار بسته، از دو جهت می‌باید نگریست: 187](#_Toc486750782)

[15. ایمان جدید: 207](#_Toc486750783)

[ایمان چیست؟ 210](#_Toc486750784)

[الف. رابطه عالم با خدا: 216](#_Toc486750785)

[فصل چهارم 205](#_Toc486750787)

[نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب: 205](#_Toc486750788)

[1. سیر انحطاط رﮊیم پهلوی: 205](#_Toc486750789)

[فصل پنجم 222](#_Toc486750790)

[عوامل مساعد انقلاب در جامعه ‌ایران و نارسائی‌های آنها: 222](#_Toc486750791)

[1. در جامعه تحت رﮊیم شاه، وجدان همگانی بر ناتوان شدن آن رﮊیم و نیز برهم خوردن تعادلش با قدرتهای خارجی، پدید می‌آمد: 222](#_Toc486750792)

[2. پیش از وقوع انقلاب، جانبداران ایدئولوﮊی مارکسیسم – لنینیسم گرفتار انشعاب‌های فراوان بودند. جانبداران اسلام نیز از همین انشعاب‌ها رنج می‌بردند: 223](#_Toc486750793)

[3. در ایران پیش از انقلاب، دین مردم ایران، اسلام بود اما: 224](#_Toc486750794)

[4. هدفهای انقلاب استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی (= ولایت جمهور مردم بر وفق اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی) و رشد بر میزان عدالت اجتماعی گشتند: 226](#_Toc486750795)

[5. نقصی از مهمترین نقص‌ها، نقص در نیروی محرکه سیاسی انقلاب ایران بود: 228](#_Toc486750796)

[6. نقصهای موجود در رهبری انقلاب: 250](#_Toc486750797)

[7 – جنبش همگانی را بدون تردید مردم ایران ابداع کرده‌اند: 236](#_Toc486750798)

[8. نقش عاملی که قدرتهای خارجی هستند در انقلاب ایران و از سقوط رژیم شاه ببعد: 243](#_Toc486750799)

[9. بنیادها و نقش آنها در انقلاب و در باز سازی استبداد در ایران: 245](#_Toc486750800)

[10 – ضعف و قوت وجدان اخلاقی در انقلاب ایران: 248](#_Toc486750801)

[11.کاستی‌های وجدان‌های علمی و تاریخی: 251](#_Toc486750802)

[12. رابطه شهروند حقوقمند با وطن در بند ابهام و اغتشاش: 257](#_Toc486750803)

[13. تغییر دهنده‌ای که تغییر خود را به آینده باز می‌گذارد: 259](#_Toc486750805)

[14. رویاروئی بی‌اعتمادی با اعتماد، مصلحت به حقیقت، قبض با بسط، توانائی با ناتوانائی: 260](#_Toc486750806)

[15. آرمان شهرها و آرمان شهر انقلاب در ابهام: 264](#_Toc486750807)

[16. هرگاه عامل ایمان را که در فصل سوم مطالعه کردیم، بمثابه محک بکار بریم، فقدان آن در رهبری انقلاب و در گروه‌ها و فعالان سیاسی و نیز در جامعه مدنی، کاملاً آشکار می‌شود: 267](#_Toc486750808)

[17. هرگاه وضعیت امروز ایران را با پویائی‌های رابطه مسلط – زیرسلطه، محک بزنیم، ناگزیر از این تصدیق می‌شویم که 268](#_Toc486750809)

[حاصل سخن 271](#_Toc486750810)

[فصل اول : ویژگی‌های مشترک دولت های تکه پایه در لحظه وقوع انقلاب: 271](#_Toc486750811)

[1. رﮊیم تک پایه، در همان حال که نسبت به جامعه ملی بیگانه می‌شود، توانائی برقرار نگاه‌داشتن تعادل خود را با قدرتهای خارجی را، از دست می‌دهد: 271](#_Toc486750812)

[2. دولتهای تک پایه، از لحاظ بودجه و بسا تمامی اقتصاد، رابطه یکسانی با جامعه‌های خود نداشته‌اند: 296](#_Toc486750813)

[3. شکست اجتناب‌ناپذیر می‌شود: 297](#_Toc486750814)

[4. ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو عامل فروپاشی از درون: 274](#_Toc486750815)

[5. سنگینی هزینه‌های دولت و برزگ شدن کسر بودجه: 299](#_Toc486750816)

[6. دولتهای تک پایه در موقعیت زیر سلطه، عامل بند از بند گسستگی‌های اقتصادی و در همان‌حال، اغتشاش های شدید فرهنگی و هویتی می‌گردند: 300](#_Toc486750817)

[7. پویائی نابرابری و تلاشی فرهنگ: 300](#_Toc486750818)

[8. در نظر ملت، مقام اولِ دولت تک‌پایه، نماد قدرت و انحطاط دولت و ملت، می‌گردد: 301](#_Toc486750819)

[9. پویائی بی‌اعتباری دولت‌مردان و اعتباریابی مخالفان رژیم: 302](#_Toc486750820)

[10. دولت‌های تک پایه مسئله ساز می‌شوند و در کلاف سردرگم مسئله‌ها گرفتار می‌شوند: 278](#_Toc486750821)

[11. همه دولتهای تک پایه حزب واحد تشکیل دادند اما از ریشه‌گرفتن آنها در جامعه‌های خود جلوگیری کردند: 304](#_Toc486750822)

[12. دولتهای تک پایه نمی‌توانند از قرارگرفتن در خدمت استقلال و آزادی، مشروعیت کسب کنند: 305](#_Toc486750823)

[13. رﮊیم‌های تک پایه می‌پندارند هرگاه نگذارند بدیلی پدیدآید، دائمی می‌شوند: ..........................................................................281](#_Toc486750824)

[14. تحقیر و ترس عامل دوام رﮊیمهای دیکتاتوری می‌شوند اما، وقتی عوامل پیدا شدند، ترس خانه عوض می‌کند: 282](#_Toc486750825)

[15. بنابر طبیعت قدرت، در درون دولتهای تک‌پایه، شبکه‌های روابط شخصی قدرت پدید می‌آیند: 308](#_Toc486750826)

[16. مداری که در آن، نیروهای محرکه با زور ترکیب می‌شوند و در روابط قوا بکار می‌روند، مدار بسته‌است: 309](#_Toc486750827)

[17. دولتهای تک‌پایه بحران سازند زیرا بکارافتادن ترکیب نیروهای محرکه با زور بحران و بحران ساز است: 311](#_Toc486750828)

[18. پویائی نیازها مهار آنها را ناممکن می‌کند: 312](#_Toc486750829)

[19. پویائی تبعیض‌ها که دولت‌های تک‌پایه برهم می‌افزایند: 313](#_Toc486750830)

[20. دولت‌های تک‌پایه مجهز به دستگاه تفتیش عقیده هستند: 315](#_Toc486750831)

[21. پویائی خالی شدن دولت تک‌پایه از مرام: 316](#_Toc486750832)291

[22. «حفظ نظام اوجب واجبات است»: 318](#_Toc486750833)

[23. پویائی خشونت در درون و بیرون مرزها: 320](#_Toc486750834)

[24. «دولت مردان و زنان» ایمان به رسالت خویش را از دست می‌دهند: 296](#_Toc486750835)

[25. از ویژگی بس چشم‌گیر دولتهای تک‌پایه، انعطاف‌ناپذیری است: 324](#_Toc486750836)

[فصل دوم 302](#_Toc486750837)

[درس‌های تجربه‌ای که انقلاب ایران است: 302](#_Toc486750838)

[1. قلمرو حاکمیت ستانی از دولت تک‌پایه: 302](#_Toc486750839)

[2. انقلاب ایران جهان را وارد عصر جدید کرد: 304](#_Toc486750840)

[3. با انقلاب ایران بود که اهمیت نقد دین از خودبیگانه در بیان قدرت و تبدیل شده به دین تکلیف‌مدار، آشکار شد: 305](#_Toc486750841)

[4. خارج شدن جامعه‌های فعل‌پذیر از موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر: 308](#_Toc486750842)

[5. سرنوشتی که انقلاب‌ها پیدا می‌کنند، از جمله، بستگی به ترکیب بدیل دارد:](#_Toc486750843) 310

[6. جبر خارجی شدن دولت تک‌پایه جبار: 313](#_Toc486750844)

[7. تعادل قوا در سطح جهان و نقش جامعه مدنی در صفر کردن منتجه این تعادل در سطح هرجامعه‌ای که بخواهد مستقل و آزاد بزید: 316](#_Toc486750845)

[8. هدف از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی از راه بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد، توحید اجتماعی است: 318](#_Toc486750846)

[9. ضرورت شفاف‌گردانی‌ها: 320](#_Toc486750847)

[10. خودانگیختگی ناقص و کامل؟: 321](#_Toc486750848)

[11. نقش جهان‌شمول‌ها در انقلاب ایران: 323](#_Toc486750849)

[12. آرمان‌شهر: 324](#_Toc486750850)

[13. درسهای ضد انقلاب یا بازسازی دولت تک‌پایهِ جبار: 329](#_Toc486750851)

[14. قانون‌های اساسی: 337](#_Toc486750852)

[دوضمیمه 339](#_Toc486750853)

[ضمیمه 1 339](#_Toc486750854)

[1. طرح ضد انقلاب بر محور «رهبر» برخوردار از ولایت مطلق: 339](#_Toc486750855)

[طرح بر پایه استقلال و آزادی و شرکت مردم در رهبری از ابوالحسن بنی‌صدر: 342](#_Toc486750856)

[الف. بیان پاریس: 342](#_Toc486750857)

[1. تمام مردم در رهبری شرکت می‌کنند: 342](#_Toc486750858)

[2. توحید اجتماعی: 342](#_Toc486750859)

[3. اصل بر استقلال و آزادی است: 343](#_Toc486750860)

[4. خمینی و روحانیان نقشی در دولت نخواهند داشت: 343](#_Toc486750861)

[5. دولت حق دخالت در رسانه‌ها را ندارد: 344](#_Toc486750862)

[6. آزادی عقیده و احزاب: 344](#_Toc486750863)

[7. آزادی مذهبی: 344](#_Toc486750864)

[8. استقلال استقلال از سلطه داخلی و خارجی است: 345](#_Toc486750865)

[9. دستگاه‌های فشار و اختناق از میان خواهند رفت: 345](#_Toc486750866)

[10. نظام اجتماعی بدون سلطه و استثمار: 346](#_Toc486750867)

[11. حقوق انسان جهان شمول است: 346](#_Toc486750868)

[12. زنان حقوق برابر با مردان دارند و زن می‌تواند رئیس جمهو بشود: 346](#_Toc486750869)

[13. اقتصادی تولید محور برپایه توحید اجتماعی، بنابراین در خدمت انسان: 375](#_Toc486750870)

[14.دانشگاه و رابطه دانشگاهیان و روحانیان: 347](#_Toc486750871)

[15.استقلال دستگاه قضائی و امنیت قضائی شهروندان: 348](#_Toc486750872)

[16.صلح اجتماعی و زندگی همه با همه: 348](#_Toc486750873)

[17. تبعیض‌ها از میان بر می‌خیزند و اقوام ایرانی «ملت واحد» می‌شوند: 349](#_Toc486750874)

[18. ایران راه رشد را در پیش می‌گیرد: 349](#_Toc486750875)

[19. روش بحث آزاد است و این گونه بحث همگانی است. بنابر نقد و نقد متقابل است: 349](#_Toc486750876)

ب. سازماندهی که با بیان انقلاب خوانائی داشت و به آقای خمینی پیشنهاد شد:

................................................................................... 350

[**مآخذ:** 352](#_Toc486750877)

[ضمیمه دوم: 384](#_Toc486750878)

[ویژه‌گی‌های ایرانیت 355](#_Toc486750879)

# **بنام آن‌که تا تغییر نکنی تغییرت نمی‌‌دهد**

# 

# **سر آغاز**

یادداشت‌های زندان، اسفند 1341، را بتازگی در اختیار گرفتم. در آن، بحثی با دانشجویان زندانی، در باره انقلاب را به همسرم گزارش کرده‌ام:

**انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است:**

«امشب من این جمله را گفتم و یکی از دانشجویان گفت که دیگر سخنی از انقلاب بمیان نیاورم. چه مردم وقتی دیدند انقلاب می‌گوئیم و کاری نمی‌کنیم، از این لفظ زده می‌شوند و از این امید نیز، دل می‌برند. از ایشان پرسیدم، از انقلاب چه می‌فهمد؟ سعی‌کرد از جواب بگریزد و بعد هم خارج شد. یکی دیگر گفت چه فایده دارد ما انقلابی باشیم و دیگران ما را مسخره کنند، کتک خوردن ما را ببینند و از ته دل بخندند؟

ناچار شدم برای چندمین بار انقلاب را تعریف کنم. آیا واقعا زد و خورد توأم با خون ریزی انقلاب است؟ آیا انقلاب مفهومی دیگری ندارد؟ چرا، اما گمان می‌کنم از آنجا که غالب انقلابها تو‌أم با خونریزی بوده‌اند، ما تا کلمه انقلاب را می‌شنویم، فورا به یاد خون و جنگ انقلابیون با نیروهای قهریه می‌افتیم. فی‌المثل از انقلاب فرانسه، روسیه، مصر، چین و ... حرف می‌زنیم. **اما ازآنچه در هند روی داد و انقلاب به مفهوم واقعی کلمه بود، بعنوان انقلاب هند، یاد نمی‌کنیم. در هند، چه کردند ؟هیچ، استعمار را برداشتند و یک حکومت کاملا مجهز ملی را، بجای آن، نهادند و این حکومت، تمام روابط کهنه را که جامعه را بی‌حرکت نموده بود، بر هم زده و می‌زند و بجای آن، روابط نوئی برقرار می‌کند و این‌است انقلاب، انقلاب واقعی.**

یکی دیگر از دانشجویان گفت که انقلاب می‌شود اما نسل بعد این کار را می‌کند و دیگری گفت، آقای بنی‌صدر هم همین را می‌گوید. معترض اولی می‌گوید: خیر، آقای بنی‌صدر می‌گوید نسل حاضر انقلاب خواهد کرد و از من تصدیق خواست و من تکرار کردم: **« انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است».**

و آنها خواستند تا برایشان توضیح بدهم و **این توضیح سه ساعتی طول کشید.** نخست لازم بود که توضیح دهم و تعریف کنم نسل جوان یعنی چه و بیان کنم چگونه ما براثر معلومات تازه که دریافت داشته‌ایم، در یک امتیاز شریکیم و از جامعه کهنه ممتازیم. این وجه امتیاز است که ما را در یک گروه متشکل می‌سازد و این گروه است که انقلاب را تحمیل می‌کند. گفتم که اگر سلطه استبدادی پدر و مادر بر یکدیگر و بر فرزندان، در سلول سازنده جامعه (خانواده) شکسته و می‌شکند، این انقلاب بسیار مهمی است که نسل جوان تحمیل می‌کند. آیا انقلاب دگرگونی روابط نیست؟ آیا ما تنها می‌خواهیم خون بریزیم و خونمان را بریزند؟ و دیگر، کاری نمی‌ماند که انجام دهیم؟ بی‌گمان خیر. انقلاب یعنی ایجاد حرکت در جامعه اسیر سلطه‌ها، در خانواده، در گروه، در طایفه، در طبقه، در حکومت، سلطه از بالا وجود دارد و نسل جوان، یکی پس از دیگری این سلطه‌های تاریخی و بسیار قدیمی را دارد از میان می‌برد و این‌است انقلاب واقعی.

بعد به عامل دمگرافیک اشاره کردم و گفتم ظرف چند سال آینده، تعداد جوانان منتظر خدمت ما به پنج میلیون و متجاوز از این رقم خواهد رسید. این پنج میلیون جوانی که براثر عدم توسعه و ترقی بیکار خواهند بود، نیروی عظیمی هستند که بند‌های گران را از هم خواهند گسست و انقلاب را تحقق خواهند بخشید و روابط را به شکلی در خواهند آورد که حیات آنها را تضمین کند. هم اکنون همه چیز دست خوش تغییر است. اگر دستگاه حاکمه در تدارک کارهائی است که قطعا به دلیل ترکیب هیات حاکمه از آن عاجز است، به آن دلیل است که یک فشار اجتماعی که مستقیماً ناشی از نیازمندی‌های تازه‌ای است که نسل جوان بوجود آورده است، او را به این کار مجبور می‌کند.

توضیح دادم که دیکتاتوری در صورتی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد، که حداقل به نیازمندی‌های اقتصادی نسل ما پاسخ گوید و دیگر، کاری به کار نیاز به آزادی که خود امری چشم نپوشیدنی است، نداشته باشد. اما تازه این دیکتاتوری، کمی دوامش بیشتر است و نمی‌تواند برای همیشه بماند».

بدین‌قرار، نویسنده این کتاب کسی است که در نهضت ملی ایران، در نوجوانی و آغاز جوانی شرکت داشته‌‍‌است. کودتای 28 مرداد 1332، او را برآن داشته‌است، درباره قوت و ضعف آن جنبش، مطالعه کند و راه‌کار بجوید. بهنگام زندانی شدن، هم در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی که آقای دکتر صدیقی رئیس آن بود، محقق بود و هم، باز دانشجو شده و، در دانشکده حقوق، دانشجوی رشته اقتصاد بود. آنچه نقل شد می‌گوید که او حاصل تحقیق خود را با دانشجویان در میان گذاشته‌است: انقلابی که او با وضعیت ایران، ایران در محاط دو ابر قدرت، سازگار یافته است، جنبشی همگانی از نوع جنبش مردم هند و بی‌نیاز به خشونت بوده‌است. و شانزده سال پس از آن، جنبش همگانی ایرانیان، همان جنبش که در زندان توصیف و تحلیل شده ‌بود، گل را بر گلوله پیروز کرد. در سا‌ل‌های بعد از جنبش خرداد 1342، او خمینی را کسی یافته بود که می‌تواند نقشی کامل‌تر از نقش گاندی برعهده بگیرد. چرا که به یمن قواعد خشونت‌زدائی موجود در قرآن، او باید می‌توانست عدم خشونت را با خشونت زدائی جانشین کند. اما خمینی موم نبود تا بتوان او را به گاندی بدل کرد. او بنده قدرت شد و این توانائی را نیافت.

بدین‌قرار، نویسنده این کتاب هم در نهضت ملی ایران و هم در انقلاب ایران، انقلابی که، درآن، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اندیشه راهنما بود، شرکت داشت. در فاصله این دو جنبش همگانی، به تحقیق در باره انقلاب مشغول بود و از راه نقد، موازنه عدمی را بازیافت و بر این اصل، اندیشه راهنمائی را پیشنهاد کرد که، در سطح جمهور مردم، جنگ تقدم‌ها را بی‌محل می‌کرد.

با سقوط رژیم شاه، او به تحقیق خود پایان نبخشید و تحقیق به یافتن عواملی راه‌برد که در دولت و جامعه مدنی باید پدید‌آیند تا که انقلاب روی دهد. **این عوامل، نشانه‌هائی نیز هستند که، پیشاپیش، انحطاط دولت جبار و آمادگی جامعه مدنی برای برخاستن به جنبش را در معرض دید قرار می‌دهند**. **این نشانه‌ها، نه تنها روی‌دادن انقلاب، بلکه وقوع هر تغییر و تحولی را، پیشاپیش، قابل دیدن می‌کنند.** از این‌رو، در خور است که این کتاب همواره در دسترس هر شهروند ایرانی و غیر ایرانی قرارداشته باشد. تاکه بتواند وضعیت و موقعیت جامعه خویش و دولت و دیگر بنیادهای جامعه را بسنجد. در حقیقت، وضعیت سنجی‌های در خور این عنوان آنها هستند که چندی و چونی عامل‌ها را شناسائی می‌کنند.

و نویسنده این کتاب کتاب‌هایی که در باره انقلاب نوشته شده‌اند را نیز خوانده‌است. هرگاه او را فرصت دست دهد چند کتاب را نقد نیز خواهد کرد. راستی این‌است که، در باره انقلاب، مطالعه‌های بسیار انجام گرفته‌اند. این مطالعه‌ها را یا کسانی انجام داده‌اند که صاحب ایدئولوﮊی بوده‌اند و خود در انقلاب شرکت کرده‌اند (لنین وتروتسکی و...) و یا از دیدگاه جنگ با قدرت استعماری، به مطالعه انقلاب پرداخته اند (مائو و فانون و...) و یا تاریخ شناس و جامعه شناس وفلسفه سیاسی دان و روان شناس بوده‌اند (توکویل و هاناآرنت و کرین برینتون و...). پیش از انقلاب ایران نیز، گرایشهای مختلف، به مطالعه «انقلاب»‌های انجام یافته و یا در حال انجام (انگلستان و امریکا و فرانسه و ایران و روسیه و هند و چین و ویتنام و الجزایر و کوبا) می‌پرداختند. مطالعه وقتی موازنه عدمی اصل راهنمای عقل است و قرار است موضوع مطالعه، همان‌سان که هست، شناخته گردد، بر عقل معلوم می‌کند که «انقلاب»‌ها، گرچه در مرحله نخست و در آنچه به دولت مربوط می‌شود، جانشین شدن قدرت میرنده با قدرت زینده بوده‌اند، اما این جانشینی جبری نیست و بازسازی دولت جبار بستگی مستقیم دارد با تعداد عامل‌‌ها و وجود یا عدم کاستی‌ها در آنها. وقتی عامل‌ها به تمامه شناسائی نشوند و چندی و چونی عامل‌ها و نوع فعل و انفعال آنها دانسته نگردد، محقق نمی‌تواند از وقوع انقلاب، پیشاپیش، آگاه شود و نیز نمی‌تواند جهت‌یابی آن‌را تشخیص دهد و چرائی جهت‌یابی‌های نایکسان این «انقلاب»‌ها را اندریابد.

**عاملها هستند که با قوت و ضعف‌هاشان و در رابطه با یکدیگر می‌گویند چرا یک انقلاب به ساقط کردن دولت بمثابه محل تمرکز و بزرگ شدن قدرت، موفق می‌شود و یا نمی‌شود. بدون یافتن عامل‌ها و بر فرض که پاره‌ای از آنها یافته گردند، بدون شناسائی قوت‌ها و ضعف‌های آنها و چند و چون رابطه‌هایشان، واقعیت آن‌سان که هست شناخته نمی‌شود. در مقام علت و دلیل یابی، پژوهشگر، ناگزیر،جای خالی را با علت و دلیل ساخته ذهن خود پر می‌کند. از این‌رو است که مطالعه‌ها نتوانستند راهنمای جنبش‌ها بگردند.**

**هرگاه غفلت نباشد، هم گوناگونی انقلاب‌ها و هم نایکسانی سمت‌یابی آنها و هم تأمل در هریک از انقلاب‌ها مبرهن می‌کنند که انقلاب فرزندان خود را نمی‌خورد و دوران وحشت و خشونت و نیز جنگ و بازسازی دولت جبار و سمت‌یابی تحول از آن پس، جبری نیستند. انقلاب ایران دقیق‌تر و شفاف‌تر این درس را می‌آموزد که جبر انقلاب تقلای قدرتمدارها برای انداختن تقصیر خود بر دوش انقلاب است. وگرنه، هرگاه انقلاب به راه خود برود، از راه خشونت‌زدائی نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌شود، شهروندان از حقوق خویش برخوردار و نه قدرت که انسان است که رشد می‌کند و طبیعت است که آبادان می‌گردد.**

بدین‌خاطر، این پرسش به ذهن رسید و پاسخ طلبید: هرگاه انقلاب را نه جانشینی نوعی از قدرت با نوعی دیگر از قدرت که استقلال و آزادی یک جامعه و اعضای آن و رشد بر میزان عدالت اجتماعی (میزانی که پیش از همه، اندازه بیشتر شدن خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی جامعه و هر شهروند را بسنجد)، بشماریم، عواملی که می‌باید جمع شوند تا انقلاب روی دهد کدامها هستند؟ آیا وقتی هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌شود، بازسازی دولت قدرتمدار نامیسر می‌شود؟ اگر نه، سمت‌یابی هر انقلاب را کمی و بیشی عوامل تعیین نمی‌کنند؟ این پرسشها هم درپی کودتای 28 مرداد 1332 و از آن تا انقلاب ایران و هم در جریان این انقلاب و بعد از آن، بخصوص بعد از کودتای خرداد 60، مطرح بودند. پاسخ‌ها که یافته‌ایم، هم حاصل مطالعه انقلابها و هم – و بسیار بیشتر – حاصل شرکت، در نهضت ملی ایران و انقلاب 1357 است. به یمن این تحقیق بود که، پیش از انقلاب، در سال‌های سکوت ، وقوع انقلاب قطعی تشخیص داده شد. برنامه‌ای که باید به اجرا در‌آید تا دولت تک‌پایه جبار بازسازی نشود، تدوین شد. کاستی‌ها شناسائی شدند اما شناسائی غیر از رفع آنها است. در این کتاب، کاستی‌ها و چرائی ناتوان شدن از جبران آنها، مطالعه شده‌اند.

بدین‌سان، کتاب حاضر در بر می‌گیرد:

1. شناسائی پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه را و

2. عواملی که در دولت یا دربنیادی که قدرت درآن متمرکز و بزرگ می‌شود، پدید می‌آیند و آن را برانگیزنده انقلاب مردم بر ضد خود می‌کند.

3. عواملی که در جامعه مدنی پدید می‌آیند و این جامعه را به جنبش بر می‌انگیزند.

4. نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب.

5. عوامل مساعد با انقلاب، در جامعه ایرانیان و نارسائی‌هاشان.

6. حاصل سخن در دو فصل:

فصل اول: ویژگی‌های مشترک دولت‌های تک‌پایه در لحظه انقلاب.

فصل دوم: درس‌های تجربه‌ای که انقلاب ایران است. از جمله این درس که انقلاب فرآورده پیدایش عاملها و تعامل‌آنها با یکدیگر است. غیر ممکن است که اراده یک شخص و یا یک گروه پدیدش آورد. در عوض، بازسازی استبداد، می‌تواند کار یک گروه باشد. گروهی که قدرت می‌جوید و به خود نقش ضد انقلاب می‌دهد. زیرا انقلاب رهائی اکثریت بزرگ از سلطه اقلیت کوچک و بازسازی استبداد، بازسازی سلطه اقلیت بر این اکثریت است. باوجوداین، بدون وجودکاستی‌ها، بخصوص در بدیل و اندیشه راهنما، اقلیت قدرت طلب به بازسازی سلطه اقلیت بر اکثریت توانا نمی‌شود.

30 شهریور 1395، روز غدیر خم، این کار که فرآورده شرکت در دو تجربه و مطالعه پی‌گیر انقلاب است، به انجام رسید.

ابوالحسن بنی‌صدر

# **فصل اول**

# **پویایی‌های روابط مسلط – زیر سلطه**

# **پویائی‌های پدید آمده از رابطه مسلط – زیر سلطه و بیانگر این رابطه:**

رابطه مسلط - زیر سلطه پویائی‌های متعددی را پدید می‌آورد و خود در این پویائی‌ها بیان می‌شود. جریان نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط، اثرات نایکسانی در این دو جامعه پدید می‌آورند. جامعه‌ای که نیروهای محرکه را از دست می‌دهد، رشد نمی‌کند زیرا نیروهای محرکه را از دست می‌دهد. در نظام اجتماعی که نیروهای محرکه را جذب می‌کند، هم انسان و هم قدرت رشد می‌کنند. انحطاط زمانی گریبان‌گیر نظام می‌شود که رشد قدرت از رشد انسان فزونی می‌گیرد. به سخن دیگر، تخریب نیروهای محرکه بیشتر می‌شود. هرگاه بخواهیم، بعد اقتصادی را زبان حال یک نظام اجتماعی در بعدهای گوناگونش کنیم و، بدین کار، رابطه قوا را روشنتر وگویاتر نشان دهیم، گوئیم: چون در ازای نیروهای محرکه‌ای که زیر سلطه صادر می‌کند، کالاها و خدمات وارد می‌کند، نیروهای محرکه‌ای هم که صادر نمی‌شوند، به خدمت اقتصاد مسلط درمی‌آیند و پیشروی اقتصاد مسلط در اقتصاد زیر سلطه را آسان می‌کنند. در نتیجه، بند از بند اقتصاد زیر سلطه می‌گسلد. این رابطه را صدور نیروهای محرکه و بازکردن دروازه‌های کشور بر روی اقتصاد مسلط، از راه بکار بردن درآمد حاصل از صدور نیروهای محرکه، برقرار می‌کند. بدین قرار، دینامیکهای دو اقتصاد مسلط و زیر سلطه یکدیگر را ایجاب می‌کنند.

**اما رابطه تنها رابطه اقتصادی نیست. این رابطه با رابطه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی همراه است. مجموعه پویائی‌‌ها که یکدیگر را ایجاب می‌کنند، به یکی از دو پویائی مرگ یا انقلاب برای بازیافت زندگی، می‌انجامند. بدین‌قرار، نه تنها پویائی‌ها چون و چرائی مرگ یا انقلاب برای زندگی را گزارش می‌کنند، بلکه می‌گویند میان مرگ تا زندگی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بی‌شمار فرجام‌ها می‌توانند وجود پیداکنند. برای مثال، انقلابی می‌تواند همه عوامل مورد نیاز را نداشته باشد و ناقص انجام بگیرد. همان‌طور که ممکن است مرک یک جامعه کامل انجام نپذیرد و جامعه به زندگی‌ای کم فاصله با مرگ ادامه دهد. و نیز پویائی‌ها به انسان می‌آموزند که ورود در رابطه مسلط – زیر سلطه، اجباری نیست. اما جامعه‌هائی و نیز انسان‌هائی که به این رابطه تن می‌دهند، خود را گرفتار جبر پویائی‌های بیان‌گر رابطه مسلط – زیر سلطه می‌کنند. هرگاه اراده حیات را در خود باز بیابند و به غفلت از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش بازایستند، توان رها شدن از جبر پویائی‌ها را می‌یابند وگرنه، به جبر پویائی مرگ از پا در می‌آیند.**

فهرستی از پویائی‌ها را ترتیب می‌دهم. این فهرست می‌باید چونی و چرائی وقوع مرگ یا انقلاب به قصد ادامه حیات را توضیح دهند:

1. همزادی پویائی صدور نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه و پویائی ورود این نیروها به جامعه مسلط. توضیح این‌که مدار بسته‌ای که میان مسلط و زیر سلطه ایجاد می‌شود، مدار بسته انتقال نیروهای محرکه از زیر سلطه به مسلط و انتقال فرآورده‌ها و عناصر اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی از مسلط به زیر سلطه است. فرآورده‌ها و عناصری منتقل می‌شوند که برانگیزنده انتقال بیشتر نیروهای محرکه از زیر سلطه با مسلط می‌شوند.

ایران تنها نمونه نیست. در سطح جهان رابطه مسلط – زیر سلطه، جامعه‌ها را هرمی شکل می‌گرداند. این هرمهای اجتماعی قدرت محور هستند و در آن‌ها،

1.1. روابط افقی و عمودی نقش مجاری را بازی می‌کنند که نیروهای محرکه را از قاعده به رأس هرم جریان می‌دهند. و

1.2. هرم‌ها که در رابطه مسلط – زیر سلطه هستند، هرم‌جهانی را پدید می‌آورند. نیروهای محرکه در رأس‌های هرمها و سپس در رأس هرم جهانی متمرکز می‌شوند و بکار می‌افتند. در ویران‌گری و نیز ساختن بر محور قدرت، بکار می‌افتند و پویائی‌های زیر را پدید می‌آورند:

2. پویائی متلاشی شدن اقتصاد و فرهنگ و روابط اجتماعی جامعه زیر سلطه بخاطر صدور نیروهای محرکه و وارد کردن نیروهای محرکه متلاشی کننده همزاد است با پویائی جذب نیروهای محرکه و ادغام آنها (فعال کردنشان) در جامعه مسلط :

2.1. متلاشی شدن اقتصاد جامعه زیر سلطه فرآورده مداری می‌شود که اقتصاد این جامعه با جامعه مسلط پدید می‌آورد. در مورد ایران، صدور نفت و گاز و

واردکردن کالا و خدمت‌ها با پول آن، مداری را بوجود آورده که اقتصاد جامعه را متلاشی کرده‌است. و

2.2. روابط اجتماعی نیز از هم می‌گسلند: پیدایش شهرهای بزرگ مصرف کننده و برخاستن سیل مهاجرت و تبدیل شدن شهرها به مناطق بریده از یکدیگر با حاشیه‌ نشین‌های گرفتار فقر و نابسامانی‌ها و ...

2.3. صدور نیروهای محرکه از توانائی فرهنگ به رشد می‌کاهد. جامعه فرهنگ ساز به جامعه مصرف کننده عناصرفرهنگی که وارد می‌شوند، بدل می‌شود. مصرف این عناصر، فرهنگ در حال عقیم شدن را بند از بند می‌گسلد.

2.4. جامعه زیر سلطه، بعد سیاسی، نیز متلاشی می‌شود: در همان‌حال که بنیادهای سیاسی از جامعه مدنی جدا و دولت را سرای خود می‌کنند، دولت و بخشی از آن بنیادها نیز نسبت به جامعه خود خارجی و نسبت به جامعه مسلط داخلی می‌شوند.

اما جامعه مسلط از عوارض پویائی جذب و ادغام نیروهای محرکه در امان نمی‌ماند. گرفتار پویائی تلاشی اجتماعی می‌شود. گرفتار پویائی شئی شدن انسان، گرفتار خارجی شدن دولت و کارفرمائی‌ها (پیدایش ماوراء ملی‌ها) می‌شود. همراه با جامعه‌های زیر سلطه، گرفتار پویائی‌های زیر می‌شوند:

3. پویائی خارجی شدن دولت و اقتصاد و فرهنگ بخش مسلط جامعه زیر سلطه و پیوند جستن آن با جامعه مسلط. این بخش از جامعه زیر سلطه، بخاطر تغذیه از جامعه مسلط و تصدی انتقال نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط و انتقال فرآورده‌ها و عناصر سیاسی و فرهنگی و اجتماعی به جامعه زیر سلطه، گرفتار پویائی وابسته شدن به گروه بندی‌های دارای موقعیت متفوق در جامعه مسلط می‌شوند. جامعه‌های مسلط نیز بنوبه خود در بند پویائی هرمی‌ شکل‌تر شدن نظام اجتماعی می‌شوند. در نتیجه، نظام‌های اجتماعی این جامعه‌ها نیز، نیمه باز می‌مانند. در حقیقت،

3.1. زودتر و بیشتر در جامعه زیر سلطه است که دولت و گروه‌بندی‌های صاحب امتیاز با قدرت این‌همانی پیدا می‌کنند. از جامعه می‌برند و تکیه‌گاه‌های داخلی را از دست می‌دهند. تکه پایه، پایه نظامی – اداری – مالی، می‌گردند و برای برجا ماندن، ناگزیر از برقرارکردن تعادل با قدرت مسلط می‌شوند. این تعادل را از راه خارجی شدن نسبت به جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم و داخلی شدن نسبت به جامعه مسلط، برقرار می‌کنند. نتیجه این‌است که

3.2. تمامی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دولت و گروه‌بندی‌های مسلط تابع رابطه با قدرت مسلط می‌گردد. این تابعیت است که عامل متلاشی شدن اقتصاد و جامعه و فرهنگ می‌شود.

3.3. این رابطه با دولت و گروه‌بندی‌های صاحب امتیاز ِجامعه مسلط امکان می‌دهد از نظام اجتماعی نیمه باز و هرمی شکل پاسداری کنند و با تخریب بخشی از نیروهای محرکه مانع از آن شوند که این نیروها بکارافتند و نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر کنند. از این‌رو، برای این‌که نظام‌های اجتماعی باز و تحول‌پذیرتر نگردند، باید نیروهای محرکه در رشد جامعه‌ها و آبادانی طبیعت بکار نیفتند. در نتیجه، میزان تخریب نیروهای محرکه افزایش پیدا می‌کند و فقر در جامعه جهانی و طبیعت دامن می‌گسترد:

4. پویائی فقر انسان و سرزمین جامعه زیر سلطه با پویائی فقر سرزمین جامعه مسلط و پویائی ثروت این جامعه که در برابر تخریب روزافزون منابع و طبیعت، ناچیز است، هم‌عنان می‌شوند. تمامی کره خاکی گرفتار این فقر روز افزون است.علت این‌است که یک چند از نیروهای محرکه (نفت و گاز و مواد اولیه و چوب و فرآورده‌های کشاورزی) از طبیعت ستانده می‌شوند. آلودگی محیط زیست نیز فراگیر می‌شود. در حقیقت،

4.1. هرم اجتماعی قدرت محور دو قاعده دارد. یکی طبیعت و دیگری انسان‌هائی که جز کار خود ندارند. از این دو قاعده تا رأس هرم، قشرهای اجتماعی قرار می‌گیرند. روابط افقی در سطح قاعده و هریک از قشرها و روابط عمودی که قاعده و قشرهای فوقانی را به رأس هرم متصل می‌کنند، مجاری هستند که از طریق آنها، نیروهای محرکه به رأس هرم جریان پیدا می‌کنند. یک درصد واجد همه چیز و 99 درصد فاقد همه چیز این‌سان پدید آمده‌است. در عوض،

4.2. طبیعت که قاعده دوم هرم‌های اجتماعی در رابطه مسلط – زیر سلطه است، هم بخاطر از دست دادن منابع خویش و هم بلحاظ آلوده شدن روز‌افزون، فقیر می‌شود. و

4.3. در جامعه زیر سلطه، شهروندان بسیار بیشتر زمینه و امکان کار را بخاطر انتقال نیروهای محرکه به جامعه مسلط از دست می‌دهند. اما در جامعه‌های مسلط نیز شهروندان، بعنوان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، کارپیدا نمی‌کنند. تک

کار و تک بعد می‌شوند. آن فقر بس کاهنده که سرمایه‌داری به انسان‌ها تحمیل می‌کند، این فقر است.

بدین‌قرار، فقر فراگیر است و جامعه‌های مسلط و زیر سلطه را گرفتار پویائی نابرابری می‌کند:

5. پویائی نابرابری همه جانبه جامعه زیر سلطه با جامعه مسلط. توضیح این‌که گروه‌بندی‌های مسلط جامعه‌ها از راه برقرار کردن مدار بسته رابطه مسلط – زیر سلطه، موقعیت خود را حفظ می‌کنند. لذا، در جامعه‌های در رابطه، نظام‌های اجتماعی قدرت محور، بنابر این، هرمی شکل می‌شوند. هراندازه قاعده بزرگ‌تر و رأس کوچک‌تر نابرابری بیشتر. در حقیقت، پویائی نابرابری، بنوبه خود، قاعده هرم را بزرگ‌تر و رأس هرم را کوچک‌تر می‌کند.

تاریخ می‌گوید طبیعت و جامعه‌ها گرفتار پویائی نابرابری روزافزون هستند. نابرابریها پر شمار هستند. مهم‌ترین‌شان عبارتند از:

5.1. نابرابری میان منابع موجود در طبیعت و نیاز فزاینده به این مواد؛

5.2. نابرابری میان نیاز به میحط زیست سالم و محیط زیست آلوده؛

5.3. نابرابری میان نیاز انسان به غذا و آب و نیاز طبیعت به آب و غذا برای تجدید توان که سه مسئله کمبود آب و گرسنگی زمین و انسان و پیشرفت بیابان را پدید آورده‌است. ایران بخصوص با این مسئله و خطر روبرو است؛

5.4. نابرابری میان نیاز سرمایه به سود و نیازهای واقعی انسان. یعنی نیازهائی که تن آدمی دارد و نیازهائی که در جریان رشد او پدید می‌آیند؛

5.5. نابرابری میان درآمد سرمایه و درآمد انسانی که آن را تولید می‌کند؛

5.6. نابرابری علمی و فنی میان جامعه‌ها و در هرجامعه میان اقلیت دارای علم و فن و اکثریت بزرگ و میان گروه تولید کننده علم و فن و اقلیت برخوردار از علم و فن که راه حل عاجل می‌طلبد.

5.7. نابرابری میان مسئله‌هائی که فراوان تولید و برهم انباشته می‌شوند و راه‌حل نمی‌جویند و قلمرو زندگی انسان را تنگ می‌کنند و توانائی حل مسئله‌ها. در حقیقت، انسان‌های دربند نظام‌های اجتماعی که دستگاه‌های تولید مسئله هستند، توانائی حل مسئله‌ها را نمی‌یابند؛

5.8. نابرابری روزافزون میان سرمایه‌ای که در تولید بکار می‌افتد و «سرمایه»ای که در معامله‌های «فرآورده‌های مشتق» بکار می‌افتد؛

5.9. نابرابری میان سرمایه‌ای که در تولید فرآورده‌های ویرانگر (اسلحه و مواد مخدر و مشروبات الکلی و فراوان فرآورده‌ها و «خدمات» ویرانگر دیگر) بکار می‌افتد و سرمایه‌ای که در تولید فرآورده‌های سالم بکار می‌افتد؛

5.10. نابرابری روزافزون میان عرضه کار و تقاضای کار. این نابرابری در کشورهای زیر سلطه بیشتر است زیرا در این کشورها، همراه با صدور نفت و گاز و دیگر مواد موجود در طبیعت و نیز صدور استعدادها، زمینه‌های کار نیز به اقتصاد مسلط صادر می‌شوند؛

5.11. نابرابری میان نقاط مختلف جهان و مناطق هرکشور بلحاظ «رشد» و درآمد و مصرف (نیمی از مصرف ایران را تهران میکند و لندن صاحب 40 درصد اقتصاد انگلستان است و ثروت جهان در غرب برهم انباشته می‌شود و در همان‌حال بیشترین تخریب را بقیت جهان تحمل می‌کند)؛

5.12. نابرابری میان کشورها بلحاظ توزیع نیروهای محرکه که با سلطه ماوراءملیها بر اقتصاد جهان همراه‌است. دولتها در برابر این ماوراءملیها ناتوان گشته‌اند و این ماوراءملیها به سلطه بر اقتصاد جهان قانع نیستند. فضا و آینده را نیز دارند از آن خود می‌کنند و با پیش خرید کردنها، نظام مزدوری و نظام برده‌داری جدید را در سطح جهان برقرار می‌کنند؛

5.13. نابرابری میان زمانی که صرف فعالیتهای ویرانگر می‌شود با زمانی که صرف فعالیتهای سازنده می‌گردد. این نابرابری که مرتب بیشتر می‌شود؛

5.14. نابرابری میان جامعه‌ها و نابرابری در هر جامعه که در سطح جهان 99 درصدیها و یک درصدیها را بوجود آورده‌است. و

5.15. نابرابری میان برخورداری انسان از حقوق ذاتی خویش و نقش قدرت (= زور) در تنظیم رابطه‌ها: پویائی قهر که با پویائی فقر همزاد و همراه است.

5.16. نابرابری همگانی میان عرضه و تقاضا که فرآورنده قدرت و فرآورده قدرت است. تا زمانی که این نابرابری هست، روابط قدرت، بنابر این، قدرت برجا است و انسان بطور روزافزون، خودانگیختگی خویش را از یاد می‌برد. نابرابری عرضه و تقاضای فرآورده‌ها و خدمت‌ها تنها نابرابری میان عرضه و تقاضای کالاها و خدمتها نیست. نابرابری میان جمعیت و امکانهای در اختیار او نیز هست. این نابرابری روز افزون است. چرا که نیروهای محرکه از خدمت رشد انسان و آبادانی طبیعت بیرون برده می‌شوند.

5.17. نابرابری‌های جنسی و ملی و قومی و سنی و میان زشت و زیبا و... که «مصرف انبوه» سبب تشدید آنها می‌شود.

5.18. نابرابری ساختگی میان آزادی و برابری و تقدم بخشیدن به آزادی و، بدان، نابرابریهای روزافزون را توجیه کردن. نابرابری ساختگی است زیرا **الف.**در این صورت، استقلال نه تنها از آزادی جدا می‌شود، بلکه نادیده انگاشته می‌شود. و **ب.** آزادی به قدرت تعریف می‌شود و **ج.** عدالت برابری مادی تعریف می‌شود. هم در کتاب عدالت اجتماعی و هم در کتاب رشد(هر دو تألیف ابوالحسن بنی‌صدر )، جلد دوم، دوگانگی آزادی و عدالت (= برابری) نقد شده‌ و جدائی ناپذیری استقلال و آزادی از یکدیگر تببین گشته‌است.

این 18 نابرابری بسا فهرست کاملی از نابرابریها را تشکیل ندهند. اهل اطلاع می‌توانند فهرست را کامل‌کنند. نابرابریها می‌گویند راه‌حل کدام است. خوانندگان جوینده و بردبار می‌توانند به کتاب عدالت اجتماعی که کتاب چهارم از مجموعه کتابها پیرامون مردم سالاری است، مراجعه کنند و ببینند صاحب نظرهای مختلف درباره این نابرابریها چه می‌گویند و چه راه‌حلهائی را پیشنهاد می‌کنند. در انتظار پذیرفته شدن و بعمل درآمدن راه‌حل، نابرابریها همچنان رو به افزایش هستند و پویائی نابرابریها با پویائی تبعیض‌ها همزاد و همراهند:

6. پویائی تبعیض‌های نژادی و جنسی و ملی و قومی و طبقاتی و فرهنگی و دینی و مذهبی و سنی و زیبائی - زشتی و علمی و فنی (نخبه‌گرائی) و مالی و... این تبعیض‌ها همه جامعه‌ها را گرفتار خود ساخته‌اند. خوانندگان، در جلد دوم کتاب رشد (نوشته ابوالحسن بنی‌صدر)، فصل تبعیض‌ها، فهرست نسبتاکامل این تبعیض‌ها را خواهند یافت. در این‌جا، واقعیت‌های زیر در خور یادآوری هستند :

6.1. در گذشته، یک‌چند از تبعیض‌ها به تقدیر نسبت داده می‌شدند و امروز بطور روزافزون انسان‌ها پی می‌برند که تبعیض‌ها امری اجتماعی و ساخته روابط قوا هستند. آگاهی از عادلانه نبودن تبعیض‌ها، اتخاذ یکی از دو رفتار را ایجاب می‌کند: کارپذیری و تسلیم یا برخاستن به تبعیض‌زدائی. رفتار دوم نیازمند اندیشه راهنمای استقلال و آزادی و بکاربردن عدالت به مثابه میزان تمیز حق از ناحق، بنابراین، تبعیض‌زدائی را حق و وظیفه شناختن است. وجود این اندیشه، سبب می‌شود زیر سلطه‌ها و قربانیان نابرابریها و تبعیض‌ها از تسلیم سرباز زنند و بنا را بر تغییر کردن و تغییر دادن بگذارند: انقلاب.

6.2. ناهمخوانی آزادی و برابری و تبعیض بسود آزادی، فریب است. بیان‌های قدرت در خدمت سرمایه‌داری این فریب را با موفقیت بکار برده‌اند و هنوز نیز می‌برند. در حقیقت، هرگاه **استقلال را رابطه مستقیم برقرارکردن با هستی و آزادی را اینهمانی جستن با آن در مقام خلق تعریف کنیم،** با عدالت بمعنای میزان تمیز حق از ناحق، نه تنها تعارض پیدا نمی‌کند، بلکه غفلت نکردن از استقلال و آزادی، نیازمند بکار بردن مداوم میزان عدالت در سنجیدن اندیشه و گفتار و کردار و پرهیز از افتادن در بند تبعیض‌ها است. بدین‌قرار،

6.3. از آنجا که حقوق ذاتی حیات هستند، بنابر میزان عدالت، تمامی ذی‌حیات‌ها در برخورداری از حقوق برابرند. هرگاه، حقوق موضوعه بیانگر قدرت نگردند و ترجمان حقوق ذاتی حیات بشوند، تبعیض‌ها در برخورداری از حقوق از میان بر می‌خیزند. و

6.4. برابریهای مادی (در اندازه کار، بنابراین، تولید و درآمد و مصرف) وقتی با استقلال و آزادی انسان‌ها تعارض پیدا می‌کنند که **الف،** میان آنها رابطه قوا برقرار کنند. و **ب.** مسابقه در دانش و دادگری و تقواهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، همه جائی و همگانی نباشد. بنابراین، دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه بجای آنکه با حقوق ترکیب شوند و در برکشیدن و هم سطح‌کردن انسان‌ها بکار روند، با زور ترکیب شوند و در روابط مسلط – زیر سلطه بکار روند و نابرابریها و تبعیض‌ها را روز افزون کنند.

بدین‌قرار، هرگاه مدار زندگی انسان‌ها مدار بسته مادی ↔ مادی نگردد و فضای باز مادی ↔ معنوی بگردد، نابرابریهای معنوی سبب نابرابریهای مادی نمی‌شوند، بلکه عامل رشد همگان می‌شوند به یمن نقش امام یافتن دانشمندان و هنرمندان و فن‌سازان و... و آگاهی از تعریف‌های استقلال و آزادی و عدالت، برانگیزنده انسان‌ها به بازیافت خودانگیختگی خویش و بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد خود و آبادانی طبیعت می‌گردد.

7. پویائی نابرابری میان قدرت (سرمایه و دیگر اشکال قدرت) و انسان و طبیعت. در فرهنگ‌ها، سهم عناصری که بن‌مایه آنها ترکیبی از نیروهای محرکه با زور است، همواره در افزایش است. اخلاق هم کم نقش‌تر می‌شود و وجدان اخلاقی هم از حقوق تهی‌تر و از عناصری با بن‌مایه از همان ترکیب، پر می‌شود. نتیجه این‌است که وجدان اخلاقی وقتی هم عمل می‌کند، عملش تجویز بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور، بنابراین، مرگ‌آوری و ویران‌گری است. انحطاط فرهنگی و اخلاقی را فراموش شدن زبان آزادی و رواج بیش از پیش زبان قدرت، زبانی گزارش می‌کند که، در آن، بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها زور است. نتیجه این‌است که سنجیدن پندار و گفتار و کردار به حق و انطباقشان با حق، جای به تنظیم رابطه با قدرت ( هم بمثابه رابطه قوا و هم بمنزله ترکیبی از نیروهای محرکه با زور که در این رابطه بکار می‌رود) می‌سپارد. ویژه‌خواریهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فرآورده جبر تنظیم رابطه با قدرت هستند:

بدین‌قرار، نیروهای محرکه‌ای که انسان‌ها تولید می‌کنند و یا طبیعت در اختیار انسان‌ها می‌گذارد، بدست خود آنها، در روابط قدرت، در مرگ‌آوری و ویران‌گری، بکار می‌افتند. انسان‌ها، خود نیز، به بندگی قدرت در می‌‎آیند. دقیق سخن این‌که در بند روابط قوا، ترکیبی از نیروهای محرکه را در تخریب خویش و محیط زیست بکار می‌برند. پویائی به بندگی قدرت درآمدن انسان، پویائی‌های زیر را ببار می‌آورد:

7.1. پویائی بزرگ شدن قدرت و بی‌مقدار شدن انسان و طبیعت. و

7.2. پویائی خشونت و تخریب در مقیاس جهانی: قواعد خشونت‌زدائی امروز بیشتر از دیروز و فردا بیشتر از امروز، از یادها می‌روند. در عوض، ویران‌گری و خشونت فراگیر می‌شود. از منظر این پویائی که بنگریم،

7.3. دین‌ها که می‌باید مجموعه‌ای از حقوق و قواعد خشونت‌زدائی را پیوسته خاطر نشان انسان کنند تا که مدار باز مادی ↔ معنوی جای به مدار بسته مادی ↔ مادی ندهد، با از خود بیگانه شدن در بیان قدرت – دورتر بدان باز می‌پردازیم -، مروج خشونت می‌شوند. و

7.4. سهم کالاها و خدمت‌های ویران‌گر و مرگ‌آور، از کل تولید، همچنان، رو به افزایش می‌شود. و

7.5. هنر که باید بکار گشودن فضاهای جدید به روی انسان باشد، خشونت گستر می‌شود. و

7.6. تسلیحات اتمی موجود که برای از میان برداشتن زندگی از روی کره زمین کافی هستند، تضمین‌کننده مداخله‌های نظامی دارندگان زرادخانه اتمی شده‌اند. بدین‌خاطر است که هنوز جنگ جهانی دوم پایان نپذیرفته، 5 قاره روی زمین در گیر جنگ دائمی در اشکال مختلف آن‌ هستند.

7.7. اکثریت بزرگ جامعه بشری از رشد محروم هستند. در نتیجه، نیرو را در ویران‌گری بکار می‌برند. اقلیت کوچکی که گمان می‌برند رشد می‌کنند، بدین‌خاطر که نه آنها که قدرت است که بزرگ و متمرکز می‌شود، خشونتی بیشتر از آن اکثریت بکار می‌برند و خود نیز قربانی آن می‌شوند.

7.8. بیشترین بهای خشونت‌گری را طبیعت است که می‌پردازد. کنفرانس‌ها از پی هم برپا می‌شوند اما مصوبه‌های آنهابلااجرا می‌مانند. واپسین آنها کنفرانس جهانی پاریس در دسامبر 2015 بود. هرگاه هم مصوبات این کنفرانس بعمل درآیند، هنوز توانا به پایان بخشیدن به تخریب طبیعت نمی‌شوند. الا این‌که رئیس جمهوری جدید امریکا، آقای ترامپ می‌گوید آن‌را اجرا نمی‌کند!

7.9. نیروهای محرکه بطور روز افزون از چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت خارج می‌شوند:

8. پویائی سلطه ماوراء‌ملی‌ها بر نیروهای محرکه در همه کشورهای جهان و بردولتها و بر زندگی انسانهای روز زمین که به بندگی قدرت در می‌آیند. جهانی شدنی که از آن فراوان سخن می‌گویند، همین است:

8.1. مغزها و سرمایه‌‌ها که بطور روزافزون از خدمت تولید برای رفع نیازها خارج می‌شوند، در مهار ماوراء‌ملی‌ها هستند. کارمایه‌ها و مواد اولیه و دانش و فن و... و اندیشه‌های راهنما، در ید ماوراء‌ملی‌ها هستند. و

8.2. تصدی حذف بدیل‌ها و برجا نگذاشتن جز یک بدیل که نظام سرمایه‌داری است، با ماوراء‌ملی‌ها و بنیادهای دستیار آنها است. و

8.3. توزیع نیروهای محرکه در سطح کشورها و در سطح جهان در ید ماوراء‌ملی‌ها است. منطقه‌های فرومانده مناطقی شده‌اند که بیرون از شبکه‌بندی‌های ایجاد شده توسط ماوراء‌ملی‌ها واقعند. و

8.4. یکنواخت کردن زندگی در سطح جهان و رویاروکردن انسان با طبیعت نیز دست ساخت ماوراء‌ملی‌ها است. در نتیجه،

8.5. تصدی جهانی کردن سازماندهی بهره‌کشی از انسان و محیط زیست هم با ماوراء ملی‌ها است. در رأس هرم‌های اجتماعی کشورها و در سطح هرم اجتماعی جهانی، ماوراء‌ملی‌ها هستند. بنابراین،

8.6. در پی بسط در سطح جهان، بسط در فضا و زمان بمعنای متعین کردن آینده‌، نیز در تصدی ماوراء‌ملی‌ها است. و

8.7. تصدی پدیدآوردن سامانه‌ای جهانی از کارفرمائی‌ها و بازارها و دولتها و دیگر بنیادهای اجتماعی با ماوراء‌ملی‌ها است. در این سامانه، رهبری کننده ماوراء‌ملی‌ها و وسیله انسان و طبیعت و نیروهای محرکه و هدف تمرکز و بزرگ شدن قدرت است. بدین‌خاطر است که میزان تخریب نیروهای محرکه زندگی انسان و طبیعت را به خطر انداخته است. و

9. پویائی خارج شدن سرمایه و دیگر نیروهای محرکه از مدار رشد انسان و آبادانی طبیعت: تسلط ماوراء ملی‌ها بر نیروهای محرکه در مقیاس جهان تولید می‌شوند، برای آن نیست که این نیروها را در رشد هم‌آهنگ جامعه‌ها و آبادانی کره زمین بکار اندازند. برای آن‌است که نظام‌های اجتماعی هرمی شکل و نظام جهانی هرمی شکل را حفظ کنند. یکبار دیگر خاطر نشان کنیم که بکارافتادن نیروهای محرکه در هر نظام اجتماعی، وقتی میسر است که آن نظام باز، بنابراین، تحول‌پذیر، باشد. تحول‌پذیر بمعنای قابلیت بازهم بازتر شدن و به خط عدالت نزدیک‌تر شدن، دو کارکرد مهم دارد: بکارفتادن نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت و افزایش توان اعضای خودانگیخته جامعه بر تولید نیروهای محرکه. اما باز و تحول‌پذیر شدن جامعه، دو کار مهم دیگر نیز انجام می‌دهد: بی‌محل شدن رأس صاحب امتیازی که نیروهای محرکه را در خود متمرکز و در قدرت از خود بیگانه می‌کند؛ در نتیجه، از میان برداشتن قدرت و جانشین کردن آن با حق. از این‌رو، قشرهای فوقانی هرم اجتماعی نیروهای محرکه را تخریب و خنثی می‌کنند. شیوه جدیدی که سرمایه‌داری درکارآورده‌است، استفاده از نیروهای محرکه‌ای که از چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت خارج می‌کند، در افزایش میزان بهره‌کشی است:

9.1. بیرون بردن سرمایه‌ها از چرخه تولید و بکارانداختن آنها در «بازار فرآورده‌های مشتق»:

●در فاصله 1999 تا 2009 معاملات در این بازار 7 برابر شده و به 600000 میلیارد دلار رسیده است.

● بحران اقتصادی سبب کاهش معاملات در این بازار شد. باوجود این، در سال 2013 به همان سطح بازگشت که در سال 2008 داشت: در سال 2013، ارزش پولی ثبت شده این معامله‌ها به 693000 هزار میلیارد دلار رسیده‌است که 10 برابر تولید ناخالص کل جهان در این سال است (لوموند 17 دسامبر 2013). 15 سال پیش از آن، یعنی در 1998، این معامله‌ها 3 برابر تولید ناخالص کل جهان بودند. لوموند نوشته‌است: باوجود بحران و بزرگی خطر، بانکها تغییری در روش کار خود نداده‌اند. و

9.2. در همه جامعه‌های جهان امروز، میزان بیکاری در افزایش است. در همان‌حال، میزان رشد انسان بمثابه شهروند حقوقمند در کاهش است. و

9.3. جریان استعدادها از جامعه‎‌های زیر سلطه به جامعه‌های مسلط روز افزون است. اما در این جامعه‌ها نیز، استعدادها همه در چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت فعال نمی‌شوند. و

9.4. در همه جهان، بخاطر بهره‌برداری از منابع طبیعت نه برای رفع نیازهای واقعی انسان و آبادانی طبیعت، بلکه بخاطر تولید و مصرف انبوه، این منابع در کاهش هستند. و

9.5. در همه جهان، سهم دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه در ترکیبی که قدرت خوانده می‌شود و در حقیقت، در رابطه قوا بکار می‌رود و روابط عمودی و افقی قوا را استوار نگاه می‌دارد، بیشتر می‌شود. نتیجه این‌است که انسان‌ها کم‌تر خودانگیخته و بیشتر به دستور زندگی می‌کنند:

10. پویائی دستوری شدن زندگی در همه جا، بمعنای کاهش استقلال انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم: با توجه به این واقعیت که در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی بر اصل انتخاب، آزادی به قدرت تعریف می‌شود و حسابش از حساب استقلال جدا است، رابطه‌های قوا میان فرد با فرد و گروه‌بندی اجتماعی با گروه‌بندی اجتماعی هستند که محدوده «آزادی» فرد را تعیین می‌کنند. نه تنها پویائی نابرابریها محدوده «آزادی» اکثریت بزرگ شهروندان را محدود می‌کند، بلکه فراوان دست‌آویز، سبب محدودتر شدن قلمرو «آزادی» فرد می‌شوند. «مبارزه با خطر تروریسم» یکی از این دست‌آویزها است.

در حقیقت، این گستره خودانگیختگی بمثابه استقلال و آزادی است که از یادها می‌رود و انسان‌ها در همه بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی زندگی خویش و نیز در رابطه با محیط زیست خود، دستوری زندگی می‌کند. به سخن روشن، سرمایه‌سالاری، همدست با سلاری‌های دیگر هر چهار بعد زندگی انسان را تحت اوامر و نواهی خویش در می‌آورد. اعتیاد به زندگی در روابط قوا و تنظیم روزمره فعالیتها با قدرت، انسان را به زندگی در استبداد فراگیر نوع جدید خو می‌دهد. بدان‌حد که او این زندگی را اگر نه کمال مطلوب، مطلوب می‌انگارد. طرفه این‌که نسل‌های جوان جامعه‌های ثروتمند نیز گرفتار این بیم هستند که مبادا نتوانند چون نسل پدر و مادرهای خود زندگی کنند.

در جریان فراگیر شدن استبداد جدید، قانون‌هایی که وضع و اجرا می‌شوند، زندگی را بازهم دستوری‌تر می‌گردانند:

10.1. قوانین محدود کننده «آزادی‌ها» در همه جامعه‌ها وضع و اجرا می‌شوند. و

10.2. نه تنها در کارفرمائی‌ها، کارها دستوری هستند، بلکه قوانین کار، رابطه کارگران حقوقمند با کارفرما را با رابطه کارگر با قدرت سرمایه جانشین می‌کنند. و

10.3. رابطه انسان با بنیادهای جامعه، بیش از پیش، یک طرفه می‌گردد: شهروندان بیشتر از گذشته تحت اوامر و نواهی بنیادهای اجتماعی قرار می‌گیرند. رابطه انسان و بنیاد چنین شده‌است و می‌شود:

بنیاد↔ انسان ← هدف. یعنی تصمیم گیرنده بنیاد و تعیین کننده هدف نیز بنیاد و وسیله انسان است. از این‌رو،

11. پویائی بردگی انسان یا شئی شدن انسان و ناچیز شدنش در وسیله، در نظام اجتماعی – اقتصادی سرمایه سالار. بدین‌خاطر که انسان مالکیت بر سعی خود را از دست می‌دهد و در برابر قدرت، جز نیروی کار نیست و با فروش خود، به بندگی در می‌آید. توضیح این‌که رابطه مالکیت شخصی (= حق انسان بر سعی خویش) با مالکیت خصوصی (= رابطه قدرت با شئی) واژگون می‌شود. کار انسان به مالکیت خصوصی سرمایه‌سالاران در می‌آید. بهمان نسبت که انسان‌ها مالکیت شخصی بر کار خویش را از دست می‌دهند، به «نیروی کار» قابل خرید و فروش بدل می‌شوند. انسان با فرآورده‌های کار خود همانندی پیدا می‌کند. بیشتر از این، انسان به بردگی نیروهای محرکه‌ای در می‌آید که خود تولید می‌کند. البته وقتی این نیروهای محرکه در ترکیبی شرکت می‌کنند که بکار می‌روند تا انسان‌ها در روابط قوا بمانند.

پویائی شئی شدن تنها رابطه میان مالکیت شخصی با مالکیت خصوصی را وارونه نمی‌کند، بعنوان مصرف کننده نیز انسان را از خود بیگانه می‌کند: «نیروی کار» می‌شود و تولید می‌کند و مبثابه نیرو مصرف می‌شود و باید مصرف کند تا تجدید بگردد. و هنوز، باید تا می‌تواند بیشتر مصرف کند تا که کار خود را از دست ندهد. باید مصرف کند تا موقعیت و منزلت اجتماعی خویش را بهتر کند!

جریان شئی شدن با «نیروی کار» و مصرف کننده شدن به پایان نمی‌رسد:

11.1. هم‌شکل گردانی و، در همان‌حال، فرد شدن، بمثابه یک واحد کالا. به سخن دیگر، از یادبردن مسابقه در بی‌کران معنویت و نگرش در خود بمثابه کالای قابل عرضه با این و آن کمیت و کیفیت. و

11.2. قدرتمدار شدن عقل و بسته شدن مدار باز مادی ↔ معنوی و زندانی شدن عقل در مدار بسته مادی ↔ مادی، بنابراین، آلت توجیه شئی شدن انسان گشتن؛

11.3. فراگیر شدن رابطه‌های قوا منفعت (= قدرت بر) را بمثابه هدف جانشین حقوق بمثابه هدف و روش می‌کند؛

11.4. علم و فن جوئی با هدف بالابردن ارزش انسان بمثابه «نیروی کار» و کامل کردن سلطه انسان بر طبیعت، بقصد استثمار بازهم بیشتر آن؛

11.5. بی‌تفاوتی ناشی از خود شئی انگاری آگاهانه یا ناخودآگاهانه؛

11.6. سلطه شئی شدگی بر انسان و همه پدیده‌های هستی. این‌همانی قائل شدن میان خود با قدرت – که خود خداانگاری صورتی از صورتهای آن‌است – یکی از صور سلطه شئی شدگی بر انسان بمثابه موجود حقوقمند است. چرا که انسان در بند شئی شدگی، در خود بمثابه آلت فعل قدرت می‌نگرد. در نتیجه،

11.7. غافل شدن از وجدان به خود بمثابه انسان و از طبیعت بمثابه محیط زیست خویش. بدرآمدن و یا بدرنیامدن از این غفلت، یکی از دو پویائی مرگ و یا زندگی، بنابراین، انقلاب بمثابه بازیافتن خویش بمثابه حقوقمند و تغییر نظام اجتماعی قدرت محور به نظام اجتماعی حقوق محور را ببار می‌آورد. ماندن در نظام سلطه‌گر – زیر سلطه، پویائی شئی شدن ببار می‌آورد و این پویائی به پویائی‌های زیر سرباز می‌کند:

12. پویائی نیازها در مدار بسته مادی ↔ مادی، بدین معنی که انسان نیست که در جریان رشد، نیازهای خود را نو به نو می‌کند بلکه تنظیم رابطه با قدرت است که نیازهای مجازی می‌زاید که از آن جمله است، تولید انبوه که مصرف انبوه را تحمیل می‌کند. انسانی که نخواهد این تحمیل را بپذیرد، از آنجا که زندانی مدار بسته تولید و مصرف است، بیکار می‌شود. از این‌رو است که در جامعه‌های گرفتار تولید و مصرف انبوه، جبرِ «اگر می‌خواهی بیکار نشوی مصرف کن»، جبری است که همگان بدان تن داده‌اند. سازمانهای سیاسی، بر سر برانگیختن مردم به مصرف، با یکدیگر رقابت نیز می‌کنند.

باوجود این، برهم افزوده شدن نیازها، تنها بخاطر ترس از بیکاری و برانگیخته شدن به مصرف نیست. عمده بخاطر برآوردن نیازهای معنوی از رهگذر کالاها و خدمت‌هائی است که باید خرید و مصرف کرد. برای مثال، دوست داشتن و دوست داشته شدن حقی از حقوق معنوی انسان است. اما در مدار بسته مادی ↔ مادی، کالائی می‌شود که باید خرید. رابطه‌ای می‌شود که برقرار کردن و دوام بخشیدن بدان، نیازمند مبادله کالاها و خدمت‌ها است. بدین‌خاطر که دوستی نیز در رابطه قوا از خود بیگانه می‌شود، اختیار تولید نیازها به دست قدرت می‌افتد. از این رهگذر است که سرمایه‌داری نیاز بر نیاز می‌افزاید تا مگر مصرف انبوه را ناگزیر کند. اما مصرف انبوه، بهره‌برداری بیش از پیش از منابع طبیعت، بنابراین، فقیر و آلوده کردن آن و پیش‌خور کردن منابع و از پیش متعین‌کردن آینده انسان و طبیعت را ناگزیر می‌کند:

13. پویائی پیشخور کردن آینده و از پیش متعین کردن آینده که جامعه زیر سلطه قربانی اول آن‌است. هم اکنون، حتی در اقتصادهای توانا به تولید انبوه، تولید یک سال در زمانی کوتاه‌تر از یک سال مصرف می‌شود. در جامعه‌های زیر سلطه وضع بسیار بدتر است. پیشخور کردن سبب می‌شود که نسل‌های آینده وارث وضعیتی بگردند که توانائی تغییر آن را نداشته باشند. به سخن دیگر، پیش‌خور کردن تحمیل جبر به نسلهای آینده و طبیعت است. زیرا آینده را، پیشاپیش، متعین می‌کند:

13.1. زمانی که از رهگذر مطالعه وضعیت‌های اقتصادی، بر پیش‌خورکردن و از پیش متعین کردن واقف شدم، در اقتصادها، سخن از اقتصاد وفور بمیان بود. اما اینک، بیشتر پیشخورکردن است که اندازه گرفته می‌شود و کم‌تر به از پیش متعین کردن آینده پرداخته می‌شود. کم‌تر پرداخته می‌شود زیرا مطالعه برای تشخیص چهار وضعیت ناگزیر می‌شود: آلودگی محیط زیست و به پایان رسیدن منابع موجود در طبیعت و فرجام کار نظام سرمایه‌داری و زندگی جامعه انسانی در آینده از پیش متعین شده. و

13.2. پویائی پیش‌خورکردن و از پیش متعین کردن جهان را گرفتار جبر «شیوه تولید سرمایه‌داری» و نیز جبر «رشد اقتصادی» کرده‌است. جامعه‌های بسیاری می‌توانستند اقتصادهای تولید محوری بیابند در خدمت رشد انسان و آبادانی طبیعت. اما این دو جبر آنها را گرفتار جبر اقتصادهای مصرف محور کرده‌است. شدت پیشخورکردن در اقتصادهای مصرف محورِ در موقعیت زیرسلطه بسیار بیشتر است. افزایش جمعیت و کمی تولید از سوئی و به حداکثر رسیدن «رانت قدرت» در اقتصادهای مصرف محور، از سوی دیگر، دو عامل مهم از عوامل شدت روزافزون پیشخورکردن و شتاب از پیش متعین گرداندن آینده هستند. و

13.3. کمبود آب و کمیاب شدن محیط زیست سالم و کمبود مواد غذائی و افزایش میزان مصرف نیرو، همراه با نابرابری‌ها که همچنان برخود می‌افزایند، در سطح هر جامعه و در سطح جامعه جهانی، تضادهای مخاصمت آمیز را افزایش می‌دهند. لذا، تغییر نظام‌های اجتماعی و تغییر نظام جامعه جهانی بر میزان عدالت اجتماعی و یا «راه‌حل لیبرالیسم وحشی» (بکاربردن بمب اتمی برای از میان برداشتن مازاد جمعیت)، دو راه‌کار هستند که بکاربردن یکی از آن دو اجتناب‌ناپذیر می‌شود. . پویائی‌های زیر توضیح می‌دهند چرائی و چونی انقلاب بمعنای تغییر نظام‌های اجتماعی بر میزان عدالت اجتماعی و یا تسلیم شدن به جبر خشونت فراگیر را:

14. پویائی کوتاه شدن زمان بدین معنی که دو زمان درازمدت و بسا میان مدت در تنظیم فعالیتها کمتر نقش پیدا می‌کنند. زمان اندیشه و عمل، کوتاه مدت است. در جامعه‌های استبداد زده، کوتاه مدت، هم اکنون، معنی می‌دهد. بحران اقتصادی که جهان را فراگرفته است، از جمله، حاصل کوتاه شدن زمان فعالیتها و غفلت از پی آمدهای فعالیتها در درازمدت و بسا میان مدت است. در حقیقت، ترس از آینده، رأس‌های هرم‌های اجتماعی را ناگزیر کرده‌است وضعیت موجود را وضعیت آرمانی باورکنند و بباورانند. «روشنفکران» در اختیار آنان، «آرمان‌شهرگرائی» را بریدن از واقعیت و خویشتن را گرفتار وهم و خیال کردن، تبلیغ می‌کنند. تا بدانجا که در جامعه‌های صنعتی «پیش‌رفته» امید به آینده، جای به یأس و ترس از آینده سپرده‌است. زمانی پایان تاریخ نیز اعلام شد (فوکویاما که خود از این نظر عدول کرد). از یادبردن این واقعیت که انسان‌ها خود هستند که باید تغییر کنند تا تغییر بدهند و اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت در فراگرد شئی شدن، زمان فعالیت‌ها را کوتاه و کوتاه‌تر می‌کند:

14.1. آرمان شهر وقتی به یمن عمل به حقوق متحقق شدنی است، بکار آن می‌آید که زمان‌های کوتاه و میان و دراز مدت، در رابطه با آرمان شهر، تشخیص و تعیین شوند. و

14.2. اصل تغییر کن تا تغییر دهی جانشین اصل توانا به تغییر خود نیستی جبر تحول و یا نخبه‌ها تو را تغییر می‌دهند، بگردد. و

14.3. وجدان مداوم بر خودانگیختگی، بمثابه استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب آن، زمان و مکان اندیشه عمل را گستره بی‌نهایت می‌کند. در این‌گستره، راهنمای تشخیص و تعیین زمان و مکان هر فعالیت مستقل و آزادی، آرمان شهر واپسین بشود.

بدین‌قرار، غفلت جمهور انسان‌ها از سه واقعیت بالا به سرمایه‌سالاری و سالاریهای دیگر امکان داده‌است زمان و مکان دوگانه‌ای را به انسان‌ها تحمیل کنند:

14.4. مکان عمل ماوراء‌ملی‌ها تمامی کره زمین و فضا و زمان در تصرف آنها، آینده‌هایِ دور از پیش متعین شده‌است. در همان‌حال، زمان عمل شهروندان و دولت‌ها و دیگر بنیادهای جامعه‌ها کوتاه مدت و مکان عمل آنها، محدوده زندگی آنها است.

بدین‌سان، رها شدن از فراگرد کوتاه شدن زمان و تنگ شدن مکان عمل، نیاز به آن دارد که زمان و مکان به اختیار انسان‌های خودانگیخته درآیند و سه واقعیت بالا راهبر آنان در تشخیص و تعیین زمان و مکان عمل بگردند. و این خود نیازمند تغییر اندیشه راهنما است:

15. پویائی از خود بیگانگی اندیشه‌های راهنما (دین و ایدئولوﮊی ها) در بیان قدرت که در زمان ما کار را به بی‌اعتبار شدن دین‌ها و ایدئولوژی‌ها کشانده و نبود اندیشه راهنمای سازگار با رشد انسان در استقلال و آزادی، سلطه قدرت بر انسان را بیشتر و کاهنده‌تر کرده‌است. فراگرد از خود بیگانه شدن اندیشه راهنما را، حتی اگر بیان استقلال و آزادی باشد، در کار دیگری توضیح داده‌ام. قسمتی از آن کار را در این‌جا می‌آورم:

هرگاه اندیشه راهنما را مجموعه‌ای از اصول همگانی حاکم بر اصول راهنما در هریک از بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، همه حق، و دربرگیرنده حقوق و روشهای باز نگاه‌داشتن مدار مادی ↔ معنوی بدانیم که راهنمای انسان در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن است، قدرت نه بمثابه ترکیبی از زور با نیروهای محرکه و نه بمثابه رابطه‌ای که، در آن، این ترکیب کاربرد پیدا می‌کند، وجود پیدا نمی‌کند. انسانی که این اندیشه راهنما را بکار می‌برد، انسان جامع استعدادها و فضل‌ها است که زندگی را عمل به حقوق می‌کند. آرمان‌شهری که این اندیشه راهنما پیشنهاد می‌کند، بکار هدف و جهت‌گزینی اندیشه و عمل دارنده آن می‌آید.

اما انسان‌ها در رابطه با خود و با یکدیگر، حقوق را با قدرت جانشین می‌کنند. جانشین شدن قدرت، انطباق پندار و گفتار و کردار را با اندیشه راهنمائی که اینک آن‌را بیان استقلال و آزادی می‌خوانیم، نا ممکن می‌کند. لاجرم، یا باید اندیشه راهنما را از خود بیگانه کنند و یا آن‌را با بیان قدرت جانشین کنند. هریک از این دو کار، با یک فریب بزرگ ممکن می‌شود: چون این اندیشه راهنما است که مالک قدرت است، پس می‌توان قدرت را برای رسیدن به هدف خوبی بکاربرد که بر وفق آن اندیشه تعیین می‌کنیم. غافل از این‌که بمحض برقرار شدن رابطه قوا و پیدایش قدرت، این اندیشه راهنما است که به مالکیت قدرت در می‌آید و قدرت تنها با از خود بیگانه کردنش، می‌تواند بکار توجیه خود برد. راست بخواهی، اندیشه راهنما هرگز مالک قدرت نمی‌شود.

اندیشه راهنما، پس از این‌که به مالکیت قدرت درآمد، به تدریج، از حقوق خالی و از تکالیف قدرت فرموده و نیز توجیه‌گرهای قدرت پر می‌شود. باوجود این، بطور روزافزون، خالی می‌شود و توانائی توجیه را نیز از دست می‌دهد. زمان خالی شدن اندیشه راهنما، زمان مرگ آن و مرگ قدرت از خود بیگانه ساز آن است. از خود بیگانه شدن مارکسیسم در لینینیسم و لنینیسم در استالینیسم و از آن تا خالی شدنش در ایام انحطاط و انحلال رژیم «شوروی سوسیالیستی» در روسیه و نیز از خود بیگانه شدن ادیان که مردند و ادیانی که در مالکیت قدرت هستند و ادیانی که کوشش می‌شود از این مالکیت رها شوند و نیز ایدئولوژی‌هائی که در غرب ساخته شدند، کم شمار از پر شمار دین‌ها و مرام‌های از خودبیگانه توسط قدرت هستند.

16. پویائی رشد ضد فرهنگ قدرت (زبان قدرت و علامتها و «ارزشها» و «هنرها» و غیر عقلانی‌ها = سنت‌ها و عرف و عادت‌ها و رسم‌ها و خرافه‌ها که بن‌مایه‌ای از زور دارند و انواع ترکیب‌های نیروهای محرکه با قدرت = زور که در رابطه‌های قوا کاربرد دارند و همه فرآورده‌ها و خدمت‌های ویران‌گر که بکار متمرکز و بزرگ شدن قدرت و تقدیر سازشدنش می‌‌آیند و بنوبه خود، از قدرت مایه می‌گیرند) و جانشین فرهنگ آزادی (زبان آزادی و تولید دانش و فن و هنر و دیگر عناصر فرهنگی که برخورداری انسان را از استقلال و آزادی و استعدادها و حقوق ذاتیش، میسر می‌کند) شدنش، آن‌را بطور روزافزون، ضدحیات می‌کند.

درحقیقت، نسبت ضد فرهنگ به فرهنگ، اندازه قابلیت زندگی را بدست می‌دهد: فزونی ضد فرهنگ قدرت بر فرهنگ استقلال و آزادی، گویای آن‌است که پویائی مرگ از پویائی زندگی پیشی گرفته‌است. این پیشی‌گرفتن را واقعیت‌های زیر گزارش می‌کنند:

16.1. آلودگی روز افزون محیط زیست. و

16.2. کم شدن میزان خودانگیختگی شهروندان و جامعه آنها. و

16.3. جانشین حق شدنِ قدرت، بنابراین، فراگیر شدن رابطه قوا، بنابراین، تنظیم رابطه با قدرت. و

16.4. ناچیز شدن بی‌کران ممکن در مدار بسته‌ای که، در آن، انسان خود را ناتوان و قدرت را توانا باور می‌کند و برآن می‌شود که، با «تحصیل قدرت»، درِ ممکن‌ها را بروی خود باز کند. بنابراین،

16.5. باور به قدرت و بسا لذت بردن از «مبارزه بر سر قدرت». در واقع، باور به ناامیدی از رهائی از جبر قدرت و امید به برآوردن تمنی‌های خود به یمن «داشتن قدرت». و

16.6. بیشتر شدن تولید فر‌آورده‌ها و خدمت‌های ویران‌گر. و پویائی‌های زیر:

**17.** پویائی انزوای روز افزون انسان بخاطر گسستن پیوندهای اجتماعی. این انزوا با بحران هویت همراه است. توضیح این‌که در مدار بسته رابطه قوا، رابطه سلطه‌گر – زیر سلطه، قدرت انسان‌ها را محدود کننده یکدیگر می‌کند. تعریف استقلال و آزادی و، بطور عام، حق به قدرت، اندیشه‌راهنما را با فردگرائی سازگار می‌کند. غافل از این‌که مرز پیداکردن انسان‌ها با یکدیگر، امکان بزرگ و متمرکز شدن قدرت را، بخاطر افزایش امکان تخریب از رهگذر بکار رفتن ترکیب نیروهای محرکه با زور در رابطه‌های قوا، روز افزون می‌کند. از یادنبریم که قدرت از رابطه قوا و ترکیبی حاصل می‌شود که در این رابطه، در تخریب، بکار می‌رود**. بدین‌سان، جریان فرد شدن، جریان تنها شدن در برابر قدرت، بنابراین، منزوی و تخریب شدن است:**

17.1. تنها شدن نخست در رابطه انسان با هستی. توضیح این‌که رابطه با خدا، هستی محض، توانائی و دانائی و... و حق مطلق، رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه کاربرد دارد را بی‌محل می‌کند. پس انسان با هستی دوست و لذا، از خودانگیختگی کامل (= اینهمانی با هستی در مقام تصمیم و اینهمانی با هستی در مقام خلق) برخوردار است. بنابراین که او با هستی دوست است، به زندان رابطه قوا در نمی‌آید و خویشتن را با همگان دوست می‌داند و هست.

ماده‌گراها پنداشتند که می‌توانند خلاءِ رابطه با هستی محض را با رابطه انسان با خود پر کنند: خلوت با خویش و سخن گفتن با خود یعنی این‌که فرد تنها نیست. باخودش دوست و معاشر است. غافل از این‌که قطع رابطه با خدا، هستی محض، در جا، محروم کردن خویش از استقلال و آزادی است. زیرا خدا نیست، یعنی تعین هست و تعین هست یعنی مرز هست. مرز هست یعنی هرکس با خویشتنی که در او است نیز مرز دارد. بدین‌سان، انزوای کامل، رابطه برقرارکردن با خود با پادرمیانی قدرت می‌شود: رابطه قوا با خود، بنابراین تخریب خود. و

17.2. با خدا شدن، عقل را از محدودکننده‌ها رها می‌کند. او را از بی‌کران ممکن‌ها برخوردار می‌کند. چون استقلال عقل این‌همانی با هستی و آزادی او اینهمانی با هستی در مقام خلق است، پس عقل تمامی‌توانائی اندیشیدن را بدست می‌آورد. جریان منزوی شدن، جریان تنها شدن با قدرت است. انزوای دیگری جز این انزوا وجود ندارد. در این جریان است که عقل توانائی خلق را از دست می‌دهد و، سرانجام، عقیم می‌گردد. در حقیقت،

17.3. بنابر این‌که قدرت فرد را یکی در برابر همه می‌گرداند، احساسی را در فرد پدید می‌آورد و تشدید می‌کند که انسان خود آن‌را، «احساس تنهائی می‌کنم» می‌خواند. و

17.4. سرمایه‌داری تولید و مصرف را هم عامل انزوای انسان می‌کند و سبب تسلیم شدن به انزوا و تسکین یافتن به تولید و مصرف می‌گردد. در حقیقت،

17.5. در روابط قوا، انسان در ماشین تحصیل قدرت و بکاربردن آن ناچیز می‌شود و در فراگر تحصیل و بکاربردن قدرت، انزوای خویش را روزافزون و اندازه ویران‌گری خود را افزایش می‌دهد. بزرگ شدن میزان تخریب و مسئله‌ها که پدید می‌آورد، بحران‌ها می‌سازند:

**18.** پویائی جانشین انسان و طبیعت شدنِ قدرت در رشد: در جلد اول از دو جلد کتاب رشد - که جلد سومی نیز می‌یابد- فراگرد اسطوره شدن رشد و شکسته شدن این اسطوره و چرائی نفی رشد از سوی صاحب نظران و سرانجام پیشنهاد رشد بر دو پایه استقلال و آزادی، به تفصیل، تشریح شده‌اند. در این‌جا، خاطر نشان می‌شود که «بحران رشد» فرآورده بزرگ شدن ابعاد تخریب است. در حقیقت، رشد قدرت، یعنی بزرگ و متمرکز شدن و افزودن بر میزان تخریب. تخریب منابع و تخریب محیط زیست و تخریب انسانِ دربند مدار بسته تولید و مصرف انبوه. با آن‌که ملاکهای جدید برای اندازه‌گیری رشد در کارآورده‌اند، اما همچنان،

18.1. رشد را به میزان ثروت می‌سنجند. در این سنجش، فقری را که ایجاد می‌کنند، به حساب نمی‌آورند. در حقیقت، بخش بزرگی از جامعه انسانی و نیز طبیعت فقیر می‌شوند. بحران وقتی شدت می‌گیرد که میزان فقرازمیزان ثروتیکه ایجاد می‌شود، بیشتر می‌گردد. در پویائی بحران‌ها، به این مهم باز می‌گردم. در نتیجه،

18.2. از رشد ماندگی حالا دیگر خاص جامعه زیر سلطه نیست. در همه‌جای جهان، منطقه‌های از رشد مانده و جمعیت‌های از رشد مانده وجود یافته‌اند. اما آن از رشد ماندگی که همگانی شده‌است و می‌شود، این از رشدماندگی است:

18.3. بنابراین که انسان در نیروی کار ناچیز می‌شود، دیگر نه بعنوان مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها که بمثابه، یکی از استعدادها (تخصص) کار پیدا می‌کند. و

18.4. بخش بزرگی از جامعه بشری دیگر نه تولید کننده که مصرف کننده علم و فن می‌شوند، آن‌هم بیشتر مصرف‌کننده ترکیب این دو با نیروهای محرکه‌ای که در روابط مسلط – زیر سلطه بکار می‌روند. و

18.5. و آنچه رشد خوانده می‌شود مدار زندگی را مدار بسته رابطه سلطه‌گر – زیر سلطه می‌کند و از راه حذف بدیل این مدار را دائمی می‌گرداند. در نتیجه،

19. پویائی غفلت از نشاط و شادی و امید و توانائی دیگر حقوق معنوی حیات انسان و این حقوق را فرآورده‌های قدرت انگاشتن. توضیح این‌که در جریان از خود بیگانه شدن، انسان برای قدرت اصالت قائل می‌شود و می‌پندارد اگر قدرت نداشته باشد، ناتوان، بنابراین ناامید و محروم از نشاط و شادی است. بیان‌های قدرت به اکثریت بزرگ کم درآمد و بی‌درآمد که قاعده هرم‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند، می‌باورانند که زندگی‌ای جز زندگی در دایره قدرت، واقعیت پیدا نمی‌کند. و در این دایره، توانائی و نشاط و شادی و امید هرکس به اندازه موفقیت او در رقابت بر سر قدرت است. و حقیقت جز این‌است:

19.1. قدرت خود فرآورده غفلت از حقوق، از جمله حقوق معنوی، نشاط و شادی و امید و توانائی است. چراکه اگر انسان‌ها از حقوق خویش غافل نمی‌شدند، رابطه حق با حق را با رابطه زور با زور جانشین نمی‌کردند. غفلت دوم انسان‌ها این‌است که

19.2. حقوقی که ذاتی حیات خود آنها است را ره‌آورد قدرت می‌انگارند و گمان می‌برند که هرگاه قدرتمند بگردند، یعنی در روابط قوا، موقعیت مسلط بجویند، این ره‌آوردهای شیرین از آن آنها می‌شوند. غافل از این که

19.3. قدرت رابطه قوا و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود، از ویران شدن و ویران‌کردن پدید می‌آید. ویران شدن و ویران‌کردن از یاد برنده نشاط و شادی و امید و توانائی است. از این‌رو است که قدرتمداران به معتادانی می‌مانند که چون از نشاط و شادی و امید و توانائی ذاتی حیات خویش غافل هستند و حیات خویش را تباه می‌کنند، از رهگذر تخریب، درپی یافتن نشاط و شادی و امید و توانائی مصنوعی و زودگذر می‌شوند. پویائی اعتیاد به زورگفتن و تخریب آنها را کشان کشان به آستان مرگ می‌برد. زیر سلطه‌ها غافلند که سلطه‌گرها از آنها رنجورتر هستند.

20. پویائی حذف بدیل و تنگ شدن دایره امکان و کاهش شمار ممکن‌ها و بیکاری و ناامیدی و کزکردگی و اعتیادها و جنایتهای سازمان یافته و دیگر نابسامانی‌ها. حذف بدیل هم در سطح هر جامعه و هم در سطح جامعه جهانی انجام می‌گیرد و عوارض ناشی از آن نیز، در هر دو سطح، بروز می‌کنند:

20.1. بدیل بمثابه نیروی مخالف منفی برعهده‌گیرنده تغییر نظام اجتماعی از بسته یا نیمه بسته به باز از راه جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق، از جنگ دوم جهانی بدین‌سو، نخست قوت گرفت. اما از دو دهه پایانی این قرن بدین‌سو، رو به ضعف نهاد. موج‌ها بر می‌خیزند اما فرو می‌خوابند. و

20.2. فراگرد جدا شدن بنیادهای سیاسی از جامعه مدنی و اتصال آنها به دولت، فراگردی جهانی گشته‌است. در نتیجه، جامعه‌های مدنی، کم‌تر فعال و بیشتر فعل‌پذیر شده‌اند و می‌شوند. و

20.3. رشد که توانائی پدیدآوردن بدیل خویش است، بیش از پیش ناممکن گشته‌است. بدیل خود شدن، هم در سطح یک انسان و هم در سطح جامعه‌ها، در بالارفتن از سلسله مراتب اجتماعی، از خود بیگانه شده‌است. در نتیجه،

20.4. بدیل‌هائی که در سطح این و آن جامعه پدیدار می‌شوند، توسط مجموعه بهم پیوسته سامانه‌های قدرت محوری حذف می‌شوند که رابطه مسلط – زیر سلطه در سطح هر کشور و جهان پدیدشان آورده‌اند. نمونه انقلاب ایران و چگونگی حذف شدن جامعه الگو/بدیلی که ساختنش هدف آن انقلاب بود. لذا،

20.5. با جانشین استقلال و آزادی و دیگر حقوق گشتنِ قدرت، در سطح جامعه‌ها و در سطح جامعه جهانی، پیدایش بدیل با هدف بازیافت زندگی در استقلال و آزادی، در سطح جامعه‌ها بس مشکل گشته‌است. با این وجود، در سطح جهان، میل به تغییر بیشتر شده‌است. هرگاه این میل اراده تغییر را پدید آورد، در سطح جامعه‌هائی که رابطه‌های مسلط – زیر سلطه سست‌تر هستند، امکان پیدایش و رشد بدیل و وارد شدنش به عمل و موفقیتش در عمل بیشتر شده‌است. بدیهی است اگر بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما بگردد. و

20.6. میزان افزایش ناامیدی از تغییر و میزان افزایش آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی نسبت مستقیم دارند با توانائی جامعه مدنی به پدیدآوردن بدیل بمثابه نیروی جانشینی که زندگی حقوقمند را هدف بشناسد و نظامی اجتماعی بازی را برنامه کار خود کند که، در آن، رابطه‌ها رابطه‌های شهروندان حقوق‌مند می‌شوند. از این‌رو، در جامعه‌هائی که این توانائی جامعه مدنی کم و کم‌تر می‌گردد، آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی در افزایش می‌شوند. این پویائی و پویائی‌ها دیگر پویائی بحران‌ها را پدید می‌آورند:

**21.** پویائی بحران‌ها در بعدهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در سطح جامعه‌ها و در سطح جهان: در حقیقت، رابطه مسلط – زیر سلطه بحران ساز است. زیرا بقای آن در گرو بیرون بردن بخشی روزافزون از نیروهای محرکه از چرخه رشد انسان و آبادانی طبیعت است. هم در جامعه مسلط و هم در جامعه زیر سلطه، نیروهای محرکه را باید از این چرخه بیرون برد. زیرا بکارافتادنشان در این چرخه نظام اجتماعی را ناگزیر از تحول در جهت بازتر شدن می‌کند. بازشدن نظامهای اجتماعی در رابطه، سبب بیرون رفتن از رابطه مسلط – زیر سلطه می‌گردد. اما افزایش جمعیت و نیازها که برهم افزوده می‌شوند و نیز آبادانی طبیعت، بکار افتادن نیروهای محرکه در چرخه رشد را ایجاب می‌کنند. از این‌رو، تخریب نیروهای محرکه بحران ساز می‌شود. یکچند از بحران‌های بزرگ عبارتند از:

21.1. **قانونی که سرمایه‌داری از آن پیروی می‌کند، زیادت مداوم تقاضا بر عرضه است**. اما این قانون، حتی وقتی بدان عمل نمی‌‌شود، یعنی عرضه بر تقاضا پیشی می‌گیرد، بحران زا است. هرگاه کمبود عرضه از حدی بیشتر باشد، بحران اقتصادی (از جمله تورم) و اجتماعی (کاهش درآمد اکثریت بزرگ جامعه) و سیاسی (جنبش‌های اعتراضی) و فرهنگی (ترسها که ترس از قحطی یکی از آنها است) پدید می‌آورد. اما اگر عرضه از تقاضا بیشتر باشد، بحران ورشکستگی و رکود و... ببار می‌آورد. و

21.2. بحران مازاد نیروهای محرکه و نیز کمبود نیروهای محرکه. بحران مازاد نیروهای محرکه را با تخریب آنها حل می‌کنند. اگر ممکن نشد، تغییر و بسا انقلاب اجتناب ناپذیر می‌شود. اما کمبود نیروهای محرکه، بحران از رشد ماندگی که بحران بیکاری یکی از عوارض آن‌است را پدید می‌آورد. و

21.3. نیاز روزافزون به ترکیب نیروهای محرکه با زور برای پاسداری از روابط مسلط – زیر سلطه که بحران‌های خشونت بار (جنگ و تروریسم و افزایش هزینه‌های نظامی و ویرانی و مرگ و از رشدماندگی بیشتر) ببار می‌آورد.

21.4. برهم خوردن تعادل میان نیروهای محرکه. برای مثال، افزایش جمعیت وقتی نیروهای محرکه دیگر، سرمایه و دانش و فن و مواد اولیه و واسط و...و مواد غذائی به اندازه وجود ندارند و دولت و دیگر بنیادهای جامعه مانع از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی هستند. و

21.5. بحران ناشی از بیابان شدن سرزمین و تشدید کمبود آب و زمین قابل کشت که یکی از بحران‌ها که پدید می‌آورد، بحران مهاجرت است. و

21.6. بحران هویت هم در جامعه‌های برخوردار از موقعیت مسلط و هم در جامعه‌های زیر سلطه. در حال حاضر، در غرب، شکستن اسطوره رشد و انزوای انسان‌ها پیشاروی قدرت و در جامعه‌های زیر سلطه، بخاطر پی‌آمدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موقعیت زیر سلطه، این بحران رو بشدت است. و

21.7. بحران رشد بخاطر شکستن اسطوره رشد و ناتوانی از یافتن بدیل آن که خود، از جمله، ناشی از بحران اندیشه راهنما است. و

21.8. بحران اندیشه راهنما از رهگذر به بن رسیدن اندیشه‌های راهنما . بدون بیرون آمدن از مدار قدرت، اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی باشد، نیافتنی می‌ماند. اما نه تنها یافتن این اندیشه نیازمند بازشناسی حقوق ذاتی حیات و رها شدن از مدار بسته رابطه با قدرت است، بلکه بکاربردن آن نیز نیازمند بدیل گشتن، بدیلی شدن که انسان حقوقمند و توانا به بکاربردن بیان استقلال و آزادی است. و .

22. پویائی از خودبیگانگی زیبائی‌ در زشتی بمثابهِ فرورده پویائ تخریب و پویائی‌ها دیگر. توضیح این‌که

22.1. نظام اجتماعی – اقتصادیِ قدرت محور زندگی را یک نواخت می‌کند. در این یک نواختی، الگوئی هم برای زیبائی می‌سازد. هر انسان یا هر فرآورده که با الگوی انسان و یا فرآورده زیبا خوانائی نداشته باشد، زشت انگاشته می‌شود. اما

22.2. تنها کار قدرت الگوهای زیبائی و زشتی ساختن نیست. کار دیگر نیز می‌کند و آن ویرانی را بر ویرانی ‌افزودن و زیبائی را به زشتی بدل کردن است. در نتیجه،

22.3. زشتی فراگیر می‌شود و اعتیاد به زندگی در دنیای پر از زشتی‌ها، اعتیاد به اطاعت از قدرت را بیشتر می‌کند. چراکه انسان از خود بیگانه، قدرت را زیباکننده زشت و پوشاننده زشتی تصور می‌کند.

23. پویائی از حقوق بیگانه شدن وجدانها فرآوردهِ پویائی‌های بالا و بنوبه خود دستیار آن پویائی‌های است:

23.1. وجدان همگانی را سه وجدان تاریخی و علمی و اخلاقی تغذیه می‌کنند. اما در روابط مسلط – زیر سلطه، اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت، سبب می‌شود که وجدان اخلاقی عمل را نه به حق که به قدرت بسنجد. و بخاطر اعتیاد به مصرف و ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با زور که در روابط قوا بکار می‌رود، وجدان علمی نیز توجیه‌گر زندگی در مدار بسته قدرت می‌شود. بسا آن‌را خواستنی نیز می‌نمایاند. و بلحاظ انقطاع فرهنگی، بریدن از تاریخ و نفی گذشته – بیشتر ممیزه جامعه زیر سلطه است -، وجدان تاریخی تا بخواهی فقیر می‌شود. نتیجه آن‌است که وجدان همگانی از حقوق خالی‌تر و از عناصر سازگار با زندگی در مدار بسته قدرت پر‌تر می‌شود. پویائی تلاشی و دیگر پویائی‌ها وجدان همگانی را در معرض تلاشی قرار می‌دهند. تا بدانجا که رشته‌های همبستگی می‌گسلند و جامعه فاقد وجدان همگانی و به گروه‌بندی‌های بیگانه با یکدیگر، تجزیه می‌شود. و‌

23.2. هر انسان و هر گروه انسانی نیز این چهار وجدان را دارد. بنابراین، انسان‌ها و گروه‌های انسانی نیز گرفتار از حقوق بیگانه شدن وجدان‌های چهارگانه می‌شوند. این از خود بیگانگی جریان فرد شدن را تشدید می‌کند. نسبی‌انگاری حقوق، توجیه فرد شدن از سوئی و خویشتن را تسلیم امر و نهی قدرت کردن از سوی دیگر است. چراکه هم بدون پذیرفتن این امر که برداشت انسان‌ها از حق نسبی است و گرنه، **حقی که هستی‌مند نباشد، نیست تا نسبی باشد و حق هستی‌مند نسبی نیست و هم نسبی انگاشتن حق، در جا، مطلق انگاری قدرت می‌شود. مگرنه بیرون «حق نسبی» خلاء است و این خلاء نزدیک به بی‌انتها را قدرت پر می‌کند؟** بدین‌خاطر نیست که بیان‌های قدرت حق را نیازمند حمایت قدرت می‌دانند؟ بدین‌سان، حق را مطلق شمردن و برداشت خود از آن‌را نسبی دانستن، خلائی پدید نمی‌آورد تا قدرت پر کند. جود این حق است که جریان آزادی اندیشه‌ها و نقد شدن آنها را به یکدیگر و گذار از اختلاف به اشتراک را ممکن می‌کند.

از علائم بارز از حقوق بیگانه شدن، انبان مصلحت و تکلیف شدن وجدان همگانی است. قائل شدن به نسبی بودن حق نه بخاطر عمل به حق که برای توجیه مصلحت یا تن دادن به تکلیف قدرت فرموده‌است. از راه اتفاق نیست که تمامی نسبی انگاران حق، مصلحت و تکلیف‌گرا نیز هستند.

پویائی‌های بالا، جامعه‌ها را به تسلیم شدن به جبر پویائی مرگ و یا بازیافتن خودانگیختگی و برخاستن به جستجوی راه زندگی در استقلال و آزادی، رویارو کرده‌است و خواهد کرد:

24. تقابل پویائی‌های مرگ (پویائی‌های بالا) با پویائی‌های زندگی: در حال حاضر، پویائی‌های ویرانگری ومرگ، بخصوص پویائی تخریب انسان و مرگ محیط زیست و تخریب منابع طبیعت غلبه دارند.

این پویائی‌ها، منهای پویائی حیات، مجموعه بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند. خارج شدن از روابط مسلط – زیر سلطه یا استقلال و آزادی، درگرو اجرای برنامه‌ای است که این دینامیکها را با پویائی‌های حیات در رشد، جانشین کند. چون رابطه مسلط – زیر سلطه بر همگان شناخته نیست، از اهمیت و ضرورت استقلال و جدائی ناپذیرش از آزادی و دیگر حقوق نیز غفلت می‌شود. همگان در نمی‌یابند که هر یک از این پویائی‌ها، خود مجموعه‌ای از عوامل هستند که به جامعه‌های در رابطه مسلط - زیر سلطه، نیرو وارد می‌کنند و به آنها جهت می‌دهند و آنها را متحول می‌کنند. جریان تحول مسلط و زیر سلطه، یک جریان است. اما با توجه به این واقعیت که زیر سلطه نیروهای محرکه حیات را بسیار بیشتر از دست می‌دهد، وجدان بر خطری که حیات او را تهدید می‌کند، در او زودتر پدید می‌آید. از این رو، زیر سلطه است که با برخاستن برای زیست و خارج شدن از مدار بسته، به سلطه‌گر نیز فرصت بازیافتن استقلال و آزادی را می‌دهد.

بدین‌قرار، هرگاه غریزه حیات سبب شود که زیر سلطه و نیز مسلط خود و دیگر نیروهای محرکه را در بازیافت حیات، فعال کنند، نیازمند پویائی انقلاب می‌شوند:

# **25. در پویائی انقلاب کاربرد پیدا می‌کنند**

25.1. بیان استقلال و آزادی، بمثابه نیروی محرکه حیات در رشد. وجدان همگانی بر این بیان و بکاربردن آن، شرکت همگان، در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، را ممکن می‌کند: جنبش برای استقرار جمهوری شهروندان. بنابراین،

25.2. توحید که جانشین تضاد می‌شود و در سازماندهی‌های سیاست و اقتصاد و فرهنگ و روابط اجتماعی، بقصد باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی . و

25.3. انسان‌ها که مالکیت شخصی خود را بدست می‌آورند و رابطه آنها، بمثابه نیروی محرکه نیروی محرکه ساز، با نیروهای محرکه تغییر می‌کند. از این پس، انسانها هستند که نیروهای محرکه را در رشد، رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی بکار می‌اندازند، بی‌آنکه این نیروها تخریب شوند و یا در تولید فرآورده‌ها و خدمت‌های مخرب بکار افتند. و

25.4. تغییر رابطه انسان با طبیعت. انسان تحت سلطه طبیعت و نیز انسان مسلط بر طبیعت و ویران‌گر طبیعت، جای به انسان دوست طبیعت می‌سپارد: رشد انسان همراه می‌شود با عمران طبیعت. و

25.5. چون انسان است که رشد می‌کند و طبیعت است که آباد می‌گردد، او از جبر شئی شدن رها و رهبری کننده می‌شود. تغییر می‌کند و تغییر می‌دهد. ساخت بنیادهای جامعه را تغییر می‌دهد. رابطه خود با بنیادها را نیز تغییر می‌دهد. این‌بار انسان رهبری کننده و بنیادها وسیله برای رسیدن به هدفی می‌شوند که او تعیین می‌کند. و

25.6. میزان عدالت اجتماعی سنجیدن اندیشه‌ها و سخن‌ها و عمل‌ها به حق را ممکن می‌کند. از این‌رو، رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌گردند. در نتیجه،

25.7. هر انسان و هرجامعه و جامعه جهانی از حق صلح و دیگر حقوق، پنج دسته حقوق، حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، برخوردار می‌شوند. در نتیجه،

25.8. انسان فرهنگ ساز، فرهنگ استقلال و آزادی می‌سازد و این فرهنگ است که رشد می‌کند و بسط می‌یابد و جهان شمول می‌گردد. درنتیجه، در مقیاس جهان،

25.9. اداره مردم سالار جهان، از جمله بمعنای بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت در همه جای جهان، ممکن می‌شود. جامعه‌های مستقل و آزاد، بر اصل موازنه عدمی، با یکدیگر رابطه حق با حق، بنابراین، همکاری و تعاون برقرار می‌کنند.

در اروپای دوران رنسانس، انقلابی بدین کمال روی نداد . اما از آنجا که اروپا توانائی جذب نیروهای محرکه را از بقیت جهان می‌یافت و این نیروها را بر نیروهای محرکه خود می‌افزود و بکار می‌برد، تغییر نظام اجتماعی و انقلاب در دین که در بیان قدرت از خود بیگانه شده و برای انسان حقی قائل نبود، ضرور شد. انسان می‌باید صاحب نقش می‌گشت. پس باید از استقلال و آزادی و حقوق برخوردار می‌شد. پس استبداد فراگیر کلیسا و به دنبالش، استبدادهای حاکم بر کشورها می‌باید از میان بر می‌خاستند.

بااین وجود، از آن‌جا که جامعه‌های غرب موقع مسلط می‌یافتند، نظامهای اجتماعی نمی‌توانستند یکسره باز و تحول پذیر شوند. از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه در ترکیبی از نیروهای محرکه با زور (نیروی نظامی و اشکال دیگر زور) که در روابط قوا در سطح جامعه مسلط و میان این جامعه و جامعه‌های دیگر بکار می‌روند، ضرور شد. بدین‌سان، نظامهای اجتماعی قدرت محور باقی ماندند. ستون پایه‌های قدرت ایجاد شدند و نظامهای اجتماعی در رابطه را، از باز و تحول‌پذیر شدن باز داشتند. در غرب بود که استبدادهای فراگیر باردیگر پدید آمدند. پدیدآمدند. زیرا نظام اجتماعی که، در آن، استبداد فراگیر پدید می‌آید، یا دارای تمامی ستون پایه‌های قدرت هست و یا ساختن آنها ممکن است. وجود این ستون پایه‌ها به استبدادهای فراگیر امکان داد بیشترین بخش نیروهای محرکه را به ترکیبی ویرانگر بدل سازند. تا این زمان، استبدادهای فراگیر ویژگی سلطه‌گر می‌داشته‌اند و، به یمن پویائی انقلاب منجر به جنگ از پا در آمده‌اند. بدین‌سان، پویائی انقلاب نیازمند جامعه آرمانی الگوئی است که بنای آن با عمل به حقوق میسر بگردد و نیازمند بدیل/الگوئی است که تجسم آرمان شهر باشد.

در پرتو شناختن پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه می‌توانیم، عوامل پدیدآورنده انقلاب و اندازه کمال یا نقص هر انقلاب را شناسائی کنیم:

# **فصل دوم**

# **عواملی که دولت را گرفتار انحطاط می‌کنند**

دولت جبار و اقلیتی که ستون پایه اجتماعی آن‌است، فرآورده روابط مسلط – زیر سلطه و پویائی‌های آن هستند. خود نیز گرفتار جبر پویائی‌های روابط مسلط – زیر سلطه هستند. زیرا هم با جامعه خود و هم با جامعه‌های دارای موقعیت مسلط در رابطه مسلط – زیر سلطه هستند. از این‌رو، شناسائی دولت جبار و اقلیت مسلط و نیز وضعیت جامعه در موقعیت زیر سلطه، با مراجعه به پویائی‌های روابط مسلط – زیر سلطه میسر می‌شود.

پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه که دولت پهلوی و اقلیت مسلط و نیز جامعه ایرانی آن دوران گرفتارشان بودند، یک به یک قابل شناسائی هستند. در همان‌حال این پویائی‌ها توضیح می‌دهند چرائی و چونی انقلاب ایران را. هرگاه بخواهیم بدانیم چرا دولت «اتحاد جماهیر شوروی» و دولت‌های اروپای شرقی، هم پوسیدند و هم زیر فشار جنبش مردم فروپاشیدند، نیازمند مراجعه به این پویائی‌ها می‌شویم. در حقیقت، این پویائی‌ها حاصل شناسائی علمی روابط مسلط – زیر سلطه هستند. اشتراک‌های دولت‌های جبار و اقلیت برخوردار از موقعیت مسلط را این پویائی‌ها تعیین می‌کنند.

پیش از مطالعه اشتراک‌ها، یادآور شویم که در جامعه‌های دارای دموکراسی لیبرال نیز، بدان‌خاطر که قائمه نظام اجتماعی روابط قدرت است، این ستون پایه‌ها وجود دارند. اما در انحصار دولت نیستند. دولت صاحب انحصار همه این ستون پایه‌ها نیست. ماوراءملی‌ها بخش بزرگی از نیروهای محرکه را در اختیار دارند. حق و آزادی نیز به قدرت تعریف می‌شوند. تخریب نیروهای محرکه و طبیعت و بهره‌برداری روز افزون از منابع طبیعت، ابعادی روزافزون یافته‌است. لذا، سنجیدن اینگونه نظامهای اجتماعی با محک این ستون پایه‌ها، می‌توانند بی‌فایده نباشند. چرا که میزان فرسایش ستون پایه‌های دولت قدرتمدار و بسا ستون پایه‌هائی که در دموکراسی‌های لیبرال، روابط قدرت برآنها استوارند، سبب آگاهی از زمان برخاستن امواج جنبش می‌شوند.

گرچه ستون پایه‌ها دولتهای قدرتمدار را برپا نگاه می‌دارند، اما هم بتدریج ستون پایه‌ها فرسوده می‌شوند و خود عامل جنبش مردم بر ضد دولت می‌گردند و هم، اینگونه دولتها را از جامعه ملی بیگانه و،آنها را، به انزوا در می‌آورند:

# **قسمت اول. تک پایه شدن:**

# **1. عواملی که دولت را از بکار بردن زور ناتوان می‌کنند:**

دولتهای قدرتمدار در طول قرن بیستم گرفتار تغییری تعیین کننده شده‌اند: پایه‌های اصلی آنها، یکی پس از دیگری از میان رفته‌اند. برای مثال، در ایران و روسیه و کشورهای عربی و ترکیه و... دولتها سه پایه داخلی و یک پایه خارجی می‌داشته‌اند و اینک تک پایه شده‌اند. جامعه‌های برخوردار از دموکراسی‌ بر اصل انتخاب نیز مراحل تک پایه شدن را طی کرده‌اند. الا این‌که دولت‌های این جامعه‌ها، بنابر این‌که بر جامعه تکیه دارند، از ثبات بیشتر برخوردار هستند:

# **1. پیدایش دولتهای تک پایه:**

دولتهای استبدادی پیش از تغییر سه پایه داخلی و یک پایه خارجی می‌داشته‌اند:

1. بزرگ مالکی و اقتصاد شهری وابسته به اقتصاد روستائی و

2. قشون و دیوان سالاری و

3. بنیاد دینی و

4. قدرت خارجی.

تغییر رابطه دولت با قدرت خارجی که در عین حال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است، همزمان با تغییر رابطه دولت با جامعه ملی، بنابراین، گرفتار پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه شدن دولت و جامعه، عامل از میان رفتن پایه‌های دولت گشته‌اند: تغییر مدار اقتصادی داخلی به مدار اقتصادی داخلی – خارجی و بکار گرفتن ترکیب دانش و فن با دیگر نیروهای محرکه، از جمله، در ایجاد اقتصاد مصرف محور (نمونه ایران و کشورهای نفت خیز) و یا اقتصاد دولتی قدرت محور (نمونه روسیه) دولت را در برابر دو پایه از سه پایه، یکی بزرگ مالکی و دیگری بنیاد دینی قرارداد. در همان‌حال، ساختار جامعه گرفتار پویائی تلاشی شد. در نتیجه، با از میان برداشته شدن بزرگ مالکی و در افتادن دولت با بنیاد دینی، این دولتها، در درون، تک پایه گشتند. هرگاه جامعه تن به روابط مسلط – زیر سلطه نمی‌داد، سازمان‌های سیاسی و دولت را در مهار خود نگاه می‌داشت و بنابر اندازه رهائی از پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه در درون جامعه، مردم‌سالاری کم‌تر و یا بیشتر پیش‌رفته را می‌جست. دولت حقوقمدار نیز بر جامعه‌ملی متکی می‌شد و ثبات می‌جست.

اما جامعه در بند پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه، تن به استبداد دولت می‌دهد. استبداد، فرآورده دو رشته رابطه مسلط – زیر سلطه، یکی با قدرت خارجی و دیگری با جامعه، تکیه دولت بر جامعه ملی را، در درازمدت، ناممکن می‌کند. در حقیقت، در جریان اینهمانی جستن دولت با قدرت، هم بمثابه رابطه مسلط – زیر سلطه و هم بمنزله ترکیب نیروهای محرکه با زور که در این رابطه بکار می‌رود، آن‌را نسبت به جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم منهای گروه‌بندی‌هائی که نقش ستون پایه اجتماعی دولت را بازی می‌کنند، خارجی می‌کند. خارج خلاء نمی‌تواند باشد. ناگزیر قدرتی با صفت خارجی است. دولت بیگانه با جامعه خود با قدرت خارجی اینهمانی پیدا می‌کند. بدین‌سان، دولت نیازمند قدرت خارجی می‌شود تا از راه رابطه قوا (= داد و ستد نیروهای محرکه)با آن، ثبات بجوید. این رابطه قوا، یا دولت را در موقعیت مسلط ( روسیه) و یا در موقعیت زیر سلطه (کشورهای ایران و مصر وتونس ...) قرار می‌دهد. اشتراک بنیادی دولتهای تک پایه غیر مردم‌سالار این‌است که برغم ایجاد تعادل با قدرت خارجی و باوجود ایجاد ستون پایه‌های فراوان، ثبات نمی‌جویند. زیرا از تخریب نیروهای محرکه پدید می‌آیند و مخرب نیروهای محرکه هستند. تخریب نیروهای محرکه جامعه مدنی را گرفتار پویائی‌هائی می‌کند که آن‌را، میان تن دادن به پویائی مرگ و یا برگزیدن جنبش برای بازیافتن زندگی در خودانگیختگی، قرار می‌دهد. اما مرگ جامعه دولت و اقلیتی را بی‌محل و گرفتار انحلال می‌کند که در روابط قوا موقع مسلط را دارد. و جنبش برای بازیافت زندگی، نیز دولت قدرتمدار و اقلیت را، در وجودشان، تهدید می‌کند . این بی‌ثباتی آنها را بر آن می‌دارد که ستون پایه‌های زیر را ایجاد کنند. استبدادهای فراگیر (استالینیسم ) تمامی این ستون پایه‌ها را دارند و استبدادهای دیگر هم شماری از این ستون پایه‌ها را دارند بی‌آنکه بتوانند جامعه را به مهار مداوم خود در آورند:

# **2. ستون پایه‌ها که دولتهای تک پایه ایجاد می‌کنند:**

ستون پایه‌هائی که دولت استبدادی ایجاد می‌کند و تدابیر برای از میان برداشتن آنها در کتاب توتالیتاریسم (نوشته ابوالحسن بنی‌صدر) تشریح شده‌اند. در این‌جا، آنها را فهرست‌وار می‌آوریم:

**1. برقرار کردن رابطه با جامعه به ترتیبی** که دولت تعیین کننده هدف و مردم وسیله دولت در رسیدن به هدف می‌شوند: دولت ↔ مردم ↔ هدف. این رابطه جامعه را هرمی شکل می‌کند و این هرم ستون پایه اجتماعی دولتِ قدرتمدار می‌گردد. اما نگاهداری این هرم از سوئی و دولت در یکی از دو رابطه مسلط یا زیر سلطه با قدرتهای خارجی، از سوی دیگر، به ترکیب نیروهای محرکه با زور نقشی روز افزون می‌دهد. اما بکاربردن روزافزون این ترکیب، ستون پایه‌های دولت قدرتمدار را می‌فرساید.

**2. شبکه روابط شخصی، بر محور قدرت**: این شبکه با رشته‌های افقی و عمودی ستون پایه‌ای است که هم مهارکننده جامعه در ساختار هرمی شکل و هم مهار کننده سازمان اداری و نیز نظامی و ستون پایه‌های دیگر است. استالین این شبکه را ایجاد کرده بود. در ایران دوران استبداد سلطنتی و نیز در ایران دوران ولایت مطلقه فقیه، تارعنکبوت روابط شخصی قدرت از ستون پایه‌های دولت استبدادی بود و هست.

**3. تابعیت مالی مردم از دولت**: این رابطه، بلحاظ نیاز روزافزون دولت به نیروهای محرکه و کمتر شدن سهم مردم از آنها و بیشتر شدن سهم دولت از آنها، در قلمرو اقتصاد، ملت را تابع دولت می‌کند. پیدایش مافیاهای رانت‌خوار (گروه بندی‌هائی که در سطح دولت تشکیل می‌شوند) و گسترش فساد، سرانجام این تابعیت را عامل برانگیختن مردم به جنبش می‌گرداند.

**4. بسط ید دولت بر ایدئولوﮊی:** دولت قدرتمدار هم بخاطر نیاز به مشروعیت و هم برای توجیه اِعمال قدرت، نیاز به ایدئولوﮊی دارد. اما قدرتمداری ایدئولوﮊی را به تدریج از محتوای عقلانی خالی و از عناصر غیر عقلانی پر می‌کند. دورتر خواهیم دید چسان دولت نیازمند جانشین کردن مرام مرده با مرام زنده می‌شود.

**5. دیوان سالاری و نیروهای مسلح:** دولت قدرتمدار تا زمانی می‌تواند برجا بماند که بتواند نیروهای محرکه را جذب و خنثی و تخریب کند. انسان که نیرویِ محرکه نیروی محرکه ساز است، یا از راه درآمدن به استخدام دولت و کار در کارفرمائی‌ها و یا از راه مهاجرت، خنثی می‌شود. اما وقتی نظامی اجتماعی باز و تحول پذیر نیست، نیروهای محرکه در باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی است که بکار می‌افتند. هرگاه دولت قدرتمدار نتواند نیروهای محرکه را جذب و یا خنثی کند، - زمان اشباع شدن دیر یا زود می‌رسد – نیروهای محرکه در جهت از میان برداشتن دولت قدرتمدار، بکار می‌افتند.

**6. به انحصار خود در آوردن وسائل ارتباط جمعی و برقرار کردن سانسور:** سانسورها از عوامل طولانی شدن عمر دولت قدرتمدار هستند. اما از زمانی که تبلیغات رﮊیم بی‌اثر می‌شوند، بکار تشدید ضدیت مردم با رژیم می‌آیند و جامعه موفق می‌شود شبکه ارتباطی ایجاد کند، سانسورها، بدین‌خاطر که جامعه از طریق شبکه ارتباطی خود، اندیشه راهنما و اطلاعات دریافت می‌کند، برای دولت قدرتمدار زیانمند می‌شوند چراکه عامل برانگیزنده به جنبش می‌گردند.

**7. انحصار قانونگذاری:** دولت قدرتمدار، قانون را پوشش اوامر و نواهی خود می‌کند. تا زمانی که اسطوره قانون نشکسته است، این انحصار بکارش می‌آید. اما به تدریج که جامعه به تضاد قانون با حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جامعه بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، پی می‌برد، اسطوره قانون و وجوب اطاعت از قانون می‌شکند و قانونهای ابزار قدرت خود محرک جنبش مردم می‌گردند. و

**8. انحصار قضاوت به خود و تابع قدرت دولت گرداندن آن:** این انحصار، در آغاز، بکار تثبیت دولت قدرتمدار می‌آید. اما به تدریج که سرکوب همگانی‌تر می‌شود، دستگاه قضائی ستمگر و ستم گستر، عامل برانگیخته شدن جامعه به جنبش می‌شود. از راه اتفاق نیست که در انقلاب مشروطیت و، از آن پس تا امروز، عدالت‌طلبی از محرک‌های مردم ایران به جنبش بوده‌اند. عدالت وقتی میزان تمیز حق از ناحق تعریف می‌شود و همه روز، در سنجیدن اندیشه و گفتار و کردار به حق بکار می‌آید، انقلاب بمعنای رها شدن از پویائی‌های روابط مسلط – زیر سلطه و بکار بنای نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌آید. اما وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت می‌شود، بنابر جانشین حق شدنِ قدرت، عدالت یا حذف و یا هدف می‌شود. در نتیجه، بیرون رفتن از روابط مسلط – زیر سلطه و نظام اجتماعی قدرت محور، ناممکن می‌گردد. و

**9. متمرکز و بزرگ شدن قدرت، تقدم مطلق دولت و اقلیت برخوردار از موقعیت مسلط** در برخوردای از نیروهای محرکه و اختیار انحصاری برای این نیروها را ایجاب می‌کند. حقوق انسان و حقوق شهروندی شهروندان و حقوق ملی جامعه و حقوق جامعه ملی، بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، اگر انکار نشوند، به قدرت تعریف می‌شوند و همواره مصلحت قدرت بر آنها تقدم دارد. درآغاز، تقدم مصلحت بر حق، دریغ کردن نیروهای محرکه از برآوردن نیازهای جامعه را توجیه می‌کند. این دروغ از فعل‌پذیر کننده‌های شهروندان است. اما به تدریج، تضاد قدرت با حق را قطعی می‌کند. چون حقوق را انسانها و جامعه و طبیعت دارند، تضاد حقوق آنهابا مصالح دولت و «منافع ملی» که منافع گروه‌بندی‌های در موقعیت مسلط بیش نیستند، می‌تواند محرک جنبش ‌گردد.

**10. اسطوره اصالت قدرت و باور به جهان شمولی دائمی آن،** بنابراین، از میان نرفتنی و شکست ناپذیری آن، به جمهور انسان‌ها می‌‌قبولاند که مهندسی اجتماعی این و یا آن نوع تنظیم رابطه با قدرت است. این باور انسان‌ها را نسبت به بکار بردن ترکیب نیروهای محرکه با زور در روابط مسلط – زیر سلطه، غیر حساس می‌کند. ستیز و سازش روش پذیرفته می‌گردد: ستیز برای بهتر کردن موقعیت خود در روابط قوا و سازش برای تثبیت موقعیت جدید. اما ستیز و سازش بدون القای انواع ترس‌ها و القای فعل‌پذیری به قاعده هرم اجتماعی نامیسر است: از راه فایده تکرار، تکرار کنیم که اندیشه‌های راهنما بیانهای قدرت هستند و بکار می‌روند تا که در ذهن‌ها، قدرت را صاحب وجودی مستقل و اصیل بباورانند. چنین القاء می‌کنند که مبارزه‌ها نیز هدفی جز دست یافتن به قدرت ندارند. از این‌رو، اطاعت از قدرت – که دولت و مأمورانش صاحب آن تصور می‌شوند – اعتیاد همگانی می‌شود. باوجود این، بکار رفتن مستمر ترکیب نیروهای محرکه با زور بر ضد جامعه و اعضای آن، زیر سلطه‌ها را بر آن می‌دارد که در پی تصرف قدرتی شوند که بر ضد آنها بکار می‌رود.

**اما تصرف قدرت و نه رهائی از آن و بازیافتن استقلال و آزادی و جانشین کردن رابطه مسلط – زیر سلطه با رابطه حقوقمند با حقوقمند، آن از خودبیگانگی دیرپا است که، باوجود وقوع انقلاب، می‌تواند عامل بازسازی روابط مسلط – زیر سلطه بگردد.**

**11. اسطوره رهبر یا کیش شخصیت جبار و فصل‌الخطاب گرداندن او:** در دوران استقرار و تثبیت دولت قدرتمدار، تمرکز قدرت در رهبر برخوردار از «فره» و نقش فعال مایشاء یافتن او را، ضرور می‌گرداند. اما در دوران قطعی شدن تقابل دولت قدرتمدار با جامعه، نه تنها اسطوره می‌شکند، بلکه رهبر را نماد بد مطلق می‌گرداند. در این دوره، جدا شدن از رهبر و پیوستن به مردمِ در جنبش، از عوامل شتاب گرفتن جریان سقوط رﮊیم می‌شود.

**12. ایجاد سازمان ترور در دولت:** بهمان نسبت که دولت قدرتمدار به توتالیتاریسم متمایل‌تر می‌گردد، از ترور، بیشتر استفاده می‌کند. با این حال، چون ترور در حذف کارگزاران ارشد دولت نیز بکار می‌رود، در همان حال که از عوامل انزوای رﮊیم می‌شود، عامل از میان بردن انسجام درونی آن نیز می‌گردد و توانش را برای مقابله با جنبش مردم به تحلیل می‌برد.

**13. ایجاد دستگاه تفتیش عقیده و جاسوسی در دولت** و ممنوع کردن جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها: تمامی دولتهای قدرتمدار، هم دستگاه جاسوسی و تفتیش عقاید دارند و هم جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها وداده‌ها و اطلاع‌ها را ممنوع می‌کنند. اما تفتیش عقاید و جاسوسی سرانجام امنیت کارگزاران دولت را نیز سلب و مقام‌های تصمیم گیرنده را از اندیشه راهنما و دانش و اطلاع تهی می‌کند. حتی آنها را از جریانهای اندیشه‌ها و اطلاع‌ها و دانش‌ها در جامعه نیز، بی‌اطلاع می‌گرداند. در تمامی موارد، دستگاههای تفتیش عقاید و جاسوسی از عوامل، خیزش‌ها و ناتوانی دولتهای قدرتمدار از رویاروئی با آنها گشته‌اند.

**14. انحصار سازماندهی سیاسی و ایجاد حزب**: دولت قدرتمدار سازماندهی سیاسی بیرون از مهار خود را، خطری برای موجودیتِ خویش تلقی می‌کند و با تمام توان از پیدایش آن جلومی‌گیرد. با آنکه انحصار تشکیل حزب را از آن خود می‌کند، خود عامل انحطاط و انحلال آن می‌شود و این کار را از راه جذب و ادغام حزب در دولت می‌کند.

**در حقیقت، حزب وسیله‌ای باید باشد که، بدان، جامعه مدنی، دولت را در مهار خود نگاه می‌دارد. از این‌رو، اقامت‌گاه حزب باید جامعه مدنی باشد. اما در رابطه مسلط – زیر سلطه که میان دولت با جامعه مدنی برقرار می‌شود، دولت اقامت‌گاه حزب می‌شود و وسیله مهار جامعه مدنی توسط دولت می‌گردد. از خود بیگانگی سازمانهای سیاسی خود سبب می‌شود جامعه مدنی، در پی سازماندهی مقاومت در برابر دولت قدرتمدار ‌‌شود. هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد و الگو/ بدیل برخوردار از این اندیشه نیز وجود داشته باشد، جامعه مدنی می‌تواند تغییر بمعنای بیرون رفتن از روابط مسلط – زیر سلطه را تصدی کند. اگر نه، تغییر اگر هم انجام بگیرد، در تغییر در مدار بسته رابطه با قدرت ناچیز می‌شود.**

**15. انحصار دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه** و ترکیب کردن این دو با دیگر نیروهای محرکه و زور و بکاربردن این ترکیب، برای جانشینِ انسان کردن قدرت در رشد: از قرن نوزدهم بدین‌سو، دولتها از «ترقی» و تدارک اسباب رشد علمی و فنی، مشروعیت اخذ می‌کنند. اما دولت قدرتمدار بدین‌خاطر که نمی‌تواند همه دانش آموختگان را به خدمت بگیرد و مانع از آن می‌شود که با بکارافتادن دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر بگردد، سرانجام، دانش و فن برضد آن بکار می‌افتد. دورتر خواهیم دید چگونه.

اما دولت و اقلیت در موقعیت مسلط موجودیتشان به خطر می‌افتد هرگاه وجدان علمی جامعه غنائی بیشتر از غنای دانش دولت و آن اقلیت بجوید. وجود دانش‌پژوهان در جامعه نیروی محرکه برانگیزنده جامعه مدنی به جنبش می‌شود. بدین‌خاطر، جذب و اگر ممکن نشد حذف این نیروی محرکه، در دستور هر دولت قدرتمدار پاسدار روابط مسلط – زیر سلطه است.

**16. تقدم مطلق بخشیدن به حفظ رﮊیم** و بکار بردن نیروهای محرکه ترکیب شده با زور، در حفظ آن، بنابراین، جلوگیری از باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی: تقدم بخشیدن مطلق به حفظ رﮊیم وجه مشترک همه استبدادهائی است که از جمله بخاطر قائل شدن به چنین تقدمی، جامعه را بر ضد خود متحد می‌کنند. چراکه این تقدم دولت را ضد استقلال و آزادی شهروندان و ضد رشد می‌گرداند. دست‌آخر نیز، دولت را گرفتار فلج عمومی می‌‌کند.

**17. انحصار برنامه‌گذاری‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی به خود:** این برنامه گذاریها چون دستوری هستند، اصلاح‌پذیر نمی‌شوند و فرجامی را می‌یابند که در شوروی سابق و ایران دوران شاه و دوران ولایت فقیه و... یافتند. خود عامل جنبش مردم می‌شوند. زیرا هدف از این گونه برنامه‌گذاری‌ها، نخست بدست آوردن اختیار انحصاری بر نیروهای محرکه و بکار بردن آنها در حفظ نظام و فربه کردن گروه بندی‌های اجتماعی است که ستون پایه اجتماعی اینگونه رﮊیم‌ها هستند.

**18. برقرار کردن رﮊیم تبعیض‌ها و افزودن مداوم بر آنها:** این امر که «دیکتاتوری پرولتاریا» در روسیه، رﮊیم برقرار کننده تبعیض‌ها شد، شگفتی آور می‌نمود. حال این که قدرت تبعیض ساز است و قدرت توتالیتر مطلقا تبعیض ساز است. این تبعیض‌ها هستند که جامعه را بر می‌انگیزند به رها کردن خویش از آنها.

**19. دولت و اقلیت در موقعیت مسلط برهم افزاینده نابرابری‌ها می‌گردند**. هم بدین‌خاطر که پاسدار روابط مسلط – زیر سلطه، بنابراین، ضامن پویائی‌های این روابط، از جمله پویائی نابرابری، هستند و هم بدین‌خاطر که خود نابرابریهائی را ایجاد می‌کنند:

19.1. نابرابری‌ها که ذاتی قدرت هستند: هر رابطه مسلط – زیر سلطه یک نابرابری است. ترکیب نیروهای محرکه با زور که در این رابطه بکار می‌رود، این نابرابری را تشدید می‌کند. و

19.2. تقسیم به خودی و غیر خودی، به نخبه و غیر نخبه و مستکبر و مستضعف و باورمند و ناباورمند و ... نیز ذاتی قدرت بمثابه رابطه مسلط – زیر سلطه و توجیه کننده سلطه اولی‌ها بر دومی‌ها هستند. و

19.3. از آنجا که قدرت هم بمثابه رابطه مسلط – زیر سلطه و هم بمنزله ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود، قابل تقسیم نیست، سلسله مراتب را ایجاد می‌کند. کار سلسله مراتب، جریان نیروهای محرکه از قاعده هرم اجتماعی به رأس آن و اعمال‌پذیر کردنِ اوامر و نواهی رأس در قشرها از بالا تا پائین است. از آنجا که در سلسله مراتب، از رأس تا قاعده، هر مأمور خود را برخوردار از قدرت رأس می‌داند، دست کم،به تعداد رده‌ها، ستم بر جمهور مردم برهم افزوده می‌شود.

این نابرابری میان رأس و سلسله مراتب در خدمت او و جمهور مردم است که بکاربردن روزمره ترکیب نیروهای محرکه با زور را روزافزون و جامعه را بر آن می‌دارد که چاره بجوید. هرگاه پایه‌های قدرت باشند اما فرسوده و یا نباشند، جنبش می‌تواند در دستور کار قرار بگیرد.

**20. محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی** (در ایران و کشورهای عرب، امریکا و اسرائیل بطور مدام، محور این دو سیاست هستند): از زمانی که فرسودگی‌های ستون پایه‌ها قابل مشاهده می‌شوند، رﮊیمهای استبدادی نیاز بیشتری به محور کردن قدرت خارجی پیدا می‌کنند. هرگاه رابطه مسلط – زیر سلطه با قدرتهای خارجی پایه‌ای باشد که دولت جبار بدان بر پا است، بر استقلال و آزادی وجدان همگانی پیدا می‌شود و جنبش همگانی جمهور مردم را به خود می‌خواند

جامعه‌هائی که موقع مسلط دارند نیز، گرفتار نقش روزافزون پیدا کردن قدرت‌های خارجی، رقیب یا زیر سلطه، می‌شوند. این گرفتاری وقتی شدت گیرد، برانگیزنده جامعه به جنبش می‌شود. در واقع، «قدرت‌»های مسلط زیر دو فشار از پا در می‌‌آیند: فشار جامعه مدنی از درون و فشار جامعه‌های زیر سلطه از بیرون. این دو فشار، دولت سلطه‌جو را ناگزیر می‌کند بخش بزرگ‌تری از نیروهای محرکه را با زور ترکیب و در رابطه مسلط – زیر سلطه، بکار برد. در قرن بیستم، امپراطوری انگلستان و روسیه، بمثابه امپراطوری، زیر این دو فشار و بزرگ شدن بار هزینه‌ها، از پا درآمدند.

**21. حذف بدیل و جلوگیری از پیدایش آن** کاری است دولت جبار انجام می‌دهد. **در حقیقت، مدار قدرت بسته‌است. زیرا رابطه‌ای است میان مسلط با زیر سلطه. باز شدن این مدار و یا پیدایش بدیلی که رابطه حق با حق را جانشین رابطه مسلط زیر سلطه می‌کند، سبب بریدن رابطه و انحلال قدرت می‌شود**. از این‌رو،

21.1. دولت و اقلیتی که پایه اجتماعی آن‌را تشکیل می‌دهد، با دو تهدید دائمی رویارویند: تهدید از سوی جامعه مدنی. زیرا بدیل را این جامعه می‌پرورد و تهدید از درون بخاطر گرایش بخشی از اداره‌کنندگان دولت و یا اقلیت صاحب امتیاز به جامعه. در تاریخ، از جمله تاریخ قرن بیستم مسیحی، امری که هم در ایران و هم در روسیه و در کشورهای اروپای شرقی و هم در کشورهای عرب (در قرن بیستم و نیز قرن بیست و یکم) روی داد، این امر بود: جنبش مردم و پیوستن بخشی از بدنه دولت و اقلیت صاحب امتیاز به جنبش. و

2.1.2. از آنجا که رابطه مسلط – زیر سلطه بمحض بازشدن**، می‌گسلد، در درون این رابطه، بدیل بی‌محل می‌شود و پدید نمی‌آید. از این‌رو، بقای قدرت بمثابه رابطه مسلط - زیر سلطه، ایجاب می‌کند که بیرون از رابطه، بدیلی زاده نشود و پرورش نیابد. در عمل، دو کار انجام می‌گیرد:**

● جذب بدیل به درون رابطه یا تبدیل نیروی مخالف منفی (بدیل خواهان تغییر نظام اجتماعی) به نیروی مخالف مثبت. در جامعه‌های برخوردار از دموکراسی بر اصل انتخاب و در بند سرمایه‌داری، از خود بیگانه کردن نیروی مخالف منفی به نیروی مخالف مثبت، تا این زمان، آسان‌تر انجام گرفته‌است. اما دولت جبار، بسته به میزان جباریتشان، از این کار ناتوان می‌شود. زیرا وجود نیروی مخالف مثبت (در مثال ایران، اصلاح طلبان) بدین‌خاطر که مردم را بخدمت می‌گیرد و ارتباط با مردم سبب پاره شدن رابطه و انحلال قدرت می‌شود، خطرناک است. بدین‌سان، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، ناگزیر است. و

● نشاندن بدیل بدلی بر جای بدیل واقعی که مأموریتش «خندق بانی» است. خندق بانان دو نقش را برعهده دارند: یکی مانع شدن از عبورِ بریدگانِ از دولت جبار و اقلیتی که پایگاه اجتماعی آن‌را تشکیل می‌دهد، به بیرون از مدار بسته و دیگری، تخریب نیروی مخالف منفی و یا بدیل خواستار نظامی اجتماعی باز و تحول‌پذیر و دولت حقوق مدار

**22. بحران‌ها ستون پایه هر دولت قدرت محوری هستند**. چراکه نفس رابطه مسلط – زیرسلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور که در این رابطه بکار می‌رود، یک بحران مستمر است. این بحران بحران‌ساز نیز هست. زیرا بقای قدرت در گرو بکار رفتن مداوم آن ترکیب است. و چون باید مرتب بر میزان بکاربردن ترکیب افزود، بحرانی که می‌سازد، دائمی است. افزون براین،

22.1. چون در جامعه‌ها قدرتمدارها و جامعه‌ها در رابطه با یکدیگر بحران‌ها را می‌سازند، بحرانهامدام شدت‌گیر می‌شوند. و

22.2. مسئله‌هایی که بحران‌ها ببار می‌آورند، حل نمی‌شوند و برهم افزوده می‌شوند.. به این دلیل که مسئله ساز قدرت است و قدرت از ویرانی پدید می‌آید و خود نمی‌تواند مسئله حل کند.

هم اکنون، انبوه مسئله‌ها بر هم انباشته، در سطح هر کشور و در سطح جهان نگرانی نسبت به حال و آینده‌های نزدیک و دور را شدت می‌بخشد. اما ناتوانی از حل مسئله‌ها دلیل دیگری نیز دارد و آن بکاربردن بحران‌ها و مسئله در مهار جامعه‌ها است. و

22.3. از جمله بحران‌ها که قدرت از رهگذر بزرگ و متمرکز شدن می‌سازد، بحران مصرف بیش از تولید است. اما مصرف بیش از تولید بعنوان مسئله، با پیشخور کردن حل می‌‌شود. اما این پیشخور کردن مجموعه‌ای از مسئله‌ها می‌سازد: از پیش متعین شدن آینده و پایان‌پذیرفتن منابع زمین و افزایش زباله‌ها و ضایعه‌ها و آلودگی محیط زیست و فقر واقعی انسان‌ها و برهم افزودن انواع خشونت‌ها (جنگ و ترور و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و...) و کوتاه شدن زمان فعالیت‌ها و...

دولت و اقلیتی که ستون پایه اجتماعی او را تشکیل می‌دهد بحران‌ها را، در مهار جامعه، بکار می‌برند. باوجود این، وقتی شدت می‌گیرند و میزان تخریب را غیر قابل تحمل می‌کنند، جامعه می‌تواند روی به جنبش آورد. جلوگیری از برخاستن امواج جنبش، برعهده بدیل بدلی قرار می‌گیرد. این‌بار، حل کردن بحران وسیله کار و بازداشتن مردم از جنبش می‌شود. باوجود این، مسئله‌هایی که حل نمی‌شوند و تخریب‌هایی که ادامه می‌یابند سبب پویائی تحول می‌شوند. و

**23. ستون پایه‌های بالا ستون پایه‌ای را ایجاد می‌کند که فرهنگ است**. دولت‌ قدرتمدار و اقلیتی که ستون پایه آن‌است، بنابر موقع، از دفاع از فرهنگ ملی، «دینی» و قومی و یا از جانشین کردن آن با «فرهنگ مترقی» مشروعیت می‌گیرد. و حقیقت این‌است که فرهنگ استقلال و آزادی، بنابراین که فرآورده اندیشه و عمل خودانیگخته است، جهان شمول است و صفت‌های که بدان داده می‌شوند را ندارد. عناصر این فرهنگ در سرتاسر جهان در جریان هستند مگر مرزهای سانسور مانع از جریان آنها شوند. اما ترکیبی که در روابط مسلط – زیر سلطه کاربرد دارد، همواره ضد فرهنگ است. به سخن دیگر، فرهنگ ستون پایه دولت قدرتمدار و ستون پایه اجتماعی آن نمی‌شود. در واقع، «فرهنگ» قدرت است که می‌تواند ستون پایه بگردد و می‌گردد:

23.1. بنابراین که رابطه مسلط – زیر سلطه ناقض خودانگیختگی به معنای استقلال و آزادی است، قدرت به ضرورت ضد خودانگیختگی است. بدین‌خاطر است که تمامی دولتهای قدرتمدار و همه بنیادهای قدرتمدار ضد استقلال و آزادی انسان هستند. پس نمی‌توانند با فرهنگ بمثابه خلق انسان‌های خودانگیخته، موافق باشند و نیستند. خلائی را که ایجاد می‌کنند، با عناصر ضد فرهنگ قدرت پر می‌کنند:

23.2. قدرت غیر عقلانی‌ها (خرافه‌ها و رسم‌ها و عادت‌های قدرت فرموده و اسطوره‌ها و فراوان مجازهای کهنه و نو و بخت و اقبال گرائی‌ها و جبرها) را رواج می‌دهد. و

23.3. دانش‌ها و فنونی که بکار ترکیب شدن با زور می‌آیند، فضای بازتری پیدا می‌کنند. در عوض، علوم اجتماعی که بکار ترکیب نمی‌آیند، محدود و در مواردی سانسور می‌شوند. این علوم وقتی توجیه‌گر هستند، سانسور نمی‌شوند. اما اگر صفت «انتقادگر» بیابند، سانسور می‌شوند. زیرا هم رابطه و هم ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود را انتقاد می‌کنند. و

23.4. قدرت زبان آزادی را بسود زبان قدرت سانسور می‌کند. زبان قدرت، که زبان زور و دروغ است، بکار ابتکار و ابداع و خلق نمی‌آید، بکار توجیه می‌آید. بدین‌خاطر است که در نظام‌های اجتماعی قدرت محور، ابتکار و ابداع و خلق درکاهش و توجیه در افزایش می‌شود. فراگیر شدن توجیه‌ها گزارش می‌کند عقیم شدن فرهنگی جامعه‌را. و این عقیم شدن همراه است با مصرف محور شدن اقتصاد و اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت و روابط اجتماعی قدرت محور و بیابان شدن طبیعت. و

23.5. سلسله مراتب ایجاد کردن میان حقوق با هدف، «سلب» حقوق مزاحم رابطه مسلط – زیر سلطه. در این سلسله مراتب، امنیت مقام اول را پیدا می‌کند و بنام امنیت حقوق «سلب» می‌شود. در حقیقت، با القای ترسها و این دروغ که امنیت همان‌است که دولت با اعمال قدرت برقرار می‌کند – که در واقع سلب امنیت است -، انسان‌ها خود دستیار دولت می‌شوند در سلب حقوق خویش از راه غافل گرداندن خود از آنها. و

23.6. قدرت ترسهای گوناگون و نیز ناتوانی انسان و توانائی خود را القاء می‌کند. از این‌رو، نشاط امید و شادی که ذاتی حیات در فعالیتهای خودانگیخته هستند، از آن قدرت می‌شوند. این قدرت است که به «برخورداران از خود»، نشاط و شادی و امید را می‌بخشد.

**باوجود این، فعال‌پذیر کردن کامل شهروندان ناممکن است. هر شهروند به فعال شدن نیاز حیاتی پیدا می‌کند. در حقیقت، قدرت نیز خلاء زندگی را پدید می‌آورد و انسان‌ها را به پرکردن این خلاء، با بازیافتن خودانگیختگی و فعالیتهای خودانگیخته و فرهنگ ساز، بر می‌انگیزد. بدین‌خاطر، هرگاه اندیشه‌های راهنمای آنها که بیان‌های قدرت شده‌اند، نقد شوند و روشهای عقل قدرتمدار و نیز عقل خودانگیخته برای آنان تشریح شوند و آنان از ویژگیهای زبان آزادی آگاه بگردند و خودانگیختگی خود را باز بیابند، از تسلیم شدن به جبر پویائی مرگ می‌رهند و روی به انقلاب برای رها شدن از رابطه مسلط – زیر سلطه و تغییر نظام اجتماعی – که تغییر رابطه انسان با بنیادهای جامعه و نیز تغییر ساختار بنیادها را هم در بر می‌گیرد -، به انقلاب روی می‌آورند.**

**24. اختیار بر ایجاد و یا حذف نیازها** نیز از ستون پایه‌های قدرت (دولت و اقلیتی که ستون پایه اجتماعی آن‌است و سرمایه‌داری و بنیادهای اجتماعی دستیارش) است. در حقیقت، مدار بسته رابطه مسلط – زیر سلطه، با مدار باز مادی ↔ معنوی خوانائی ندارد. از این‌رو، قدرت نیازهای معنوی را با نیازهای مادی و نیز مجازها جانشین می‌کند. و

24.1. نیازهای معنوی که ترجمان حقوق معنوی انسان هستند (نیاز به دوستی و توانائی و امید و احساس خوشبختی و شادی و همبستگی و همیاری و... و نیاز به هویت از راه رشد)، در مدار بسته رابطه مسلط – زیر سلطه برآوردنی نیستند. از این‌رو، دولت‌ها و بنیادهای اجتماعی قدرت محور، قدرت را بن‌مایه همه‌گونه رابطه می‌کنند. نتیجه آن این می‌شود که نیازهای واقعی انسان جای به نیازهای قدرت ساخته و سازگار با رابطه‌های مسلط – زیر سلطه می‌دهند. و

24.2. قدرت نیازها را درجه بندی می‌کند. در این درجه بندی، نیازهائی درجه اول را پیدا می‌کنند که بقای قدرت، یعنی بزرگ و متمرکز شدنش ایجابشان می‌کند. «امنیت‌ها» و «مصالح ملی» و «غرور ملی» و «عظمت ملی» پوشش و توجیه‌گر تقدم بخشیدن به این نیازها می‌شوند. بعد نوبت به نیاز‌های اولیه و نیاز به کار و درآمد می‌رسد. اما برآورده شدن این نیازها چنان‌که احساس رفاه پدیدآورد، به شهروندان امکان می‌دهد خویشتن را از موقعیت زیر سلطه خارج کنند. بدین‌خاطر است که برآوردن این نیازها نابرابر و در حداقل انجام می‌گیرد. قدرت نیاز به مهار فرآورده‌ها و خدمت‌های برآورنده نیازهای اولیه را بهیچ قیمت از دست نمی‌دهد. چراکه کارآترین وسیله مهار قاعده هرم اجتماعی و برپا نگاه داشتن این هرم است. و

24.3. امروز، هم تعلیم و تربیت و بهداشت و نیز امکان برخورداری از اوقات فراغت در شمار نیازهای اولیه هستند و هم دستگاه‌های آموزش و پرورش و بهداشت و سازماندهی اوقات فراغت و هم چند و چون برآوردن این نیازها در مهار قدرت هستند.

24.4. نیازهائی که شهروندان در جریان رشد پیدا می‌کنند، مزاحم‌های بزرگ قدرت می‌شوند. یک دلیل دیگر ضد رشد بودن قدرت نیز ناتوانی قدرت از برآوردن این‌گونه نیازها است.

**در مجموع، میان قدرت با برآورده شدن نیازهای شهروندان هر جامعه، وقتی از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی برخوردارند و طبیعت نیز از حق آبادان شدن برخوردار است، تضاد وجود دارد. از خودبیگانه‌کردن و شهروندان را به جریان شئی شدن سپردن نیز، نمی‌تواند این تضاد را حل کند. بدین‌خاطر است که خاطر نشان کردن نیازهای شهرواندن برخوردار از حقوق، فعل‌پذیرها که اکثریت بزرگ زیر سلطه و بسا جمعی از اقلیت مسلط را تشکیل می‌دهند، از جریان مرگ بیرون می‌برد و وارد جریان انقلاب، بمثابه بازیافت زندگی در استقلال و آزادی می‌گرداند**.

25. انعطاف‌ناپذیری رﮊیم، در آغاز، بکار استقرار و تثبیت دولت قدرتمدار می‌آید. اما به تدریج، عامل فرسایش ستون پایه‌ها می‌گردد. در زمان رویاروئی با جنبش، احساس ضعف، رﮊیم را انعطاف‌ناپذیرتر می‌کند. چراکه می پندارد ابراز انعطاف، سبب سقوط می‌شود. این هنگام، انعطاف‌ناپذیری دولت جبار با انعطاف‌پذیری جامعه (به خود پذیرفتن همه داوطلبان ورود در جنبش) رویارو می‌شود.

# **3. اشتراک‌های دولتهای استبدادی وقتی ستون پایه‌ها می‌پوسند:**

دولت‌های جبار تا زمانی که بتوانند نیروهای محرکه را مهار و مازاد آنها را به ترتیبی خنثی کنند که نظام اجتماعی تغییر نپذیرد، برجا می‌مانند. اما تا این زمان، هیچ دولتی نتوانسته‌است با خنثی کردن نیروهای محرکه، نظام اجتماعی ایستا پدید آورد. نتوانسته‌است زیرا ناممکن است. چراکه خنثی کردن نیروهای محرکه مساوی است با از میان بردن نظام اجتماعی و انحلال جامعه. از این‌رو، دولتهای استبدادی تک پایه، بدین‌خاطر که مانع از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی می‌شوند، نیروهای محرکه را برضد خود فعال می‌کنند و از پا در می‌آیند.

دولتهای جبار، در پویائی‌های روابط مسلط – زیر سلطه، اشتراک دارند. بدیهی‌است که اندازه تمرکز و بزرگ شدن و قلمرو بکار افتادن قدرت و میزان ویرانی که ببار می‌آورد، از جامعه به جامعه دیگر و از دولتی به دولت دیگر فرق می‌کند. در استبدادهای فراگیر چند و چون روابط مسلط – زیر سلطه و نیروهائی که ترکیب می‌شوند و در این روابط بکار می‌روند، همان‌ها نیستند که در استبدادهائی که فراگیر نیستند. از این‌رو، دولتهای جبار به یک اندازه از ستون‌پایه‌ها برخوردار نیستند. باوجود این، در جامعه‌هائی که انقلاب روی داده‌است، دولتهای جبار اشتراک‌های زیر را داشته‌اند:

1. دولتهای جبار به تدریج که از حقوق خالی و از قدرت پر می‌شوند، نسبت به جامعه، خارجی‌تر می‌گردند. همان‌سان که توضیح داده شد، به نسبتی که خارجی می‌شوند، به برقرار کردن تعادل با قدرتهای خارجی وابسته‌تر می‌‌شوند. از این‌رو، برهم خوردن تعادل با قدرت خارجی، این‌گونه رﮊیمها را متزلزل‌تر می‌کند. توضیح این‌که دو مدار بستهِ رابطه مسلط – زیر سلطه، یکی میان شهروندان با دولت و دیگری میان دولت با قدرتهای خارجی به یکدیگر متکی هستند. بمحض از میان رفتن مدار بسته خارجی، مدار بسته داخلی نیز در معرض بازشدن قرار می‌گیرد. این زمان، زمان انحلال دولت جبار است. و

2. دولتهای جبار مشروعیت خویش را از اندیشه راهنما و هدف می‌گیرند. اما به تدریج که با قدرت این‌همانی می‌جویند، حفظ خویش را جانشین هدفی می‌کنند که بخاطرش پدید آمده‌اند. در همان حال، مرام آنها زمان به زمان از عناصر عقلانی خالی و از عناصر غیر عقلانی پر می‌شود. **مقایسه ایدئولوﮊی رﮊیم شوروی با «مارکسیسم – لنینیسم» در آغاز، با مارکسیسم – لینینیسم – استالینیسم که اندیشه راهنمای استبداد فراگیر استالین شد و این اندیشه راهنما با آنچه بهنگام سقوط رژیم کمونیست شد و نیز مقایسه رﮊیم ولایت فقیه با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و حتی فقه سنتی و سیر از خود بیگانگی آن در ولایت مطلقه فقیه و ادامه این سیر و محتوای کنونی آن، ما را آگاه می‌کند از این واقعیت که اندیشه راهنما، هر چه باشد، را قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدنش، از خود بیگانه می‌کند. سرانجام، از هرچه غیر از توجیه‌گرهای قدرت است، خالی می‌کند. و چون قدرت نمی‌تواند تخریب نکند زیرا با تخریب کردن، متمرکز و بزرگ می‌شود، یا باید اندیشه راهنما را جانشین کند و یا به دنبال مرگ اندیشه راهنما، خود نیز تن به مرگ دهد. مرگ رژیم‌های جبار با مرگ اندیشه راهنمای از خود بیگانه شده، تهی شده، همواره همراه بوده‌اند**.

بدین‌سان، از خودبیگانه شدن اندیشه راهنما توسط قدرت، ما را از وسیله سنجش بس مهمی برای شناسائی اندازه نزدیک شدن رﮊیمهای جبار به سقوط آگاه می‌کند. چرا که جریان خالی شدن اندیشه راهنما از عناصر عقلانی و پر شدنش از عناصر غیر عقلانی و خالی شدنش از حقوق و پر شدن از انواع مصلحت‌ها که در توجیه قدرت بکار رفته‌اند، به مرگ مرام می‌انجامد. در حقیقت، غیر عقلانی‌ها و مصلحت‌های بکار رفته، دیگر بکار برآوردن نیازهای قدرت نمی‌آیند و در اندیشه راهنما نیز از از خود بیگانه کردنی‌ها و حذف کردنی‌ها هیچ برجا نمی‌ماند. این زمان، دولت جبار، برای بقای خود، نیازمند مرام جدید می‌شود. رﮊیم شاه انقلاب سفید ( شاه دستور تدوین ایدئولوﮊی شاهنشاهی را نیز داد) و رﮊیم شوروی ( پرس‌تروئیکا، بمعنای باز سازی و تجدید ساختار و گلاس نوست، شفاف گردانی) را مرام جدید خود کردند. رﮊیم مبارک از تجدید مرام ناتوان شد. اگر هم ناتوان نمی‌شد، سرنوشتی غیر از رژیم شاه نمی‌جست. زیرا زمان، زمان انقلاب بود. و

3. چون قدرت از تضاد پدید می‌آید (فرآورده روابط قوا است)و دولتهای جبار فرآورده روابط مسلط – زیر سلطه در درون و با بیرون هستند، سازمان‌دهنده جریان نیروهای محرکه به خارج (وقتی در موقعیت زیر سلطه هستند) و خنثی کردن مازاد آنها، با هدف جلوگیری از بکار افتادن نیروهای محرکه در جامعه نیز هستند. دولت‌های جامعه‌های برخوردار از موقعیت مسلط، نیز در کار سازماندهی وارد کردن و باز خنثی کردن مازاد نیروهای محرکه هستند. این دو دسته دولتها دستیار ماوراء‌ملی‌ها در مهار نیروهای محرکه در سطح جهانند. بدین‌خاطر، پویائی خارج شدن نیروهای محرکه از دست جامعه مدنی، هم گرایش به تسلیم را پدید می‌آورد و هم گرایش به بازشناختن و به جنبش درآمدن برای بازیافتن زندگی حقوقمند را. در ایران دورن شاه و در ایران دوران ولایت مطلقه فقیه هردو تمایل قابل مشاهده‌اند. این دو تمایل را در جامعه‌های در موقعیت مسلط نیز می‌توان مشاهده کرد. منشاء پویائی حذف این پویائی است:

4. خطای علمی کلان این خطا بود: گمان می‌رفت تضاد اجتماعی خودجوش است و از راه جذب حل می‌شود. غافل از این‌که تضاد رابطه قوا است و قدرت فرآورده حذف است. از این‌رو است که دولت‌ها و بنیادهای اجتماعی قدرت محور عامل ایجاد تضادها در جامعه می‌شوند و تضادها حذف کردن‌ها را ناگزیر می‌کنند. اگر استالین، در این‌همانی جستن با قدرت، قانون جذب را با قانون حذف جانشین کرد، بدین‌خاطر بود که قانون جذب بکاربردنی نبود. در حقیقت، ساز و کار عمومی قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدن، ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. در آنچه به دولت جبار مربوط می‌شود، کار حذف کردن را هم در بیرون و هم در درون انجام می‌دهد. در بیرون نیروی مخالف را و در درون، گروه‌بندی‌ها از رهگذر نزاع بر سر زمامداری، تقسیم می‌شوند و یکدیگر را حذف می‌کنند. بدین‌خاطر است که رﮊیم‌های جبار، در تصفیه‌های متوالی، اشتراک دارند.

5. دولت جبار در مقام خدمتگزار قدرت تمرکز و بزرگی طلب، به افزایش مداوم قدرت و متمرکز کردن و بکار بردنش، مصر است. بقای خویش را در تمرکز و بزرگ شدن قدرت می‌بیند. از این‌رو، همراه با دیگر بنیادها،بر میزان ترکیب نیروهای محرکه و بکاربردن این ترکیب در روابط قوا، دائم می‌افزایند. در نتیجه، تخریب و صدور این نیروها مدام بیشتر می‌شوند. تخریب و خنثی کردن رو به افزایشِ نیروهای محرکه عامل پیدایش مافیاهای نظامی – مالی و پویائی فساد می‌گردد. این پویائی ، بنوبه خود، تضاد دولت – ملت را تشدید می‌کند. و

6. پویائی فساد فرآوردهِ پویائی گروه‌بندی‌های در ستیز و سازش بر سر قدرت، نیز هست. در حقیقت، پویائی تقسیم به دو و حذف یکی از دو، هم در سطح دولت و هم در سطح دیگر بنیادهای سیاسی، گروه‌بندی‌ها را بر آن می‌دارد که تارعنکبوتی از روابط شخصی قدرت پدیدآورند و تا ممکن است بر ترکیب نیروهای محرکه در اختیار بیافزایند. این جریان همراه می‌شود با جریان کاسته شدن از پیوندها و افزوده شدن بر رویاروئی‌ها. این دو جریان بطور روزافزون دولت جبار را ناتوان می‌کنند: بخاطر نیاز روز افزون به حذف کردن، نه تنها دولت در جامعه عامل یک رشته بند از بند گسستگی‌ها می‌شود، بلکه در درون خود نیز، بند از بند گسستگی‌ها و پیدایش گروه‌بندیها را ناگزیر می‌کند. در مورد ایران، پیدایش گروه‌بندیهای خانوادگی در درون دولت، عیان است. در کار حذف یکدیگر بودن این گروه‌بندی‌ها نیز آشکارا قابل مشاهده است. دولتهای جبار، همه، در گرفتار تشکیل گروه‌بندی‌ها شدن و گذار آنها از سازش به ستیز اشتراک دارند. و

7. پویائی فقری که دولت‌های جبار بدان گرفتار می‌شوند فرآورده پویائی‌های بالا و پویائی‌هائی است که پس از این شناسائی خواهند شد: این امر واقع که دولتهای جبار و نیز دولت‌های جامعه‌هائی در بند سرمایه‌سالاری کسر بودجه دارند، یک امر واقع است. علت این‌است که قدرت حاصل زیادت مصرف بر تولید است. لذا، دولتها بیشتر از آنچه درآمد پیدا می‌کنند، خرج می‌کنند و بطور روزافزون فقیر می‌شوند. در همان‌حال، جامعه و طبیعت را نیز فقیر می‌کنند. جامعه را گرفتار پویائی نابرابری نیز می‌کنند. برای مثال، در روسیه تحت رژیم کمونیستی، نیروهای محرکه در ابر قدرت شدن «دولت شوروی سوسیالیستی» بکار رفتند. فاصله هزینه‌ها از درآمدها بطور مداوم، بیشتر شد. و نیز، در سرمایه‌گذاریها، تبعیض بسود صنایع سنگین، بخصوص اسلحه سازی و به زیان صنایع سبک (تولید کننده فرآورده‌های برآورنده نیازهای مردم)، ناگزیر شد. بزرگ شدن دیوان سالاری و ارتش، به قیمت فقر جامعه به انجام رسید. در ایران، تبعیض به زیان اقتصاد تولید محور، بنا براین، بسود واردات انجام گرفته‌است و حاصل آن، ثروت نجومی پیداکردن یک اقلیت کوچک و بزرگ شدن قشرهای گرفتار فقر و بزرگ شدن دائم کسر بودجه است.

همان‌سان که در فصل پویائی‌ها، پویائی نابرابری ما را آگاه کرد، نابرابری‌ها پر شمار و مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند. اینک، با دانستن نقش دولت در بکاربردن روزافزون ترکیب نیروهای محرکه در تخریب، می‌توانیم ضعف بزرگ آن‌را ببینیم و بدانیم که نابرابریهای روزافزون غیر قابل تحمل می‌شوند وقتی اکثریت بزرگ وجدان پیدا می‌کند بر واقعیتهای زیر:

7.1. فقر و غنا زاده روابط اجتماعی بر محور قدرت است و نه آفریده تقدیر و

7.2. انسان‌ها حقوق‌مندند و، در برخورداری از حقوق، برابرند. و

7.3. نظام اجتماعی ساخته تقدیر نیست و بنای نظام اجتماعی دیگری ممکن است. و

7.4. انسان توانا است و ناتوان نیست. به یادآوردن توانائی، امید را جانشین یأس و نشاط را جانشین کزکردکی و شادی را جانشین غم می‌کند. در نتیجه، بی‌اعتمادی به یکدیگر با اعتماد به یکدیگر جانشین می‌شود. ترس‌ها جای به شجاعت زندگی می‌سپارند. و

7.5. همه جامعه‌ها بر رشد بر میزان عدالت اجتماعی حق دارند. بنابراین،

7.6. آگاهی بر نوع دیگری از زندگی، بنابراین، فاصله بزرگ میان زندگی که شهروندان دارند با زندگی که می‌توانند داشته باشند برانگیزنده آنان به عمل می‌شود. گرچه نوع زندگی مطلوب نزد شهروندان یکسان نیست اما فاصله زندگی که دارند با زندگی که فکر می‌کنند می‌توانند داشته باشند، سبب همگرائی و پیدایش وجدان همگانی بر امکان تغییر می‌شود. در نتیجه،

7.7. به یادآوردن خودانگیختگی از یاد برده خویش: هرگاه وجدان به خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی همگان بگردد، جنبش همگانی میسر می‌‌شود. و

7.8. وجدان همگانی بر اصل «تغییر کن تا تغییر دهی» می‌تواند پدیدآید. هرگاه این وجدان پدید آید و دائمی بگردد، بکاربردن نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، بنابراین، باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی به انجام می‌رسد و دائمی می‌گردد.

8. پویائی خارجی شدن دولت نسبت به جامعه مدنی، سبب از دست رفتن روزافزون مشروعیت دولت جبار و بنیادهای قدرت محور می‌شود. دولت و بنیادهای قدرت محور رشته‌های پیوند خود با جامعه را می‌گسلند. جامعه نیز خود را آنها می‌پوشاند. از این‌رو، رابطه مسلط – زیر سلطه میان آنها بیانگر خصومت میان جامعه و قدرت بیگانه ضد حیات ملی، می‌گردد. تمرکز قدرت در گروه‌بندی‌هائی که دولت را به تصرف خود درآورده‌اند، آنها را نماد ستم‌گری می‌گرداند. مهمتر این که چون هریک از کارکنان دولت، بیشتر از همه، مأموران تفتیش عقاید و سانسور و افراد مسلح، خود را صاحب همان قدرتی می‌انگارند که جبار دارد و روزانه برضد مردم بکار می‌برند، دو پویائی ترجمان این رابطه می‌شوند: یکی پویائی رها شدن مأموران از بند قانون و مقررات و خودکامگی روز افزون آنها و دیگری، پویائی گسترش روابط خصومت‌آمیز میان دولت جبار و جامعه. رویاروئی‌ها در عین حال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می‌شوند و مرتب رو به افزایش می‌نهند. وجدان بر این واقعیت که تغییر نظام اجتماعی، جامعه را از سلطه دولت و بنیادهای قدرت محور می‌رهد، مردم را به حرکت در می‌آورد و دولت جبار و بنیادهای قدرت محور را در معرض فروپاشی قرار می‌دهد. چرا که رویاروئی‌ها دولت و این بنیادها را ناتوان‌تر و جامعه ملی را به تغییر دولت و بنیادها توانا تر می‌گردانند.

هرگاه وجدان همگانی دریابد که نظام اجتماعی قدرت محور است که باید تغییر کند، شهروندان به تغییر سران دولت قانع نمی‌شوند. در اندیشه راهنمای انقلاب، باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی تبیین می‌شود. بدیل و برنامه عمل سازگار با این تغییر پدید می‌آیند.

9. پویائی نقض قانون و اعتبار باختن دولت قدرتمدار و شکستن اسطوره قانون: گرچه انحصار قانون گذاری و انحصار قوه قضائی با دولت جبار است، اما بدان خاطر که ناقض اول و همه روزهِ قانون، این دولت و مأمورانش هستند و بدین لحاظ که محتواهای قانونها نه حقوق که قدرت تنظیم کننده رابطه میان سلطه‌گر و زیر سلطه هستند، اسطوره قانون – که از موانع جنبش است – و اسطوره قضاوت می‌شکنند. هرچند دولت از دستگاه قضائی برای سرکوب استفاده می‌کند، اما چون این دستگاه را مردم ستمگستر می‌دانند، دیگر عامل بازدارنده نیست بلکه عامل برانگیزنده به جنبش است. وقتی مجرمان عادی نیز از رهگذر محکومیت توسط قوه قضائیه، اعتبار می‌جویند، دولت دیگر ناتوان گشته‌است. وجدان جمهور مردم بر این ناتوانی، می‌تواند با بازیافتن آگاهی بر توانائی خود همراه بگردد و جنبش روی دهد. و

10. با برقرار کردن انحصار وسائل ارتباط جمعی، دولت جبار سد جریانهای آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و اطلاع‌ها می‌شود. سانسورها که برقرار می‌کند و فرآورده‌های دروغ وسائل ارتباط جمعی در انحصار دولت جبار دو پویائی ببار می‌آورند:

10.1. پویائی بی‌اعتبار شدن فرآورده‌های دستگاه تبلیغاتی در انحصار دولت و

10.2. پویائی همگانی شدن رد و بدل شدن اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها. توضیح این‌که جامعه مدنی خود جریان اندیشه‌ها و دانش‌ها و هنرها و داده‌ها و اطلاع‌ها را برقرار می‌کند. بی‌اعتبار شدن فرآورده‌های دستگاه تبلیغاتی دولت جبار، افراد جامعه را خبرنگار یکدیگر می‌کند.

در حال حاضر، وسائل ارتباط جمعی بیرون از مهار دولت‌های جبار وجود دارند، اما زمانی هم که وجود نداشتند، بی‌اعتبار شدن تبلیغات رﮊیم با ایجاد شبکه اطلاع گیری و اطلاع دهی، همراه می‌شد.

11. توان ترور دولت جبار را تلاشی درونیش و خودکامگی کارکنانش و نیز وجود گروه بندیهای قدرتمدار، از سوئی و اثرهای سوء آن در درون و بیرون از مرزها، کاهش می‌دهند. تمامی دولت‌های جبار سازمانهای اداری و انتظامی و نظامی و قضائی را حامی سازمان تروری می‌کنند که ایجاد می‌کنند. ترورها انواع پیدا می‌کنند. بدخیم‌ترین آنها، ترور اخلاقی است. باوجود این، چون در روابط شخصی قدرت، اطلاع‌ها حربه‌ای کارآ هستند و مرتب درز می‌کنند، دولت جبار توانائی حفظ اسرار خود را به تدریج از دست می‌دهد. فقدان انسجام از توانش بر ترورکردن نیز می‌کاهد. اما بخصوص، برهم خوردن تعادل میان سود ترور با زیان آن، سبب کاهش توان ترور و بی‌اثر شدن ترور در سنگین نگاه‌داشتن جو ترس در جامعه می‌شود. و چون، دامنه ترور به رأس هرم اجتماعی نیز گسترش می‌یابد و عامل تشدید رویاروئی در محدوده دولت جبار می‌گردد. همه دولتهای جبار خود نیز گرفتار پویائی ترور و خشونت شده‌اند و می‌شوند: آتش خشونتی که بر می‌افزوند دامن آنها را نیز می‌گیرد. این زمان است که تصدی مدیریت دولت بسی مشکل می‌شود و «شخصیت»‌های سیاسی که پیش از آن، در نزاع بر سر این مدیریت بودند، اینک از آن طفره می‌روند. زمان سقوط این‌سان سر می‌رسد. و

12. استقلال دولت از ملت در بودجه خود و وابستگی ملت به دولت، در همان حال که محصول صدور و تخریب نیروهای محرکه است و جامعه را فقیر می‌کند، از دید مردم، دولت جبار را مسبب فقر همه جانبه خود می‌گرداند. این امر، همراه می‌شود با افزایش جمعیت. جمعیت جوان در افزایش نیروی محرکه‌ای است که اشتغالش نیازمند به خدمت رشد درآمدن نیروهای محرکه است. اما این نیروها صادر و یا تخریب می‌شوند تا که نظام اجتماعی هرمی شکل برجا بماند و باز و تحول‌پذیر نشود. از این‌رو، ناتوان شدن دولت از صدور مازاد جمعیت و به خدمت دیوان سالاری و نیروهای مسلح درآوردنش، عنصر جوان، بی‌کار و بی‌آینده را، نیروی محرکه تغییر می‌‌گرداند.

13. در رابطه مسلط – زیر سلطه، هدف را مسلط معین می‌کند. هم او زیر سلطه را وسیله رسیدن به هدف می‌کند. اما، دولت جبار، مردم را بمثابه وسیله، برای تحقق بخشیدن به هدفی بکار می‌برد که آن‌را در نظر مردم موجه و خواستنی جلوه‌گر می‌سازد. و چون بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه در تخریب، رابطه مسلط – زیر سلطه را برقرار نگاه می‌دارد، دولت می‌کوشد، به مردمی که وسیله می‌کند، بباوراند این ویرانی آبادانی پایدار ببار می‌آورد. اما ترکیب نیروهای محرکه که در رابطه مسلط – زیر سلطه بکار می‌رود، هدف واقعی دولت جبار را جانشین هدفی مطلوب می‌کند که به مردم می‌باوراند. غافل از این‌که پویائی جانشین هدف مطلوب شدن هدفی که بزرگ و متمرکز شدن قدرت است، میان دولت جبار و مردم خصومت را روزافزون می‌کند. چراکه دولت جبارمردم را با تخریب روزافزون نیروهای محرکه، در حقیقت، جامعه را از نیروهائی محروم می‌کند که حیات جامعه در گرو بکارافتادن آنها در رشد است. این دولت بدتر از این می‌کند: این نیروها را در میراندن جامعه بکار ‌می‌برد. بازایستادن مردم از ایفای نقش وسیله و روی آوردن آنها به رویاروئی، پویائی متمرکز و بزرگ شدن قدرت را متوقف می‌کند و دولت جبار را گرفتار پویائی ناتوانی می‌کند. این ناتوانی تعیین کننده‌است و در تمامی جامعه‌های استبدادزده، از عوامل بزرگ تغییر بوده‌است و هست. در ایران، گروگانگیری و سپس جنگ 8 ساله بر «اسلامی‌کردن جامعه» ولو به زور که دست‌آویزها برای ایجاد دولت جبار و نگاهداری از نظامی اجتماعی هرمی شکل بود و هست، با تخریب روز افزون نیروهای محرکه میسر شده‌است. از این‌رو، مردم از ایفای نقش آلت باز ایستاده و به رویاروئی با دولت جبار روی‌آورده‌اند. همین امر در شوروی سابق و در کشورهای اروپای شرقی و نیز در کشورهای عرب و... آشکارا در معرض دید قرار گرفت و قراردارد.

14. بنا بر قاعده، برای آن‌که حیات دولت جبار ادامه بیابد و دولت بتواند نقش خود را در متمرکز و بزرگ کردن قدرت ایفا کند، باید بتواند مانع رشد دانشی بگردد که قدرت را توجیه نمی‌کند. آن‌را نقد می‌کند و راه و روش زندگی در روابط حق با حق را پیشنهاد می‌کند. تکرار کنیم که دانش‌ها دو دسته‌اند:

14.1. دانش‌هائی که بعنوان نیروی محرکه در ترکیب با دیگر نیروهای محرکه شرکت می‌کنند. دانش‌های طبیعی از این نوع هستند. اما دانش‌های انسانی و مرام‌ها، در ترکیب بکاربردنی نیستند، در توجیه و یا نقد و نهی بکاربردنی هستند. در روابط مسلط – زیر سلطه، توجیه‌کننده‌ها کاربرد دارند و مجاز هستند. اما نقد و نهی کننده‌ها ممنوع می‌شوند. و

14.2. قدرت در جریان متمرکز و بزرگ شدن، دانش و اندیشه راهنمای توجیه‌کننده خود را بطور مداوم از خود بیگانه می‌کند. در حقیقت،

● در آغاز رابطه مسلط – زیر سلطه، دانش و اندیشه راهنما بکار توجیه این رابطه می‌آید. و

● پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه سبب می‌شوند که رابطه مسلط – زیر سلطه بطور مداوم، از تسلیم به روی آوردن به رویاروئی برای بازیافتن زندگی در استقلال و آزادی، تحول کند. از این‌رو، دانش‌ها و بیان‌های قدرت، گرفتار دو پویائی از خود بیگانه گشتن و خالی شدن می‌شوند:

**الف**. دائمی‌کردن رابطه مسلط – زیر سلطه یا تحمیل پویائی مرگ به جامعه زیر سلطه، بنابراین تخریب روزافزون نیروهای محرکه با هدف جلوگیری از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی دو جامعه در رابطه مسلط – زیر سلطه، نیاز به توجیه مداوم دارد. الا این‌که توجیه امروز بسا ناقض توجیه دیروز و توجیه فردا ناقض توجیه امروز می‌شوند. از این‌رو، دانش‌ها و اندیشه‌های راهنما محکوم به بیگانه شدن با آنچه بودند می‌شوند.

**ب**. هرگاه مسلط نتواند پویائی مرگ را به زیر سلطه تحمیل کند و زیر سلطه هم تن به مرگ ندهد و انقلاب بمثابه جنبش برای بازیافت حیات در استقلال و آزادی، ناگزیر شود، دانش‌های توجیه‌گر، همچنان از خود بیگانه می‌شوند. الا این‌که، این‌بار، رویاروئی‌ها و خشونت روزافزون را توجیه می‌کنند.

هر دو پویائی سرانجام دانش‌ها و اندیشه‌های راهنمای توجیه‌گر را از آنچه بودند، خالی می‌کنند و می‌میرانند. این زمان، زمان مرگ قدرت است.

14.3. پویائی از خود بیگانگی دانش‌های و اندیشه‌های راهنمای توجیه‌گر- حتی اگر سانسور کامل دانش‌ها و اندیشه‌های راهنمای انتقاد و نفی‌کننده رابطه مسلط – زیر سلطه ممکن باشد – و نیاز روزافزون به دانش‌ها و فنون، سبب پرشمار شدن دانشجو و دانش پژوه و فن‌ساز می‌شود. و اینان می‌توانند دانش‌ها و اندیشه‌های راهنمای توجیه‌گر را نقد کنند. این نقد، اگر انجام بگیرد، به دانش‌ها و فنون و اندیشه‌های راهنمای سازگار با زندگی خودانگیخته، سرباز می‌کند. در نتیجه، مرجع علمی و مرامی توجیه‌گر دولت جبار با مرجع علمی و مرامی دومی رویارو می‌شود که هم اعتبار می‌جوید و هم مرجع اول را بی‌اعتبار می‌کند. بدین‌سان، کار دولت جبار در مشروعیت گرفتن از مرام و دانش، زار می‌شود.

**بدین‌قرار، از علامتها، علامتی که شفاف‌تر گویای تن ندادن زیر سلطه به مرگ و روی نهادنش به انقلاب است، پیدایش مرجع دوم در جامعه، مرجع دانش‌ها و فنون زندگی در استقلال و آزادی و اندیشه‌ راهنمای استقلال و آزادی است.**

15. محل زیست و عمل سازمان‌های سیاسی، جامعه مدنی است. اما با برقرار شدن رابطه مسلط – زیر سلطه میان دولت جبار و جامعه مدنی، فعالان و سازمان‌های سیاسی قابل جذب، جذب و در سرای دولت، اقامت می‌جویند. از آن پس، در خدمت دولت جبار، یکی از وسائل مهار جامعه مدنی می‌گردند. فعالان و سازمان‌های سیاسی که حاضر نمی‌شوند خانه خویش را ترک کنند، حذف می‌شوند. استبدادها، بخصوص استبدادهای فراگیر تحمیل کننده از خودبیگانگی به فعالان و سازمان‌های سیاسی بوده‌اند: کلسیای نخستین (شورای باورمندان به دین مسیح) جای به کلیسای قرون وسطی داد (دریافت کننده کلید حکومت بر آسمان‌ها و زمین از خداوند و ولایت مطلقه پاپ). روحانیت ایران جای به ملاتاریا سپرد و حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر، در روسیه، سازمانی شد در خدمت استالینیسم. اما پویائی از خود بیگانگی فعالان و سازمان‌های سیاسی می‌تواند با پویائی حذف فعالان و سازمان‌های سیاسی که جامعه مدنی را ترک نمی‌کنند همراه باشد و یا نباشد:

15.1. هرگاه دولت جبار موفق به حذف فعالان و سازمان‌های سیاسی بگردد که خود را در خدمت جامعه مدنی می‌دانند، استبدادش فراگیر می‌شود. بنابر تاریخ، نیروی مخالف منفی در بیرون مرزهای این استبداد، شکل گرفته و میان این نیرو و جامعه مدنی ارتباط برقرار شده‌است. مثال‌های روسیه و کشورهای اروپای شرقی و، پیش از آن، مثال‌های آلمان تحت استبداد دولت نازی و ایتالیای تحت استبداد دولت فاشیست. مثال‌های دیگر هم وجود دارند: استبدادهای پرتقال و اسپانیا. سرنگونی دولتهای جبار، با جنگ‌های بس مرگبار و ویران‌گر مثال‌های دیگری هستند. چنان‌که دولت‌های بعثی در عراق و سوریه و دولت کمونیستی در افغانستان و دولت قذافی در لیبی، به جنگ، سرنگون شدند.

15.2. **هرگاه دولت جبار نتواند فعالان و سازمان‌های سیاسی درخدمت جامعه مدنی را حذف کند، ناتوانیش گویای این واقعیت است که پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه نه به پویائی مرگ که به پویائی انقلاب می‌انجامد. مثال‌های دولت‌های پهلوی‌ها و ملاتاریا در ایران و دولت‌های نظامی در یونان و امریکای لاتین**.

**بدین‌قرار، نقش فعالان و سازمان‌های سیاسی که محل عمل خویش را بیرون از دولت جبار و درون جامعه مدنی قرار می‌دهند، تعیین کننده‌است. هرگاه جامه مدنی نیز از عهده نقش خویش در بالاندن بدیل برآید، تحول بدون مداخله از بیرون و مسالمت‌آمیز انجام می‌گیرد. و اگر نتواند و فعالان و سازمان‌های سیاسی از فعالیت باز ایستند، دولت جبار فرو‌می‌پاشد اما وقتی جنگ مرگبار و ویران‌گر رمقی نیز برای جامعه مدنی، بمثابه جمهور مردم، باقی نگذاشته باشد**.

16. برنامه‌های دستوری سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، از جمله بدین‌خاطر که خودانگیختگی اعضای جامعه را به حداقل می‌رسانند، نیز، ضد رشد می‌شوند و کار دولت جبار را به شکست همه جانبه می‌کشانند. شوروی سابق و ایران امروز و به میزان کمتر، لیبی و مصر و تونس، نمایشگاه‌های شکست برنامه گذاری دستوری هستند. به نسبتی که دولت جبارتر است، اصرارش بر دستوری کردن زندگی هر فرد عضو جامعه نیز بیشتر است. از این‌رو، هر عضو جامعه، یک عصیانگر می‌گردد. نخست، افراد، برای مشکل همگانی، راه حل‌های شخصی می‌جویند اما، از زمانی که دولت دیگر از جذب و حذف نیروهای محرکه ناتوان می‌شود، شهروندان انعطاف‌پذیر می‌شوند و به توحید با یکدیگر و درنوردیدن مرزهای گروه‌بندی‌های اجتماعی، توانا می‌گردند. آشکارترین علامتها اینها هستند:

16.1. افزایش جمعیت و تغییر ساختار سنی آن و ناتوانی دولت و دستگاه اقتصادی به جذب جمعیت جوان به کار و صادر کردن مازاد آن. و

16.2. افزایش جمعیت تحصیل کرده و ماهر و کافی نشدن مهاجرت مغزها برای خنثی شدن این نیروی محرکه. به سخن دیگر، افزایش بی‌کاران تحصیل کرده و نیز برخورداران از مهارت‌های عالی. و

16.3. ناتوانی ساختار اقتصاد به جذب سرمایه و دیگر نیروهای محرکه. در نتیجه بیشتر شدن فرار سرمایه‌ها و بکار افتادن سرمایه‌های فرار نکرده در فعالیت‌های سوداگری که در آنها، رانت‌ها به حداکثر هستند. بنابراین،

16.4. مصرف محور شدن اقتصاد و عامل فقر روزافزون شدنش.

این زمان، جامعه مدنی می‌تواند روی به جنبش آورد. و

17. زمان رویاروئی مصلحت‌گرائی دولت جبار با حق گرائی جامعه مدنی فرا می‌رسد: بهمان نسبت که دولت مصلحت را جانشین حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی (حقوق جامعه بعنوان عضو جامعه جهانی) و حقوق طبیعت می‌کند و از حقوق خالی می‌گردد، جامعه مدنی هم بمثابه جامعه و هم در اعضای خود، به یاد حقوق خویش می‌افتد. این امر، یک امر مستمر در جامعه‌های بشری است. در کشورهای استبدادزده امروز نیز، این حقوق هستند که عامل همگرائی گروه‌های سیاسی و نیز عامل فعال شدن جامعه مدنی در محدود کردن قلمرو مداخله دولت جبار می‌شوند. بدین‌قرار،

17.1. در شمار آشکارترین علامتهای رسیدن زمان جنبش، یکی، خالی شدن دولت از حقوق و پرشدنش از مصلحت‌های قدرت سنجیده و روی آوردن جامعه مدنی به حقوق است.

17.2. و دیگری، قطع رابطه تکلیف با حق و جانشین حقوقِ شهروندان کردن تکالیف است. تکلیف دیگر عمل به حق شمرده نمی‌شود و تکلیف‌‌ها گویای سلطه بی‌چون دولت جبار بر جامعه می‌گردند.

این زمان، شهروندان آمادگی به درآمدن از غفلت، غفلت از حقوق خویش، را می‌یابند. و چون وجدان بر این حقوق همگانی گشت، این وجدان شهروندان را به جنبش بر می‌انگیزد. و

18. از آنجا که دولت جبار، محدود کننده فعالیتهای خود انگیخته است و بدان‌خاطر که قدرت خارجی را محور سیاست داخلی و خارجی می‌کند، دو حق، استقلال و آزادی، عامل تشخیص بدیل از دولت جبار می‌گردند. اهمیت این تشخیص، وقتی در جنبش، جمهور مردم شرکت می‌کنند، تعیین کننده‌است. چراکه جانشین کردن دولت جبار با دولت حقوق مدار، درگرو، پایان بخشیدن به محور شدن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی کشور و تکیه دولت حقوق مدار بر ولایت جمهور مردم (دموکراسی) است. از این‌رو، سه امر، همزمان روی می‌دهند:

18.1. این همانی جستن روز افزون دولت جبار با قدرت خارجی و بی‌اعتبار شدنش.

18.2. فرو خوابیدن جنب و جوش سازندگان بدیل‌های وابسته (بلحاظ این‌همانی جستن با دولت جبار از لحاظ استفاده از قدرت خارجی) و قوت گرفتن بدیلی که نماد استقلال و آزادی است. و

18.3. قوت گرفتن بدیلی که نماد استقلال و آزادی است، وقتی همراه می‌شود با اقبال همگان به اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است، انقلاب را بمثابه تغییر نظام اجتماعی از بسته یا نیمه بسته به باز و تحول‌پذیر ممکن می‌کند. و

19. تقدم مطلق بخشیدن به قدرت، به انسان حقوقمند منزلت دون انسان می‌بخشد. این تحقیر، برغم اعتیاد افراد جامعه‌های استبدادزده به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت و باوجود ترسها و باوجود اسطوره شکست‌ناپذیری و ابدمدت انگاری دولت جبار، میل به عصیان بر دولت جبار را پدید می‌آورد. فانون (دوزخیان روی زمین) این پدیده را نیک مطالعه کرده‌است. اما از توجه به این مهم غفلت کرده‌است که ازآنِ خود کردن قدرت ولو محرک شورشیان می‌گردد، اما همچنان پاسدار اصالت قدرت و عامل بازسازی دولت قدرتمدار و بازگشت به اعتیاد به اطاعت از قدرت می‌گردد. الجزایر خود قربانی این فراگرد و مثال بارز آن‌است. از این‌رو است که نقش بدیل و اندیشه راهنما بسی تعیین کننده‌است. این بدیل، پیشاپیش،

19.1. می‌باید «لنین زدائی» (هدف فعالیت سیاسی رسیدن به قدرت و قبضه و بکار بردن آن‌است) کند و استقلال و آزادی را هدف و روش بشناسد و عرصه خودانگیختگی یا زندگی روزمره در استقلال و آزادی را گسترش دهد. و بداند که

19.2. قدرت نه قبضه می‌شود و نه بکار می‌رود. قدرت انسانها را قبضه می‌کند و آلت فعل می‌گرداند . چراکه رابطه مسلط – زیر سلطه یک مدار بسته است. مسلط و زیر سلطه، هر دو، در این مدار زندانی هستند. بکاررفتن ترکیب نیروهای محرکه که برای حفظ این رابطه بکار می‌رود، جبری است. مسلط مختار نیست که آن را بکار ببرد و یا نبرد. کار شدنی، از غفلت بدرآمدن و خودانگیختگی خویش را بازیافتن و از مدار بسته بیرون رفتن است.

**از این‌رو، از آشکارترین علامت‌های آماده شدن جامعه برای انقلاب، یکی همگانی شدن وجدان بر استقلال و آزادی و حقوق دیگر است. این زمان، هم شمار روزافزونی از اقلیت برخوردار از موقعیت مسلط دیگر نمی‌خواهند در زندان رابطه مسلط – زیر سلطه بمانند و هم جمعیت دائم بزرگ شونده‌ای از اکثریت زیر سلطه، دیگر، حاضر نمی‌شود که در وضعیت زیر سلطه بماند و روی به جنبش می‌آورد**. و

20. تبعیض‌هایی که مرتب بر شمار آنها افزوده می‌شود، در این مرحله، در درون دولت جبار و در بیرون آن، عامل تحرک بر ضد آن می‌گردند:

20.1. نخست به این دلیل که وجدان علمی روشن می‌کند که نابرابری‌ها و تبعیض‌ها تقدیر فرموده نیستند و فرآورده روابط مسلط – زیر سلطه هستند. **آگاه شدن وجدان همگانی از این واقعیت و رهنمودش به جمهور مردم که تبعیض‌ها و نابرابری‌ها قدرت فرموده هستند، آنها را غیر قابل تحمل می‌کند. غیر قابل تحمل که شد از عوامل برانگیختن شهروندان به جنبش می‌گردد.**

20.2. در قلمرو رﮊیم، در درون هر خانواده از خانواده‌های اقلیت حاکم و قوای سرکوب در اختیار آنها، تبعیض‌ها اعضای آن را گرفتار رویاروئی‌ها می‌کند. چراکه اعضای خانواده از دو سو، زیر فشار قرار می‌گیرند: تبعیض‌هائی که خود نیز قربانی آنها هستند و انزوا در جامعه بخاطر وجود احساس شدید بیگانگی شهروندان با اعضای این‌گونه خانواده‌ها. در حقیقت، ستون پایه‌ها، در مرحله انحطاط، دولت جبار را، در سطح جامعه ملی و در سطح جامعه جهانی، به انزوا در می‌آورند. اعضای آن نیز، گرفتار این انزوا می‌شوند:

20.3. در سطح جامعه، تبعیض‌ها محرک قربانیان تبعیض به جنبش می‌شوند: جنبش زنان و جوانان و معلمان و کارگران و قشرهای متوسط پائین جامعه در کشورهای استبداد زده امروز، از جمله، برضد تبعیض‌ها است. پیش از پوسیدن پیوندهای شبکه‌های روابط شخصی قدرت، دولت به سرکوب این جنبش‌ها توانا می‌شود. اما از زمانی که زنان و جوانان و معلمان و کارگران و... به تغییر کردن و تغییر دادن مصمم می‌شوند و بدیل را توانمند می‌کنند، گسستن پیوندهای گروه‌بندی‌های حاکم و پاره شدن تارهای تارعنکبوت‌هائی که روابط شخصی قدرت پدید آورده‌اند، دولت جبار دیگر به سرکوب توانا نمی‌شود. و

21. انعطاف‌ناپذیری رﮊیم، در سطح جامعه، یک چند مدار بسته پدید می‌آورد: مدار بسته حق و مصلحت که قربانی کردن مداوم حق را ناگزیر می‌کند و مدار بسته بد و بدتر که گذار دائمی از بد به بدتر می‌شود و مدار بسته حق و تکلیف که غافل شدن از حقوق و تن دادن مستمر به تکلیف‌های قدرت فرموده را سبب می‌شود و مدار بسته «تب و مرگ» که همان مدار بسته بد و بدتر است. هرگاه زندانیان در این مدار دریابند که مدار بسته تب و مرگ، یعنی از ترس مرگ تسلیم تب شدن، در ذهن آنها، چگونه مردن را جانشین چگونه زیستن می‌کند، نیک در می‌یابند که در مدار بسته بد و بدتر، جز یک سمت و سو و آن گذار از بد به بدتر و از آن به بدترین، وجود ندارد. از این‌رو،

21.1. به یادآوردن خودانگیختگی و توانائی و امید و شادی و انس و دوستی و دیگر حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوقی که هر جامعه، بعنوان عضو جامعه جهانی دارد و حقوق طبیعت، به شهروندان امکان می‌دهد خویشتن را از مدارهای بسته برهند. **وجدان وقتی کامل است که شهروندان در می‌یابند توانائی و امید و شادی و... ذاتی حیات هستند و نه فرآورده‌های قدرت. ذاتی قدرت (= رابطه مسلط – زیر سلطه + ترکیبی از نیروهای محرکه که در این رابطه کاربرد دارد) ناامیدی و ناتوانی و غم و مرگ‌آورهای دیگر است**. هر اندازه معرفت بر خودانگیختگی و توانائی و... بیشتر و هر اندازه پندار و گفتار و کردارها مستقل و آزادتر، رهائی از مدارهای بسته آسان‌‎تر و تحول، بمعنای رهائی از مدار بسته مسلط – زیر سلطه و زندگی در مدار باز رابطه حق با حق، ممکن‌تر. در حقیقت، ناکارآئی ترکیب نیروهای محرکه با زور که در رابطه مسلط – زیر سلطه بکار می‌رود، وقتی قطعی می‌شود که جمهور مردم بر زندگی در مدار باز وجدان یابند و به این زندگی روی آورند. بدین‌قرار، جامعه مدنی نقشی تعیین کننده پیدا می‌کند وقتی بنیادها تغییر می‌کنند و، در آنها، رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق می‌شوند. زیرا این تغییر گویای آن‌است که شهروندان به حقوق خویش عمل می‌کنند و از مدارهای بسته رها گشته‌اند.

21.2. **اگر مدارهای بسته نیازمند انعطاف ناپذیری هستند، مدار باز انعطاف پذیری را ایجاب می‌کند. چرا که در مدار باز، تکلیف عمل به حق است. مصلحت قدرت ساخته، نه ساخته می‌شود و نه کاربرد دارد. رابطه مسلطه زیر سلطه نیست تا ترکیبی از نیروهای محرکه و زور، کاربرد داشته باشد. نیروهای محرکه با حقوق ترکیب می‌شوند و در روابط حق با حق کاربرد پیدا می‌کنند. این رابطه نیازمند انعطاف‌پذیری است. چرا که دوستی مهرورزی و رحم و شفقت و دستیاری و همکاری و گذشت و ... طلب می‌کند. پس، هم رابطه حق با حق و هم ترکیب مطلوب نیروهای محرکه با حقوق را یافتن و بکار بردن و هم رشد کردن نیازمند روش تجربی و نقد مداوم می‌شوند. تجربه و نقد نیاز به «قرار دادن همه چیز در بقعه امکان» و جدا کردن مداوم سره از ناسره و سره را جستن و جانشین ناسره کردن، دارد. انعطاف‌پذیری همین است.**

بنابر این‌که دولت تک پایه بی‌ثبات است و برای برجا ماندن، با قدرت‌های خارجی مدارهای بسته مسلط – زیر سلطه پدید می‌آورد و مدارهای بسته درون کشوری را متکی به مدارهای بسته برون کشوری می‌گرداند، بمحض برهم خوردن تعادل قوا میان دولت جبار با قدرتهای خارجی، مدارهای داخلی نیز می‌گسلند. این هنگام، نیاز به اعمال خشونت در درون بیشتر می‌شود. اما به یمن فعال شدن جامعه مدنی به ترتیب بالا، دولت جبار بدان توانا نمی‌گردد. و

22. بدین‌سان، وقتی ستون پایه‌های دولت جبار می‌پوسند، دو جریان نا همسو، یکی جریان پوک و عقیم شدن دولت جبار و دیگری جریان پربار شدن جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم، در لحظه انقلاب، رویارو می‌شوند. جریان پربارشدن جامعه مدنی، خشک‌زاری که دولت جبار است را نیز فرا می‌گیرد. این زمان، زمان انقلاب، بمثابه

22.1. تغییر رابطه جامعه مدنی با دولت و دیگر بنیادهای سیاسی است. **این جامعه نقش رهبری کننده و بنیادها نقش وسیله این جامعه در متحقق کردن هدف را می‌یابند. آن تغییر که انقلاب است این تغییر است**، وقتی

22.2. ظرف خالی را که دولت جبار گشته‌است، حقوق پنج‌گانه پر کنند. وگرنه، خلاء را قدرت پر می‌کند و دولت جبار بازسازی می‌شود. و نیز،

23. بسا آشکارترین علامت رسیدن دو جریان بالا به نقطه تلاقی، دو زبان هستند. یکی زبان دولت جبار که حالا دیگر از هرچه جز زور است خالی می‌شود. روشها نیز همه خشونت و فریب می‌گردند. زبانی که قدرت بکار می‌برد، خالی شدنش را از حقوق و مرامی بازگو می‌کند که بدان توجیه می‌شد و از آن مشروعیت می‌ستاند:

23.1. زبان قدرت وقتی همه ویژگی‌هایش را پیدا می‌کند که اندیشه راهنمای دولت جبار از هرچه جز زور است خالی می‌شود. این‌هنگام، اندیشه راهنما مرده و دولت جبار نیز خویشتن را محکوم به مرگ کرده‌است. این مرگ زود روی می‌دهد اگر،

23.2. زبان جمهور مردم و بدیلی که پدید می‌آورد، زبان آزادی بگردد. هر اندازه این زبان بیشتر از ویژگی‌‎های خود برخوردار بشود، زمان مرگ دولت جبار، نزدیک تر می‌گردد: **انقلاب لحظه تلاقی زندگی جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم با مرگ دولت جبار است.** و

24. مدارهای بسته در همان حال که جو خشونت را سنگین و فضای زندگی را خفقان آور می‌کنند، از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه با ترکیب آنها با زور و بکاربردن این ترکیب، در همان‌حال که سبب می‌شود خشونت هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را فراگیرد و حیات ملی را به خطر اندازد، جامعه را نیز آماده پذیرفتن اندیشه راهنمای استقلال و آزادی، می‌کنند. این اندیشه در برگیرنده روشها برای رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت و خشونت‌زدائی و رها شدن از مدارهای بسته رابطه‌های مسلط – زیر سلطه و بیرون آمدن از لباس ترس و تحقیر، است. این امر که در هیچ جامعه‌ای، طبقه مدعی رسالت تاریخی یا غیر آن را تصدی نکرده‌است، بخاطر آن‌است که انقلاب ساختارها، بنابراین، مرزها را باید از میان بردارد. در هرجامعه‌ای انقلاب وقتی میسر شده‌است که مرزهای افقی و عمودی جدا کننده گروه بندی‌های اجتماعی از یکدیگر - از جمله، به یمن انعطاف‌پذیر شدن اکثریت بزرگ- قابل عبور گشته‌اند و با عبور از مرزها، جمهور مردم به جنبش درآمده‌اند. از این‌رو، هر انقلابی بقصد رهائی از خشونت‌ها روی می‌دهد. در حقیقت، انقلاب وقتی محل پیدا می‌کند که پویائی‌های سلطه کار را به مرگ و ویرانی کامل می‌کشانند. هرگاه جامعه‌ای بخواهد از مرگ سر بازبزند، انقلاب ناگزیر می‌شود.

هم‌زمان، بهمان نسبت که دولت جبار از هدف خالی و از فساد پر می‌شود، انعطاف ناپذیرتر و شکننده‌تر می‌گردد. توان سازش با واقعیت و حتی مشاهده آن را از دست می‌دهد و ساخته ذهن خود را جانشین واقعیت می‌کند. از این‌رو است که باردار انقلاب شدن جامعه را نمی‌بیند. وقتی واقعیت ناگزیرش می‌کند انقلاب را ببیند، باز انعطاف ناپذیر باقی می‌ماند. این انعطاف ناپذیری از توان مقابله‌اش با جنبش می‌کاهد و باز می‌کاهد.

# **فصل سوم**

# **پیدایش عوامل برانگیزنده به جنبش**

# **عواملی که می‌باید در جامعه پدید آیند تا انقلاب وقوع یابد:**

## **1. پویائی انقلاب:**

پویائی‌های روابط مسلط – زیر سلطه در درون جامعه و میان جامعه با جامعه‌های دیگر – که یک‌چند از آنها خاطر نشان شدند-، کار را به یکی از دو پویائی می‌کشانند: پویائی مرگ وقتی جامعه توان تولید نیروی محرکه را، بیشتر از آنچه دولت جبار می‌تواند جذب یا حذف کند، نمی‌یابد و نسبت به دولت جبار، فعل‌پذیر می‌شود. در طول تاریخ، جامعه‌های بسیاری را پویائی مرگ گرفتار انحلال کرده‌است. امپراطوری‌ها نیز وقتی بمثابه امپراطوری می‌میرند که خویشتن را به این پویائی می‌سپارند.

اما وقتی جامعه به تولید نیروهای محرکه، بیشتر از آنچه دولت جبار می‌تواند جذب و حذف کند، توانا می‌شود، پویائی‌های رابطه سلطه گر – زیر سلطه، در مرحله فرسایش ستون پایه‌های دولت جبار، پویائی انقلاب را ببار می‌آورند. دانستنی است که دولت جبار، بخصوص وقتی استبداد فراگیر می‌شود، بنیادهای جامعه (institutions) را از آن خود می‌کند و به خدمت خویش در می‌آورد. وظیفه بنیادها تنظیم رابطه انسان با دولت فراگیر می‌شود. براثر این تنظیم، اعضای جامعه و جامعه، خود انگیختگی را با فعل‌پذیری جانشین ‌می‌کنند و مطیع دولت جبار بمثابه صاحب ولایت با تمایل به ولایت مطلقه ‌می‌گردند.

در حقیقت، جامعه‌هائی که، در آنها، محور نظام اجتماعی قدرت است، نظامهای باز ندارند، نیمه باز دارند. اندازه «نیمه بازی» را نیز میزان تولید و بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد (باز و تحول پذیرتر شدن نظام اجتماعی) و یا تخریب (جلوگیری از بازتر و تحول‌پذیرتر شدن نظام اجتماعی) معین می‌کند. بدین‌قرار، کاربنیادهای اجتماعی بیشتر تنظیم رابطه انسان با حقوق و سمت دادن به نیروهای محرکه بسوی رشد و یا بیشتر تنظیم رابطه با قدرت و سمت دادن نیروهای محرکه به از خود بیگانه شدن در قدرت و بکار رفتن در تخریب می‌گردد.

در مرحله فرسایش ستون پایه‌ها، دولت جبار هم از جذب و حذف نیروهای محرکه ناتوان می‌شود و هم بنیادهای اجتماعی توانائی تنظیم رابطه انسان با قدرت (دولت جبار) را از دست می‌دهند. در این مرحله، بنیادهای دینی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و تعلیم و تربیتی که به استخدام کامل دولت جبار درآمده‌اند، بی‌اعتبار و اعضای جامعه با رهاکردن خویش از موقعیت آلتِ فعلِ بنیادها، خودانگیختگی خویش را باز می‌یابند. بدین‌قرار، اندازه خودانگیختگی جمعی و فردی، هم دوری و نزدیکی جامعه را از لحظه انقلاب و هم روش متفوق را معلوم می‌کند:

1.1. فراگرد تولد انسانهای خود انگیخته، مستقل در اندیشیدن و مستقل در تصمیم گرفتن و آزاد در برگزیدن نوع اندیشه و نوع تصمیم، فراگرد تولد انسانهای انقلابی، نیروی محرکهِ نیروی محرکه ساز، و نیز فراگرد پیدایش عوامل دیگری است که انقلاب را میسر می‌کنند. این جریان سر باز می‌کند به:

1.2. همگانی شدن وجدان بر کرامت و حقوق خویش بمثابه انسان. این وجدان، با تغذیه از سه وجدان دیگر، بدیل و آینده را روشن و جنبش همگانی را میسر می‌کند:

1.3. شفاف گشتن وجدان تاریخی و نقش پیدا کردنش، بخصوص در آنچه به رشته بهم پیوسته جنبش‌ها و ویژگی‌های هویت جمعی جامعه و نقش هر شهروند درهویت بخشیدن به خود به یمن شرکت در انقلاب، مربوط می‌شود. در برهه انقلاب، این وجدان همراه با وجدان علمی (اندیشه راهنما و دانش و فن و هنر، چهار نیروی محرکه که بیشترین کاربرد را در انقلاب پیدامی‌کنند)، به میزان همگانی شدنشان، جنبش را همگانی می‌کنند. این دو همراه می‌شوند با وجدان اخلاقی (بدر آمدن از غفلت به حقوق انسان و کرامت او و ارج جستن عمل به حق و گرایش به دوستی و به یادها آمدن حقوق معنوی، راستگوئی و راست‌کرداری و ایثار و همیاری و دستیاری و همکاری و... و درکارآمدن میزان عدالت برای تمیز حق از ناحق). و این سه غنا می‌جویند و وجدان همگانی را غنی می‌بخشند. شفاف می‌شوند و شفافیت می‌بخشند. بدین‌سان، اندازه غنای وجدانها و شفاف شدن آنها و نقش یافتنشان در رها کردن شهروندان از مدار بسته رابطه با قدرت، چند و چون جنبش را تعیین می‌کنند. هویت شهروندان و هویت جمعی آنها اینک از رهگذر شرکت در انقلاب، نو می‌شود. چراکه شهروندان از مدار بسته رابطه مسلط – زیر سلطه رها می‌شوند و، در مدار باز، رابطه حق با حق را برقرار می‌کنند و بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضل‌ها، فعال می‌شوند. این عامل، عامل اول است. نقص و کمال هر انقلاب را این عامل و عامل‌های زیر تعیین می‌کنند:

## **2. گذار از نزاع برسر تقدم این اصل بر آن اصل از رهگذر تنظیم رابطه با رﮊیم و قدرتهای خارجی:**

اصولی که هدف می‌گردند، می‌باید، در اندیشه‌های راهنما، تعریف های یکسان بیابند و یا در اندیشه راهنمائی که اکثریت بزرگ جامعه آن را می‌پذیرد، تعریف‌های روشنی بجویند به ترتیبی که بر سر آنها اجماع پدید آید.

دو اصل استقلال و آزادی هدف و روش می‌گردند. **چراکه انقلاب، نخست انقلاب در انسان و اندیشه راهنمای او، بنابراین، شعور شهروندان به خودانگیختگی و خودانگیخته اندیشیدن و عمل کردن است. در همان‌حال، انقلاب بیرون آمدن از رابطه مسلط - زیر سلطه است. و بالاخره، دولت تک پایه از راه رابطه با قدرت‌های خارجی (پایه‌های دوم و سوم چرا که با پایه‌ای رابطه سازش و با پایه دیگری رابطه ستیز و سازش برقرار کردن، به دولت جبار امکان می‌دهد بر سه پایه، استواری بجوید) به خود ثبات می‌بخشد. از این‌رو، رها شدن از دولت جبار و دو پایه خارجی، بنابراین، استقلال و آزادی، هدف می‌شود.** بدین‌قرار،

2.1. برای آنکه جامعه‌ای روی به انقلاب بیاورد و یا با بخش سازمان یافته خود که در انقلاب شرکت می‌کند، موافقت کند، اصولی می‌باید هدف و روش بگردند که ترجمان حقوق و کرامت انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی او و حقوق او بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت باشند**. بنابراین، انقلاب در کشوری روی می‌دهد که مردم آن در بند رابطه مسلط – زیر سلطه هستند. از این‌رو، استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی، و حقوق طبیعت، بنابراین، کرامت انسان، هدف می‌شوند. هرگاه عدالت اجتماعی میزان بگردد و این هدف‌ها روش نیز بشوند، جریان انقلاب، جریان رشد انسان و آبادانی طبیعت می‌گردد.** دورتر به این هدفها و روش شدن آنها باز می‌پردازیم. در اینجا، تجربه مشترک انقلابها را باز می‌آوریم:

2.2. وقتی اصلاح یا تغییر رﮊیم با جلب موافقت قدرت خارجی حامی ممکن تصور می‌شود، دقیق‌تر، وقتی انقلاب در همان مدار بسته رابطه باقدرت، در جانشین کردن نیروی زینده با نیروی میرنده، ناچیز می‌شود، نیروی جانشین نیز نیازمند دو پایه خارجی می‌ماند.

اما اگر این جانشینی بی‌نقش کردن قدرت خارجی مسلط را ایجاب کند، تمایل قدرتمدار جانبدار تقدم آزادی بر استقلال می‌شود (مثالهای الجزایر و ویتنام و کوبا). تجربه می‌گوید جانشین‌ها به مدار وابستگی باز می‌گردند.

وقتی که پیش کشیدن عدالت اجتماعی عامل برانگیختن قشرهای زحمتکش، باور می‌شود، تقدم عدالت اجتماعی بر استقلال و آزادی شعار یک یا چند تمایل سیاسی می‌گردد.

هرگاه رﮊیم حاکم از دین اکثریت بزرگ مردم مشروعیت نگیرد، بخصوص اگر از حمایت قدرت خارجی برخوردار باشد، از رشد و ترقی مشروعیت دست و پا می‌کند و مدعی تقدم آن می‌شود.

در برابر این تمایل‌ها، بنیاد دینی نیز به تقدم دین قائل می‌شود. و از این واقعیت غافل می‌شود که اگر دین از حقوق خالی نشده بود و میزان عدالت را گم نکرده بود و توجیه‌گر قدرت و قدرتمداری نشده بود، نه مقدم انگاری محل می‌جست و نه گرایشهای قدرتمدار توان می‌یافتند و نه جامعه گرفتار رابطه مسلط – زیر سلطه می‌گشت.

پیش از انقلاب، یک دوره، کشور صحنه رویاروئی‌های این تمایلها می‌گردد. رویاروئی‌ها گرایشها را ناتوان می‌سازند. بیرون رفتن از جنگ تقدم‌ها، در دستور قرار می‌گیرد. تعریف‌ها از اصل‌های راهنما هم‌زادی و هم‌راهی اصل‌ها وقتی با تعریف عدالت بمثابه میزان، جفت شدند، هم‌گرائی تمایل‌ها میسر و مانع برخاستن مردم به جنبش برداشته می‌شود. هرگاه گرایشهای جانبدار این و آن تقدم، تغییر کنند، یعنی از بند قدرتمداری رها شوند و خودانگیختگی خویش را باز یابند، شرکت آنها در بدیل بی‌خطر می‌شود. زیرا در بدیل، دیگر تمایل‌های قدرتمدار وجود ندارند تا که بازسازی رابطه مسلط – زیر سلطه در درون و با بیرون از کشور، ممکن ‌شود. اما اگر تغییر نکنند و موافقت آنها با هدف و روش شدن اصول راهنما، از نوک زبان باشد، خطر بازسازی رابطه قطعی است هرگاه این تمایل‌ها در رهبری جنبش شرکت جویند.

بدین‌سان، اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی می‌گردد، به جامعه مدنی امکان می‌دهد تغییر ‌کند و تغییر ‌دهد:

## **3. هدف، در اندیشه راهنما، تعریف می‌جوید و در این اندیشه است که رابطه آن با روش معلوم می‌گردد:**

در «انقلاب»‌ها که اندیشه‌های راهنمای‌شان، این یا آن بیان قدرت بوده‌اند، هدفها در آن اندیشه‌های راهنما تعریف جسته‌اند. بدیهی است که به قدرت تعریف شده‌اند. چنان‌که استقلال، در «انقلاب الجزایر» تعریفی جست غیر از تعریف آن در اندیشه راهنمای جنبش‌های مسلحانه ویتنام و یا کوبا. در همه این موارد، مبارزه با سلطه گر، با کمک گرفتن از قدرت رقیب، همراه بوده‌است. اما این تعریف، کاربردی در برنامه گذاری اقتصاد و فرهنگ و اجتماع (تدارک اسباب خود انگیختگی انسان، ارتقاء منزلت زن به یمن بازیافت استقلال و آزادی، برخورداری شهروندان از حقوق پنج‌گانه و تغییر ساخت خانواده از راه جانشین کردن محور قدرت با محور حقوق و حق طبیعت به آبادانی و حقوق جانداران) و سیاست (ازجمله محور نکردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی)، کاربرد پیدا نمی‌کند. در عوض، در توجیه روابط قوا با دنیای خارج کاربرد پیدا می‌کند.

دو جنبش از جنبشهای ایران در قرن بیستم، بدون رجوع به قدرت خارجی انجام گرفته‌اند: ملی کردن صنعت نفت و انقلاب 1357 ایران. در هردو، استقلال، ترجمان موازنه عدمی و با آزادی همراه بوده‌است. در هر دو مورد، جنبش همگانی روش شده‌است. بنا بر اساطیر (شاهنامه فردوسی) جنبش کاوه نیز این ویژگی را داشته است. در هر سه جنبش، استقلال هدف شده‌است. استقلال، در معنایِ برقرار کردن رابطه نه مسلط نه زیر سلطه با قدرتهای انیرانی هدف بوده‌است. به دنبال جنبش کاوه، ایران از رابطه مسلط – زیر سلطه با انیران، رها شد. اما در واپسین دو جنبش همگانی مردم ایران، اقلیت صاحب امتیاز نگران باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی، به قدرت خارجی در ایران نقش داد و دو کودتا، دو تجربه را نیمه تمام گذاشتند. هردو تجریه و نیز تجربه انقلاب مشروطیت (1905) می‌آموزند که حضور قدرت خارجی در صحنه داخلی، رابطه نه مسلط – نه زیر سلطه را ناممکن و عامل بقای کشور در این رابطه، برغم انقلابی با هدف استقلال و آزادی (ترجمان موازنه عدمی)، می‌گردد. بنابراین، انقلاب وقتی واقعیت پیدا می‌کند که:

**3.1. گروه قدرتمدار جدید جانشین گروه قدرتمدار میرنده نشود. به سخن دیگر، استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هدف و نیز روش بگردند. جمهور مردم به یمن بازیافتن خودانگیختگی خویش و زندگی را عمل به حقوق کردن و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق کردن، بنابراین، دوستی همه با همه را برقرارکردن، به انقلاب واقعیت می‌بخشند. بدین‌سان، انقلاب وقتی ممکن می‌‌شود که اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی شده باشد. و، در جا، از سوی، هر عضو جامعه، در زندگی همه روزه، در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن، بکار رود و:**

**3.2. به یمن بازیافت خودانگیختگی و شرکت در تولید نیروهای محرکه و بکار بردن آنها در رشد انسان و آبادانی طبیعت، برنامه‌ها، بقصد متحقق گرداندن استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، با شرکت شهروندان تهیه و با شرکت آنها اجرا بگردند. بدین‌سان است که فرهنگ استقلال و آزادی و زبان آزادی و اخلاق استقلال و آزادی غنای روزافزون می‌جویند. و**

3.3. خواستهای ترجمان هدفهائی که در اندیشه راهنما تعریف می‌شوند، در برنامه عملی گنجانده بگردند. این برنامه در بر می‌گیرد مردود‌ها (همه آنچه را که هدف از انقلاب، از جمله این‌است که برجا نمانند. یعنی رابطه مسلط – زیر سلطه و پویائی‌های آن، بنابراین، ضد فرهنگ قدرت ) و مقبول‌ها (همه آنچه را که هدف‌های انقلاب از راه به عمل درآوردنشان، تحقق می‌یابند) را.

در عمل، بنابراین که اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد و یا بیان قدرت، مردودها و مقبول‌ها – که در همه انقلابها، فهرست شده‌اند – روشن یا ناروشن فهرست می‌شوند. هرگاه اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، تحقق مقبول‌ها و مردودها در گرو تشکیل دولت جدید گمان می‌رود. هرگاه چنین شود، مقبول‌ها تحقق نمی‌یابند و مردودها برجا می‌مانند و بسا برآنها افزوده نیز می‌شود. زیرا قدرت، یعنی رابطه مسلط – زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود برجا می‌ماند. از این‌رو، اندیشه راهنما که از بدیل جدائی ناپذیر است و می‌تواند بیان استقلال و آزادی باشد یا نباشد، پیشاپیش، می‌گوید انقلاب تحقق می‌یابد و یا در جانشینی گرو‌ه‌بندیهای میرنده با گروه‌بندی‌های زینده، ناچیز می‌شود:

## **4. اندیشه راهنما:**

## وجدان همگانی بر اندیشه راهنمای جدید، عامل انقلابی با شرکت جمهور مردم می‌شود، هرگاه آن اندیشه از این ویژگی‌ها – که بخشی از ویژگی‌های بیان استقلال و آزادی هستند- برخوردار باشد:

4.1. با ویژگی‌های هویت جمعی که حیات جامعه را در جریان تاریخ میسر کرده‌اند، خوانائی داشته باشد. سرنوشتی که بعثیسم در عراق و سوریه جست و سرنوشت آتاتورکیسم در ترکیه و مارکسیسم – لینیسم – استالینیسم در روسیه و اروپای شرق و ولایت مطلقه فقیه در ایران، پیدا کرد، اهمیت خوانائی اندیشه راهنما با این ویژگی‌ها را خاطر نشان اهل خرد می‌کند.

4.2. پنج دسته حقوق، حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق جمعی (حقوق ملی) و حقوق جامعه، بعنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت را در بر بگیرد. بنابراین،

4.3. ستون پایه‌های دولت جبار را شناسائی و روشهای جانشین کردن آنها را با ستون پایه‌های حقوق، در بربگیرد،

4.4. هدف و روش را معین بگرداند. هرگاه هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت باشد، اندیشه راهنما، بیان استقلال و آزادی می‌شود و تمامی ویژگی‌های آن را پیدا می‌کند. چنین اندیشه راهنمائی با جنبش همگانی سازگار و آن را میسر می‌گرداند.

هرگاه اندیشه راهنما، بیان قدرت باشد، با جنبش همگانی توانا به سازماندهی خودجوش ناسازگار و با عهده داری «انقلاب» توسط یک سازمان سیاسی، خوانائی پیدا می‌کند. پیروزی سازمان در تصرف دولت، جز این نمی‌کند که دولت قدرتمداری را جانشین دولت قدرتمدار پیشین می‌کند. با وجود این، وقتی جامعه با تصدی تحول توسط سازمان سیاسی موافقت می‌کند، انقلاب، دست کم تا بازسازی دولت قدرتمدار، سبب بازتر و تحول پذیرتر شدن جامعه و افزایش توانش در تولید نیروهای محرکه می‌گردد. پس از بازسازی دولت قدرتمدار، بیان قدرت، به تدریج از عناصر عقلانی خالی و از عناصر غیر عقلانی پر و سرانجام می‌میرد. هرگاه بیان قدرت دست کم از دو ویژگی اول برخوردار باشد، جامعه آن را تغییر و با وضعیت و خواستهای خود سازگار می‌کند. وگرنه، دولت ناگزیر است آن را با اندیشه راهنمای دیگری جانشین کند. هرگاه اندیشه جدید نیز بیان قدرت باشد، همان سرانجام را پیدا می‌کند و دولت جدید را نیز گرفتار سرنوشت دولت سرنگون شده می‌کند. و

4.5. زبان اندیشه راهنما می‌باید خالی از زور (کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌ای از زور نداشته باشند) و شفاف و بی‌نیاز از تفسیر و، در دم، بکار بردنی باشد. «انقلاب»ها که سازمانی سیاسی و یا سیاسی – نظامی آن را تصدی کرده‌اند، ما را از اهمیت این ویژگی آگاه می‌کنند. توضیح این که اندیشه راهنمائی که مردم بتوانند آن را بدون نیاز به زور بکار ‌برند، شرکت آنها را در تغییر ساختها، بنابراین، انقلابی با هدف باز و تحول‌پذیر کردن نظامی اجتماعی، میسر می‌کند. اگر جامعه نسبت به اندیشه راهنما بیگانه بماند و دولت با اعمال قدرت آن را اجرا کند، اندیشه راهنمای متعلق به «دشمن» (دولتی که به تدریج نسبت به جامعه بیگانه می‌شود) تلقی و خود عامل منزوی تر شدن دولت و سازمان سیاسی دارای چنین اندیشه‌ای می‌گردد.

4.6. اندیشه راهنما، وقتی بیان استقلال و آزادی است، از سوی جمهور مردم، بی‌نیاز از پادرمیانی دولت و سازمان سیاسی و قدرت (= زور) بکاربردنی است. از ویژگی‌ها مهم آن، یکی ممکن کردن رابطه مستقیم انسان با واقعیت است. می‌دانیم که بیانهای قدرت رابطه انسان با واقعیت را غیر مستقیم می‌کنند. چراکه، عمل به این‌گونه اندیشه‌های راهنما، رابطه مستقیم با واقعیت را ناممکن و انسان‌ها را از حقوق خویش غافل و آنها را ناگزیر می‌کند از راه قدرت با واقعیت رابطه برقرار ‌کند. برای مثال، حق کار از حقوق انسان است. بیان قدرت رابطه با این حق را از راه قدرت برقرار می‌کند. در نظام سرمایه‌داری لیبرال، رابطه انسان با کار خود، از راه بازار (فروش نیروی کار) برقرار می‌شود. از این‌رو است که، سرمایه‌داری دولتی، بخصوص وقتی دولت توتالیتر است، نظام مزدوری کامل است. بدین‌قرار، هراندازه رابطه با واقعیت مستقیم‌تر، اندیشه راهنما، به بیان استقلال و آزادی نزدیک‌تر.

4.7. اندیشه راهنما می‌باید انعطاف پذیری بمعنای آشتی همه با همه، نه از راه توزیع قدرت که ناشدنی است که از راه برخوردار شدن همگان از حقوق انسان و دیگر حقوق او و نیز امکانها و برقرار شدن رابطه‌‎های حق با حق، میسر گرداند. چنان‌که اندیشه راهنما وقتی بیان استقلال و آزادی است، ولایت را از آن جمهور مردم می‌شناسد و راه و روش شرکت همگان در اداره امور خویش، وقتی میان آنها رابطه مسلط – زیر سلطه نیست، را در بر می‌گیرد. پذیرش این اصل، انعطاف ناپذیری کاملی هم مقرر می‌کند: انعطاف‌ناپذیر در برابر قدرتمداری و رابطه مسلط – زیرسلطه و آن ترکیب از نیروهای محرکه که در این رابطه بکار می‌رود.

4.8. از آنجا که اندیشه راهنما در ترکیبی شرکت نمی‌کند که در رابطه مسلط – زیر سلطه بکار می‌رود اما توجیه‌گر این رابطه و نوع ترکیب و بکار بردن آن می‌شود و یا نمی‌شود – هرگاه بیان استقلال و آزادی باشد، رابطه حق با حق و ترکیب نیروهای محرکه با حقوق را تصویب می‌کند -، قدرت بمثابه **رابطه مسلط – زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود اندیشه راهنما را اگر هم بیان استقلال و آزادی باشد از خود بیگانه می‌کند. باوجود این، هرگاه قانون اساسی، در برگیرنده پنج دسته حقوق از پیش آماده شده باشد و جمهور مردم آگاه باشند که هر حقی خود روش خویش است و از راه روش کردن حقوق در انقلاب شرکت کنند و جامعه آرمانی به وجدان همگانی درآمده باشد، یعنی الگوی اندیشه و عمل شهروندان شده باشد و اندیشه راهنما اصول راهنمائی، با تعریف‌های شفاف و بی‌نیاز از تفسیر و تبیین، در برداشته باشد و دولت و بنیادهای قدرت‌مدار مالک آن نگردند، می‌تواند مانع برقرار شدن رابطه مسلط – زیر سلطه و از خود بیگانه شدن خود بگردد. و**

## **5. نیروی‌های محرکه سیاسی:**

در انقلاب ایران و در «انقلاب اکتبر» روسیه و تحت رژیم کمونیست قرارگرفتن کشورهای اروپای شرقی و در جنبش‌های کشورهای عرب، پیش از آنکه رهبری مردم را به جنبش فرابخواند و یا سازمانی سیاسی چنین کند، حرکت خودجوشی از سوی بخشی از جامعه که آن را نیروی محرکه سیاسی می‌خوانیم، آغاز گرفت. نه جنبش خودجوش و نه شرکت کنندگان در آن، از سوی نظریه‌های موجود، صاحب نقش بشمار نبودند. پیش از این جنبش‌ها، در ماه مه 1968، در فرانسه نیز، نیروی محرکه‌ای جنبش همگانی را برانگیخت که نه جامعه شناسی وجودش را احراز کرده بود و نه نظریه‌های چپ، از مارکسیست و غیر آن، برایش نقشی قائل شده بود.

نیروی‌های محرکه سیاسی جامعه‌های نا همسان، این همسانی‌ها را داشته‌اند:

5.1. وقتی نسل جوان، در جامعه محل عمل نمی‌یابد و خویشتن را از مرام یا مرام‌هائی می‌رهد که ناتوانی و ناامیدی و ترس‌ها را القاء می‌کنند و خویشتن را توانا و امیدوار و برخوردار از شجاعت زندگی و حقوقمند می‌یابد، خویشتن را تغییر دهنده تعریف می‌کند و نیروی محرکه تغییر می‌گردد. و

5.2. وقتی این نیروی جوان به یمن اندیشه راهنما و دانش و فن، خودانگیختگی و توانائی سازمان دادن به جنبش خودانگیخته را بدست می‌آورد، تغییر می‌کند و آماده تغییر دادن می‌شود. و

5.3. وقتی جامعه آمادگی شرکت در جنبش همگانی را پیدا می‌کند، بنابراین، به اندیشه راهنما، وجدانی کم و بیش همگانی می‌یابد، حافظ و مددکار نیروهای محرکه می‌شود. و

5.4. وقتی عناصر به بندگی قدرت درآمده و فرسوده و فرساینده بی‌نقش می‌شوند، یعنی جامعه مدنی آنها را بی‌نقش می‌کند و خلاء را شهروندان تازه نفس تغییر جسته و تغییر دهنده پر می‌کنند، نیروی محرکه توان بزرگ شدنی را می‌یابد که سرکوبگر نه تنها از ناتوان‌کردنش درمانده می‌شود، بلکه پیشاروی بزرگ شدن این نیرو، قوای سرکوب‌گر خود را ناتوان می‌یابند و از سرکوب‌گری باز می‌ایستند. و

5.5. وقتی این شهروندان بخش بزرگی از جامعه را تشکیل می‌دهند، نیروی محرکه بزرگ‌تر و جنبش همگانی‌تر می‌شود و می‌تواند تا پیروزی ادامه یابد. در ایران، هم‌زمان با پوسیده شدن رژیم شاه و فرسایش نیروهای سیاسی جذب شده در رژیم و مبلغ ناتوانی و یأس و ترس، زنان و جوانان رها شده از ساخت اجتماعی روستاها و متراکم شده در شهرها و اتصال اینان با دانشجویان و دانش آموزان دبیرستانی، نیروی محرکه سیاسی بس بزرگی را پدید آوردند. و

5.6. وجود یا عدم سازمان‌های سیاسی جذب نشده در نظام حاکم و اندازه توان این سازمانها، عرصه اجتماعی – سیاسی نیروی محرکه سیاسی را بیشتر و یا کمتر می‌کند. مقایسه جنبش ماه مه 1968 فرانسه با جنبش همگانی مردم ایران در انقلاب 1978 ایران، ما را از رابطه سازمان‌های سیاسی با نیروی محرکه سیاسی، آگاه می‌کند: در ایران، سازمان‌های سیاسی جذب نشده در رژیم اما طالب قدرت ناتوان بودند و نمی‌توانستند جنبش همگانی را به مهار خود درآورند اما در فرانسه، سازمان‌های سیاسی که در نظام سیاسی عمل می‌کردند، توانا به مهار جنبش ماه مه سال 1968 شدند. و

5.7. هرگاه بدیلی توانمند وجود داشته باشد و این بدیل نماد استقلال و آزادی باشد، یعنی بخواهد رابطه مسلط – زیر سلطه را با رابطه حق با حق جانشین کند و نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر بگرداند، انقلاب کامل میسر می‌شود اگر جامعه مدنی خود بدیل خویش شده‌باشد. و هنوز، اگر سازمان سیاسی وجود داشته باشد یا مجموعه‌ای از سازمانهای سیاسی وجود داشته باشند که بمنزله نماد جامعه آرمانی، الگو باشد و یا باشند و نیروی محرکه سیاسی با آن یا با آنها هم‌سو باشد، جنبش همگانی می‌شود و می‌تواند تا پیروزی (واﮊگون کردن دولت قدرتمدار) ادامه بیابد. زمان انقلاب، بمعنای برقرار شدن رابطه‌های حق با حق و باز و تحول‌پذیر شدن جامعه، طولانی‌تر می‌گردد. اگرنه، یا پیش از این مرحله و یا بعد از این مرحله، نیروی محرکه کم نقش و یا بسا بی‌نقش می‌شود. جنبش‌‌های جامعه‌های عرب این سرنوشت را یافتند. و

5.8. رابطه نیروی محرکه سیاسی با بدیل تعیین کننده‌است. در جنبش‌هائی که روی داده‌اند، هیچ‌گاه نیروی محرکه سیاسی نتوانسته نقش بدیل را نیز خود برعهده بگیرد. از این‌رو، جانشین کردن قدرت جدید به جای قدرت میرنده و حتی حفظ دولت قدرتمدار، با تغییر رأس آن ( ایران و مصر و تونس و یمن)، گویای ناتوانی نیروی محرکه سیاسی و نیز سازگار نبودن ترکیب بدیل با هدف انقلاب و نبود انسجام لازم میان نیروی محرکه سیاسی و جامعه‌ایست که در جنبش شرکت می‌کند. و

5.9. بی‌نیازی نیروی محرکه سیاسی از خشونت و توانائیش به خشونت زدائی به قصد همگانی کردن جنبش، عامل سمت یابی نیروی محرکه سیاسی از مدار بسته رابطه با قدرت به مدار باز رابطه با حقوق است. مقایسه جنبش در لیبی و سوریه با جنبش در مصر و تونس، ما را از اهمیت این توانائی آگاه می‌کند. در انقلاب ایران، باوجود سازمانهای سیاسی جانبدار مبارزه مسلحانه، نیروی محرکه سیاسی که اکثریت بزرگ نزدیک به تمامی جامعه مدنی گشت، موفق شد گل را بر گلوله پیروز کند (گل دادن به سربازان و گل نهادن بر لوله‌های تفنگ‌ها). بدیهی است نیروی محرکه سیاسی که این توانائی را نداشته باشد و تمایل به بکار بردن خشونت نیز داشته باشد، درجا، ابتکار عمل را به سود سازمان و یا سازمانهای سیاسی از دست می‌دهد و یا از ادامه دادن به جنبش ناتوان می‌شود. امری که، در 1917، در روسیه، روی داد. و امری که در 1388 (2009)، در ایران روی داد. و امری که در لیبی و سوریه و مصر روی داد.

5.10. قطعی شدن موفقیت انقلاب (واﮊگون کردن دولت جبار و استقرار جمهوری شهروندان = رابطه حق با حق)، نیازمند انسجام کامل بدیل و نیروی محرکه سیاسی و جامعه شرکت کننده در انقلاب است. نایکسانی اندازه موفقیت‌ها، از جمله گویای کم و بیشی این انسجام و اندازه شفافیت وجدان نیروی محرکه و هدف شدن استقرار جمهوری شهروندان، در استقلال و آزادی، است.

## **6 . بدیل:**

از باستان تا امروز، انقلابها دو دسته «رهبران» به خود دیده‌اند: آنهائی که «اندیشه راهنمای ناطق» بوده‌اند. یعنی در طول زمان، خود و پیروانشان، از راه عمل به اندیشه راهنما، جامعه جدید را ساخته اند. و آنها که «اندیشه راهنمای ناطق» نبوده‌اند. هر زمان، جریان انقلاب، به یک جنبش همگانی و یا خیزش سازمان یافته بخشی از جامعه سرباز کرده اما انقلاب با تغییرکردن و تغییر دادن، یعنی بازیافتن خودانگیختگی و رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق کردن روزمره، به پیش نرفته‌ و تحقق هدفهای انقلاب به بعد از پیروزی، یعنی استقرار دولت جدید، بازگذاشته شده‌است، بازسازی نظام اجتماعی قدرت محور میسر گشته و نوع دوم رهبران، دولت را قبضه کرده‌اند.

**به قول افلاطون، این دسته از «رهبران»، از دیرگاه، فهرست خواستهای مردم را امضاء و خویشتن را بدان متعهد می‌شمارند. اما چون به قدرت می‌رسند، آن کار دیگر می‌کنند. در حقیقت، جز این نیز نمی‌توانسته‌اند انجام دهند. هم بخاطر قدرتمداری خویش و هم بدین‌خاطر که قدرت، هدف و روش خویش است**. امر بدیهی که انسانها همواره از آن غافل می‌شوند این‌است که هر زمان قدرت روش بگردد، یعنی بنابر برقرار کردن رابطه مسلط – زیرسلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردنش بگردد، درجا، تمرکز و بزرگ شدن قدرت، هدف شده‌است. از این‌رو، روشی که قدرت است هدفهای خوب را با هدفی که قدرت است جانشین می‌کند. کار دومی نیز می‌کند: **بکاربرندگان خویش را به عکس هدفی که در سردارند، می‌رساند: وسیله نمی‌شود، بکار برندگان خود را وسیله و تخریب می‌کند.**

بدین‌قرار، انقلابهائی که اندیشه‌های راهنمایشان بیان استقلال و آزادی بوده‌اند و یا به قول فوکو، بیان قدرتی دموکراتیک بوده‌اند و فراگرد انقلاب، فراگرد تحول جامعه و بدیل بوده و جامعه در پیدایش بدیل شرکت کرده وخود آن را برگزیده‌است، بدیل ویژگی‌هائی را جسته‌است (در کتاب رهبری در دموکراسی تشریح شده‌اند). یک‌چند از آن‌ها بدین قرارند:

6.1. بدیل، در جریان پیدایش و پذیریش اندیشه راهنما و سمت‌یابی نیروی محرکه‌ای که انسانها هستند، متولد می‌شود. در بطن این نیرو و در جریان تحول انقلابی، پرورده می‌شود. هیچ‌گاه از جامعه بیگانه و با قدرت یگانه نمی‌شود.

ایران دوران معاصر، دو نوع بدیل را آزموده است: از جنبش تحریم تنباکو تا انقلاب 1357، ایران، نوعی از بدیل را به خود دیده‌است که فرآورده جنبشها بوده‌است. و نیز شاهد پیدایش و عمل بدیل نوع دیگری بوده‌است که فرآورده جنبش نبوده‌است. اولی‌ «اندیشه راهنمای ناطق» بوده‌است و دومی‌ عمله قدرت گشته‌ و در سه کودتا بر ضد سه انقلاب (مشروطیت، نهضت ملی کردن صنعت نفت، انقلاب 1357) شرکت جسته‌است. انقلاب‌های دیگر نیز این دو بدیل و دو دسته از «رهبران» را به خود دیده‌اند.

6.2. بدیل می‌باید تجسم مردودها (همه آنچه می‌باید از میان بروند: ستون پایه‌های دولت جبار و رهائی از روابط مسلط – زیر سلطه، بنابراین، از میان برخاستن پویائی‌های این‌روابط و پایان یافتن تخریب نیروهای محرکه) و بخصوص مقبول‌ها (استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی به یمن حق با حق شدن رابطه‌ها و برنامه جامع رشد، بنابراین، بنای همه روزه جمهوری شهروندان) باشد. بنابر صورت، در انقلاب‌ها، بدیل‌ها چنین بوده‌اند. اما بنا بر سیرت، آنها که خود را به قدرت از خود بیگانه‌ساز سپرده‌اند، چنین نبوده‌اند. انقلابهایی که استبداد بعد از انقلاب را به خود ندیده‌اند، در کشورهائی روی داده‌اند که، در آن‌ها، جامعه بر مردودها و مقبول‌ها وجدان داشته‌اند و انقلاب از راه جانشین شدن دست کم بخشی از مردود‌ها با مقبول‌ها، انجام گرفته و ساخت‌ها تا جائی که باز سازی نظام اجتماعی پیشین ناممکن شود، تغییر کرده‌اند. در حقیقت، شرکت مردم در پرورش بدیل می‌باید با ایفای نقش بدیل از سوی مردم همراه باشد:

6.3. در انقلابهای موفق یا نسبتا ˝ موفق، تحول از راه شرکت مردم در تشکیل دموکراسی شورائی، انجام گرفته است. برای مثال، بنابر قرآن، پیامبر منتخب گروندگان به اسلام بود. اما دولت تأسیس نکرد. در قرآن حتی یک آیه نیز در باره دولت وجود ندارد. جمهوری شهروندان و یا دموکراسی شورائی را پدید آورد. تاریخ ایران نیز، جنبشهائی با این نوع بدیل به خود دیده‌است. طول عمر اینگونه دموکراسی‌ها نسبت مستقیم داشته‌است با:

6.4. عبور جامعه از تنظیم رابطه با قدرت به تنظیم رابطه با حقوق و جانشین کردن روش دستوری با روش تجربی، بنابراین، نقد و تصحیح پذیر. بدیل هیچ پیشنهادی که ناقض حقی باشد، نمی‌دهد. هیچ دستوری که بی چون و چرا اطاعت شود و وجدان بر آن و تجربه کردن درستی و نادرستی آن، میسر نباشد، صادر نمی‌کند.

6.5. اکثریت بزرگی از جامعه می‌باید وجدان همگانی به مردودها و مقبول‌ها پیدا کند و موفقیت انقلاب بستگی تمام پیدا می‌کند به اندیشه‌های راهنمائی که، در آنها، مردودها و مقبول‌ها تعریفهای شفاف یافته باشند. اگر گرایشهای فکری متعدد راهنماهای شرکت کنندگان در جنبش باشند، موفقیت جنبش به این‌است که آن گرایشها بر سر مردودها و مقبول‌ها اشتراک جسته باشند و جمهور مردم از آنها برداشتهای مشابه و روشن پیدا کرده باشند.

6.6. هرگاه جانشین قدرت «طالح» کردن قدرت «صالح»هدف باشد، به ترتیبی که استقلال و آزادی و حق نیز به قدرت تعریف شوند، مردودها و مثبت‌ها تعریفهای شفاف پیدا نمی‌کنند. در نتیجه، رهبری ترجمان استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و جامعه، جای به رهبری بیانگر قدرت می‌دهد. در انقلاب فرانسه، دوران ترور و بناپارتیسم از جمله، بدین دلیل، پدیدآمدند. انقلاب‌هائی که استبداد بعد از انقلاب را به خود دیده‌اند، از جمله بدین‌خاطر، به این سرنوشت دچار شده‌اند.

در عوض، شفاف شدن تعریفهای مردودها و مقبول‌ها و پذیرفته شدن‌شان توسط وجدان همگانی، وجود بدیلی را میسر می‌کند که می‌تواند انقلاب را به هدفهای خود برساند. از جمله، بدین دلیل بود که انقلاب انگلستان (که تحولی تدریجی بایدش بشمار آورد) و انقلاب امریکا و انقلاب هند، دیکتاتوری بعد از انقلاب را به خود ندیدند. به خود ندیدن دیکتاتوری، دلایل دیگر نیز داشت، از جمله این دلیلها:

دو انقلاب اخیر، در عین‌حال، نهضت ملی بر ضد سلطه انگلستان نیز بودند. بعد از پیروزی، قدرت خارجی، بمثابه مزاحمی که از عوامل بازسازی استبداد وابسته می‌شود، در صحنه سیاسی آنها حضور نجست.

6.7. بدیل، از آغاز، می‌باید فرآورده بسط آزادیها و برخوردار کردن اکثریت بزرگ از استقلال (هرکس در رهبری خود استقلال جوید و در رهبری جامعه خود شرکت کند) باشد. استقلال و آزادی، بخصوص استقلال و آزادی زنان و جوانان بلحاظ اهمیتی که در تغییر ساخت‌های اجتماعی دارند، ضرورت تمام دارند. در جامعه‌هائی که، در پی انقلاب، نظام سیاسی جدید نخست زنان را به موقعیت زیر سلطه باز می‌گرداند و سپس جوانان را، بمثابه نیروی محرکه، با نیروهای محرکه دیگر و زور ترکیب می‌کند و در ویرانگری بکار می‌برد، به ضرورت، انقلاب تجربه‌ای نیمه تمام می‌شود و روابط مسلط - زیر سلطه، در جامعه و میان جامعه با جامعه‌های دیگر، بازسازی می‌شود. انقلاب الجزایر و انقلاب 57 ایران از این نوعند.

6.8. یک انقلاب موفق، نیازمند بدیلی است که در همان‌حال که «اندیشه راهنمای ناطق» است، با دولت جبار هیچ وجه اشتراک نداشته باشد. در حقیقت، نماد مردودها و مقبول‌ها شدن نیز ایجاب می‌کند که بدیل، در قدرتمداری با دولت و گروه بندیهای قدرتمدار مشترکات نداشته باشد. در عوض، بدیل معرف مشترکات گرایشهای شرکت کننده در انقلاب باید باشد. بخصوص وقتی هدفها استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بنا بر این، استقرار جمهوری شهروندان هستند.

**انقلاب‌هایی که از این واقعیت غافل شده‌اند که «شخصیت‌ها» و سازمانهای قدرتمدار و بناچار در تعامل با قدرت خارجی سلطه جو، در اساس، با دولت جبار مخالف نیستند، فرجام نیک نجسته‌اند. این نوع «شخصیت‌ها» و سازمانها از جنس جباران هستند. عضویت دادن آنها در بدیل، محکوم کردن جنبش انقلابی به شکست است.**

6.9. انقلابها، بخصوص انقلابهائی که بعد از موفقیت در سرنگون کردن دولت جبار، استبداد را به خود دیده اند، بدیلهائی که الگو باشند و در وجود خود، آینده را بنمایانند را نداشته‌اند. یا این‌گونه بدیل‌ها را داشته‌اند اما در اقلیت بوده‌اند و در بنای دولت جدید نقش نجسته‌اند. بسیار جنبش‌هائی که در مرحله اول (سقوط رﮊیم جباران)، قرین توفیق بوده‌اند، اما از ایجاد دولت حقوقمدار ناتوان شده‌اند. **انقلاب‌هائی که، در آنها، تعیین دولت جانشین به بعد از انقلاب بازگشته شده‌است، گرفتار بازسازی دیکتاتوری شده‌اند. در عوض، انقلابهائی که دولت جانشین، در دوران جنبش، واقعیت جسته‌است، این دیکتاتوری را به خود ندیده اند**.

ایران سه انقلاب به انجام رساند و هنوز دولت حقوق‌مدار را نیافته‌است، چه رسد به جمهوری شهروندان. از جمله، بدین‌خاطر که زمان شرکت جنبش کنندگان در خلق فرهنگ استقلال و آزادی کوتاه بوده‌است و در جامعه، رابطه با حق جانشین رابطه با قدرت نگشته و هدف سازمانها و «نخبه‌ها» قدرت بوده و برای از آن خود کردن قدرت، پای قدرت خارجی را به میان آورده و تعادل قوا را به سود خود و به زیان مردم و انقلاب و هدفهایش، کرده‌اند.

6.10. انقلابهای موفق و یا نسبتا˝ موفق آنها بوده‌اند که، در آنها، بدیل همواره از طریق مردم عمل کرده‌است. هرزمان، «نیروی جانشین» ابزار قدرت (سازمان مسلح و دیگر ستون پایه‌های قدرت) را از آن خود کرده‌است (در واقع، خود آلت قدرت شده‌است)، بیرون از مردم قرار گرفته و بخواهی نخواهی، فراگرد بیگانه شدن با مردم و یگانه شدن با قدرت را «تا آخر، رفته‌است». از این‌رو، عمل از طریق و با شرکت مردم یکی از عوامل تحقق هدفهای انقلاب است. و

6.11. از آنجا که با تغییر ساختها در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌شود و انقلاب به هدفهای خود می‌رسد، به ضرورت، بدیل نمی‌باید همان ساخت را بیابد که دولت جبار و گروه‌بندی‌های جبار دارند. بدین‌قرار، وجود عنصر متفوق و توانا به اعمال هژمونی، یا پیش از جنبش و یا بعد از آن، انقلاب را گرفتار شکست می‌کند. در ایران، عناصر تفوق طلب، نقش تعیین کننده را در سه کودتا، برضد سه انقلاب داشته‌اند. هژمونی طلبی در انقلاب‌های دیگر نیز، کار را به بازسازی دیکتاتوری، بسا توتالیتاریسم (استالینیسم در روسیه) کشانده‌است. جنبشهای درمانده نیز، از جمله به خاطر حضور عنصر یا عناصر هژمونی طلب در بدیل، درمانده گشته‌اند.

6.12. جنبشهای موفق می‌گویند: بدیل می‌باید از شفافیت کامل برخوردار باشد. در حقیقت، ابهام در اندیشه راهنما (آنچه در سر است و آنچه اظهار می‌شود و میزان کشش به قدرت) و ابهام در گفتار و ابهام در رفتار و ابهام در رابطه‌ها و ابهام در برنامه عمل، گویای قدرتمدار بودن بدیل و، پیشاپیش، اعلان می‌کند که خطر بقای جباریت و تغییر جبار و دستیاران او، سخت جدی است. مطالعه این ابهام‌ها ما را از نقش ابهام‌ها در جانشین ولایت جمهور مردم (هدف انقلاب)گشتن ولایت مطلقه فقیه و نیز حال و آینده جنبشهای همگانی در تونس و مصر، آگاه می‌کند.

6.13. خاطر نشان شد که بدیل می‌باید مرزهائی را که رابطه قوا در جامعه پدید آورده است و نیز تبعیض‌ها را از میان بردارد و از راه رابطه انسان با حقوق و رابطه‌هائی که انسانها با یکدیگر بر وفق حقوق، برقرار می‌کنند، دموکراسی شورائی را بوجود آورد. استقرار این دموکراسی را به بعد از پیروزی انقلاب نباید بازگذاشت. در این جا، نقشی دیگر و بس مهم از نقش‌های بدیل را خاطر نشان می‌کنیم: **برداشتن مانع‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از سر راه باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی**.

در قرن بیستم، گاندی و همکاران او، به این کار پرداخته‌اند. مقایسه دست آورد آنها با حاصل کار خمینی و دستیاران او، ما را از اهمیت این نقش بدیل، آگاه می‌کند.

6.14. پیشینه شرکت کنندگان در بدیل بس مهم و تعیین کننده‌است: جنبشهای همگانی که رهبران آن، خود در شمار جباران بوده‌اند و یا کسانی بوده‌اند که اگر با شکلی از قدرت مخالف بوده‌اند، جانبدار شکل دیگری از آن بوده‌اند و یا موافقت و مخالفتهای خود را از راه و با شرکت مردم انجام نمی‌داده‌اند، در بنای دیکتاتوری بعد از انقلاب شرکت کرده‌اند. در سه کودتای ایران، بعد از سه جنبش موفق در مرحله اول، کسانی شرکت کرده‌اند که با داشتن پیشینه زورمدار، در نیروی جانشین شرکت داشته و موقعیت‌های کلیدی نیز جسته‌اند.

**بدین‌قرار، گر چه این سخن که آدمی تحول می‌کند، راست است، اما جامعه و بدیل در پی استقرار مردم سالاری، نمی‌باید اسباب و موقعیت و شرائط بازگشت به اعتیاد به قدرتمداری و جباریت را در اختیار ترک اعتیاد کنندگان قرار دهند. کسی که بجای دانش و استعداد، از قدرت (= زور) در مدیریت استفاده کرده‌است، می‌باید در موقعیت و شرائطی قرارگیرد که دانش و استعدادهای خود را بکار برد. خمینی دانش اداره کشور را نداشت و استعدادهای خود را در مدیریت بی‌نیاز از قدرت (= زور) بکار نبرده بود. پس وقتی در موقعیت یک حاکم مطاع قرار گرفت و وسیله زور را هم در اختیار یافت و جامعه را نیز گوش بفرمان دید، زور را روش اصلی حکومت کرد و استبداد 35 ساله و هرآنچه از خیانت و جنایت و فساد که در دوره او روی داده‌اند و در دوره جانشین او روی می‌دهند، حاصل بازگشت او به اعتیاد به قدرتمداری هستند.**

6.15. سلامت و کارآئی بدیل، از جمله، در گرو خشونت‌زدائی است. تکرار کنیم که خشونت‌زدائی را به بعد از پیروزی انقلاب نمی‌باید بازگذاشت. زیرا جنبشی که با خشونت پیش می‌رود، پس از رسیدن به هدف از خشونت دست بر نمی‌دارد. در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. اما، در پی سقوط رژیم شاه، خشونت تقدیس و روش اصلی حکومت نیز گشت. عوامل مژثر در این دگردیسی، برخوردار بودن و یا نبودن بخش غالب رهبری از ویژگی‌های بدیل و نیز کم و بیشی‌های موجود در عوامل دیگر انقلاب، هستند.

در جریان جنبش، خشونت گرائی مانع همگانی شدن جنبش می‌گشت. در عوض، خشونت زدائی از عاملهای مهم همگانی شدن جنبش شد و همگانی شدن جنبش رژیم شاه را از توسل به خشونت بازهم بیشتر، بازداشت. **شعارهای شرکت کنندگان در جنبش همگانی، توانائی و اعتماد به نفس و شادی و امید و هدف روشن آنها را بیان می‌کردند و خشونت مأموران رژیم را، در نظر خود آنها نیز، غیر قابل توجیه می‌گرداندند.**

6.16. بدیل هیچ‌گاه نباید از یاد ببرد که حق تصمیم با جمهور مردم است. پس در قول و فعل می‌باید خویشتن را مجری تصمیم مردم بشمارد. **حق تصمیم نه از اندیشه راهنما (ولایت مداری بنام دین و یا ایدئولوﮊی، دو نمونه روسیه 1917 و ایران 1978) و نه از موقعیتِ رهبری جنبش، نشأت می‌گیرد. چراکه این حق ذاتی حیات هر انسان است. بنابراین، حقی است که جمهور مردم از آن برخوردار هستند.** رعایت این حق، بدیل را از قدرتمداری مصون نگاه می‌دارد و جمهور مردم را، از مسئولیت گرفتن تصمیم، برخوردار می‌کند. درانقلاب‌ها، به نسبتی که مردم تصمیم گیرنده و بدیل مجری بوده‌اند، کامیابی بیشتر بوده‌است.

## **7 . جنبش همگانی بعنوان روش:**

نخستین انقلاب مردم ایران، جنبش کاوه، جنبشی همگانی بوده‌است. سه جنبش ایران در قرن بیستم نیز، جنبش‌های همگانی بوده‌اند. تا انقلاب 1357 ایران، انقلاب‌های قرن بیستم، که کودتا نبوده‌اند، با رهبری یک سازمان سیاسی – نظامی انجام گرفته‌اند. انقلاب ایران، را می‌توان عصر جدید، عصر حضور جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم در عرصه، خواند. از آن انقلاب بدین سو، دو استثنای لیبی و سوریه – که در هردو حضور نظامی مستقیم و غیر مستقیم قدرت خارجی نقش تعیین کننده داشته‌است – در روسیه و اروپای شرقی و دنیای عرب، حضور مردم در صحنه و سازماندهی خودجوش شرکتشان در انقلاب، تنها روش و یا روش اصلی بوده‌است.

**جنبشهای همگانی به دوگونه انجام گرفته‌اند:**

● شرکت جمهور مردم در جنبش از راه اعتصاب همگانی و ادامه آن تا زمانی که استبدادیان، دولت را به بدیل بیانگر اراده ملت بسپرند. چرخ انقلاب ایران را نیروی محرکه سیاسی به حرکت درآورد و مردم با دست زدن به اعتصاب همگانی، در آن شرکت کردند. رﮊیم شاه وقتی سقوط کرد که دستگاه اداری نیز اعتصاب کرد. فرار سربازان از سربازخانه به قول سران ارتش، ارتش را چون برف آب کرد. دولت بدون قلمرو شد و سقوط کرد.

● گونه دیگر این‌است که نیروی محرکه سیاسی، قشرهای جوان از زن و مرد، جنبش را به ترتیبی پیش ببرد که قوای سرکوب رژیم فرسوده گشته و از توان بیفتند. در این‌روش، جمهور مردم بسا حمایت می‌کنند اما دست به اعتصاب همگانی نمی‌زنند. در مصر و تونس این‌روش، در مرحله برکنار شدن بن‌علی و مبارک، موفقیت آمیز شد.

در هر دو گونه، انقلاب به هدفهای خود نرسید. از جمله بدین‌خاطر که جنبش همگانی کیفیت لازم را نجست:

7.1 . جنبش همگانی وقتی پیروزی کامل می‌یابد که هر انسان عضو جامعه و وجدان جامعه بر حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی و حقوق طبیعت، وجدانی شفاف می‌یابد و شهروندان و جامعه آنها اگر نه عامل به حقوق، دست کم متمایل به عمل به حقوق می‌شوند. چنین جنبشی از راه تمرین دموکراسی شورائی ادامه می‌یابد.

7.2. جنبش همگانی وقتی پیروزی کامل می‌یابد که وجدان تاریخی از راه نقد عوامل شکست جنبش‌ها و چرائی پیدایش و دوام عمر دولت جباران و نیز نقد هر آن‌چه با حقوق سازگار نیست، رابطه‌ای را میان انسانهای مستقل و آزاد با گذشته و حال و آینده بر قرار می‌کند و به اعضای جامعه امکان می‌دهد با اعتیاد به اطاعت از قدرت ( ماندن در مدار بسته مسلط - زیر سلطه و بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردنش در تخریب) مبارزه کنند و خویشتن را از اعتیاد برهند. ترک این اعتیاد تعیین کننده‌است چرا که آگاهی بر حقوق خود و نیز شعور بر ویرانگری قدرت، سبب ترک اعتیاد نمی‌شود. ترک اعتیاد نیاز به بیرون آمدن از مدار بسته و تمرین همه روزهِ زندگی در مدار باز مادی ↔ معنوی دارد. نیاز به عمل کردن به حقوق خود و افزودن مداوم به خودانگیختگی (استقلال و آزادی) دارد. نیاز به اندیشه و خیال و گفتار و کردار را از زور خالی کردن مستمر دارد. اما سه کار بالا در گرو آن‌است:

7.3. که اندیشه راهنمای مردم شرکت کننده در جنبش همگانی، بیان استقلال و آزادی شده باشد. تحقق این امر، نیاز به جریانهای آزاد اندیشه‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها و دانشها و هنرها و فن‌ها و نقد شدن به یکدیگر و شفاف گشتن‌ها دارد. جنبش‌های همگانی که این جریانهای آزاد را به خود ندیدند، عقیم شدند.

**در خور تکرار است که ابهام زدائی تنها شفاف‌کردن دولت و نظام اجتماعی که نفی می‌شو، نیست، بلکه شفاف‌کردن نظام اجتماعی و دولتی که جانشین می‌شود نیز هست. از این‌رو، ابهام زدائی به نقد اندیشه‌های راهنما محدود نمی‌شود. بلکه شامل حقوقِ همه حقوق‌مندان در جامعه جدید و رابطه ملت با دولت حقوق مدار نیز می‌گردد**.

7.4. که اتحاد ملی که جنبش همگانی را میسر می‌کند، حاصل چشم پوشی صاحبان حقوق از حقوق خود نگردد. چرا که چنین چشم پوشی این اتحاد را نا ممکن می‌کند. در انقلاب ایران، این حقوق فراموش نشدند. بیان شدند. اما بعد از پیروزی انقلاب، در جریان مبارزه بر سر تصرف دولت، این حقوق انکار شدند. برای مثال، استقلال و آزادی تعریف در خور جستند و برنامه‌ای یافتند که اجرایش سبب برخورداری از استقلال و آزادی می‌شد. اما اجرای این برنامه بازسازی استبداد در وابستگی را نا ممکن می‌ساخت. از این‌رو پیروان این و آن بیان قدرت، مانع اجرای برنامه شدند. هم حقوق انسان و هم منزلتی که زنان می‌باید باز می‌یافتند و هم حقوق زحمتکشان و هم حقوق اقلیتهای قومی و دینی، در بیان راهنمای انقلاب، پذیرفته شدند. در جریان باز سازی استبداد بود که این حقوق انکار شدند.

7.5. که جنبش همگانی از وجدان همگانی فرمان برد، پس برای این که جمهور مردم در جنبش شرکت کنند، می‌باید بازیافت حقوقی هدف شود که همگانی هستند. اما آیا حقوقی که همگان از آن برخوردارند، با حقوقی که انسان دارد و با حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق جهانی و حقوق طبیعت، تضاد پیدا می‌کنند؟ بی‌تردید نه. اگر تضاد متصور باشد، جنبش همگانی است که قربانی می‌شود و یا حقوق پنج‌گانه؟ پاسخ این‌است:

● آنها که جامعه را مرکب از طبقات دارای منافع متضاد تعریف می‌کنند، از این واقعیت غافل هستند که هرگاه حقوقی نباشند که تمامی شهروندان از آنها برخوردار باشند، جامعه بوجود نمی‌آید. از امر واقع دوم و بسیار مهمی هم غافل هستند و آن این که **حقوق همگانی با حقوق انسان، از زن و مرد، با حقوق شهروندی که حقوق این و آن قوم را در بردارند، تضاد پیدا نمی‌کند. حق با حق تضاد ندارد. این منفعت یک کس است که با منفعت دیگری می‌تواند تضاد پیدا کند.**

● هرگاه میزانی که عدالت اجتماعی است، در کار نیاید و، بر این میزان، رابطه‌ها را حقوق برقرار نکنند، جنبش همگانی نامیسر می‌شود. اما میزان قراردادن عدالت اجتماعی، گروه‌بندی‌های مسلط را خوش نمی‌آید. گرچه با میزان شدن حقوق پنج‌گانه، آنها خویشتن را بعنوان انسان باز می‌یابند و به مقام انسان مستقل و آزاد ارتقاء می‌جویند، اما منافع ناشی از موقعیت مسلط را از دست می‌دهند. از این‌رو، بسا دادن این اطمینان که در جامعه مستقل و آزاد و در رشد، چون دیگر شهروندان، از حقوق و امکانها برخوردار می‌شوند، سبب پیوستن آنها به جنبش همگانی نمی‌شود، پس جنبش همگانی شامل گروه‌بندی‌های دارای موقعیت مسلط نمی‌شود. با این همه، هرگاه خشونت‌زدائی روش شود، ریختن ترس آنها از وضعیتی که بعد از پیروزی جنبش پیدا خواهند‌کرد، موجب کاهش توان رژیم در سرکوب جنبش همگانی می‌‌گردد.

7.6. جنبش همگانی نمی‌شود اگر وجدان همگانی بر خفقان‌آور شدن فضای فرهنگی و ویران شدن نیروهای محرکه و رابطه مسلط – زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود و مرگ و ویرانی ببار می‌آورد، دانش روشن پیدا نکند. این دانش روشن حاصل کار اندیشمندانی می‌شود که چشم انداز جامعه باز و تحول پذیر را به روی جامعه می‌گشایند.

7.7. جنبش همگانی موفق، نیازمند بدیلی است که ویژگی‌های برشمرده را داشته باشد. شرکت همگان در جنبش نیازمند بیرون آمدن از لباس ترس و بازیافتن توانائی و امید و شادی ذاتی حیات و یافتن آرمان‌شهری است که درجا باید دست بکار بنای آن شد.

7.8. جنبش همگانی نمی‌شود مگر با برقرارشدن رابطه مستقیم میان شرکت کنندگان در جنبش با واقعیت‌ها. بدین‌قرار، **بهشت مجازی ساختن و آن‌را جانشین آرمان شهری کردن که جمهور مردم ساختن آن‌را، درجا، آغاز کنند، جنبش همگانی ممکن می‌شود اما این جنبش کامیاب نمی‌گردد. جنبش همگانی وقتی کامیاب می‌شود که مردم با داشته‌های خود، در باز و تحول پذیر‌کردن نظام اجتماعی شرکت ‌کنند.**

7.9. وقتی دولت نسبت به ملت بطور کامل خارجی و بیگانه می‌شود و تکیه گاه اجتماعی خود را از جامعه ملی به خارج (روابط قوا با خارج از موضع زیر سلطه و یا سلطه‌گر) انتقال می‌دهد و نیز، وقتی که مجموعه‌ای از شبکه‌های تارعنکبوتی حاصل از روابط شخصی قدرت (مافیاها) بر دولت مسلط می‌شوند، فضای حیاتی جامعه بسته و محدود می‌شود. پس برای این که جنبش همگانی بگردد، هم بدیل می‌باید بیرون از تارعنکبوت روابط شخصی قدرت پدیدآید و محل عمل بجوید و هم جنبش از راه محدود کردن قلمرو «حاکمیت دولت» و گسترش قلمرو جامعه مدنی، همگانی شود و ادامه یاد.

7.10. جنبش همگانی می‌شود و پیروزیش کامل می‌شود وقتی در برابر اصل، اصل و نه فرع قرار گیرد: در برابر وابستگی، استقلال، در برابر استبداد، آزادی، در برابر ولایت فقیه یا حزب پیش آهنگ و یا بخش مدرن و سازمان یافته جامعه (نیروی مسلح)، ولایت جمهور مردم، در برابر «رهبر» صاحب حق امر و نهی و ملت مکلف به اطاعت، جامعه و شهروندان حقوق‌مند و دولت حقوق‌مند در خدمت شهروندان صاحب ولایت و حق شرکت در اداره امور خویش.

7.11. جنبش همگانی نیاز به خشونت ندارد. بکار بردن خشونت شرکت همگان را در جنبش ناممکن می‌کند. باوجود این، از حقوق انسان، یکی حق دفاع از حیات و عصیان بر رژیمی است که حقوق انسانی او را رعایت نمی‌کند. بنابراین، حق دفاع برای هر انسان و هر گروه از انسانها وقتی جباران زندگی آنها را تهدید می‌کنند، محفوظ و بکار بردنی است. **در همان‌حال که همه شرکت کنندگان می‌باید از حق خود آگاه شوند، نباید از نقش خشونت زدائی در همگانی شدن جنبش و بنای جامعه مستقل و آزاد و در صلح و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی، غفلت شود. بنا بر تجربه انقلاب ایران و انقلابهای دیگر، جنبش بهمان نسبت که خشونت‌زدائی می‌کند، همگانی می‌شود و تحول دولت زورمدار به دولت حقوقمدار، پی‌آمد تحول از جامعه نیمه بسته و زورمدار، به جامعه باز و حقوق مدار، می‌شود.**

7.12. جنبش همگانی واقعیت پیدا می‌کند وقتی در ذهن جمهور مردم، مصلحت جدای از حق و حاکم بر حق، بی‌محل می‌شود. زبان، زبان آزادی، زبان حق و حقوق می‌شود. **جنبش مردم ایران وقتی همگانی شد که زبان مصلحت، جای به زبان شفاف آزادی، زبان حق و حقیقت داد: شاه باید برود، مردم در رهبری جامعه خویش شرکت می‌کنند و ولایت با جمهور مردم است و استقلال و آزادی دو حق و دو اصل راهنما هستند و...**

**پیش از آن، زبان زبان قدرت بود. مصلحت را قدرت می‌سنجید. چون فرض این بود که شاه رفتنی نیست. هنوز، حتی «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» نیز شعار نشده بود. حداکثر توقع، «راه حل امینی»، یعنی قبولاندن نخست وزیری به شاه بود که از استقلال عمل نسبی برخوردار باشد و رعایت «منافع امریکا» و غرب در ایران را نیز بکند.** بهنگام بازسازی دیکتاتوری، مردم از صحنه رانده شدند و زبان، زبان قدرت شد و قدرت مصلحت را جانشین حق کرد و مصلحت مقدم و حاکم بر حق و حقیقت شد.

7.13. جنبش همگانی خودانگیخته است. از این‌رو، رابطه بدیل با مردم در جنبش، تغییر می‌کند: بدیل در خدمت مردم قرار می‌گیرد. پس رهنمودهایی که می‌دهد، می‌باید واجد این ویژگی نیز باشد که با خودانگیختگی جنبش ناسازگار نباشند. جنبشهای همگانی که، در آنها، بدیل نتوانسته‌است رهنمودهای خود را با ویژگی خودانگیختگی جنبش سازگار کند، حتی پیش از رسیدن به مرحله اول، از میان رفته‌اند.

بدین‌قرار، بدیل و نیروی محرکه سیاسی و مردمی که در جنبش شرکت می‌کنند، می‌باید موانع خودانگیختگی را از سر راه بردارند. برای‌مثال، سازماندهی سیاسی که جامعه را تابع سلسله مراتب سازمانی کند، ضد جنبش همگانی است. جنبش خود انگیخته، نیاز به استقلال هر فرد در رهبری خود و آزادی او در گزینش و نیز مسئولیت شناسی بمعنای شرکت در رهبری دارد.

7.14. تحقق‌پذیرکردن دولت مردم سالار و حقوق‌مند، امروز، پیش از هر زمان دیگر، شرط همگانی شدن جنبش و ادامه آن تا پیروزی است. از این‌رو، بدیل و نیروی محرکه سیاسی می‌باید این ویژگی را نیز داشته باشند که تا وقتی جمهور مردم به جنبش نپوسته‌اند، زیر ضربه‌های مرگبار دولت جبار، استقامت کنند و الگوی دموکراسی شورائی بگردند. احتمال پیروزی کامل جنبشی که بدین‌سان همگانی می‌شود، بیشتر از همه دیگر انواع جنبش‌های همگانی است. مقایسه دو جامعه هند و پاکستان، از این جهت عبرت آموز است.

7.15. جنبش همگانی می‌شود به یمن رها شدن جمهور مردم از ترس‌ها. انقلاب‌ها تا وقتی دوترس از میان نرفته اند، روی نداده‌اند: ترس از وضعیت نامعلوم «بعد از سقوط رژیم جبار» و، ترس از «انقلاب فرزندان خود را می خورد». این دو ترس یکدیگر را تشدید می‌کنند و با ترسهای دیگر ترکیبی را بوجود می‌آورند که مانع از روی آوردن به جنبش می‌شود. چنان‌که، ترس از بهم ریختن وضعیت کشور و جلولان‌گاه گروه‌های مسلح شدنش را این ترس که انقلاب فرزندان خود را می‌خورد تشدید می‌کند. زیرا این‌طور پنداشته می‌شود که چون انقلاب فرزندان خود را می‌خورد، پس یا بار دیگر، استبداد برقرار می‌شود و یا، برای‌مثال، ایران به سرنوشت عراق و افغانستان و لیبی و سوریه گرفتار می‌شود.

**اما انقلاب فرزندان خود را نمی‌خورد. برجا ماندن دولت قدرتمدار و ستون پایه‌های قدرت، بنابراین، ماندن در رابطه مسلط – زیر سلطه است که به قدرت طلبها فرصت می‌دهد دولت را تصرف کنند و فرزندان انقلاب را از میان بردارند. این دروغ که انقلاب فرزندان خود را می‌خورد، با استفاده از منطق صوری، ساخته شده و واقعیت‌های بسیار مهم را از دید جمهور مردم می پوشاند:**

**این واقعیت که دولت استبدادی فرآورده مقابله با انقلاب است و نه خود انقلاب. بعد از سرنگونی رﮊیم جبار، استقرار دولت جبار جدید میسر می شود زیرا ساخت دولت استبدادی می‌باید تغییر کند و ستون پایه‌هایش با ستون پایه‌ها حقوق جانشین شوند و تکیه گاهش جمهور مردم برخوردار از حقوق و رها شده از روابط مسلط - زیرسلطه بگردد. اگر چنین نشود، دولت جبار باز سازی می‌شود.**

**بدین‌خاطر است که در هر انقلاب، که ساخت دولت و رابطه‌اش با مردم تغییرکرده‌است، انقلاب فرزندان خود را نخورده و کشور نیز عرصه تاخت و تاز گروه‌های مسلح نگشته‌است.**

**و این واقعیت که از عوامل برانگیزنده جنبش همگانی، یکی بی‌اعتمادی کامل به دولت جبار و دیگری اعتماد کامل به بدیل است. هرگاه این اعتماد شفاف نباشد، اعتماد کامل نمی‌شود. در حقیقت، وقتی مردم همراه بدیل دست بکار بنای جامعه آرمانی نمی‌گردند، اعتماد شفاف ناممکن می‌شود و خلائی پدید می‌آید که قدرت پر می‌کند. لذا، گروه‌هائی که دستیابی به قدرت را هدف مبارزه می‌شناسند، وارد عمل می‌شوند و مردم را از صحنه خارج و عرصه را از آن خود می‌کنند. این فاجعه، در جریان جنبش (مورد لیبی و سوریه) و یا بعد از موفقیتش در مرحله نخست (مورد ایران) می‌تواند روی دهد.**

7.16. جنبش همگانی می‌شود وقتی هیچ قشر از قشرهای جامعه و هیچ قوم از اقوام بیرون از آن نمانند. برای مثال، کارکنان دولت از کارمندان و کارگران و نیز افراد قوای مسلح، می‌باید سرنوشت بهتری را از تحول بنیادی انتظار داشته باشند. در انقلاب ایران، شرکت کارکنان دولت در جنبش همگانی و پیوستن نیروهای مسلح به مردم، نقش تعیین کننده‌ای در پیروزی آن پیدا کردند. باوجود این، بعد از پیروزی (سرنگونی رﮊیم شاه)، هزینه بازسازی دولت استبدادی به آنها تحمیل شد. **شفاف کردن وضعیتی که کارکنان دولت و نیروهای مسلح، در پی پیروزی جنبش پیدا می‌کنند و تضمین آن از سوی بدیل و جمهور مردم کاری است که می‌باید بلادرنگ انجام بگیرد. اما قطعی‌ترین تضمین شرکت خود آنها در پیشبرد جنبش و عضویتشان در نیروی محرکه جنبش و از توان انداختن قوای سرکوب، است.**

هنوز جنبش همگانی موفق، علاوه بر عوامل برشمرده، نیازمند پیدایش عوامل زیر در جامعه است:

## **8 . محل عمل و نقش قدرت خارجی:**

## جنبشهای معاصر از لحاظ محل عمل، سه نوع بوده‌اند:

1 . جنبشهائی که در محدوده رﮊیم جبار بعمل می‌آیند و هدفشان تعدیل آن‌است.

2 . جنبشهائی که در بیرون از محدوده رﮊیم جبار اما در محدوده قدرت خارجی به عمل می‌آیند. و

3 . جنبشهائی که مستقل از رﮊیم و مستقل از قدرت خارجی روی می‌دهند.

دو نوع اول نه همگانی شده‌اند و نه کامیاب گشته‌اند. نمونه نوع اول، جنبش بعد از تقلب بزرگ در انتخابات ریاست جمهوری، در ایران، در خرداد 1388 و جنبشهای از نوع دوم، جنبشها در لیبی و سوریه هستند. این دو نوع کامیاب نشده‌اند زیرا دولت جبار امکان دستیابی به تعادلی با قدرت خارجی را، برای برجا ماندن پیدا می‌کند. این تعادل اگر مانع از کامیابی جنبش نشود، در مرحله تشکیل دولت جدید، مانع از تغییر بنیادی می‌گردد. نمونهِ ایران، از گروگانگیری بدین‌سو و پیش از آن. انقلاب‌ها نیز که، در آنها، جنبش همگانی روش نبوده‌است، چون «انقلاب‌»هائی که نظامیان بعمل آورده‌اند – مثال کشورهای عرب -، چون در رابطه مسلط – زیر سلطه با قدرت‌های خارجی مانده‌اند، ناکام شده‌اند.

جنبش نوع سوم در دنیای عرب، جنبش‌های مصریان و تونسی‌ها هستند. در تونس، حکومت وقت فرانسه، نخست از رﮊیم بن علی در برابر جنبش مردم حمایت کرد. جنبش مردم از قدرت خارجی مستقل بود و در همان حال، از حمایت افکار عمومی جهانی برخوردار شد. البته دولتهای خارجی، از طریق رﮊیم‌های مبارک و بن علی، عمل کردند اما نتوانستند مانع موفقیت جنبش بگردند. باوجوداین، چون هدف جنبش تغییر ساختار دولت و برخورداری شهروندان از حقوق پنج‌گانه، بنابراین، بیرون آمدن از روابط مسلط – زیر سلطه از راه جانشین کردنِ پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه با پویائی‌های انقلاب و استقلال و آزادی و بکار انداختن نیروهای محرکه در باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، نشده‌است، در مصر، با دستیاری قدرت خارجی، نظامیان جنبش را سرکوب کردند. در تونس، نظامیان کودتا نکردند. علت‌ها وجود بدیل و توانائی تفاهم شرکت کنندگان در بدیل و منزل کردن سازمان‌های سیاسی در جامعه مدنی و حضور یا عدم حضور تعیین کننده قدرت خارجی هستند. در تونس، سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی هنوز جامعه مدنی را ترک نکرده و در سرای دولت منزل نجسته‌اند. موفقیت نسبی جنبش در تونس گویای اهمیت محل عمل جنبش همگانی است:

8.1. با انتخاب‌های اول و دوم، جر قدرت نمی‌تواند هدف بگردد:

**• در انتخاب نخست**، فرض اول این‌است که دولت جبار سرنگون کردنی نیست ویا سرنگون کردنش کشور را گرفتار خشونت و ویرانگری دیرپائی می‌کند. فرض دوم این‌است که مردم توانائی و یا شایستگی برقرار کردن جمهوری شهروندان را ندارند. بنا بر این، کار را با اصلاح دولت می‌باید آغاز کرد. غافل از این‌که هرگاه دولت جبار بداند وجودش پذیرفته است، دست خود را در سرکوب جنبش مردم باز می‌بیند و آن‌را سرکوب می‌کند. افزون براین، برفرض که مردم ناتوان باشند، از راه عمل به حقوق شهروندی است که توانائی به دست می‌آورند. بنا گذاشتن بر نادانی و ناتوانی مردم با فراخواندن آنها به جنبش، خوانائی ندارد. در عمل، همگان در جنبش شرکت نمی‌کنند و شرکت کنندگان در جنبش نیز آن را تا کامیابی ادامه نمی‌دهند. بدین‌سان، هدف نشدن حقوق پنج‌گانه، خود به خود، قدرت را هدف می‌کند و قدرت تمایل به تمرکز و بزرگ شدن، بنا بر این، افزودن بر ویرانگری دارد. **امر بسیار مهم این‌است که وقتی محدوده عمل، محدوده رﮊیم است، هدف شدن قدرت جز در اندیشه راهنمای رسمی (ایدئولوﮊی دولت جبار) تعریف نمی‌شود. اما بیزاری روز افزون از این ایدئولوﮊی (ولایت مطلقه فقیه در ایران)، شرکت همگان را در جنبش در محدوده رژیم را ناممکن می‌کند.**

**• در انتخاب دوم**، فرض این‌است که مردم توانا به تغییر رﮊیم جبار نیستند. بنابراین، نیاز به حضور و عمل قدرت خارجی است. از این‌روست که جانبداران این نظر، برای توجیه بی‌محل شدن استقلال، «جهانی شدن» را دست آویز می‌کنند و یا چون کرزی، سلطه قدرت خارجی را امری بدیهی که از پذیرفتنش چاره نیست، گمان می‌برند. اما قدرت خارجی، بنابراین که دولت است، جز از راه بکار بردن خشونت نمی‌تواند عمل کند (تحریم‌ها و کمک تسلیحاتی و مالی به گروه‌های آماده قبول دست نشاندگی و حمله نظامی ). مورد بطور نسبی موفق، افریقای جنوبی است. در آن مورد، قدرتهای خارجی به اقدام مسلحانه دست نزدند. مجازاتهای سیاسی و اقتصادی و اخلاقی (که افکار عمومی جهانی اعمال کرد)، به سفیدها فرصت تغییر فکر و به جنبش سیاهان امکان پیروزی را داد.

در مورد ایران، ما تدابیر 25 گانه‌ای را پیشنهاد کرده‌ایم. اما در عمل، قدرتهای خارجی، جنگ پنهان و تهدید به جنگ و مجازاتهای اقتصادی سخت را روش کرده‌اند که ضد جنبش هستند. از این‌رو است، که از حکومت بوش و سال سوم دور اول ریاست جمهوری اوباما، بدین‌سو، در ایران، جنبش‌ها فروکش کرده‌اند.

**8.2. انتخاب سوم:** تنها در این انتخاب است که هدف می‌تواند استقلال و آزادی و برخورداری همگان از حقوق و رشد برمیزان عدالت اجتماعی، در نتیجه، استقرار جمهوری شهروندان بگردد. در این انتخاب، قدرت نمی‌تواند هدف بگردد و جنبش نمی‌تواند همگانی نشود و اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی نگردد.

در حقیقت، از آنجا که محل عمل مستقل از رﮊیم و قدرت خارجی است، هدف کردن استقلال و آزادی، تنها از راه روش کردن استقلال و آزادی قابل تحقق است. بیرون آمدن از روابط مسلط – زیر سلطه، از راه سمت دادن به نیروهای محرکه در تغییر ساختهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، میسر می‌شود. چون مردم خود عمل می‌کنند، پس فرهنگ استقلال و آزادی را پدید می‌آورند. امر مهمی که جانبداران فرضهای اول و دوم از آن غافل هستند، این‌است:

8.3. هر جامعه صاحب فرهنگی، از استقلال و آزادی بیان برخوردار است. اگر این استقلال و آزادی را نداشت، فرهنگ نیز نمی‌داشت. توضیح این که فرهنگ خلق است و عقل قدرتمدار از خلق ناتوان است. این عقل چون جز توجیه نمی‌داند و نمی‌کند، تنها می‌تواند دست آوردهای عقلهای مستقل و آزاد را به آلت زور بدل کند و بکار برد. در حقیقت، فرهنگها دو بخش دارند: بخشی که ره آورد عقل‌ها، بگاه برخورداری از استقلال و آزادی (خود انگیختگی) هستند که ما آن را فرهنگ استقلال و آزادی می‌نامیم و بخش دیگری که مجموعه فرآورده هائی هستند که در روابط قدرت، یا تنظیم رابطه با قدرت، کاربرد پیدا می‌کنند که ما آنها را «فرهنگ» قدرت می‌خوانیم. **هرگاه جامعه خودانگیختگی، بنابر این خلاقیت خویش را از دست بدهد، فرهنگش عقیم می‌شود و در معرض انحلال قرار می‌گیرد.**

بنابراین، جنبش همگانی با گسترش عرصه فرهنگ استقلال و آزادی و با گزیدن محل عملی آغاز می‌گیرد که به شهروندان فرصت می‌دهد استقلال و آزادی یا خود انگیختگی خویش را باز یابند و از راه خلق فرهنگ استقلال و آزادی، قلمرو دولت جبار و قدرتهای خارجی را محدود و پهنای استقلال و آزادی و حقوقمندی خویش را گسترش دهند. از این‌رو، نیاز به وجدان اخلاقی و فعال شدن آن می‌شود:

## **9. بنیادها Institutions:**

انقلابها برضد دولت‌های جبار روی داده‌اند. باوجود این، بنا بر رابطه بنیاد دین با دولت، هم دین و هم بنیاد دین در انقلابها نقش تعیین کننده داشته‌اند: یا با انقلاب همراه بوده و یا انقلاب برضدشان بوده‌است:

9.1. در غرب، جریان تشکیل دولت - ملت، جریان استقلال از سلطه کلیسا نیز بوده‌است: در انگلستان، کلیسا از واتیکان جدا شد و دو بنیاد دین و دولت تغییر کردند و با دموکراسی پارلمانی سازگار شدند. در فرانسه، کلیسا تابع واتیکان ماند و انقلاب برضد دو بنیاد دین و دولت انجام گرفت. انقلابیان اعلامیه حقوق بشر را انتشار دادند. اما بنیاد دینی آن‌را برنمی‌تافت. دولت جدید راهی را گشود که به استقلال نسبی دولت و کلیسا از یکدیگر (لائیسیته)، انجامید. دیرتر، در روسیه، بلشویک‌ها برضد هر دو بنیاد دین و دولت شدند. دولت را تصرف کردند و به حذف بنیاد دین پرداختند. در حقیقت می‌دانستند که انسان بدون اندیشه راهنما وجود ندارد. پس بنیاد دین حذف کردنی نیست. بر آن شدند «مارکسیسم – لنینیسم» را آئین بگردانند. سرانجام بنیاد دین برجا ماند و دولت نیز از دست حزب کمونیست بیرون رفت.

9.2. در امریکا، جنبش استقلال طلبی، به تشکیل ملت – دولت و تنظیم رابطه دو بنیاد دین و دولت انجامید. شهروندان امریکائی انسانهای حقوقمند گشتند و حاکمیت یافتند و دو بنیاد با آن سازگاری جستند. باوجود این، در حال‌حاضر، بنیادگرائی در امریکا قوت گرفته‌است. دیرپائی انتگریسم در قلمرو مسیحیت کاتولیک و فوندامانتالیسم در قلمرو پروتستانتیسم گویای قطعی نشدن حل مشکل رابطه دو بنیاد دین و دولت و نیز رابطه کلیسا با انسان است.

9.3. در کشورهای مسلمان:

• در ایران، بنیاد دین از بنیاد دولت استقلال نسبی می‌داشته است. در لحظه‌هائی موقعیت متوفق نیز جسته است. از جنبش تنباکو تا انقلاب 1357، بنیاد دین نقش اول را داشته‌است. جز این که به تدریج، در کنار روحانیان، غیر روحانیان، تحصیل کرده‌های جدید، نیز نقش یافته‌اند. در انقلاب مشروطیت، فکر مشروطیت از تحصیل کرده‌های جدید بود. اما نقش اول را روحانیان جستند. در نهضت ملی کردن صنعت نفت، نقش غیر روحانیان بیشتر شد. در انقلاب 1357، اندیشه راهنما و روش انقلاب (جنبش همگانی)، از اندیشمندان غیر روحانی بودند. باوجود این، نقش روحانیان تعیین کننده بود. سمت‌یابی عمومی، انتقلال حاکمیت از این دو بنیاد به «جمهور مردم» بود. چنانکه سه مرجع دینی به محمد علی شاه تلگراف کردند که ولایت با جمهور مردم است. مصدق، با انجام رفراندوم، در قطعی کردن ولایت جمهور مردم کوشید و در انقلاب 1357، خمینی در نوفل لوشاتو اصل شرکت مردم در اداره امور خویش را پذیرفت و گفت: ولایت باجمهور مردم است . پیش نویس قانون اساسی نیز بر این اصل تدوین شد.

• در کشورهای عرب نزاع با دو بنیاد دین و دولت، بلحاظ تابعیت بنیاد دین از بنیاد دولت، نزاع با بیان دینی نیز بود: در انقلاب الجزایر، دین بمثابه بیان استقلال و عدالت اجتماعی نقش جست. در انقلاب زنان نقش جستند. گرچه بعد از استقرار دولت ملی، بازگشت به عقب واقعیت جست، اما جهت عمومی تحول به استقلال انسان در دین و آشنائی او با حقوق ذاتی خویش است.

در مصر، ملی‌گردانی و در سوریه و عراق بعثیسیم و در لیبی (بیان دینی ساخته قذافی، کتاب سبز او)، باوجود تابعیت بنیاد دین از بنیاد دولت، تقابل دولت با دین سازمان جسته (اخوان المسلمین و سازمانهای شیعه و...) پدید‌آمد. بهنگام بهار عرب، سازمانهای دینی، در برانگیختن جنبش‌ها، نقش اول را نداشتند. جنبش به آنها نقش داد. اما در هیچ‌یک از این کشورها، بنیاد دین، دین را بیان استقلال و آزادی نگردانده و قرآن را در بردارنده حقوق ذاتی انسان نشناخته‌است.

9.4. جهت‌یابی عمومی در همه جا، استقلال انسان از دو بنیاد دین و دولت و بازشناسی خویش است بمثابه حقوقمند. در همه جا، نوگردانی بیان دینی در برانگیختن جنبش‌های همگانی نقش جسته‌است. سازگار کردن بنیاد دینی با دموکراسی و پذیراندن کرامت و حقوق انسان به این بنیاد، کاری است که، در کشورهای مسلمان، از دو قرن بدین سو، بطور پیوسته دنبال می‌شود. پایان گرفتن عمر دیکتاتوری‌ها در کشورهای مسلمان، همزمان خواهد شد با کامل شدن بازیابی دین بمثابه بیان استقلال و آزادی.

9.5. در انقلاب 1357 ایران، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اندیشه راهنما گشت. تحقیق جامعه شناسی (آنتروپلوﮊی انقلاب ایران از پل وییی و خسرو خاور) معلوم‌کرد که قشرهای مختلف شرکت کننده در انقلاب، این اسلام را شناخته بودند. خود را جانبدار اسلامی که برای انسان آزادی و حقوق قائل است، می‌دانستند. انتخابات اولین رئیس جمهوری، مسلم کرد که اسلام بمثابه بیان قدرت، کمتر از 5 درصد رأی ندارد. از آن زمان تا امروز، این اسلام هم‌چنان یک اقلیت کوچک است. تجربه در آمیختن دو بنیاد دین و دولت، به روند استقلال انسان، در دین خود، از بنیاد دینی شتاب بخشیده‌است.

در این انقلاب، کار مهم دیگری نیز به انجام رسید: پیشنهاد تغییر رابطه انسان با بنیادهای اجتماعی. از دید پیشنهاد کنندگان، انقلابی که در سطح جهان می‌باید انجام بگیرد، تغییر ساخت بنیادها و تغییر رابطه انسان با بنیادها است. توضیح این که

• در حال حاضر بنیادها بر محور قدرت ساخت گرفته‌اند. با تغییر محور از قدرت به استقلال و آزادی، بنیادهای جامعه جا و نقش دیگری پیدا می‌کنند:

• در حال حاضر و در همه جا، بنیادها رهبری کننده و تعیین کننده هدف و انسانها رهبری شونده اند: بنیاد← انسان← هدف. انسان استقلال و آزادی و کرامت خویش را وقتی باز می‌یابد که رهبری کننده و تعیین کننده هدف او و بنیاد وسیله بگردد: انسان ← بنیاد ← هدف.

تا رسیدن به آن زمان که زمان دموکراسی شورائی است، تلاش را باید وقف رها شدن از روابط مسلط – زیرسلطه کرد. از این‌جا تا آنجا نیز فاصله‌ای است که باید طی کرد. پاسخ این پرسش که آیا انسانها هم‌چنان مطیع اوامر و نواهی قدرت می‌مانند و یا به راهی در می‌آیند که از انقلاب ایران بدین سو، هم‌چنان پیشنهاد می‌شود؟ را چهار وجدان و محتوای آن‌ها می‌دهند:

## **10 . وجدان اخلاقی و نقش آن:**

## سه تغییر علامت رسیدن جریان تحول به مرحله انقلاب هستند: یکی تغییر محتوای وجدان‌های تاریخی و علمی و اخلاقی، در نتیجه، وجدان همگانی است. حاصل این تغییر از ناحق (ناحق =قدرت) به حق، غنای وجدان اخلاقی به یمن معیار سنجش پندار و گفتار و کردار شدن حقوق است. و دیگری حساسیت روز افزون جستن وجدان اخلاقی و سومی پیروی جمهور مردم از رهنمودهای وجدان اخلاقی است:

10.1. در دوران پیش از انقلاب، بخصوص وقتی جمهور مردم در آن شرکت می‌کنند، حساسیت جامعه نسبت به گسترش فسادها شدید می‌شود. در همه گردهم‌آئی‌ها، فسادها، آسیبهای اجتماعی و نابسامانی‌ها موضوع اول گفتگوها می‌شوند. در جامعه، نسبت به این امر که فساد فراگیر شده‌است، اجماع پدید می‌آید.

در آغاز، فراگیر شدن فساد، توجیه کننده آلودگی همگان به فساد است. بدین‌خاطر که قدرت، در اشکال گوناگونش (موقعیت‌ها در رابطه مسلط – زیر سلطه و انواع ترکیب‌ها که در رابطه‌ها بکار می‌روند) در نظر همه، ارزش اول شده‌است. وجدان اخلاقی بسا آلودگی به فسادها را روا می‌بیند. **اما به تدریج که شهروندان خویشتن را تغییر دهنده می‌یابند و در می‌یابند اگر خود تغییر نکنند و تغییر ندهند، قدرت تخریبشان می‌کند**، ریشه فسادها است که جسته می‌آید. از زمانی که شهروندان در پی یافتن ریشه فسادها می‌شوند، اشکال قدرت، دست کم اشکال «قدرت طالح»، ضد ارزش می‌گردند. در همان‌حال، حقوق و نیز ارزشهائی که جمهور مردم آنها را حقوق تصور نمی‌کنند، محتوای وجدان اخلاقی می‌گردند.

10.2. به تدریج که مردم به جنبش می‌پیوندند، بر شفاف شدن حقوق و ارزشها و حساسیت وجدان اخلاقی افزوده می‌شود. ارزشهائی از قبیل فدارکاری و ایثار و دوستی و دادگری و همبستگی و غمخواری و یاری و بردباری وتسامح و تساهل و استقامت و عهدشناسی و وفای بعهد و... بیشتر کاربرد پیدا می‌کنند. و این ارزشها حقوق معنوی انسانند. با این حال، عمل کنندگان به آنها، کار خود را نه عمل به حقوق خویش که عمل به ارزشهائی می‌انگارند که به حکم وجدان اخلاقی باید کرد.

10.3. جنبش همگانی می‌شود وقتی همگان می‌پذیرند که وجدان اخلاقی بر مسند قضا نشیند. داوریهایش را می‌پذیرند و احکام صادره را به اجرا می‌گذارند. زیرا با حضور جمهور مردم در صحنه، غایبی برجا نمی‌ماند و نیز سازماندهی خودجوش جنبش همگانی به غنا و حساسیت و داوری وجدان اخلاقی نیاز دارد.

10.4. سازماندهی خودجوش جنبش همگانی نیازمند تعامل وجدان همگانی و وجدان تاریخی و وجدان علمی و وجدان اخلاقی جامعه است. این تعامل از زمان پیدایش اجماع بر «ریشه فساد» که دولت جباران است و رها شدن از ترسها و احساس توانائی و میل به شرکت در جنبش، قابل مشاهده است. از این‌رو است که پیش از هر جنبشی، عدالت موضوع بحث در سطح جامعه می‌شود و عدالت طلبی همگانی می‌گردد:

10.5. **اسطوره‌ای که قدرت است (رابطه مسلط – زیر سلطه و ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود)، در ذهن‌ها، ناشناخته‌ای ‌است که زندگی انسان‌ها چون موم در دست او است. باور به این اسطوره بکار آنها می‌آید که در جستجوی موقعیت مسلط، به جمهور مردم می‌باورانند که عدالت اجتماعی نه میزان سنجش پندار و گفتار و کردار با حقوق که خود هدفی است که می‌باید به آن رسید. در دوران انقلاب، انقلاب بمعنای رها شدن از رابطه مسلط – زیر سلطه، وجدان اخلاقی عدالت را بمثابه میزان تمیز حق از ناحق بکار می‌برد. بدین کار تعیین کننده‌است که وجدان اخلاقی شرکت در جنبش را ارزش و ماندن در جبهه جباران را ضد ارزش و ضد حق می‌شناسد و می‌کند. داوری این وجدان این می‌شود که بی‌تفاوتی گریز از مسئولیت و، در نهایت، انتخاب جبهه جباران است. در مرحله دوم انقلاب ایران، یعنی در مرحله تشکیل دولت جدید، آنها که می‌خواستند هدفهای انقلاب تحقق یابند و می‌خواستند عدالت اجتماعی میزان سنجش پندارها و گفتارها و کردارها و بخصوص تدبیرهائی بگردد که به اجرا گذاشته می‌شدند، با قدرت طلب‌هائی رویارو شدند که عدالت اجتماعی را هدفی می‌باوراندند که گویا جز با بکاربردن زور، نمی‌توان موانع را از سر راه آن برداشت.** کودتا بر ضد استقلال و آزادی و بقصد تصرف دولت، عدالت را بمثابه میزان حذف و بعنوان هدف، وسیله تسلی‌دادن به قشرهای زحمتکش و همه ایرانیانی کرد که نه بعنوان انسان حقوق، بنابراین، کرامت و منزلت جستند و نه حقوق شهروندی یافتند و نه از حقوق ملی و جهانی برخوردار شدند. طبیعت نیز محروم از حقوق خود، بیابان گشت.

همین امر در انقلاب‌های دیگر نیز روی داده‌است. علت آن نیز ضعفهای اندیشه یا اندیشه‌های راهنما و تعریف روشن نیافتن عدالت اجتماعی و ناسازگاری عدالت بمثابه میزان با باز سازی دیکتاتوری، بعد از انقلاب، است.

10.6. ضعف اندیشه یا اندیشه‌های راهنما و نیز ضعف وجدان علمی (معرفت اندک و بسا غلط همگان) سبب می‌شود که چشم پوشیدن از حق خود، ارزش تصور شود. وگرنه، میزان گشتن عدالت اجتماعی بدین معنی است **که هیچ حقی از دارنده آن به دیگری قابل انتقال نیست. مهم‌تر این‌که حق جمهور شهروندان بر ولایت، به هیچ شخص یا سازمان سیاسی و یا بنیادی (دولت و بنیاد دینی و بنیاد سیاسی ) قابل انتقال نیست.**

این ضعف زمینه ذهنی کارپذیری همگان را، بخصوص در مرحله تشکیل دولت جدید و تنظیم رابطه هر شهروند و جمع شهروندان با دولت و دیگر بنیادها، بوجود می‌آورد.

## **11. دو وجدان علمی و تاریخی و نقششان:**

## وجدان علمی تنها با دانش و فن نیست که دو وجدان، یکی وجدان اخلاقی و دیگری وجدان همگانی را تغذیه می‌کند. فقر و یا غنای آن از نظر شناسائی قدرت و فرق آن با توانائی و نیز رابطه فقر و خشونت و نقش استقلال و آزادی و یا قدرت، قدرت بمثابه ترکیب نیروهای محرکه با زور و نقش آن در ستاندن فضای استقلال و آزادی از انسان‌ها و پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه و تعریف سیاست و رابطه آن با قدرت یا استقلال و آزادی و تبیین سیاست اقتصادی و برابری انسان‌ها از زن و مرد و نژاد و قوم است که اثر تعیین کننده در رشد شهروندان و جامعه آنها دارد. شناسائی دیگر موانع رشد هم کار این وجدا است. بدین‌سان، ارتقای دانش از عوامل روی آوردن به انقلاب و موفق شدن تجربه انقلاب، است. از‌این‌رو، شناسائی عوامل موضوع این مطالعه، موضوع کار وجدان علمی است. افزون برآن، وجدان علمی می‌باید به موضوع‌های زیر نیز بپردازد. این موضوع‌ها نیز عوامل تحول، از جمله انقلاب، هستند :

11.1. «قهر انقلابی توده‌ها» رها کننده آنها از سلطه صاحب امتیازان و فقر سیاه است» مدعائی است که با اندیشه راهنما وقتی بیان استقلال و آزادی است، خوانائی ندارد. اما موضوع کار دو وجدان، یکی وجدان علمی و دیگری وجدان تاریخی نیز باید باشد: وجدان علمی می‌تواند دو وجدان اخلاقی و همگانی را از این واقعیت آگاه کند که خشونت ویران‌گری است و نه تنها در ایجاد رابطه مسلط – زیر سلطه بکار می‌آید، بلکه از عوامل تعیین کننده بازسازی همین رابطه، بعد از مرحله اول انقلاب، نیز می‌گردد. چراکه زور تنها با یک هدف که قدرت است، خوانائی دارد و رابطه مسلط – زیر سلطه‌است که بازسازی می‌کند. در انقلاب‌ها، وجدان علمی فقیر وارونه علم را القاء کرده‌اند.

هرگاه وجدان تاریخی غنی باشد، یعنی تجربه‌ها را در برداشته باشد و بموقع در اختیار بگذارد، می‌تواند فقر وجدان علمی را جبران کند. چنان‌که این امر که خشونت فقر نمی‌زداید و فقر می‌آورد و سبب بازسازی رابطه مسلط – زیر سلطه می‌شود را نه تنها تجربه انقلاب‌های پیشین که دولتهای خشونت‌گر مدعی فقر زدائی آموخته‌اند.

11.2. رابطه استقلال و آزادی انسان با عدالت نیز موضوع کار وجدان علمی است. تا این زمان، در بیان‌های قدرت، عدالت برابری تعریف می‌شود و با آزادی – که باز در این بیان‌ها تعریف می‌شود و در تعریف از استقلال و رابطه این دو با هم نیز غفلت می‌شود – ناسازگار گمان می‌رود. تقدم بخشیدن به آزادی، با سرمایه‌داری لیبرال و فراگیر شدنش خوانائی داشته‌است.

بدین‌قرار، شناسائی تعریف‌های صحیح از استقلال و آزادی و رابطه این دو بایکدیگر و نیز شناسائی صحیح یا غلط بودن تقدم استقلال بر آزادی و بعکس و تقدم آزادی بر عدالت و به عکس، نقش تعیین کننده‌ای در روی‌آوردن به انقلاب و موفقیت آن دارد. تا این زمان، هم تعریف‌ها و هم تقدم این بر آن و آن بر این، از موانع روی‌آوردن به انقلاب و در صورت روی‌آوردن، از موانع موفقیت آنها بوده‌اند.

باوجود این، هرگاه وجدان تاریخی غنی باشد، فقر وجدان علمی را تا این اندازه که غلط بودن تعریف‌ها و جنگ تقدم‌ها را هم بر وجدان علمی و هم بر وجدان همگانی، خاطر نشان کند، می‌تواند جبران کند .

11.3. نوع سازماندهی جنبش نیز موضوع کار وجدان همگانی است: جنبش همگانی و رهبری آن توسط حزب یا مجموعه‌ای از احزاب که «دست یافتن به قدرت» را هدف فعالیت سیاسی می‌دانند و یا توسط شوراها که در سطح جامعه مدنی تشکیل می‌شوند و جمهور مردم در آنها شرکت می‌کنند و هدف آن برخورداری شهروندان از حقوق در یک جامعه باز و تحول‌پذیر است (جامعه آرمانی). تا این زمان، بر اثر فقر وجدان علمی، شوری‌هائی که در جنبش‌های همگانی پدیدآمده‌اند، از مرحله ایجاد دولت جدید بدین‌سو، توسط سازمان‌های سیاسی قدرتمدار منحل شده‌اند و این سازمان‌ها نظام اجتماعی قدرت محور را بازسازی کرده‌اند.

وجدان تاریخی می‌تواند ضعف وجدان علمی و نیز وجدان همگانی را جبران کند هرگاه تجربه انقلاب‌ها را از این منظر، در اختیار این دو وجدان قرار دهد.

11.4. شناسائی رابطه میان جامعه مدنی و دولت و سازمان‌های سیاسیِ سازگار با استقلال و آزادی انسان و جامعه و برخورداری شهروندان از حقوق، موضوع کار وجدان علمی است. مردمی که به انقلاب روی می‌آورند، هرگاه دانش ضرور را در این باره نداشته باشند، بازسازی نظام قدرت محور آسان می‌شود. بازسازی نظام قدرت محور «بعد از «پیروزی انقلاب‌«ها خود می‌گوید کار وجدان علمی تا کجا مهم است. در حقیقت، هرگاه جامعه مدنی بداند که اقامت‌گاه سازمان سیاسی باید در این جامعه باشد و بر او است که مراقبت کند این سازمان اقامت‌گاه خود را ترک نگوید و در سرای دولت منزل نگزیند، نه تنها می‌تواند تجربه انقلاب را به نتیجه برساند، بلکه می‌تواند همواره سازمانی‌های سیاسی و دولت را در اختیار خود داشته باشد.

در عمل، هنوز وجدان علمی جامعه‌ها این مهم را درنیافته‌است و سازمان‌های سیاسی مهارکننده جامعه‌ها هستند. در جمع، رابطه شهروندان با بنیادهای جامعه موضوع کار وجدان علمی است. هم اکنون، در همه جامعه‌ها، بنیادها بر شهروندان فرمان می‌رانند و هدف زندگی آنها را نیز تعیین می‌کنند. در جریان انقلاب، شهروندان تاحدودی خود را از سیطره بنیادها می‌رهند. اما زود به اعتیاد پیشین به اطاعت بازمی‌گردند.

وجدان تاریخی می‌تواند فقر وجدان علمی را، از راه در اختیار گذاشتن تجربه انقلاب‌ها و نقش سازمان‌های سیاسی و دیگر بنیادهای جامعه در بازسازی نظام قدرت محور کم و بیش، جبران کند. انقلاب‌ها شهادت می‌دهند که وجدان علمی کار خود را انجام نداده‌است و وجدان تاریخی هم فقر وجدان علمی را جبران نکرده‌است.

11.5. شناسائی نیروهای محرکه و میزان فشاری که به ساخت‌ها و سرانجام نظام اجتماعی وارد می‌کنند و پاره شدگی‌هائی که پدید می‌آورد و رها شدن شهروندان از بند برخی ساخت‌ها و بی‌قرار شدنشان بخاطر جا و موقعیت نیافتن در یک چندساخت‌های دیگر - مورد پاره شدن ساخت‌های روستائی و رها شدن روستائیان جوان و جذب نشدن آنها در ساخت‌های جامعه شهری در ایران پیش از انقلاب -، موضوع دیگری از موضوع‌های کار وجدان علمی است.

وجدان تاریخی می‌تواند ضعف وجدان علمی را جبران کند هرگاه تجربه‌های تاریخی از این نوع پاره شدگی‌های ساخت‌های اجتماعی را مرتب به وجدان همگانی خاطر نشان کند.

11.6. رشد چیست و نیروهای محرکه چگونه باید بکار افتند تا که رشد در ضد آن، که بزرگ و متمرکز شدن قدرت است، از خود بیگانه نگردد، بدین‌خاطر، انقلاب برای آن روی می‌دهد که نظامی اجتماعی باز بگردد و نیروهای محرکه در آن فعال شوند، هم موضوع کار وجدان علمی است.

غرب رشد را اسطوره و «الگوی رشد» خود را آرمان کرد و کشورهای دیگر جهان بهمان راه رفتند و «برداشتن موانع رشد» را توجیه‌گر استبداد کردند. در نتیجه، وجدان علمی روش تجربه و نقد را بکناری نهاد و تقلید را القاء کرد. وجدان تاریخی می‌توانست این وجدان و وجدان همگانی را از فرق رشدی که فرآورده تخریب انسان و طبیعت است و عمده تمرکز و بزرگ شدن قدرت است، آگاه کند. چراکه این نوع رشد در جامعه‌ها فراوان تکرار شده بود. وضعیت امروز جهان حاصل فقر وجدان علمی و وجدان تاریخی در همه جامعه‌ها است. این ضعف سبب فقر وجدان همگانی، بنابراین، نبود و یا ضعف فرهنگ استقلال و آزادی شده‌است.

11.7. رشد علمی و فنی و کاربرد این دو در زندگی روزانه شهروندان، به ترتیبی که سطح علمی جامعه بالا رود و ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردن آن در روابط مسلط – زیر سلطه بی‌محل بگردد، نیز کار وجدان علمی است. این کار وجدان علمی بسی مهم است چراکه

● اندیشه راهنما اگر هم بیان استقلال و آزادی باشد، بطور دائم نیازمند نقد و پرداخته شدن از غیر عقلانی‌ها (خرافه‌ها و عرف و عادت‌ها و سنت‌های قدرت فرموده)است. از آنجا که اندیشه‌های راهنمای رایج بیان‌های قدرتمند، بنابراین، آغشته به غیر عقلانی‌ها هستند، نقد اندیشه‌های راهنما، خاصه غیر عقلانی‌ها، هم از عوامل برانگیزنده جامعه به انقلاب، از راه تغییر یافتن و تغییر دادن، و هم از عوامل بنای نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر است.

● چون خلاء را زور پر می‌کند، خلاء علم و فن را نیز زور پر می‌کند. یعنی روشهای تخریبی همگانی می‌شود. آگاه شدن و آگاه کردن همگان از خلاء‌ها و پرکردن آنها با دانش و فن، انقلاب از راه خشونت‌زدائی را ممکن می‌گرداند.

● و برای این‌که علم و فن اسطوره نگردند یعنی نقد‌پذیر بمانند و در تجربه بعنوان روش زندگی شهروندان بکار روند و نقد شوند و رشد کنند، وجدان علمی باید از دو ترکیب، یکی ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با زور و دیگری ترکیب آنها با حقوق، آگاه و وجدان همگانی را هم آگاه کند.

وجدان تاریخی می‌تواند کاستی وجدان علمی را برطرف کند هرگاه تجربه ترکیب شدن علم و فن و نیروهای محرکه با زور و اثر رشد علمی و فنی را در ویران‌گرتر شدن این ترکیب آگاه کند. تا این زمان، در عمل، وجدان تاریخی، نه تنها کسر وجدان علمی را جبران نکرده‌است، بلکه خود برانگیزنده جامعه‌ها به رقابت در ویران‌گرتر کردن این ترکیب نیز شده‌است. در حقیقت، فقر وجدان همگانی انقلاب‌ها را گرفتار خلاء‌ها کرده و این خلاء‌ها را ترکیب نیروهای محرکه با زور پر کرده‌است.

11.8. سیاست‌گذاری در هر چهار بعد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز پهنه کار وجدان علمی است. این که این چهاربعد از یکدیگر جدایند و یا جدا نیستند و اینکه هر سیاست‌گذاری اقتصادی می‌تواند بی‌توجه به سیاست‌گذاریهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی سنجیده و با اجرا درآید یا نه، اثر تعیین کننده بر نوع تحول دارد. قرن بیستم انقلاب‌ها به خود دید که، درآنها، باور شرکت کنندگان این بود که این بعد اقتصاد است که موضوع سیاست‌گذاری است. زیرا بعدهای دیگر تابع تغییر این بعد هستند.

وجدان تاریخی می‌توانست ضعف وجدان علمی را جبران کند هرگاه حاصل تجربه پیشینیان را در اختیار می‌نهاد. برای مثال، باوجود تجربه «روسیه شوروی»، جامعه‌های دیگر می‌توانستند همان تجربه را تکرار نکنند. اما کردند. نبود جریان‌های آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها، تنها عامل نبود. اسطوره شدن اندیشه راهنما، یعنی نقد ناپذیر شدن آن، بیشتر از آن، اسطوره شدن قدرتِ حلال همه مشکل‌ها و سانسور وجدان تاریخی، عامل‌های مهم‌تر بودند.

11.9. نقد بدیل و آرمان شهر نیز در قلمرو کار وجدان علمی قرار می‌گیرد. بخصوص یافتن پاسخ این پرسش که آیا انسان آرمان شهر را می‌سازد و یا قدرتی که در ید دولت متمرکز می‌شود، از تعیین کننده‌های جهت یابی انقلاب است. پاسخ این پرسش در آگاه شدن جمهور مردم از چند و چون بدیل، این‌که خود باید بدیل خویش بگردد و یا باید دولت‌مردان طردکردنی را با دولت‌مردانی جانشین کند که گویا قدرت را بسود آنها بکار خواهد برد، اثری بی‌چون دارد.

هرگاه شهروندان خود باید بدیل خویش بگردند، آیا قدرت تقسیم‌پذیر است و به هریک از شهروندان سهمی می‌رسد و اینان با بکاربردن قدرت (= همان ترکیب نیروهای محرکه با زور) آرمان شهر را می‌سازند و یا با رها شدن از قدرت باوری و معرفت بر حقوق و عمل به حقوق و رشد است که آرمان شهر را می‌سازند؟ پرسش‌هائی هستند که هرگاه پاسخ‌های علمی تجربه کردنی و نقد‌پذیر می‌یافتند، انقلاب‌ها دیگر می‌شدند و همه دیگر تحول‌ها نیز.

از آنجا که تاریخ جامعه‌ها هم بدیل‌های فراوان بخود دیده‌است و هم آرمان شهرها، پس وجدان تاریخی می‌توانست ضعف وجدان علمی را جبران کند. اما انقلاب‌ها و تحول‌ها می‌گویند، این وجدان خود در خواب بوده‌است. نتیجه این‌که وجدان همگانی بی‌چیز و وجدان اخلاقی از بازداشتن شهروندان از افتادن در بیراهه ناتوان شده‌است.

11.10. شناسائی نابرابری‌ها و تبعیض‌ها و تغییرهای آنها و گذارشان از محدوده تحمل‌پذیر به محدوده تحمل‌ناپذیر، نیز موضع کار وجدان علمی است. بخصوص شناسائی عوامل موجد نابرابریها و تبعض‌ها اهمیت دارند. زیرا از زمانی نابرابریها و تبعیض‌ها تحمل‌ناپذیر می‌شوند که شهروندان آنها را نه تقدیر فرموده و نه طبیعت ساخته، بلکه فرآورده روابط قوا در سطح جامعه و در رابطه جامعه با جامعه‌های دیگر بدانند.

وجدان تاریخی می‌تواند ضعف وجدان علمی و فقر وجدان همگانی را جبران کند هرگاه غنی باشد و سانسور نشود. چراکه نابرابریهاو تبعیض‌های تحمل‌ناپذیر همواره یکی از عوامل برانگیزنده مردم یک کشور به انقلاب، بوده‌اند.

11.11. ریشه‌یابی فسادها و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و اندازه خطر آنها برای حیات ملی و چند و چون زندگی شهروندان نیز موضوع کار وجدان علمی است. هرگاه این وجدان کار خود را نیک انجام دهد، وجدان اخلاقی می‌تواند حساسیت جامعه را نسبت به فسادها و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی افزایش دهد و این حساسیت وجدان همگانی را برآن دارد که جمهور مردم را به جنبش برانگیزد.

در جامعه‌هائی که وجدان علمی کار خود را انجام نمی‌دهد و یا سانسور می‌شود – دولت‌های استبدادی ریشه‌یابی فسادها و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی را بشدت سانسور می‌کنند -، وجدان تاریخی می‌تواند با ارائه تجربه‌های تاریخ در آنچه به نقش فسادها و آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی در برانگیختن مردم یک کشور به جنبش ضد فساد مربوط می‌شود، ضعف وجدان علمی را جبران کند.

بدین‌سان، وجدان‌های تاریخی و علمی و اخلاقی وجدان همگانی را تغذیه می‌کنند. انقلاب وقتی روی می‌دهد که وجدان همگانی در سنجش خود از عوامل برانگیزنده و نیز عوامل بازدارنده، به این نتیجه برسد که جنبش همگانی اجتناب‌ناپذیر است.

11.12. شناسائی ترسها، تمیز ترس‌های «واقعی» از ترس‌های مجازی، ریشه‌یابی آنها و روشهای رهائی از ترسهای مجازی و نیز خشکاندن ریشه‌ها این ترسها و ترس‌های واقعی هم در قلمرو کار وجدان علمی است. از آن‌جا که بدرآمدن از «لباس آهنین» ترس از عوامل روی آوردن به جنبش است، شناسائی ترس‌ها و ریشه‌یابی آنها و ساختهِ وَهم بودنِ «لباس آهنین» برهمگان معلوم کردن، اهمیتی به تمام دارد. نه تنها از منظر روی‌آوردن به انقلاب که از منظر رهاشدن از فعل‌پذیری و برخورداری از حقوق و رشد کردن نیز.

باتوجه به این واقعیت که ترس‌های فعل‌پذیر کننده را سلطه‌‌گرهای جبار می‌سازند و با توجه به این واقعیت که در جامعه، وجدان علمی بجای پرداختن به کار خویش که شناسائی ترس‌ها و ریشه‌یابی آنها است دستیار سلطه‌گرها در ایجاد ترس‌ها و مزمن‌کردن آنها می‌‌شود، وجدان تاریخی و نیز وجدان اخلاقی، با مراجعه به ادبیات و پندنامه‌ها می‌توانند جامعه را از ترس‌ها و ریشه‌های آنها و پی‌آمدهای تسلیم شدن به ترس‌ها آگاه کنند. وجدان همگانی است که درمی‌یابد جامعه از لباس ترس بدر‌آمده‌است یاخیر. هرگاه عوامل دیگر در وجودآمده باشند، زمان بدرآمدن از ترس‌ها، زمانی می‌شود که وجدان همگانی جمهور مردم را به جنبش فرا می‌خواند.

بدیهی است موضوع‌های دیگر و بسیار، در سپهر دو وجدان علمی و تاریخی قرار می‌گیرند. اما موضوع‌های بالا در روی‌آوردن به انقلاب و جهت‌یابی آن و بازسازی شدن یا نشدن نظام قدرت محور است که اثر گذار هستند.

## **12. رابطه شهروند حقوق‌مند شدن با وطن هم عاملی دیگر از عوامل برانگیزنده به انقلاب و جهت‌یابی آن است:**

بنابراین‌که تشکیل جامعه در وطن تحقق پیدا می‌کند، خلق فرهنگ و نو به نو شدنش در جریان تاریخ، باز در وطن است که انجام می‌گیرد و ارتباط هر شهروند با وطن وقتی مستقیم است که او خویشتن را مستقل و آزاد و برخوردار از همه حقوق بیابد، پس هر رابطه مسلط – زیر سلطه‌ای این رابطه را قطع می‌کند. توضیح این‌که رابطه مسلط – زیر سلطه و پویائی‌هایش، شهروندان کشور زیر سلطه را نسبت به وطن خویش، بیگانه می‌کند. اگر بیگانه شدن با وطن از عوامل روی‌آوردن جامعه‌ها به انقلاب شده‌اند، بدین‌خاطر است:

12.1. انقلاب امریکا و سه جنبش همگانی در ایران و «انقلاب» روسیه (شکست در جنگ‌ها و شیوع فقر) و انقلاب علمی و فنی و صنعتی در ژاپن و جنبش همگانی مردم هند و انقلاب چین و انقلابهای افریقا و امریکای لاتین، همه جنبش برای بازیافتن رابطه مستقیم با وطن بوده‌اند. مطالعه نوزایش (renascence) اروپا نیز گویای رها شدن از استبداد فراگیر کلیسا و بازیافتن رابطه مستقیم با وطن است. می‌ماند تحول انگلستان به دموکراسی و انقلاب فرانسه: انقلاب فرانسه بیانیه حقوق انسان را صادرکرد و به فرانسویان منزلت شهروند بخشید. بنابراین، رابطه آنها با وطن از طریق سلطنت متکی به فئودالیسم جای به رابطه مستقیم داد. این امر، پیش ازآن، در انگلستان روی داده بود.

با این‌حال، نوع رابطه با وطن، در آنچه به رابطه با بقیه جهان مربوط می‌شود، به سخن دیگر، نوع تعریف استقلال و آزادی، بر سمت‌یابی انقلاب‌ها اثر گذاشت. در حقیقت، اروپا قطب تمرکز نیروهای محرکه در سطح جهان می‌گشت و این تمرکز نیروهای محرکه به این قاره موقعیت مسلط می‌داد. دموکراسی‌هایی که اروپائیان یافتند، همه، برپایه سلطه بر قاره‌های دیگر بنا شدند. هنوزهم اروپا از موقعیت مسلط رها نشده‌است و تقلا می‌کند که رها نگردد.

اما انقلاب در کشورهای واقع در قاره‌های دیگر، به میزانی که از رابطه مسلط – زیر سلطه خارج شدند و یا نشدند، این یا آن سرنوشت را یافتند. امریکا دموکراسی را تجربه کرد و می‌توانست جامعه باز و تحول‌پذیر بماند هرگاه «رشد» اروپا را الگوی خود نمی‌کرد و در پی یافتن موقعیت مسلط نمی‌شد. در روسیه استبداد تزارها با استبداد فراگیر استالین جانشین شد. توجیه آن پیشی‌گرفتن در رشد بر غرب و «استقرار سوسیالیسم در یک کشور» بود. در ایران، چون استقلال بمعنای رها رشدن از روابط مسلط – زیر سلطه، متحقق نگشت، سه جنبش در یک قرن، هنوز ایران را از استبداد نیاسوده‌اند. ولو، از سه پایه، دو پایه ویران گشته و دولت تک محور است.

12.2. اما شهروندان وقتی رابطه مستقیم با وطن پیدا می‌کنند که بعنوان جامعه از استقلال و آزادی برخوردار و بعنوان شهروند در اداره امور خویش، شرکت مستقیم پیداکنند. جمهوری شهروندان آن جمهوری است که، در آن، شهروندان، از روستا تا شهر و از شهر تا کشور، جامعه و کشور خویش را اداره کنند و بعنوان جامعه ملی در اداره جامعه جهانی نیز شرکت کنند. بدین‌سان، این نه قدرت است که قابل تقسیم است و می‌توان به هر شهروند سهمی از آن را داد بلکه توانائی است که همگانی است و همه شهروندان آن را دارند و از راه رشد برآن می‌افزایند.

**رابطه توانائی با وطن رابطه‌ای است که از راه رشد و افزودن بر توانائی بطور مستقیم برقرار می‌شود. اما رابطه قدرت با وطن از راه ویران‌گری است که برقرار می‌شود. در این رابطه، شهروندان وسیله می‌شوند و هدف زندگی آنها را نیز قدرتی معین می‌کند که از ویران‌گری پدید می‌آید. وقتی رابطه مسلط – زیر سلطه با کشورهای دیگر برقرار می‌شود و کشور موقعیت مسلط دارد، ویران‌گری بزرگ‌تر در کشورهای زیر سلطه انجام می‌گیرد و زمانی که کشور زیر سلطه است، گرفتار ویران‌گری مضاعف می‌شود. ایران از عصر قاجار بدین‌سو، گرفتار این ویران‌گری مضاعف است.**

## **13. تغییر یابنده و تغییر دهنده:**

در سه فصل پیشین، جای جای، از تغییر یابنده و تغییر دهنده، سخن بمیان آوردیم. دانستیم که

13.1. هرگاه انسان خویشتن را تغییر یابنده‌ای نداند که تغییر می‌دهد، حتی از این واقعیت غافل بگردد که قدرت، هم بمثابه رابطه مسلط – زیر سلطه و هم بمنزله ترکیبی که در این رابطه بکار می‌رود، بنابراین، پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه، ساخت خود او است، اختیار خود را به قدرت می‌سپارد و آن وجود مجازی را تغییر دهنده خویش گمان می‌برد. در حقیقت، یا انسان است که خویشتن را تغییر یابنده و تغییر دهنده می‌داند و می‌کند و یا در روابط مسلط – زیر سلطه، گرفتار ویران شدن و ویران‌کردن می‌گردد. قدرت‌باوران می‌پنداشتند و می‌پندارند که انسان خود به تغییر خویش توانا نیست. قدرت است که اگر صالح شد، انسان را صالح می‌گرداند و اگر طالح شد انسان را گرفتار تباهی‌ها می‌کند. **اما انقلاب، بمعنای رها شدن از آن رابطه و تغییر ترکیب نیروهای محرکه، بنابراین، پایان بخشیدن به ویران‌گری و مرگ‌آوری پویائی‌های سلطه، وقتی ممکن می‌شود که شهروندان، خویشتن را بمثابه تغییریابنده و تغییر دهنده باز می‌یابند**. و

13.2. تحقیر مداوم اکثریت بزرگ توسط اقلیت حاکم همواره از عوامل انقلاب بوده‌است. این دروغ که اکثریت بزرگ انسان‌ها به تغییر خویش توانا نیستند و نخبه‌ها هستند که با بکار بردن قدرت آنها را تغییر می‌دهند، با پرشمار تحقیرها توجیه می‌پذیرد. از این‌رو، پی بردن به این دروغ و رهاکردن ذهن خویش از بختک تحقیرها، بنفسه گویای آمادگی برای تغییر یافتن و تغییر دادن است.

13.3. تغییر یابندگان، خویشتن را برخوردار از حقوق ذاتی حیات و حقوق ذاتی شهروندی تعریف می‌کنند و بر آن می‌شوند که رابطه‌ها با یکدیگر و دولت را رابطه‌های حق با حق بگردانند. **انقلاب همین است. به یمن این انقلاب است که در می‌یابند: در رابطه انسان با قدرت، موقعیت و وضعیت او، همواره موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر است. زیرا در رابطه مسلط – زیر سلطه، فعال قدرت است.** در حقیقت، هم مسلط و هم زیر سلطه، موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر دارند. پس، تغییریابنده تغییررا با ترک کردن موقعیت و وضعیت فعل‌پذیری و فعال شدن آغاز می‌کند. به دنبال این تغییر، در پی تغییرها در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می‌شود تا که بمثابه شهروندان فعال، دولت حقوق‌مدار را کارگزار خویش بگرداند (برای تفصیل نگاه کنید به جامعه مدنی بمثابه رکن دموکراسی در جلد دوم ارکان دموکراسی). و

13.4. برای این‌که شهروندان، فردهای در رابطه قوا با یکدیگر، بنابراین، تنها در برابر قدرت، نگردند، جامعه مدنی می‌باید نقش خویش را بمثابه رکن مردم سالاری بازیابد: هر اندازه برخورداری شهروندان از حقوق خویش بیشتر، هر اندازه خودانگیختگی هر یک از شهروندان و جامعه آنها، بیشتر، توانائی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه مدنی فزون‌تر. **بدین‌سان، عقده خود ناتوان انگاری، درمان می‌پذیرد و توانائی که ذاتی حیات است و به یمن دست‌آوردهای شهروندان، وقتی میزان همبستگی آنها به یکدیگر، میل به صد در صد می‌کند، بیشتر و بیشتر می‌شود. افزایش میزان مرگ‌آوری و ویران‌گری حاصل ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار رفتنش در روابط مسلط – زیر سلطه، جای بکاهش می‌سپارد. انقلاب همین است**. چراکه

13.5. **امید و شادی و توانائی و شجاعت زندگی چهار حق و ذاتی حیات هستند**. سلطه‌گر این سه حق را از یادها می‌برد و ناامیدی و غم و ناتوانی را جانشین آنها می‌کند. **احساس ناتوانی نزد جمهور مردم همراه می‌شود با احساس ناامیدی و غم و این سه را ترس‌ها در ذهنیت شهروندان در موقعیت زیر سلطه، چون سنگ سخت می‌کنند. از این‌رو، ارزنده‌ترین کوششها آنها هستند که بکار شکستن این سنگ و بازیافتن امید و شادی و توانائی و شجاعت زندگی می‌آیند.** و

13.6. همسبتگی شهروندان با یکدیگر، به یمن همکاری خودانگیخته و داوطلبانه آنها، بنابراین، نشستنِ توحید اجتماعی به جای تضاد اجتماعی ترکیب نیروهای محرکه با زور را بی‌محل و ترکیب آنها با حقوق را با محل می‌‌کند. در نتیجه، نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، بنابراین، باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی بکار می‌افتند. این «سرمایه اجتماعی» از مؤلفه‌های دموکراسی می‌گردد. و

13.7. پهنای عمل جامعه مدنی، بمثابه رکن دموکراسی گسترش پیدا می‌کند. در حقیقت، این جامعه برای ایفای نقش خویش، باید خود را از محدودکننده‌ها برهد. در جریان آماده شدن جمهور مردم برای تغییر یافتن و تغییر دادن، غیر عقلانی‌ها جای به عقلانی‌ها می‌سپارند. چراکه حتی یک غیر عقلانی (خرافه‌ها و رسم‌ها و عادت‌های قدرت فرموده) که بن‌مایه آن قدرت نباشد، نه ساخته شده‌است و نه ساخته شدنی است. از این‌رو، رهائی از غیر عقلانی‌ها، درجا، عقل را از استقلال و آزادی خویش برخوردار می‌کند. این انقلاب فرآوردنده و فرآورده انقلاب بمعنای گذار از نظام اجتماعی بسته و یا نیمه باز به نظام اجتماعی باز است. زیرا به نیروهای محرکه امکان می‌دهد، بر میزان عدالت، با حقوق ترکیب شوند و در رشد انسان و آبادانی طبیعت بکار افتند. و

13.8. شهروندانی که مالکیت شخصی بر سعی خویش را از یاد برده بودند و در پی تسلط اقلیت صاحب امتیاز بر نیروهای محرکه، در «نیروی کار» ناچیز شده بودند، اینک بر مالکیت شخصی بر کار خویش و غیر قابل انتقال بودن استعداد و حق رهبری و حقوق پنج‌گانه، عارف می‌شوند. **هرگاه رابطه کنونی که تابعیت مالکیت شخصی از مالکیت خصوصی است، تغییر کند و مالکیت خصوصی تابع مالکیت شخصی بگردد، انقلاب به انجام رسیده‌است. زیرا تنظیم کننده رابطه‌ها، حقوق پنج‌گانه گشته‌اند**.

13.9. جانشین زبان قدرت شدن زبان آزادی، نه تنها شرکت جمهور شهروندان را در تغییر یافتن و تغییر دادن میسر می‌کند، بلکه بمیزانی که زبان آزادی، ویژگی‌های خویش را می‌یابد، بازسازی رابطه مسلط – زیر سلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور، ناممکن‌تر می‌گردد.

13.10. وقتی جنبش همگانی است و بطور خودانگیخته سازمان می‌یابد، جامعه مدنی محل تشکیل شوراها می‌شود و این شوراها آن‌را از دولت بی‌نیاز می‌کنند. در می‌یابد که دولت یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر نیست. خویشتن را تغییریابنده و تغییردهنده دانستن، جامعه را به تشکیل هسته‌ها با مدیریت شورائی توانا می‌کند. هرگاه جمهور مردم بتوانند این شوراها را دائمی بگردانند، فراخنای عمل شوراها را گسترده نگاه داشته و مانع بازسازی ساختارهای استبدادی گشته و نظام اجتماعی را باز و تحول‌پذیر نگاه می‌دارند.

تغییریابندگانی که اینک تغییر دهنده می‌شوند نیازمند الگو نیز هستند. آرمان‌شهر الگوئی است که بدون آن، چرخ انقلاب از رفتن باز می‌ماند:

## **14. آرمان‌شهر و رابطه‌اش با موقعیت جامعه مدنی بمثابه رکن مردم‌سالاری:**

انقلاب‌ها که روی‌داده‌اند، همه هدفمند بوده‌اند. هدف آنها، تغییر ساختارها (= رابطه‌ها و ترکیب نیروهای محرکه که در این رابطه‌ها بکار افتند وپاسدار آنها نیز می‌شوند) بوده‌است. از این‌رو، هر انقلابی، آرمان‌شهر خویش را داشته‌است. بنابر بیان انقلاب ایران، با متحقق گشتن اصول بیست‌گانه، ایرانیان شهروندانی حقوقمند و شرکت کننده در اداره امور خویش و بنا کننده دموکراسی شورائی می‌شدند. هرگاه بنای جامعه آرمانی را با شرکت در اداره امور جامعه خویش آغاز می‌کردند، هرگاه استقرار جمهوری را استقرار رابطه حق با حق فهم می‌کردند و این رابطه را جانشین رابطه مسلط – زیر سلطه می‌کردند،در بنای آرمان‌شهر شرکت کرده بودند و آرمان‌شهر بنا می‌شد. بدین‌قرار،

14.1. **هرگاه عدالت اجتماعی میزان بگردد، انقلاب با شرکت در بنای آرمان‌‍‌شهر آغاز و ادامه می‌یابد. و اگر عدالت خود نیز هدف گمان رود و بنای آرمان‌شهر به بعد از «پیروزی انقلاب» - که در واقع، مرحله اول کار، مرحله خلع‌ید از جباران است – بازگذاشته شود، انقلاب عقیم می‌شود. زیرا رابطه‌ها رابطه‌های مسلط – زیر سلطه و ترکیب نیروهای محرکه با زور برجا می‌مانند. تنها «رهبران انقلاب» جانشین جباران می‌شوند. اینان جباران جدید می‌‌گردند زیرا ساختارها بازسازی می‌شوند**. بدین‌قرار،

14.2. ویژگی‌های آرمان‌شهر باید چنان باشند که شرکت جمهور شهروندان را در بنای آن ایجاب کنند. به سخن دیگر، آرمان‌شهر ساخته تغییر یافتن و تغییر کردن شهروندان، بر میزان عدالت اجتماعی، بگردد. انقلاب‌ها بمیزانی که تغییریافتن و تغییر دادنِ شهروندان گشته‌‌اند، موفق بوده‌اند. و

14.3. ویژگی‌های آرمان‌شهر، وقتی در شهر دموکراسی شورائی استقرار می‌جوید، در پاسخ به پرسشی، مطالعه‌ شده‌اند:

# 

# **آرمان شهر**

درست زمانی که، در ایران، جوانان را از آرمان یابی و آرمان خواهی می‌ترسانند، از آرمان جوئی می‌ترسانند که، بدون آن، جوان کارپذیر و بسا بی‌وجود می‌شود، شتاب برهم افزوده شدن مسئله‌ها و بن‌بست فکری، انسان‌ها را با «شوک آینده» روبرو کرده‌است و اهل اندیشه همگان را به اندیشیدن درباره جامعه آرمانی و پیشنهاد کردن آن فرا می‌خوانند تا مگر آینده به مهار انسان درآید. از این‌رو، پرسشهای زیر را فرصتی مغتنم می‌شمارم برای باز پیشنهاد کردن جامعه آرمانی:

با عرض سلام،

1. تصويري كه خداوند از بهشت ارائه داده است حاوي اين نكات انتقادي است:

**الف.** تصوير قران از حوريان بهشتي، تصوير مردانه و با هدف ارضاء تمنيات مردانه است.

**ب.** تصوير قرآن از بهره‌مندي از تمتعات مادي در بهشت، تصويري از تنبلخانه‌اي است كه همه به ارضاء تمنيات اين دنيا و محروميت هاي سركوب شده اين دنيا مشغول هستند. اين تصاوير هرچند براي جامعه‌هاي خشك و برهوت و كوير زده قرن بعثت قابل درك است، اما براي بسياري از جامعه‌ها و يا دستكم اجتماعات متنعم امروز كه دچار اين خشكي و قحطي نيستند، چندان قابل درك نيست و يا دستكم مطلوبيت معجزه آسايي كه برای مناطق محروم دارد، ندارد.

**ج.** چرا در قرآن مدام از رازهاي خلقت و رازهاي طبيعت سخن به ميان می‌آورد، اما وقتي به بهشت مي‌رسد بجاي آنكه بخشي از جذابيت بهشت را عيان كردن اين رازها بشمارد، هيچ از اين رازها سخني به ميان نيست و انسان‌ها تنها به خورد و خواب و ارضاء شهوات مشغول هستند؟

**د**. مهمترين پرسش اينجاست، اگر، در بهشت، همه چيز، هر كس، هر وقت اراده كند مهياست و اگر هيچ درد و رنجي در بهشت وجود ندارد، چيزي به نام فكر كردن وجود دارد؟ فكر كردن براي چي؟ چالش فكري براي چي؟ فكر كردن و انديشه ورزي براي حل مسئله و دفع مشكلات و حل مسائل بغرنج مبتلی به بشر است، وقتي هيچ مشكلي و هيچ مسئله بغرنجی در كار نيست، آیا فكر كردن به پايان نمي‌رسد؟ آيا بهشت جائی نمی‌شود که، در آن، انسان به موجودی گياهي بدل می‌شود؟

2. تصويري كه خداوند از دوزخ ارائه داده‌است، تصوير يك خداي شكنجه‌گر است. ابديت زجر و شكنجه از چه روست؟ به علاوه وقتي جهان به پايان مي‌رسد، زجر و شكنجه بدكاران به چه كار مي‌آيد؟ ممكن است بگوئيم كه زجر و شكنجه آنها به خاطر اين است كه در اين دنيا براي بدكاران منشا عبرت شود. اما اين دنيا وقتي به پايان خود مي‌رسد، عمل كردن خدا به وعده خود، به چه كاري جز ارضاء ميل شكنجه گري مي آيد؟

با آرزوي موفقيت و سلامتي براي شما

برای آن‌که پرسش و پاسخ، بر پایه واقعیت استوار شود، ولو این واقعیت، جامعه‌های آرمانی، ساخته ذهن انسان‌ها است، نخست به سراغ آرمان شهرهائی که ساخته شده‌اند، برویم:

# **آرمان شهرهایی که ساخته شده‌اند:**

**1. شاهنامه حکیم طوس** **آرمان شهر** یا ایران دوران جمشید را بهشتی توصیف می‌کند که، در آن، نه مرگ و نه پیری و نه بیماری و نه گرسنگی و نه غم و نه... بود. زندگی بود و جوانی بود و تندرستی بود و شادی و شادابی بود و سیری بود و زیبائی بود. و...

2**. حکیم فارابی،** شارح فلسفه‌های افلاطون و ارسطو، نیز مدینه فاضله‌ای پیشنهاد کرده‌است که به آرمان‌شهر افلاطون می‌ماند:

مردم مدينه فاضله شامل پنج گروه هستند:

**الف.** بزرگان که فلاسفه و شايستگان قدرت هستند؛

**ب.** سخنوران که خطيبان و شعرا و موسيقي دانان هستند؛

**ج.**گوشه نشينان که شامل رياضي دانان، اخترشناسان و طبيعي دانان مي‌شوند؛

**د.** جنگاوران که وظيفه شان حراست از مردم مدينه است. و

**ه‍.** سربزيران يعني برزگران، بازرگانان و همه کساني که به کار خود مشغولند و به اصطلاح، توده مردم را تشکيل مي دهند.

از آنجا که منزلت و پایگاه افراد جامعه، به دو عامل طبیعت افراد و آداب و رسومی که کسب کرده‌‌اند، بستگی دارد، رئیس جامعه که باید از 12 خصلت برخوردار باشد، بر اساس این دو معیار ، گروه‌ها و افراد هر گروه را در پایگاهی که شایسته آنند(خدمت یا ریاست) قرار می‌دهد.

نظام جامعه هرمی شکل است: در رأس هرم، رئیس اول قراردارد که خادم و مرئوس نیست و در قاعده آن، مردمی قرار می‌گیرند که فقط فرمان‌بر هستند.

مدینه فاضله وسیله و سعادت هدف است. کار رهبری اعضای مدینه فاضله به سعادت، برعهده رئیس جامعه است.

**3. آرمان شهر افلاطون** که بسا چهار قرن پیش از میلاد مسیح به نگارش درآورد، یک جامعه اشتراکی است (مالکیت خصوصی و خانواده وجود ندارد،همه مردان پدران و همه زنان مادران فرزندان هستند). آرمان شهر تجزیه ناپذیر است و بر پایه عشق و علم و حقیقت بنا می‌شود. ساختار آرمان شهر، هرمی شکل است: از رأس هرم تا قاعده آن، در سلسله مراتب اجتماعی قشرهای مختلف قرار می‌گیرند: در رأس، نخست فیلسوف اول، برخوردار از ولایت مطلقه و سپس فیلسوفان دستیار او و پاسداران مجریان اوامر و نواهی او قراردارند. در قاعده هرم، تاجران و دهقانان و پیشه‌وران قرار می‌گیرند که نیازمندیها را تولید و توزیع می‌کنند. بعد از قشر اول، قشر دوم، نخبه‌ها قرار می‌گیرند که اداره امور را بر عهده دارند. اینان به ترتیبی تربیت می‌شوند که توانائی و تقوای مدیریت سیاسی و یا فرماندهی نظامی را بیابند. اینان خود را وقف تحقق آرمان اجتماعی می‌کنند.

بنابر این که عدالت این‌است که هرچیز درجای خود قرار گیرد، در هر قشر، شهروندان با یکدیگر برابر هستند. اما اعضای قشر مادون با اعضای قشر مافوق برابر نیستند. این بنا را قدرتی که در ید فیلسوف اول است، برپا نگاه می‌دارد.

بر دوره‌ای از عمر کلیسا که امپراطوری روم فرو می‌پاشید و کلیسا زمینه استبداد فراگیر خود را فراهم می‌آورد، آرای افلاطون چیرگی داشت:

**4. آرمان شهر سن اگوستین** که نخست به ثنویت مانی گرائید، شهر آسمانی یا شهرخدای و شهر زمینی او همچنان بازتاب آن ثنویت است. او این دو شهر را این‌سان توصیف می‌کند:

«دو عشق، دو شهر را ساخته‌اند: عشق به خود، بی‌اعتناء به خدا، شهر زمینی و عشق به خدا تا حد بی‌اعتنائی به خود، شهر خدا. اولی به خود فخر می‌فروشد و دومی به خدا می‌بالد. اولی از انسان‌ها می‌خواهد به او فخر کنند و دومی همه فخر را از آن خدا و خدا را شاهد وجدانش، می‌داند و خویشتن را به بندگی او مفتخر می‌شمارد. اولی، مغرور از کبریای خویش، سر افراشته راه می‌رود و دومی، به خداوند می‌گوید: تو کبریائی منی و این توئی که سر مرا افراشته می‌گردانی. اولی، به رؤسایش و به پیروزیهایش بر ملتهای دیگری که برآنها سلطه می‌جوید، خویشتن را به هوس و حرص سلطه جستن می‌سپارد و دومی، معرف همشهریان متحد خویش در شفقت و بخشندگی است، شهروندان این شهر خدمتگزاران یکدیگرند، از راه خدمتگزاری، بریکدیگر حکومت می‌کنند. تابعان شهر خدایند. اولی، در شاهان خود، قدرت خویش را می‌ستاید و دوست دارد و دومی به خداوند می‌گوید: خداوندا، تنها نیروی من دوست داشتن تو است». (La Cité de Dieu, XIV,28,1 )

از دید او، شهر خدا، روی زمین وجود دارد اما به حال تبعید. بنابراین، تا جهان هست، این دو شهر از یکدیگر جدا و با یکدیگر درآمیخته‌اند. نقش کلیسا، راه بردن شهروندان شهر زمینی به شهر آسمانی، یا شهر خدا است.

**5. بانی آرمان‌شهر «مدرن» را توماس مور** (1478 – 1535)می‌دانند. او کتاب خود را « Utopia » نام نهاد. از دید او، نخستین صفت جامعه آرمانی، آزاد بودن آن‌است. الگوئی که ساخته، این‌است:

100 هزار کس در یک جزیره زندگی می‌کنند. اینان شهروند هستند و گروه‌های خانوادگی را تشکیل می‌دهند. هر 50 خانواده، یک رئیس انتخاب می‌کنند. این رئیس‌ها یک شوری تشکیل می‌دهند و این شوری یک شاه تعیین می‌کند. شاهی او مادام‌العمر است. اما اگر جباربگردد، قابل عزل می‌شود. در جنگها، این شهر، سربازان مزدور را بکار می‌گیرد. بنابراین، این مزدورها هستند که می‌کشند و کشته می‌شوند. پس، آرمان‌شهر از خطر کودتا مصون است.

در آرمان‌شهر، پول وجود ندارد. هرکس به بازار می‌رود و بدون پرداخت قیمت، کالاهای مورد نیاز خود را می‌ستاند و به خانه می‌آورد. همه خانه‌ها یکسان هستند. درهای خانه‌ها قفل ندارند. هر کس ناگزیر است، هر ده سال یکبار، خانه عوض کند تا که، معتادِ عادتهای خویش، نشود. در این شهر، بی‌کاری نیست، کشیش نیست، ارباب و نوکر نیز نیستند. گدا هم نیست. از این‌رو، مدت کار روزانه به 6 ساعت فروکاسته می‌شود. هر شهروند می‌باید خدمت کشاورزی بمدت 2 سال انجام دهد تا فرآورده‌های لازم برای بازار رایگان تأمین شوند.

در این جامعه آرمانی، هرگاه کسی مرتکب زنا شد و یا در صدد فرار از جزیره برآمد، صفت آزاد خود را از دست می‌دهد و برده و امر بر همشهری‌های پیشین خود می‌گردد.

**6. آرمان‌شهر مارکس گرایان:** جامعه بی‌طبقه که در پایان فراگرد تحول دیالکتیک جامعه طبقاتی، تشکیل می‌شود. آن جامعه، جامعه انسان‌های جامع است. مالکیت خصوصی و طبقات، بنابراین، دولت، بمثابه ابزار بهره‌کشی، از میان بر می‌خیزند. رسالت این تحول را پرولتاریا برعهده دارد. با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، به خاطر از میان برخاستن تضاد طبقات، تحول دیالکتیک، جای به تحول بر خط مستقیمی می‌دهد که به جامعه بی‌طبقه می‌انجامد. این جامعه در وفور می‌زید.

هرگاه شهر زمینی را با جامعه طبقاتی و شهر آسمانی را با جامعه کمونیستی نهائی و کلیسا را با پرولتاریا جانشین کنیم، نظر مارکس را همان نظر سن اگوستین می‌یابیم.

**7. هابرماس ماتریالیسم** تاریخی مارکس را، به یمن نقد، بازسازی می‌کند. او آرمان شهر مارکس، جامعه‌‌ای جهانی کمونیست، جامعه‌ای از انسان‌های جامع، را ساخته ذهن و نه فرآورده تاریخ و تحقق نایافتنی می‌‌شمارد. او بر این نظر است که سوسیالیسم نمرده‌است و به تبعید رفته‌است. باز نیز نمی‌گردد. اما، بکار نقد وضعیت جامعه‌ها می‌آید. آیا او آرمان شهر دیگری را پیشنهاد می‌کند؟ پاسخ این‌است که او، در همان‌حال که می‌خواهد از سپهر واقعیت پای بیرون ننهد، جامعه مطلوبی را پیشنهاد می‌کند:

از دید او، «سوسیالیسم برانگیزنده مداوم این امید است که بشریت می‌تواند خود را از بند قیمومت خود خواسته رهائی بخشد». هرچند او تحقق این امید را قطعی نمی‌داند، اما می‌کوشد تا مگر جامعه‌ای در پی‌آید، که توانا به سازماندهی خود از راه تفاهم، به یمن تفهیم و تفاهم عقل‌ها، رها از جبر، رها از ارتباط‌های گرفتار تحریف، رها از سامانه‌های تحریف کننده ارتباطها، باشد. در آن جامعه، شهروندان از امکان‌های برابر برخوردار باشند واز هرآنچه، در آن، همگان برابرند، بطور واقعاً برابر، برخوردارگردند. در آن جامعه، شهروندان توانا به تولید اشتراکها، باشند و، به یمن ارتباط عقلها، شهروندان یکدیگر را بمثابه حقوقمند و صاحب نظر بازشناسند و بدین‌سان، از آن دموکراسی برخوردار گردند که، در آن، مدیریت از راه مشارکتی فرآوردهِ تفاهم، میسر باشد.

**8. آرمان شهر نئولیبرالیسم** که اینک اندیشه راهنمای سرمایه‌داری «مدرن» است، جامعه‌ای است بر اصل مالکیت خصوصی، با حد‌اقل دولت (= حمایت از حقوق فرد)و بازار رقابت کامل که تنظیم کننده تولید و مصرف است، بدین‌خاطر که محرک هرفرد، منافع او است، تولید میل می‌کند به حد مطلوب و اقتصاد وفور واقعیت پیدا می‌کند. در این جامعه، فرد از حداکثر «آزادی» برخوردار می‌شود. در سطح جهان، جامعه‌ای جهانی شکل می‌گیرد بمثابه بازار بدون دولت. لیبرالیسم و نئولیبرالیسم، نه مالیکت شخصی که مالکیت خصوصی را حق طبیعی می‌گردانند.

فوکویاما به خود اجازه داد پایان تاریخ را نیز اعلام کند. دلیل او این بود که دموکراسی لیبرال بر تمامی رقیبان خود پیروز گشته‌است. بنابراین، از این پس، جهانیان در این دموکراسی خواهند زیست.

فوکو، فیلسوف فرانسوی، نئولیرالیسم را نقد کرده‌است. دانی روبرت دوفور، Dany-Robert Dufour، فیلسوف، نیز، در کتاب خود « Le divin marché»، بازاری که نئولیبرالیسم خدا می‌گرداند و فرجامی که این خدا تدارک می‌کند را، تشریح می‌کند. «ده فرمان» او کار‌هائی هستند که انسان گرفتار جبر این جبار، در تخریب خویش و زندگی انجام می‌دهد:

1. فرمان اول در باب تنظیم رابطه فرد با خویش است: تو می‌گذاری خودخواهی راهبرت باشد. با اطاعت از این فرمان، سر به زیر می‌اندازی و وارد گله مصرف کنندگان می‌شوی؛

2. فرمان دوم، رابطه فرد با دیگری را تنظیم می‌کند: تو دیگری را همچون یک وسیله برای رسیدن به هدف‌های خود، بکار می‌گیری. با انجام این فرمان، قاعده دوم کانت (فیلسوف آلمانی)درباره نجابت بمعنای رعایت حقوق دیگری را، ویران می‌کنی؛

3. فرمان سوم رابطه فرد را با بت‌ها تعین می‌کند: تو هر بتی را می‌خواهی بستا بشرط این که خدای اعظم، یعنی خدائی که بازار است را بپرستی و تسلیم او باشی؛

4. فرمان چهارم رابطه فرد با متعالی را تنظیم می‌کند: تو از کانت پیروی نمی‌کنی، بدین معنی که در پی بیرون رفتن از گله نمی‌شوی. بدین کار، آرمان انتقاد‌پذیر را بی‌محل می‌گردانی؛

5. فرمان پنجم رابطه با سیاست را تنظیم می‌کند: تو با هر دولتی که در پی نیک حکومت کردن باشد، می‌ستیزی. این کار تخریب سیاست، یعنی منطبق‌کردن آن با منافع فرد است؛

6. فرمان ششم رابطه با دانش و معرفت را تنظیم می‌کند: تو هر معلمی را که بتو می‌آموزد، می‌آزاری. این بمعنای بی‌ارزش کردن انتقال دانش و بی‌اعتبار کردن آموزگاری است؛

7. فرمان هفتم رابطه با زبان را تنظیم می کند: تو بر دستور زبان جهل می‌ورزی و کلمه‌ها را غلط بکار می‌بری و زبان را در کلمات و جمله‌هائی چند ناچیز می‌کنی، به سخن دیگر، همان می‌کنی که ژرژ اورول، کرد: تولید زبانی که در قلعه حیوانات، آنان بدان سخن گویند؛

8. فرمان هشتم رابطه با قانون را تنظیم می‌کند: تو قانون را به ترتیبی زیر پا می‌گذاری که گیر نیفتی. بدین‌کار، هم هر قانونی را بی‌اعتبار می‌کنی و هم دستگاه قضائی را بی‌فایده می‌گردانی؛

9. فرمان نهم رابطه با هنر را تنظیم می‌کند: تا می‌توانی در آن هنر را که بروی ابتذال گشوده‌است، بیشتر بگشا. بدین کار هنر مبتذل را جهان‌گیر می‌کنی. و

10. فرمان دهم: رابطه با ضمیر ناخودآگاه را تنظیم می‌کند: تو خود را به هوس‌ها می‌سپاری و در پی لذت جوئی بی‌انتها می‌شوی. بدین‌کار اقتصاد شوق و خواست را ویران می‌کنی و آن را با اقتصاد کامجوئی جانشین می‌‌گردانی.

بن‌مایه این ده فرمان، که به قول فیلسوف، ده فرمان نئولیبرالیسم هستند، قدرت (= زور) است. روشن است که آرمان‌شهر نئولیبرالیسم و هیچ‌یک از آرمان‌ شهرهای دیگر تحقق نجسته‌اند. چرا آرمان شهرها تحقق نجسته‌اند و وارونه آنها واقعیت یافته‌اند؟ زیرا:

# **ویژ‌گی‌های همگانی آرمان‌شهرهایی که تحقق نیافتند:**

ویژگی‌های همگانی آرمان‌شهرهائی که تحقق نیافتند و بجای آنها ویران‌گر شهرها واقعیت جستند، عبارتند از:

1. رابطه ایدئولوژی با قدرت و با نظام اجتماعی، بنابراین، با نیروهای محرکه:

ایدوئولژی را مجموعه‌ای همآهنگ از ایده‌ها و باورها (یا ایده‌ها تغیر شکل یافته در باورها) تعریف کرده‌اند که بکار توضیح رفتار انسان در قبال زندگی در جامعه می‌آید و رسم‌الخط کردار انسان، سازگار با این ایده‌ها و باورها، است.

اما اگر اندیشه راهنما را مجموعه‌ای از حقوق و اصول همگانی حاکم بر اصول راهنما در هریک از بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، همه حق، بدانیم که راهنمای انسان در اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن است، قدرت نه بمثابه ترکیبی از زور با نیروهای محرکه و نه بمثابه رابطه‌ای که، در آن، این ترکیب کاربرد پیدا می‌کند، وجود پیدا نمی‌کند. انسانی که این اندیشه راهنما را بکار می‌برد، انسان جامع استعدادها و فضل‌ها است که زندگی را عمل به حقوق می‌کند. آرمان‌شهری که این اندیشه راهنما پیشنهاد می‌کند، بکار هدف گزینی برای اندیشه و عمل دارنده آن می‌آید.

اینک فرض می‌کنیم انسان‌ها در رابطه با خود و با یکدیگر، حقوق را با قدرت جانشین می‌کنند. اما قدرت، رابطه قوا (= زور با زور) است. هرگاه این رابطه برقرارنشود، قدرت وجود ندارد. وقتی این رابطه برقرار می‌شود، ترکیبی از علم و فن و دیگر نیروهای محرکه و زور، کاربرد پیدا می‌کند. اندیشه راهنما در این ترکیب شرکت نمی‌کند. این اندیشه قدرت بمثابه رابطه قوا و بکاربردن این ترکیب را توجیه و مشروع می‌کند. **هیچ‌گاه مالک و راهبر قدرت نمی‌شود بلکه بمالکیت آن درمی‌آید. زیرا کارش توجیه کردن و مشروعیت بخشیدن است**.

از این‌رو، با جانشینِ حق شدنِ قدرت، انطباق پندار و گفتار و کردار با اندیشه راهنمای بالا ناممکن می‌شود. لاجرم، یا باید اندیشه راهنما را از خود بیگانه کنند و یا آن‌را با بیان قدرت جانشین کنند. هریک از این دو کار، با یک فریب بزرگ ممکن می‌شود: چون این اندیشه راهنما است که مالک قدرت است، پس می‌توان قدرت را برای رسیدن به هدف خوبی بکاربرد که آن اندیشه تعیین می‌کند. غافل از این‌که، به شرح بالا، اندیشه راهنما هرگز نمی‌تواند مالک قدرت بگردد. بمحض برقرار شدن رابطه قوا و پیدایش قدرت، این اندیشه راهنما است که به مالکیت قدرت در می‌آید و قدرت تنها با از خود بیگانه کردنش، می‌تواند بکارش برد.

بدین‌قرار، هرگاه بخواهند اندیشه راهنما را از خود بیگانه کنند، ناگزیر باید در تعریف اصول راهنما که همه حق هستند، قدرت را وارد کنند. از این‌پس، اندیشه راهنما توجیه کننده قدرت می‌شود و در جریان متمرکز و بزرگ شدن قدرت، بنابر نیازهای روزمره قدرت، همچنان از خود بیگانه ‌می‌گردد. این از خود بیگانه شدن تا جائی ادامه پیدا می‌کند، که اندیشه راهنما توانائی توجیه عمل قدرت را از دست می‌دهد. این‌جا کجا است؟ این‌جا جائی است که، در آن، حقوق از یادها رفته باشند و از اصول همگانی و اصول راهنمای هریک از بعدها، هیچ از حق نمانده‌‌باشد. مجموعه‌ای از مصلحت‌ها و تکلیف‌ها جانشین حقوق شده ‌باشند. از آنجا که این مصلحت‌ها و تکلیف‌ها همه قدرت (= زور) فرموده‌اند، دیگر بکار توضیح و توجیه رابطه‌ها، جز رابطهِ زورمند با زورمند و زورمند با بی‌زور، نمی‌آیند. این زمان، رابطه انسان‌ها با خود و با یکدیگر، رابطه زور با زور شده‌است. اندیشه راهنما دیگر نمی‌تواند به پرسشها پاسخ دهد و برای مسئله‌ها که قدرت می‌سازد، راه‌حل پیشنهاد کند. چرا که بمثابه نیروی محرکه، تنها در ویران‌گریهایِ قدرت، کاربرد دارد و قدرت مسئله بر مسئله می‌افزاید. مسئله‌ها راه‌حل نمی‌یابند و انبوه و بغرنج می‌شوند. این‌جا، گور اندیشه راهنما و نیز گور قدرتی است که از آن مشروعیت و توجیه اخذ می‌کرد.

دانستنی است که گوناگونی بیان‌های قدرت نیز فریب است. توضیح این‌که در جریان از خود بیگانه کردن، قدرت محتواهای آنها را همسان می‌کند: سرانجام، چند مرام، با یک محتوی و چند صورت، می‌گردند. با این‌حال، بیان قدرت راهنمای سلطه‌گر، سلطه‌گری و بیان قدرت راهنمای زیر سلطه، سلطه‌پذیری را توجیه می‌کنند. بدین‌سان، ایدئولوژی که زیر سلطه از سلطه‌گر اخذ می‌کند، بکار توجیه موقعیت او بعنوان زیر سلطه می‌آید: از خود بیگانگی مضاعف همین است.

برای مثال، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و پیشنهادکننده دموکراسی شورائی، اندیشه راهنمای انقلاب ایران، شد. قدرتمداری با این اندیشه راهنما سازگاری نداشت. پس آقای خمینی، در تهران گفت: من در فرانسه، از راه مصلحت، سخنانی را گفته‌ام که بدانها متعهد نیستم. باوجود این، قانون اساسی بر پایه حق حاکمیت ملی تدوین شد. در مجلس خبرگان، این قانون اساسی جای خود را به قانون اساسی دیگری داد که، بنابرآن، «رهبر» حق نظارت پیدا کرد. اما تمرکز قدرت در شخص «رهبر» با این قانون اساسی نیز توجیه‌پذیر نبود. در همان سال اول، او 75 بار آن قانون را نقض کرد. مجلس اول که محصول انتخابات آزادی نیز نبود، به او یادآور شد که 300 نوبت قانون اساسی را نقض کرده‌است. او عذر آورد که سبب جنگ با عراق بود. از این پس، به قانون اساسی عمل خواهد کرد. اما بنابر ایجابات تمرکز جستن و بزرگ شدن قدرت، او دم از ولایت مطلقه فقیه زد و به خود، قدرت بلا اجرا گرداندن احکام دین را نیز داد. رژیم ادامه حیات داد و اسلام را همچنان از خود بیگانه کرد. تا امروز که جز بکار توجیه اِعمال زور نمی‌آید. قرارداد وین، مثال از خودبیگانگی مضاعفی بس گویا و مهم است. از این نظر که

الف. برای مسئله‌ای که ولایت مطلقه فقیه ساخته‌است، اسلام ولایت مطلقه فقیه راه‌حلی جز تسلیم شدن به زور قوی‌تر نمی‌یابد و

ب. اما اسلام ولایت مطلقه فقیه، اینک، بکار توجیه و مشروعیت بخشیدن به تسلیم شدن، نمی‌آید. یعنی در آن، از حقوق ملی و حقوق شهروندی هیچ نیست تا، به استناد آنها، بتوان راه‌حل دیگری جست. اما توانا به مشروعیت بخشیدن به قرارداد نیز نیست. زیرا در طول از خود بیگانه شدن، ادعا می‌شد که این اسلام مرام قدرت برتر شدن است. حال چگونه بتواند تسلیم شدن را توجیه کند؟

پرسش این‌است: آیا اگر اسلام بطور مضاعف از خود بیگانه نشده بود، ممکن بود قرارداد ناقض استقلال ایران را توجیه کند و بدان مشروعیت بدهد؟ البته نه. اما اگر همان بیان استقلال و آزادی مانده بود، اجازه ایجاد بحران اتمی و ادامه آن تا تسلیم را نیز نمی‌داد. بنابراین، بحرانی نبود و قرارداد اسارت بار وین نیز نبود. این مهم نیز نباید از دید عقل پنهان بماند که از خودبیگانگی اندیشه راهنما تا بدانجا می‌رسد که، وقتی کار به تسلیم شدن می‌کشد، دیگر مصلحت‌ها و تکلیف‌های زور فرموده نیز نمی‌توانند زور عریان را توجیه کنند. قرارداد وین چنین است.

نازیسم و استالینیسم، گرچه اندیشه‌های راهنمائی که در اصول و فروع آنها قدرت حضور نداشته باشد نبودند، اما در جریان استقرار استبداد فراگیر، گرفتار از خود بیگانگی روز افزون شدند. تا بدانجا، که شهروندان در برابر قدرت حاکم، فاقد هرگونه حق و واجد همه تکلیفهائی گشتند که این قدرت مقرر می‌کرد. چون به این‌جا رسیدند و زمان تسلیم شد، هم این دو ایدئولوژی و هم این دو رژیم از میان برخاستند. دقیق بخواهیم، قربانی قدرتی شدند که خود را، بمثابه هدف، جانشین آرمان شهری کرد که این دو ایدئولوژی، برای متحقق کردن آن، باید راهبر اندیشه و عمل همگان می‌شدند.

# **رابطه ایدئولوژی با نظام اجتماعی:**

ایدئولوژی خود نیروی محرکه است و نیروی محرکه‌ای است که مشروعیت بخشنده و سمت یاب ترکیب نیروهای محرکه و عمل آنها در نظام اجتماعی است. از این‌رو، هرگاه

**الف.** ایدئولوژی بیان قدرتی باشد که به ترکیب نیروهای محرکه (دانش و فن و سرمایه و...) با قدرت (= زور) مجوز می‌دهد، ناگزیر، بکاربردن زور را موجه می‌کند و با نظامی اجتماعی بسته (بنابراین که ایدئولژی توتالیتاریسم باشد) و یا نظامهای اجتماعی بیشتر و یا کمتر باز ( از مرام‌های توجیه گر استبداد تا نئولیبرالیسم) سازگاری می‌جوید.

هرگاه این نظام اجتماعی نیمه باز، نظام سرمایه‌داری باشد، بنابر قاعده، در جریان بزرگ شدن و متمرکز شدن و متکاثر شدن و انباشت سرمایه، ایدئولوژی از خود بیگانه می‌شود. چنانکه لیبرالیسم (بازار رقابت کامل) در نئولیبرالیسم و از آن تا تاچریسم و ریگانیسم و لیبرالیسم وحشی از خود بیگانه شده‌است. هم اکنون، ایدئولوژی از خود بیگانه شده توانا به توجیه آلودگی محیط زیست و تخریب عظیم نیروهای محرکه (بنابر برآورد مربوط به سال 2013، میزان سرمایه‌ای که در بازار فرآورده‌های مشتق بکار افتاده‌اند، 10 برابر کل تولید جهان است) و ویران‌گر بودن افزون بر دو سوم تولیدها و خدمات،نیست. آیا چاره‌ای برای پایان بخشیدن به تخریب پیشنهاد می‌کند؟ چاره‌هائی که پیشنهاد می‌کرد، نظیر این چاره: رشد مسئله‌هائی را که پدید می‌آورد خود حل می‌کند و یا دانش و فن می‌توانند مسئله‌های ایجاد شده را حل کنند، حقیقت پیدا نکرده و بی‌اعتبار شده‌اند. در حقیقت، هرگاه نیروهای محرکه بخواهند، در بطن نظام اجتماعی، در رشد بکار افتند، قدرت (= سرمایه‌داری) را از راه باز کردن نظام اجتماعی، در معرض انحلال قرار می‌دهند. از این‌رو، ایدئولوژی سرمایه‌داری، به ضرورت، با بسته تر شدن نظام اجتماعی، دمساز می‌شود. بدین‌قرار، از خود بیگانه شدن ایدئولوژی ما را، هم از اندازه تخریب نیروهای محرکه، با خبر می‌کند و هم از چونی و چرائی بازتر نشدن و بسا بسته‌تر شدن نظام اجتماعی مطلع می‌گرداند و هم از این واقعیت آگاه می‌کند که ماده کشنده آرمان‌شهر، پیش از تولد آن، در ایدئولوژی وجود دارد. و

**ب.** هرگاه ایده‌ئولوژی بیان استقلال و آزادی باشد و به ترکیب نیروهای محرکه با حقوق (حقوق انسان و و حقوق شهروندی حقوق ملی و حقوق جهانی او و حقوق طبیعت) مشروعیت ببخشد، چون حد گذار نیست و حد بردار است، قدرت بی‌نقش و حقوق با نقش می‌شوند. هرگاه عدالت بمثابه میزان تمیز حق از ناحق، همواره درکار باشد، بنابراین، آرمان شهر نقش تشخیص هدف و روش را برعهده بگیرد، رابطه‌ها می‌توانند در رابطه قوا از خود بیگانه نشوند و قدرت هیچ‌گاه پدید نیاید و عامل از خود بیگانه کردن اندیشه راهنما نشود. بدین‌سان، ترکیب نیروهای محرکه در بازکردن نظام اجتماعی بکار می‌افتد و این نظام، بر وفق اندیشه راهنما، در جهت استقرار آرمان‌شهر، همچنان باز و بازتر می‌گردد.

(٭) تعریف از

karl et loewenstein, avocat de droit constitutionnel et de politique scientifique

2. عامل راهبر به جامعه ‌آرمانی، همواره قدرت است. غافل از این‌که قدرت فرآورده تخریب است و با تخریب، بر خود می‌افزاید و بزرگ و متمرکز می‌شود. بنابراین، نه آرمان‌شهر که ویرانه‌شهر را می‌سازد. و

3. بنابر قاعده‌ای که قدرت از آن پیروی می‌کند، همواره باید میزان ویران‌گری از میزان سازندگی بیشتر باشد. چراکه اگر این نسبت وارونه شود، قدرت از میان می‌رود. بنابراین، نه بهشت که جهنم پدید می‌آورد. و

4. جامعه‌ها و شهروندان آنها، بمثابه واقعیت، با مجازی که این و آن آرمان‌شهر باشد، نمی‌توانند رابطه برقرار کنند. پا درمیانی قدرت، سبب می‌شود که آنها خود نتوانند هدف تعیین کنند و در پی تحقق آن شوند. و

5. آرمان شهرهائی که با «بکاربردن قدرت» باید ساخته گردند، همگی، بر اساس دوگانگی هدف و وسیله ساخته شده‌اند. غافل از این‌که هدف در وسیله بیان می‌شود: هدف قدرت بمثابه وسیله، قدرت می‌شود و نه آرمان شهر. دیالکتیکی که قدرت را به ضد آن بدل کند، افسانه است و وجود ندارد. و

6. در همه آرمان‌شهرها، حتی آرمان‌شهری که، در آن، مالکیت خصوصی از میان بر می‌خیزد، اگر نه تا پیدایش آرمان‌شهر، تا مرحله‌ای که تحول بی‌بازگشت می‌شود، این مالکیت خصوصی است که بر مالکیت شخصی، حاکم است. بنابراین،

7. تمامی آرمان‌شهرها حاصل طی جبری مراحل هستند. حتی «جامعه امام زمانی که قرار است در سطح جهانی سراسر عدل، تشکیل شود»، پس از آن، قابل تحقق می‌شود که جهان، سراسر، از ستم و فساد اشباع شده باشد. به سخن دیگر،

8. آرمان‌شهر الگوئی نیست که، هم اکنون و هم این‌جا، بکار هر فرد و هر جامعه، در تغییر رابطه‌ها و رشد انسان‌ها و عمران طبیعت، بنابراین، بنای جامعه‌، به ترتیبی بیاید که، آرمان‌شهر متحقق بگردد. زیرا این انسان‌ها نیستند که، از هم اکنون، از راه زدودن قدرت از پندار و گفتار و کردار و رابطه‌ها، جامعه آرمانی را می‌سازند. و

9. با نقشی که بیان‌های قدرت پیشنهاد کننده آرمان‌شهر به قدرت می‌دهند، انسان‌ها و نیز جامعه‌ها را از رهبری خودانگیخته خویش غافل می‌کنند و به سازمانی هم که مأموریت بنای آرمان‌شهر را می‌سپارند، رهبری مستقل و آزاد نمی‌بخشند. غافل از این‌که آلتهای قدرت توانا به ساختن و زیستن در آرمان‌شهر نمی‌شوند. از این‌رو،

10. رابطه‌ای که میان انسان‌ها و جامعه‌های دیروز و امروز، با انسان‌ها و جامعه‌های آرمانی برقرار می‌کنند، رابطه فقر با غنا، ناامیدی و غم و رنج با امید و شادی و آسودگی، دشمنی با دوستی و ناتوانی با توانائی و بی‌داد با داد، تضاد با توحید، و... است، حال این‌که از فقر به غنا و از ناامیدی به امید و از... به... راهی نیست. و

11. آرمان‌شهرها و روش رسیدن به آنها، مبهم هستند. آیا سازندگان می‌دانسته‌اند شفاف کردن هدف و روش، گرویدن مردم به اندیشه راهنمای ساخته آنها را غیر ممکن می‌کند؟ اگر می‌دانستند و یا نمی‌دانستند، نتیجه این‌است که آرمان‌شهری که ترقی باید پدید می‌آورد، جهان امروز گشته‌است.

12. در بیان‌های قدرت، عدالت نمی‌تواند میزان تمیز حق از ناحق تعریف شود. لذا میزانی که پندارها و گفتارها و کردارها بدان سنجیده شوند، وجود ندارد. از این‌رو، انسان‌هایِ تسلیم شده می‌توانند تا رسیدن به ویران‌شهر، از آرمان شهر غافل بمانند.

هنوز، ویژگی‌های دیگری را می‌توان بر این ویژگی‌ها افزود. این ویژگی‌ها و ویژگی‌های دیگر بکار آن می‌آیند که انسان‌ها هر آرمان‌شهری که پیشنهاد می‌شود را بدانها بسنجند و در دام نیفتند.

بدین‌قرار، آن آرمان شهری بکار الگو شدن می‌آید، که هم در بی‌نهایت قرار بگیرد و هم بنای آن‌را انسان‌ها هم اکنون و همین جا آغاز کنند و با نشاندن تنظیم رابطه با حق برجای تنظیم رابطه با قدرت و با نشاندن ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با حق، برجای ترکیب نیروهای محرکه با قدرت، این مهم را تصدی کنند. هرگاه چنین کنند، در می‌یابند که چنین تصدی‌ای نیازمند بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما است .

باوجود بی‌اعتبار شدن مرام‌ها، بنابراین، آرمان‌شهرهای پیشنهادی آنها، آرمان شهرسازی از اعتبار نیفتاده‌است. بلحاظ شتابی که تغییر بخود گرفته و اهمیتی که آینده یافته‌است و نیز بدین لحاظ که بدون اندیشه راهنما عمل ناممکن است و بدون تعیین هدف، وارد هیچ عملی نمی‌توان شد و تشخیص و تعیین هدف نیز به اندیشه راهنما ممکن می‌شود، در همان‌حال که بن‌بست اندیشه راهنما، پیشنهاد آرمان‌شهر را ناممکن کرده‌است، آرمان شهر سازی همچنان ادامه دارد. از جمله، تافلر، در کتاب «شوک آینده» نه تنها آرمان شهر سازی را کاری بایسته می‌داند، بلکه اصراردارد آرمان شهر سازی تشویق و انواع آرمان شهرها، به یمن نقد، آینده را مشخص‌تر و راه به آینده را روشن‌تر بگردانند. آرمان شهرها که به ذهن او رسیده‌اند، این‌ها هستند( صفحه 481 کتاب شوک آینده، ترجمه حشمت‌الله کامرانی):

«هنگامی که آرمان شهرِ «الف» بر روی ارزشهای مادی و کسب پیروزیها تکیه می‌کند، آرمان شهرِ «ب» ممکن است اساس کار خود را بر پایه ارزشهای حسی و لذت جویانه بنا نهد و آرمان شهر «ج» بر اولویت دادن به ارزشهای زیبائی شناختی و آرمان شهرِ «د» برفردگرائی و آرمان شهر «ه‍ » بر جمع گرائی الخ...»

# **آرمان‌شهری که بیان استقلال و آزادی پیشنهاد می‌کند:**

در پرسش‌ها که تأمل کنیم، تناقضی را آشکار و گویا می‌یابیم: در همان‌حال که پرسش کننده گرامی برداشت خود را از بهشتی که قرآن توصیف می‌کند، مادی و بدین‌خاطر، در خور انتقاد می‌داند، بر این گمان است که هرگاه نیازهای مادی همه برآورده باشند، دیگر موضوعی برای فکر کردن نمی‌ماند. بدین‌قرار، از دید او، آرمان شهر قرآن، جائی است که، در آن، همه دلبخواه‌های مادی انسان برآورده‌اند و عقل موضوعی برای تعقل ندارد! اما چرا او، در قرآن، بهشت را جز آرمان‌شهر وفور ندیده ‌است؟

زیرا، از دوران اساطیری تا این زمان، آرمان شهرهای ساخته، جملگی، بن‌مایه مادی دارند و بعد معنوی، بنابراین، حقوق معنوی، به ذهن سازندگان آرمان شهرها نیز نیامده‌اند. چرا؟ زیرا، بعنوان سازماندهی‌های «عقلانی» فضا و اجتماع و سیاست و اقتصاد، به تألیف نیروهای محرکه (دانش و فن و کارمایه و مواد خام و انواع سرمایه‌ها و...) با حق نیاندیشیده‌اند. به تألیف نیروهای محرکه‌ با قدرت (= زور) و ثروت اندیشیده‌اند. اندیشه‌راهنمائی که در سر داشته‌اند، به تألیفی که قدرت خوانده می‌شود، تنها در ساختن آرمان شهری می‌توانسته‌اند کاربرد بدهند که بن‌مایه آن و بسا تمام مایه آن مادی است. این آرمان شهرها و آرمان شهرهائی که تافلر سفارش ساختن آنها را می‌دهد، تحقق‌ناپذیر هستند. زیرا ترکیب نیروهای محرکه با قدرت (=زور) که در رابطه قوا کاربرد دارد، همواره میزان ویران‌گری را از میزان سازندگی بیشتر می‌کند و بجای بهشت، جهنم را پدید می‌آورد. جهان امروز شهادت می‌دهد که قدرتمدارها، برای بنای آرمان شهر در روی زمین، انسان‌ها را بکارگرفتند اما برای آنها جهنم ساختند: محیط زیست آلوده و دو سوم تولید و «خدمات» که ویران‌گرند و آتش خشونت‌ها که به جان زندگی بر روی زمین افتاده‌است. چرا به جای بهشت جهنم ساخته شده‌است؟ زیرا:

عمل برخود افزا است، پس اگر دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه با حق تألیف شوند و در رابطه حق با حق بکار روند، بهشت ساختنی می‌شود و اگر با قدرت ترکیب شوند و در روابط قوا بکار روند، جهنم ساخته می‌شود:

1. از «بیگ بنگ» تا امروز، در طول نزدیک به 15 میلیارد سال، از فرآورده آن انفجار، هستی متعین و باز بروی نامتعینی پدید آمده‌است که «زمین و آسمانها» تنها 4 درصد آن را تشکیل می‌دهند. هرگاه عمل برخود افزا نبود، چنین انبساطی کجا ممکن بود؟ انسان‌ها از برخودافزائی عمل غافلند. وگرنه، برای هر عمل خود تمام اهمیت و ارزش را قائل می‌شدند و می‌دانستند که اگر بن‌مایه عمل آنها زور باشد، ویران‌گر می‌شود و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. و باز می‌دانستند که اگر بن‌مایه عملی زور باشد، تنها، در مدار بسته رابطه قوا، انجام دادنی است. توضیح این‌که باید رابطه قوائی باشد تا عمل بن‌مایه‌ای از زور پیداکند. رابطه قوا میان دو طرف برقرار می‌شود، مداری که این رابطه برقرار می‌کند، مدار بسته‌است. هم بدین‌خاطر که یک طرف زور بکار می‌برد و این زور برطرف دیگر وارد می‌شود و یا دو طرف، برضد یکدیگر زور بکار می‌برند و هم بدین‌خاطر که هرگاه مدار باز باشد، عملی که بن‌مایه آن زور باشد، به ذهن خطور نیز نمی‌کند.

2. در مدار بسته، زوری که بکار می‌رود، همان نیروئی است که بدان جهت ویران‌گر داده می‌شود. این زور وقتی با دانش و فن و سرمایه و دیگر نیروهای محرکه ترکیب می‌شود، ویرانی‌گری بس بزرگ‌تر می‌شود. بدین‌قرار، انسان‌هائی که قدرت (= ترکیب نیروهای محرکه با زور) را بکار می‌برند، ویران می‌کنند. این ویرانی برخود می‌افزاید تا بی‌نهایت: جهنم.

مدارهای بسته برهم افزوده می‌شوند تا بی‌‌نهایت. بدین‌سان، آنها که عمر را در بکاربردن قدرت می‌گذرانند، خویشتن را در بی‌نهایت مدار بسته ویران‌گری زندانی می‌کنند. خالد در جهنم اینان هستند.

محیط زیست آلوده و فزونی مصرف بر تولید (= فزونی تخریب بر ساختن) آیا به انسان امروز نمی‌گوید هرگاه از ویران‌گری بازنایستد و به راه رشد خود و عمران طبیعت بازنگردد، زمان و راه رسیدن به جهنم، کوتاه می‌شود؟

بدین‌قرار، پاسخ پرسش دوم یافته‌آمد: جهنم را انسان‌ها خود پدید می‌آورند. این نه خداوند است که شکنجه‌گر است، این انسان‌ها هستند که با تخریب‌های برخودافزا، خویشتن را شکنجه می‌کنند. باوجود این، ازآنجا که، در آغاز، غفلت از حق، بنابراین روی گرداندن از حق، انسان‌ها را ویران‌گر می‌کند اما در پایان، بازگشت آنها به او، به حق مطلق، است، به سخن دیگر، چون ویران‌گریها در متن هستی روی می‌دهند، جبران، یا گذار از جهنم به بهشت، میسر است:

3. در مدار باز بروی هستی محض، پندارها و گفتارها و کردارها صالح می‌شوند و تا بی‌نهایت بر هم می‌افزایند: بهشت. در کره زمینی که زندگی می‌کنیم، هرگاه قصد ما انسان‌ها از رشد، رشد خود ما باشد و آبادانی طبیعت، بنابر ویژگی برخودافزائیِ عمل، آیا زمین بهشت و ما بهشتیان نمی‌گردیم؟

آیا ما انسان‌ها، چون کره زمین را بهشت گرداندیم و نیازهای اساسی را برآوردیم، دیگر موضوعی برای اندیشیدن نخواهیم یافت؟ آیا رشد خودانگیختگی را بکمال یافتن نیست و کار عقل خودانگیخته خلق نیست؟ چرا.

در حقیقت، در مدار بسته، اصل راهنما ثنویت است (دو محور در رابطه قوا) اما در مدار باز، اصل راهنما موازنه عدمی است: عقل باز بروی خدا. از این‌رو، جریان رشد، جریان باز شدن مداوم بروی هستی و نزدیک و نزدیک شدن به آن، در نتیجه، یافتن خودانگیختگی نزدیک به مطلق، بنابراین، خلاقیت نزدیک به مطلق است. بدین‌سان، بهشتی که «عرض آن آسمان‌ها و زمین است» (آل عمران، آیه 133)، پهنای بی‌کران خلاقیت است.

بدین‌قرار، بهشت و جهنم، در همان‌حال که ساختهِ پندار و گفتار و کردار انسانها هستند، آفریده خداوندند. توضیح این‌که

3.1. استقلال و آزادی انسان‌ها ایجاب می‌کند که آنها از این دو حق غافل بگردند و یا غافل نگردند. بنابراین، جبر در کار نیست. جبر را انسان با غافل شدن از استقلال و آزادی خویش و با تن دادن به بندگی قدرت، پدید می‌آورد و، در بند جبر، جهنم را می‌سازد. از این‌رو، نه یک سرانجام که تا بخواهی سرانجام‌ها پدید می‌آیند. بمیزان غفلت کردن و یا نکردن از استقلال و آزادی، انسان‌ها این یا آن فرجام را می‌یابند: از ورای سدرة‌المنتهی، تا قعر جهنم. و

3.2. هستی آفریده بر وفق قانون‌ها عمل می‌کند. یکی از آنها، برخودافزائی عمل است. بدین صفت، واپسین سراها آفریده‌های خداوند هستند. و

3.3. بنابر قانون حاکم بر هستی آفریده، بازگشت به او است، پس فرجام واپسین حق است و به خواست او، جهت همگانی گذار از جهنم به بهشت است:

3.4. وچون آنچه روی می‌دهد، در درون هستی روی می‌دهد، پس، در نهایت، ویرانی‌ها، به خواست او، جبران می‌پذیرند: بنابر قاعده لطف و بنابراین که امید ویژگی حق است و یأس، کفر بمثابه پوشاندن حق ، در جهنمی که آدمیان خود می‌سازند، هرگاه خویشتن را از قدرت و جبر باوری برهند، پالایش می‌پذیرند و، سرانجام، خودانگیختگی خویش را باز می‌یابند.

3.5. برای این‌که زندگی دیرپاید، باید ویژگی‌های حق را بیابد تا که ویرانی‌های مرگ آور به صفر میل کنند. بدین‌قرار، زندگی جاودانی در بهشت، بمثابه الگو، به کار ما انسان‌ها می‌آید در طولانی کردن زندگی، از راه برخوردارکردنش از ویژگی‌های حق. انسان دانش پژوه به این‌کار توانا خواهد شد هرگاه دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه را با حق تألیف کند.

3.6. بنابراین‌که هستی آفریده بروی آفریدگار باز است، پس، آرمان شهر، در زمان و مکانی تحقق پذیر است که بازتولید مدار بسته مادی ↔ مادی بی‌محل شده‌ باشد. پیش ازآن، این انسان‌ها هستند که خود آن‌را می‌سازند و بدان الگو نزدیک می‌شوند.

اینک به پرسش‌های پرسش‌کننده گرامی باز می‌گردیم تا ببینیم انسان‌ها چرا در خویشتن نمی‌نگرند؟ ما انسان‌ها حقوقی داریم که ذاتی حیات ما هستند. هر یک از ما مجموعه‌ای از استعدادها و فضلها است. در جامعه‌ها زندگی می‌کنیم. بنابراین، بعنوان جامعه، حقوق داریم و بعنوان عضو جامعه نیز حقوق شهروندی داریم. چرا زندگی را فعالیت مجموعه استعدادها و فضلها، به یمن عمل به حقوق نمی‌کنیم؟ چرا نمی‌دانیم هرگاه چنین زندگی کنیم، رشد می‌کنیم و طبیعت را نیز آبادان می‌گردانیم و دنیا را بهشت و خود را بهشتیان می‌کنیم؟ زیرا اندیشه‌های راهنمائی که در سرداریم، این و یا آن بیان قدرت هستند و با این اندیشه‌های راهنما که قدرت‌مداری بطور مداوم آنها را از خود بیگانه می‌کند، بهشت را جز «تنبل خانه» و جهنم را جز شکنجه گاهی که شکنجه‌گرش خداوند است، نمی‌توانیم دید. باوجود جهنمی که ساخته‌ایم، از نقش خود در ایجاد جهنم و بهشت نیز یکسره غفلت می‌کنیم. این تذکار، اهمیت اندیشه راهنما و نقش آن‌را در رهبری خویش، بر ما آشکار می‌کند: با بیانِ قدرت درسر، از خودانگیختگی خویش غافل می‌شویم، ثنویت را اصل راهنما می‌کنیم و یگانه را دو گانه می‌بینیم و می‌کنیم. بنده قدرت می‌شویم. خود و اندیشه راهنما را به قدرت می‌سپاریم و او ما و اندیشه‌های راهنمای ما را از خود بیگانه می‌کند. جامعه‌های ما نظام اجتماعی نیمه باز می‌جویند و ما جز جهنم نمی‌توانیم ساخت و داریم می‌سازیم. با بیان استقلال و آزادی، گویای جامعه‌ای با نظام اجتماعی باز، بهشت می‌توان ساخت اگر به قدرت محل عمل ندهیم. آنها که این بیان را در سردارند و عقلشان از خودانگیختگی خویش غافل نیست، بهشت نیز می‌سازند. اگر آنها بهشت نمی‌ساختند، آتش جهنمی که بندگان قدرت بر می‌افروختند، در گذشته‌های دور، زندگی را از کره زمین و زیندگانِ در آن، ستانده بود.

اینک می‌دانیم چرا ساختن ویران‌گری را می‌بلعد: چون ویرانی در بطن هستی روی می‌دهد، برهم افزائی آن بهمان اندازه نیست که برهم افزائی ساختن هست. ساختن بدین‌خاطر که این‌همانی جستن با هستی است، چندین و چندبرابر بر خود می‌افزاید. پس، در بی‌نهایت، ویران‌گری‌ها قابل جذب می‌شوند. جذب شدن به ترمیمِ ویران‌گریهای برخود افزوده، میسر می‌گردد و نیاز به داد و مهر و کرم و بخشندگی و... مطلق، یعنی خدا دارد. خداوند انسانهای ویران‌گر را، از شکنجه شدن توسط ویرانگری‌هاشان، می‌رهد. بنگریم به خود: هرگاه در روی زمین، جامعه‌های انسانی، در وطن‌های خود چنین کنند، انسان‌هائی با صفاتی که خداوند را هستند (البته بطور نسبی) پدید نمی‌آیند و، در وطن‌هائی که بهشت شده‌اند، در صلح، نمی‌زیند؟:

# **بهشت و جامعه آرمانی که الگو/بدیل است برای جامعه‌های ما انسان‌ها:**

بنا بر این‌که خداوند راهبر انسان‌ها به بهشت است و مشرکان راهبر انسان‌ها به جهنم هستند (بقره، آیه 221)، پس، جهنم ساخته آنها است که دوگانه بین و دوگانه ساز، بنابراین، آلت قدرت، هستند. اینان جهنم را می‌سازند و در آن، مأوی می‌جویند. در جهنم، گرفتار دو گانگی‌ها می‌مانند و این دوگانگی‌ها، تا رها شدنشان از جهنم، برجا می‌مانند. عمل‌های دو دسته از انسان‌ها، دو جامعه را پدید می‌آورند. با این تفاوت که، در معاد، جهت تحول از جهنمی به بهشتی است. به یمن بدیل/الگوئی که بهشتیان هستند، جهنمی‌ها خویشتن را از مدارهای بسته خشونت می‌رهند. بدین‌سان، در معاد، یک روش کاربرد دارد و آن خشونت‌زدائی است و یک جهت وجود دارد و آن از جبر خود ساخته به خودانگیختگی خود داشته است. بهشتیان با یکدیگر در باره جهنمی‌ها و دلایل جهنمی شدنشان گفتگو می‌کنند (صافات، آیه‌های 50 تا 61) و هم آنان با جهنمیان سخن می‌گویند. جهنمی‌ها از آنها می‌خواهند از آنچه خداوند به آنها ارزانی کرده، به آنها بدهند. اما خود توانائی برخوردارشدن از آنها را از خویشتن سلب کرده‌اند. هنوز نمی‌دانند که باید تغییر کنند تا تغییر بیابند. به این و آن رجوع می‌کنند. به خدا نیز، اما پاسخ رد می‌شوند (مؤمنون، آيه‌های 107 و 108). لذا، برابر حق، این حق که خود باید تغییر کنند تا تغییر یابند، توانائی برخورداری از نعمت‌های بهشت را ندارند. معنای خداوند این نعمت‌ها را برآنها حرام فرموده‌است، همین است (اعراف، آیه‌های 44 تا 53). و نیز، جهنمی‌ها از بهشتی‌ها استمداد می‌کنند (حدید، آیه‌های 13 تا 15). قدرت که ناحق است دیگر قادر به از خود بیگانه کردن حق نیست. حق دیگر پوشاندنی نیز نیست و بهشتیان و اهل اعراف و جهنمی‌ها، همه، به حق اعتراف دارند (اعراف، آیه 44)، اما هرگاه خداوند بخواهد – که جز حق نمی‌خواهد – دوزخیان می‌توانند خودانگیختگی خویش را بازیابند و به بهشت درآیند. باید که درخور لطف و خواست خدا بگردند. و از آنجا که استقلال و آزادی انسان می‌تواند مانع از غفلت از این دو نباشد، با آن‌که احتمال غفلت بهشتیان از خودانگیختگی خویش تا بخواهی ناچیز است، ماندن در بهشت نیز جاودانه است اگر خدا بخواهد (هود، آیه 107). به سخن دیگر، بشرط آن‌که بهشتی از خودانگیختگی خویش غافل نگردد.

بدین‌قرار، خواننده نباید تعجب کند از این‌که بهشت موصوف در قرآن، همان ویژگی‌ها را دارد که جامعه و سرزمین ما، وقتی ما انسان‌ها بر حق عمل می‌کنیم: بهشت موصوف در قرآن، زندگی سرای عمل کنندگان به حق است. و این زندگی سرای عمل کنندگان به حقوق و وطن جامعه آرمانی را ویژگی‌هایی است:

**1. بهشتیان کیانند؟:**

سبقت گیرندگان در عمل به حق (واقعه، آیه 12) و مجاهدان و شکیبایان در حق‌مداری (آل عمران، آیه 142) و آنها که عمل صالح می‌کنند (نساء، آیه 124) و آنها که، از رهگذر ایمان، عمل صالح می‌کنند (اعراف، آیه 42) و آنها که بینا و شنوایند و فروتنند (هود، آیه 23) و تقوی پیشگان (فرقان، آیه 8) و صلح برقرارکنندگان ((رعد، آیه 23) و نهی کنندگان نفس از هوی (نازعات، آیه 41) و ایستادگان برحق و فراخوانندگان به حق و شکیبائی در ایستادگی (سوره عصر) و سعادتمندان (هود، آیه 108). عالمان اندیشمند و آنها که به دل می‌اندیشند (عنکبوت، آیه 43 و یونس، آیه 42 و رعد، آیه 4 و حج، آیه 46 ) و امام‌المتقین (فرقان، آیه 74) که می‌دانیم کسی است که در بی‌نهایت (= دورترین آینده) قرار می‌گیرد و در حال عمل می‌کند، به سخن دیگر، چون می‌داند عمل برخودافزا است، جز حق نمی‌کند. و مستضعفانی که ماندن در مدار بسته روابط قوا را بر نمی‌تابند و وارث زمین می‌شوند (قصص، آیه 5). و...

**2. دوزخیان کیانند:**

غفلت از خداوند، درجا به بندگی قدرت درآمدن است. آدم این میوه ممنوعه را خورد و از بهشت رانده شد (اعراف، آیه 22). بدین‌قرار، مستکبران (مائده، آیه 72) و اهل شقاوت (هود، آیه‌های 106 و 107) و پوشانندگان حق و حقیقت (آل عمران، آیه 12) و آدم کشان (نساء، آیه 93) و منافقان (نساء، آیه 140) و تبهکاران (انفال، آیه 37) و شیطان صفتان (مریم، آیه 68) و ستمگران و ستم‌پذیران (ص، آیه‌های 56 تا 59) و امامان کفر (توبه 12) و مجرمان (رحمن، آیه 46) و حق ستیزان جبار (جن، آیه 15) و فتنه‌گران (بروج، آیه 10) و مشرکان و کافران و کذابان و ...

دو دسته انسان‌ها، بهشتیان و دوزخیان، بکار بنای بهشت و جهنمند. محیط‌های اجتماعی و طبیعی انسان‌ها، محل عمل این دو گروه هستند. و بنابراین که انسان‌های رشید بیشتر باشند و رشد انسان و آبادانی طبیعت همگانی‌تر باشد، بهشت وگرنه جهنم غلبه می‌کند. قرآن، در آیه 8 سوره تحریم، قاعده عمومی را بدست می‌دهد: با بازگشتن از بیراهه ستم ورزی، خداوند از زشتی‌ها می‌زداید.

پرسیدنی است چرا خداوند بهشت و جهنم را خود توصیف می‌کند و اهل بهشت و جهنم را نیز او تعیین می‌کند و او بهشتیان را به بهشت و دوزخیان را به دوزخ می‌فرستد؟ یکبار دیگر پاسخ دهیم: زیرا واضع قوانین عمومی (سنن ) که هستی آفریده از آنها پیروی می‌کند، او است. غافل شدن و یا نشدن انسان از او، غفلت از حق و یا غفلت نکردن از حق است و از او، حق مطلق، جز حق صادر نمی‌شود، پس تصدی خداوند، تصدی بی‌کم و کاست، بر میزان عدل می‌شود. وگرنه، سازندگان بهشت و جهنم انسان‌ها هستند و رهاکننده انسانهای درمانده در مدارهای بسته، او است.

# **بهشت چگونه زندگی سرائی است؟:**

نخست خاطر نشان کنیم که زیبائی از ویژگی‌های حق است. پس بهشتیانی که، در قرب هستی هوشمند و توانا و خلاق، سرا می‌یابند، از دید حق در آفریده‌ای می‌نگرند که حق، بنابراین زیبا، است. از این‌رو، بهشتی که قرآن وصف می‌کند، با کلماتی وصف می‌کند که ما انسان‌ها بدان تکلم می‌کنیم. اما زبانی که بکار می‌برد، زبان آزادی است. این زبان ویژه گی‌ها دارد. از جمله این ویژگی که کلمه‌ها بن‌مایه‌ای از قدرت ندارند. بهشتی که به این زبان توصیف می‌شود، زیبا و سرای زندگی زیبایان است. در این بهشت، تبعیض‌ها، ویران‌گرترین آنها، که تبعیض سنی و جنسی و زیبائی است، وجود ندارد.

و نیز باید خاطر نشان کنیم که عمل به حق، بضرورت، خلق است. چنان‌که یافتن دانشی و خلق فنی، عمل به حق است. از این‌رو، با توجه به صفت‌های بهشتیان در قرآن، بهشت سرایِ زندگی را عمل به حق کردن است. زیرا، در آن، کسی بر دیگری مالکیت ندارد. پس زور بی‌محل‌است. پس انسان‌ها خودانگیخته‌اند، پس رابطه‌ها رابطه‌های حق با حق هستند، پس بهشتِ فردوس بدین خاطر که سرای کسانی است که از لغو پرهیز می‌کنند (مؤمنون، آیه 3)، بی‌کران خلاقیت است. آنچه که برای انسان ناجسته علم، راز است، در بهشت گشوده است. بهشت سرای استقلال و آزادی و دانش است، بنابراین، رازها همه گشوده‌اند. بهشت در ماورای سدرة‌المنتهی است (نجم، آیه‌های 16 ببعد). پیش از سدرةالمنتهی است که انسانها از رازها آگاه نیستند. در آن سویش، برانسان‌های خودانگیخته و خلاق، رازها گشوده‌اند. وصف بهشت در قرآن را در کتاب اصول راهنمای اسلام آورده‌ام:

وقتى بهشتيان، فوج فوج، بدان روى مى‏نهند، درها به رويشان باز مى‏شوند و دربانان بدانان شادباش مى‏گويند و يادآور مى‏شوند: پاك و عالى بوديد (زمر، آیه 73). قرآن در سوره‏هاى بسيار، بهشت را با طبيعتى وصف مى‏كند كه تجلى زيبايى محض است (انسان، آیه‌های 13 و 14 و 17 تا 20 و...):

بهشت نه گرم و نه سرد است. درختان ميوه از همه نوع، نهرهاى آب زلال همواره روان، نهرهايى از شير كه هيچ‌وقت طعمش تغيير نمى‏كند، نهرهايى از عسل، نهرهايى از شراب ناب كه نه خمارى مى‏آورد نه مدهوش مى‏كند. جويبارها هر جا كه خواهند جريان يابند و ميوه‏ها در دسترس بهشتيانند. در آن چشمه سلسبيل است و برگرد آن، جوانانى زيبايند كه جاودانه جوانند و چون در آنها بنگرى، پندارى لؤلؤ منثورند. چون بنگرى، سرزمينى بانعمت دائمى بينى كه كرانش ناپيداست. باغ‏هاى عدن بى‌شمار يابى كه بر پاى درختان آنها نهرها روانند. رضوان نعيم است. بهشتيان هر چه خواهند يابند. دل هر چه خواهد چشم ببيند. هر زيبايى كه چشم بيند دل هواى زيبايى ديگر كند و چشم آن بيند. بهشت در ورای «سدرالمنتهى» است، سرای بی‌کران حق، بنابراین، گسترهِ خودانگیختگی یا استقلال و آزادى و عشق و زيبايى در كمال مطلق خويش، است...

بدین‌قرار، بهشت طبیعتی پاک از هرگونه آلودگی دارد و در کمال آبادانی است. هرگاه انسان‌ها بهشت را الگو در آبادان کردن کره زمین می‌کردند، امروز، در کره زمینی که دارد جهنم می‌شود، نمی‌زیستند، در زمینی که بهشت بود، می‌زیستند. بدین‌قرار، برخلاف پندار پرسش کننده گرامی، کشورهای مرفه امروز، با شتاب‌کردن در خالی کردن زمین از منابع‌اش و با شتاب‌کردن در آلودن محیط زیست، نیازی بیشتر به الگوئی دارند که بهشت است.

بهشتیان یکدیگر را در کمال زیبائی می‌بینند. زنان مردان و مردان زنان را زییا می‌بینند. در این جهان نیز، هرگاه رابطه‌های قدرت جای به رابطه‌های حق با حق دهند، زشت که صفت قدرت (= زور) است، از میان بر می‌خیزد. چون درونِ زیبا است که در صورت جلوه می‌کند، بهشتیان جلوه‌گر زیبائی در کمال خویش می‌شوند.

آیا بهشت تنبل‌خانه و عشرتکده‌ِ مردان است؟ نه. زیرا در بهشت، هیچ‌کس مالک تصمیم نسبت به دیگری نیست (انفطار، آیه 19 ):

«درآن روز، هیچ‌کس مالک هیچ چیز بر دیگری نیست» .

آیا این امر که کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نیست، ویژگی رستاخیز است و نه بهشت؟ نه. چون ویژگی زمان و مکانی است که معاد است، پس قانون جاری بر بهشت و جهنم است. هم اکنون نیز تجربه کردنی‌است: هرگاه بنا را بر مالکیت شخصی و نه خصوصی بگذاریم و پندار و گفتار و کردارها را عمل به حق کنیم، درجا، رابطه‌های ما‌ رابطه‌های حق با حق می‌شوند. در این رابطه، کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نمی‌شود. و باز، چون معاد زمان بازگشت به او، به حق، است، پس، در معاد، خودانگیختگی انسان‌ها، از زن و مرد کامل است. بنابراین، در بهشت، همسری مرد با «زوجه مطهره » (بقره، آیه 25)، بر میزان حق و عشق است. زیبائی آرمانی، واقعیت می‌جوید: حوریان و غلمان (طور، آیه های 20 و 24). حوریان زیباروی جز به همسران زیباروی نمی‌نگرند (صافات، آیه 48 و طور، آیه 20). در بهشت، کار لغو، نزاع و بزه‌کاری نیست (طور، آیه 23). زنان که در جامعه‌ها موقعیت مادون دارند، در بهشت نماد انسان در کمال خودانگیختگی و جامعیت می‌شوند و مردان را مجذوب خود می‌کنند. چون کسی مالک تصمیم بر دیگری نیست، پس خدمتگزاری داوطلبانه و ترجمان رابطه حق با حق است.

آیا بدین‌خاطر که بهشت سرای وفور است، نیازی نمی‌ماند تا که برانگیزنده آدمی به ابتکار و ابداع و کشف و خلق بگردد؟ این پرسش، بیانگر ثنویت و ترجمان این پندار است که زندگی مادی و مدار آن، مدار مادی ↔ مادی است. پس، خلاقیت محرک می‌خواهد و محرک مادی است ( = جبر باوری). غافل از این‌که در مدار مادی ↔ مادی، خلق ناممکن است. مادی‌گرها هم هرگاه بخواهند خلق کنند، به قول سارتر، عقل‌هاشان نیازدارند به بی‌کران نا متعین درآیند. راستی این‌است که استعداد خلق از آنِ انسان است و انسانی که از خودانگیختگی خویش غافل نمی‌شود، خلاق است. خداوند نیازمند نیست و خلاق علی‌الاطلاق هست. هرکس تجربه کند، به تجربه در می‌یابد بمیزانی که از نیازها رها می‌شود، خلاق‌تر می‌گردد. علم ما بر هستی آفریده، علم اندکی بر چهار درصد کل این هستی است. پس، هم اکنون، گستره خلاقیت انسان نزدیک به بی‌کران است. افزون بر این‌که، عمل به حق، جز خلق نیست.

برای این‌که ویژگی‌های جامعه آرمانی را بشناسیم و ویژگی‌هائی که بکار شهروندان هر جامعه می‌آیند هرگاه برآن شوند نظام‌های اجتماعی جامعه‌های خود را باز و تحول‌پذیر کنند، از کتاب اصول راهنمای قرآن، این ویژگی‌ها را نقل می‌کنم:

# **ویژه گی‌های جامعه آرمانی که الگو/بدیل نظام‌های اجتماعی جامعه‌ها می‌تواند بگردد:**

ویژگیهای بُعدهاى سياسى و اقتصادى و اجتماعى و فرهنگى جامعه آرمانى كدامند؟ خاصه‏هاى محیط زیستی كه اين جامعه در آن تشكيل مى‏شود، كدامهايند؟ انسان در جامعه آرمانى و طبيعتی که بهشت است، چگونه خواهد زيست؟ از این پرسش‌ها به پرسش درباره ویژگی‌های محیط زیست پاسخ دادم. اینک به آن ویژگی‌های جامعه آرمانی می‌پردازم که برای جامعه‌های کنونی، بمثابه الگو/بدیل بیشتر بکار می‌آیند:‌

## **الف - خاصه‏هاى سياسى جامعه آرمانى:‏**

آن روز، معاد، روز گذار مداوم از جهنم قدرت ساخته و به بهشت خودانگیختگی است. آن روز، در بهشت، جامعه آرمانی تشکیل می‌شود و روز خلود است. زمان عمل بى‌نهايت مى‏شود، همه رابطه‏های قوا كه برقرار شده بودند، از ميان مى‏روند: آن روز، روز عقيم است (سوره حج، آیه 55). دوست به كار دوست نمى‏آيد (سوره دخان، آیه 41). در معاد، خدا انسانها را نخست گرد مى‏آورد. سپس تنهاشان مى‏كند و، سرانجام، آنها بدو صف در مى‏آيند. دو تمايل سياسى از هم جدا مى‏شوند. افراد تمايل چپ نامه اعمال خود را به دست چپ و افراد تمايل راست، نامه اعمال خود را به دست راست مى‏گيرند. و هر صف با امام خويش، راه خود در پيش مى‏گيرند (سوره‌های اسراء، آیه 71 و صافات، آیه‌های 21 تا 61 و الحاقه، آیه‌های 18 تا 37). این دو صف را انسان‌ها خود پدید آورده‌اند: آنها که قدرت در کار آوردند و ثنویت را اصل راهنما کردند، ناگزیر از بهشتیان جدا می‌شوند. سازندگان جهنم از سازندگان بهشت، جدا می‌شوند. اولی‌ها زمانی در شمار دومی‌ها در می‌آیند، که خودانگیختگی خویش را بازیافته باشند:

در بهشت، زمان زمان صلح و دوستى است.از خصومت و جنگ خبرى نيست. سخن لغو نيز كسى نمى‏شنود. در بهشت، هيچ‌كس به ديگرى ستم روا نمى‏دارد. صدايى جز صداى شادى و صلح شنيده نمى‏شود (سوره‌های آل عمران، آیه 170 و یس آیه 55 و ق، آیه 34 و واقعه، آیه‌های 25 و 26). «روز خلود» است. نه اصل ثنويت بر جا مى‏ماند و نه رابطه قوا برقرار می‌شود. آنها که زور را مدار و محور مى‏كنند و بر اصل ثنويت تك محورى عمل مى‏كنند، چهار دسته‏اند كه دوران رهائی‌شان از مدارهای خود ایجاد کرده بس دراز است. آنها خود خویشتن را در آن مدارها زندانی کرده‌اند، خداوند راهبر آنها در رها شدن از این زندان می‌شود اما خود باید خویشتن را رها کنند: ستم‌گران و كافران و مشركان و كذابان. در رستاخيز، اين چهار دسته در جهنم خود ساخته، منزل خواهند كرد. بدين‌قرار،

1. خاصه اول و اساسى جامعه آرمانى اين‌است كه از رابطه قوا آزاد است. در سرای حق، قدرت ويرانگر و مرگ آفرين در وجود نمی‌آید و ویران‌گری صفر می‌شود.

2. خاصه دوم، و باز اساسى آن اين‌است كه خداوند پيامبران را گرد مى‏آورد و با آنها سخن در ميان مى‏آورد (مائده، آیه 109). يعنى توحيد اصل راهنما مى‏شود و بر اين اصل، انسانها، همه امام خويش مى‏شوند و بر صراط مستقيم عدل، در استقلال و آزادى تمام، مى‏زيند (سبا، آیه 34( :

«در آن روز، هيچ‌کس بر ديگرى مالك سود و زيانى نيست و به آنها كه ستم مى‏كردند، گوييم: بچشيد عذاب آتشى را كه دروغش مى‏خوانديد.»

بدين‌قرار، بنابر قرآن، مالكيت ابزار توليد و سرمايه و هيچ مالكيت ديگرى وسیله برقرارکردن رابطه سلطه گر - زير سلطه میان انسانها نمی‌شوند.

اين مالكيت‏ها تا وقتى به مالكيت تصميم بدل نشوند، اسباب سلطه كسى بر ديگرى نخواهند شد. پس جامعه مستقل و آزاد، آن جامعه‏اى است كه، در آن، كسى مالك سود و زيان ديگرى نشود. و اين مهمترين خاصه سياسى، اما اقتصادى و اجتماعى و فرهنگى جامعه آرمانى نيز، هست.

در آن روز، اين جامعه پديد آمدنى است. چرا كه انسانها با خدا هستند و زمان عمل بى‌نهايت است. به سخن ديگر، به آن جامعه آرمانى، در اين جهان، می‌شود نزديك شد اما به كمال آن نمى‏توان رسيد. بدين‌سان، قرآن قاعده‏‌هاى همگانی و بس با اهميتی را گوشزد انسان‌ها می‌کند:

**● قاعده اول**: اگر بخواهى ، با بکار بردنِ زور، آرمان را متحقق بگردانى، هرگز بدان نخواهى رسيد. آرمان شهر را با عمل به حق می‌توان ساخت. پس همه آنها كه بنام آرمان و براى تحقق آن، زور بكار مى‏برند، كذابند. و

**● قاعده دوم**: از آنجا كه زور حتى نمى‏تواند هيچ نبودى را بود كند، چه رسد به پيش بردن انسان در راه رشد، پس زورمدارى با هيچ آرمانى سازگار نيست. و

**● قاعده سوم:** چون فطرت هستى بر جبر نيست، پس اين در استقلال و آزادى و رشد مستمر در استقلال و آزادی است كه مى‏توان در متحقق کردن آرمان کوشید. و

**● قاعده چهارم**: همان درس را كه در آغاز به آدم مى‏آموزد، در وصف جامعه آرمانى كه در معاد پديد مى‏آيد، يادآور مى‏شود: وسیله بنای آرمان شهر عمل به حق است (قاعده اول) و زمانِ عمل را که بی‌نهایت بشماری، عمل به حق می‌‌گردد و آرمان شهر ، ساخته می‌شود. اگر زمان عمل را هم‌اکنون و همین جا بگردانی، بدین گمان که آرمان در دم متحقق می‌گردد، از حق غافل می‌شوی، حق را ناحق می‌کنی و نتيجه معكوس ببار مى‏آوری. چنان‌كه آدم مى‏خواست، در دم، جاودان و همطراز خدا بشود و هبوط كرد. بنابراين

**● قاعده پنجم:** نه بنام آرمانى مى‏توان زور گفت و نه مى‏توان گفت: چون در اين جهان، جامعه آرمانى ساخته شدنى نيست، پس معاد نيست! چرا كه آرمان حضور آينده است در زندگى امروز و وقتى آرمان را چنان برگزینی که زمان هر پندار و گفتار و کردارت، بى‌نهايت باشد (= تا جاودان نیکی برهم افزاید)، مى‏توانی از هدفى به هدف ديگر گذر كنی. پس باور به معاد، به كار امروز مى‏آيد. اراده زيست در جامعه بهشتيان، در زمانى كه علم آن نزد خدا است، سبب مى‏شود كه وسیلهِ رشد در استقلال و آزادی را دست يافتن به دانش بيشتر و ترکیب دانش و نیروهای محرکه دیگر را با حقوق بشماريم و هدف رشد را جامعیت انسان و خودانگیختگی کامل او و عمران طبيعت بشناسيم. آن رشد كه، بدان، انسان و طبيعت، در راه تمركز و تراكم قدرت سياسى و اقتصادى تباه شوند، ضد رشد است. از اين‌رو، وقتى قرآن مى‏گويد: در رستاخيز، خداوند از پيامبران مى‏پرسد: مردمانم دعوت شما را چگونه اجابت كردند؟ در واقع مى‏‌خواهد تفاوت دو امامت را به انسانها خاطرنشان کند: برای ساختن بهشت، رهبری ضرور است که جز به حق عمل نکند. و رهبری که قدرت محور و قدرتمدار است جز جهنم نمی‌سازد. رهبری نوع اول، شرکت انسان‌هائی در مدیریت است که هریک خود خویشتن را رهبری می‌کنند.

اين خاصه، اساسى‏ترین خاصهِ جامعه آرمانى نيست؟ نزديك‏تر به اين امامت، شركت آزادانه عموم افراد يك جامعه در اداره آن نيست؟ در اين جامعه نيست كه اقتصاد در خدمت انسان و هم عمران طبيعت قرار مى‏گيرد؟

3. خاصه سوم جامعه آرمانی این‌است: چون انسان‌ها از مالکیت تصمیم بریکدیگر رها هستند و هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند، نظام سیاسی جامعه آرمانی، شورائی است. شورائی از انسان‌های برخوردار از خودانگیختگی کامل است. (درباب سامانه شورائی مراجعه کنید به بخش اول کتاب ارکان دموکراسی(

4. خاصه چهارم جامعه آرمانی این‌است: زبان، زبان آزادی است با ویژگی‌هایی که این زبان دارد (ویژگی‌های این زبان هم در ارکان دموکراسی و هم در رهبری در دموکراسی شرح شده‌اند (.

## **ب - خاصه‏هاى اقتصادى جامعه آرمانى:**

آن روز كه قرآن خبر مى‏داد: در معاد، انسانها مالك سود و زيان يكديگر نيستند، هنوز زمان ما نبود. و در اين زمان، پس از سر آمدنِ آن دورانها كه، در آنها، گمان مى‏رفت نظام اجتماعى بر مالكيت شخصى يا مالكيت اجتماعى ابزار توليد، اين يا آن شكل را پيدا مى‏كند، اينك معلوم مى‏شود كه اين «مالكيت تصميم» است كه نقش تعيين كننده را دارد. چرا كه هر اندازه قلمروهاى شركت فرد فرد اعضاى جامعه در تصميم‏ها گسترده‏تر و هراندازه اين مشاركت بيشتر، انسان‌ها، در جامعه، مستقل‌تر و آزادتر مى‏شوند.

در روزهاى اول انقلاب ايران، در بحث‏هاى آزاد با طرفداران ماركسيسم، به آنها خاطرنشان می‌ساختم: در جامعه‏هاى كمونيستى، مالكيت ابزار توليد ديگر فردى نيست و سران دولت نیز مالك هيچ صنعت و مؤسسه پولى نيستند. اما مالكيت تصميم را به انحصار خود در آورده‏اند. درست به اين دليل، جامعه‏هاى تحت اين نظام رشد نمى‏كنند. اين نظام، به اين دليل كه جامعه‏ها در تصميم گرفتن‏ها شركت ندارند، زودتر از پا در مى‏آيد. در اوائل دهه 70، در «اقتصاد توحيدى» و کارهای دیگر، توضيح داده بودم چرا ابرقدرت روسى زودتر از ابر قدرت آمريكايى از پا در مى‏آيد. در واقع علت طولانى‏تر شدن عمر نظام سرمايه‌دارى، مالكيت خصوصی نيست. چرا که تابعیت مالکیت شخصی از این مالکیت، سبب کوتاهی عمرش می‌شود. ولی، شركت مردم، هر چند از راه نمايندگان، در تصميم‏گيرى‏ها و ترکیب علم و فن و دیگر نیروهای محرکه با قدرت (= زور) و باوراندن این دروغ به جمهور مردم که گویا علم می‌تواند مرام بشود و ناچیزکردن مخالف منفی، یا بدیل/الگو معرف ترکیب نیروهای محرکه با حق و نظام اجتماعی بازی که این ترکیب درآن فعال می‌شود، سبب طولانی‌تر شدن عمرش می‌شود . باوجود این، سرمایه‌داری نیز میرا است. زیرا غافل است که، با بیشتر شدن سهم دانش و فن در ترکیب، این ابعاد ویران‌گری است که بزرگ و بزرگ‌تر شده‌اند و می‌شوند. آينده انسان‌ها و جامعه‌های آنها و طبیعت را نيز، ميزان برخورداری شهروندان از حقوق شهروندی، بنابراین، تابعیت مالکیت خصوصی از مالکیت شخصی، بنابراین، اندازه مشاركت شهروندان در گرفتن و اجرای تصمیم‌ها، تعیین می‌کنند. اگر قدرت اقتصادى بتواند از ميزان مشاركت افراد در تصميم‏گيرى‏ها بكاهد، اين نظام روى به مرگ خواهد نهاد و اگر انسانها بتوانند مهار نيروهاى محركه را بدست آورند و آنها را در عمل به حقوق بکاربرند و مردم‌سالارى شورائی را جانشين مردم سالارى بر اصل «نمايندگى» كنند و بر روابط سلطه گر - زير سلطه با یکدیگر پايان بدهند، اين نظام تحولى متناسب با رشد انسان و عمران طبيعت خواهد كرد. امروز نظامهاى كمونيستى از پا در آمده‏اند و در مى‏آيند. نظامهاى سرمايه‌دارى نيز در بحرانند.

با يادآورى آنچه در آن بحث‏هاى آزاد گفته‏ام و با توجه به اين خاصه جامعه آرمانى (هيچ‌كس مالك سود و زيان ديگرى نيست)، خاصه‏هاى اقتصادى آن جامعه، بنا بر قرآن، اینها مى‏شوند؟:

1. خاصه اقتصادى اول اين است: چون زمان عمل بى‌نهايت است، پس هيچ زيان مادى كه با ويرانى طبيعت همراه باشد و سبب نزديك شدن انسان به مرگ گردد، پديد نمى‏آيد. آن روز، انسان بى‌نياز از اينگونه «نياز»ها است.

2. ویژگی اقتصادی دوم این‌است: چون كسى بر كسى حق تصميم ندارد، و چون در:«آن روز، هيچكس مالك هيچ چيز بر ديگرى نيست. و امر از آن خدا است.» (انفطار، آیه 19)، پس مالکیت شخصی انسان یعنی مالکیت او بر سعی خویش، کامل است. این حق همراه است با استقلال و آزادی و دیگر حقوق او و بکاربردنی است به یمن وجود امکان‌ها. هيچ قدرتى، از جمله قدرت اقتصادى، پديد نمى‏آيد. بنابراين، انسان از بندگى اقتصاد بدر مى‏آيد. اقتصاد از خدمت قدرت خلاص مى‏شود و به خدمت انسان در مى‏آيد. و

3. خاصه اقتصادی سوم این‌است: وقتى كسى مالك هيچ چيز بر ديگرى نيست، پس (غافر، آیه 17): «هر كس پاداش عمل خويش مى‏يابد. آن روز ستم نيست.»

4. خاصه اقتصادی چهارم این‌است: چون اعضای جامعه، تخريب نمى‏كنند و طبيعت در كمال عمران و بارورى است، از هر فرآورده بقدر وفور هست و نيازى به داد و ستد نيست (ابراهیم، آیه 31): «روزى كه در آن داد و ستد نيست.»

5. ویژگی اقتصادی پنجم این‌است: داد و ستد رابطه قواست و، در آن روز، رابطه قوا نيست. و چون پندار و گفتار و كردار بهشتیان حق هستند، در گذران معيشت، همه، گشاده دستند (سوره‌های غافر، آیه 40 و لیل، آیه‌هی 6 و 7). سلطه اقتصادى كه از ميان برخاست، مدار بسته مادى ↔ مادى جاى خود را به مدار باز مادى ↔ معنوى مى‏دهد و رفاه مادى، زمينه رشد در فضاى باز معنويت، در صلح و شادى، مى‏شود (واقعه، آیه‌های 10 تا 16):

«آنها كه سبقت گرفته‏اند، آنهايند كه پيشی گرفته‌اند در حق‌مداری. آنها مقرب‏ترين‏ها هستند. در بهشت‏هاى نعيم. انبوهى از اولى‏ها و كم‏شمارى از آخرى‏ها، بر تخت‏هاى نهاده در كنار يكديگر نشسته در كنار و رويارو،... هيچ سخن بيهوده و زشت شنيده نمى‏شود. تنها صدايى كه شنيده مى‏شود، سلام، سلام، است».

بدين‌قرار، اولى‏ها آخرى‏ها را برمى‏كشند. به سخن ديگر گذارها از نابرابرى‏ها به برابرى‌ها هستند. در جامعه آرمانى، دوستيهاى اين جهان كه ترجمان سود جويى‏ها بودند، بر جا نمى‏مانند. رابطه‏هاى اجتماعى كه بيانگر روابط قدرت هستند، بر جا نمى‏مانند. دوست‌ها و رابط‌ها همه ترجمان توحيد مى‏شوند:

## **ج- خاصه‏هاى اجتماعى جامعه آرمانى‏:**

روابط قوا از ميان مى‏روند. روابطى كه در اشكال گوناگون، ترجمان زور بودند و همه امتيازها كه به آنها، تا گور، تفاخر می‌شود (سوره تکاثر)، نيز، از میان می‌روند. ساختهاى اجتماعى كه دستگاههاى توليد زور و قدرت بشمار مى‏رفتند، از ميان مى‏روند:

1. خاصه اجتماعى اول جامعه آرمانى اين‌است: آن روز، روز فصل است (صافات، آیه 21). در آن روز، نه فرزندان بار مسئوليتهاى پدران و مادران و نه اينان بار مسئوليت آنان را مى‏توانند بردارند و نه سلسله نسب بر جا مى‏ماند (لقمان، آیه 33). نه امتيازها بكار خواهند آمد و نه دوستى‏ها و دشمنى‌هايى كه قدرت مدارى پديد آورده‌است، برجا خواهند ماند (دخان، آیه‌های 40 و 41 و...). در عوض مهر پدر و مادر فرزندی برجا می‌ماند. جامعه آرمانی بی‌کران دوستی‌های ناب است. و

2. خاصه اجتماعى دوم جامعه آرمانى اين‌است: آن روز، روز محيط است. يعنى آنچه به زور گرفته شده‌است، باز پس داده خواهد شد (هود، آیه 84). انسانها از لباس باطل (فرآورده‌های قدرت که حق را می‌پوشانند) بدر مى‏آيند. آن پيوندها كه بر عقيده و علاقه پديد آمده بودند، نه تنها از ميان نمى‏روند كه استوارى كامل پيدا مى‏كنند (حدید، آیه 12):

«آن روز كه مردان و زنان مؤمن، نور خويش را بينند كه در پيش و در سوى راستشان، دوانند و بشارت مى‏دهند بهشتى را كه در آن رودها جريان دارند و اينان، در آن، جاودان خواهند زيست. و اين فوزى بزرگ است.»

3. خاصه اجتماعی سوم جامعه آرمانی این‌است: اين دوستی امروز است كه در آن روز، ناب مى‏شود و بنياد پيوندها، ترجمان پيوندها و هدف پيوندها مى‏گردد. آن روز، نخست مردم چون پروانه‏ها پراكنده مى‏شوند (القارعه، آیه 3) و سپس جمع مى‏گردند و پس از آنكه صف‏ها از يكديگر جدا شدند، از نو، دو گرايش راست و چپ، اصحاب شمال و اصحاب يمين، در دو جامعه دوزخيان و بهشتيان گرد می‌آیند (واقعه، آیه‌های 7 تا 14). دوزخيان. كه از اين جهان تا آن جهان، ميانشان دشمنى بود (مائده، آیه‌های 14 و 64). در دوزخ، نه با يكديگر پيوند مى‏جويند و نه بر ضد يكديگر گروه بندى مى‏كنند. دوزخيان نيز روى بجانب بهشتيان دارند. يك‌چند از بهشتيان ياری مى‏طلبند (اعراف، آیه‌های 44 تا 51) اما وقتى آنچه از ستم روا ديده بودند بسوخت، و آنها از تمامى پليديهاى زورمدارى پاك شدند و آمادگى زندگی در دوستى را پيدا كردند، به عضويت جامعه آرمانى در مى‏آيند.

4. خاصه چهارم جامعه آرمانى اين‌است: نابرابرى‏ها ميان زن با مرد، ميان ملتها و قومها، ميان نژادها و در درون هر جامعه، ميان گروه‏ها كه از رهگذر ايجاد قدرتها و تكاثر و تراكم آنها، پديد مى‏آيند، در آن روز، از ميان برخواهند خاست. چرا كه قرآن در فزون بر 200 آيه، «اصحاب جهنم» را يك به يك معرفى مى‏كند: مستكبران و متكبران و مترفان و ملاء و ستمكاران و اهل فتنه و شيطانها و كافران و مشركان و رهبان و احبار و جنگ افروزان و منافقان و كم فروشان و... و حتى آنها كه بنام دين، در اين جهان، امتيازها را از آن خود مى‏كنند و مدعيند بهشت نيز، به انحصار، از آن آنهاست (بقره، آیه‌های 111 و 112):

«و مى‏گويند هيچكس جز يهود و نصارا وارد بهشت نخواهد شد. اين دلخواه آنها است بگو: اگر از راستگويانيد دليل خود را بياوريد.»

«بلكه تنها آنها كه روى به خدا و كردار نيك دارند، پاداش خويش را نزد خدا دارند. ترس و اندوه آنان را نيست».

بدين‌قرار، آن دين بكار مى‏آيد كه همه حقوق را در برگیرد و روش عمل به حق را بیاموزد. كسانى كه بر اصل موازنه عدمى روشى را بر مى‏گزينند كه كردارشان را از زور پاك نگاه مى‏دارد، از هم اکنون،عضو جامعه آرمانى مى‏شوند و در فرهنگ استقلال و آزادى، بعد معنوى خويش را باز مى‏يابند و رشد می‌کنند:

## **د - خاصه‏هاى فرهنگى جامعه آرمانى‏:**

آن روز، كه روز حقانيت است و انسان پيشاروى خدا است، از آن‌رو كه ديگر بودها یا حق‌ها به نبودها یا ناحق‌ها برگردانده نمی‌شوند و از آن رو كه افق معنويت به تمامه باز مى‏شود و انسان، در بعد معنوى خويش، به رشد ادامه مى‏دهد، روز عظيم است (مطففن، آیه‌های 5 و 6). آغاز دوران جديدى است كه همه، و با تمام دل، رو به جانب خدا دارند. در اين دوران:

1. ویژگی فرهنگی اول جامعه آرمانی این‌است: كذابان دم از سخن فرو مى‏بندند (مرسلات، آیه‌های 34 و 35). يعنى نه تنها همه مرامهای قدرت بنیاد از اعتبار مى‏افتند، بلکه زمينه‏ها و شرايط ساختنشان نيز، از بين مى‏روند. بدين‌خاطر است كه كذابان و ساحران و... يعنى همه آنها كه بر حق لباس باطل مى‏پوشانند و قدرت‏هاى ستمگر را توجيه مى‏كنند و مشروع جلوه مى‏دهند، از كار باز مى‏مانند. بيشتر از اين، خود دروغ‏ها كه ساخته بودند و بدانها بر حق لباس باطل پوشانده بودند را بر مى‏شمارند و برستمكارى خويش، شهادت مى‏دهند. و

2. ویژگی فرهنگی دوم جامعه آرمانی این‌است: در آن روز، بگاه حساب، ستمكاران، پس از آنكه نخست به دروغ قسم ياد كردند و سود نبخشيد (مجادله، آیه 18)، از باور نادرست خويش پشيمان مى‏شوند (فرقان، آیه 27). چون ديگر از ناتوانی زور بكار نمی‌برند، پس خودانگیختگی خویش را باز می‌یابند و مى‏توانند در درستى باور خويش، تأمل كنند و از اينكه به دروغ‏ها باور كرده‏اند، احساس شرم كنند. ناخن به‌ دندان می‌گزند و می‌گويند: اى كاش به توحيد باوركرده بوديم! در آن روز، هر كس پندارها و گفتارها و كردارهاى خويش را به ياد مى‏آورد. آن روز، روز ارزيابى است. و

3. ویژگی فرهنگی سوم جامعه آرمانی این‌است: آن روز، روز بعثت است. پس از آنكه انسانها برانگيخته شدند، از آنچه كرده‏اند، آگاه مى‏شوند (تغابن، آیه 7) و سپس صير به سوی خدا را آغاز مى‏كنند (انعام، آیه 36). دوران بعثت دائمى است. در جامعه آرمانى، بعد معنوى انسان، بر پهنه هستى بى‌پايان، مى‏گسترد. كمال زندگى در بهشت مينو است (عنکبوت، آیه 64):

«زندگى در اين جهان، بازى و سرگرمى است. كمال زندگى، زندگى در آن جهان است.»

4. ویژه گی فرهنگی چهارم جامعه آرمانی این‌است: آن روز، روز دين است (صافات، آیه‌های 20 و 21). روز استقرار قطعى توحيد است. ديگر قدرتى بر جا نمى‏ماند تا بخاطرش، كذابان، توحيد را در انواع ثنويت از خود بيگانه كنند. دين از آلايش‏ها پاك مى‏شود. از مالکیت قدرت بدر می‌آید. چرا كه دين خالص براى خدا است (زمر، آیه 3) و قدرتى كه دين را از خود بيگانه كند، بر جا نمى‏ماند. و نيز ماديت، كه در اين جهان در چشم بسيارى همه هستى است، در جامعه آرمانى، جاى خود را مى‏يابد.

5. ویژگی فرهنگی پنجم جامعه آرمانی این‌است: در فرهنگ جامعه آرمانى، چشم پوشى از لذتها نيست. قرآن در وصف زندگى بهشتيان، به تكرار و به تأكيد، لذتهایی را كه آنان مى‏چشند با لذتهاى اين جهان مى‏سنجد و خاطرنشان مى‏كند كه آن لذتها با رنج همراه نيستند. به دليل آنكه دوگانگى ماديت و معنويت از ميان بر مى‏خيزد و مدار بسته مادى ↔ مادى، جاى خود را به مدار باز مادى ↔ معنوى مى‏دهد. هر كامجويى، از آغاز تا پايان، ترجمان عشق مى‏شود. چشمها لذت مى‏برند (زخرف، آیه 71). خوردنيها و نوشيدنيهاى بهشت بكام لذت مى‏بخشند (محمد، آیه 15). فرهنگ بهشتيان، فرهنگ نشاط و شادى است (یس، آیه 55).

6. ویژگی فرهنگی ششم جامعه آرمانی این‌است: در بهشت، همه زيندگان و طبيعت زيبايى در کمال خویش هستند. آفرينش خدايى بر فطرت بود و انسان را در زيباترين اندازه‏ها آفريده بود (تین، آیه 4). آدميان زندگى در فطرت را به زندگى در قدرت بر گرداندند و، بدان، زيبايى‏ها را به زشتيها بدل ساختند. در آن روز، زنان و مردان بهشتى زیبائی‌های رودها و جويبارها، درخت‏ها و ميوه‏ها، ديدنيها و نوشيدنيها و خوردنيها و بوئيدنيها را وصف مى‏كنند. بهشت را زيبايى سرا مى‏يابند (ص، آیه‌های 49 و 50):

«اهل تقوى را زيبا منزلگهی است. باغ بهشت عدن كه در‌هايش بروى آنها بازند.»

7. ویژگی فرهنگی هفتم جامعه آرمانی این‌است: عمل جنسى را، در اين جهان، دينها زشت كرده‏اند. در جامعه‏ها، انواع مقررات براى آن وضع شده‏اند و این عمل با انواع سانسورهاى جنسى همراه است. چرا كه شهوت‌گرائی، در روابط قوا، نقش روزافزونى پيدا مى‏كند. اين عمل كمتر ترجمان خواست خودانگیخته و عشق، و بيشتر، بيانگر هوس‏ها و سود و زيان جوئيها است. در جامعه آرمانى، رابطه جنسى ترجمان خواست خودانگیخته و عشق مى‏شود (صافات، آیه‌های 48 تا 50). نه محروميت‏هاى جنسى بر جا مى‏مانند و نه «شهوت مدارى». خودانگیختگی به زن و مرد امكان مى‏دهد رابطه تن با تن، تنها رابطه شان با يكديگر نباشد. رابطه عقل با عقل در فراخناى عشق، به زنان و مردان امكان مى‏دهد كاميابى‏ها را به كمال نزديك‏تر بسازند. در اين جهان، علاقه‏ها ترجمان شهوت‏ها هستند، در جامعه بهشتيان، ترجمان عشق و زيبايى مى‏شوند (آل عمران، آیه‌های 14 و 15( :

«علاقه به شهوتها، به زنان، به فرزندان و کیسه‌هاى زر و سيم و اسبهاى خوش نشان و چهارپايان و مزرعه‏ها، زيبا مى‏نمايد. اما اينها متاع دنيا هستند و منزلگه زيبا و همه نيكويى، بهشت خدا است.»

8. ویژه‌گی فرهنگی هشتم جامعه آرمانی این‌است: فرهنگ جامعه آرمانى، فرهنگ حيات است. آن بخش از فرهنگ جامعه‏هاى اين جهان كه به ويرانيها، نابسامانيها، فسادها و كشتنها و... و جنگ و... و مرگ راجع مى‏شود، برجا نمى‏ماند. در واقع، «ضد فرهنگ»ها كه بخش بزرگ فرهنگ‏ها را تشكيل مى‏دهند، از ميان مى‏روند: مرگ به صفر درصد و زندگی به صد درصد میل می‌کنند.

و اديان توحيدى روش چگونه زيستنند. آنها كه، به اين روش، در اين جهان، راههاى بهتر زيستن را پيموده‏اند و مى‏پيمايند و خواهند پيمود، فرهنگ جامعه آرمانى را بنياد مى‏نهند.

بدون تجربه‏ها و آموزش‏ها در اين جهان، نمى‏توان به عضويت جامعه آرمانى آن روز درآمد. هيچ‌كس بجاى ديگرى نمى‏تواند، تجربه‏ها و آموزش‏ها رابعمل آورد:

## **ه‍ . جا و موقع فرد در جامع آرمانى‏:**

هم در اين جهان است كه انسان بايد بياموزد بسيارى از خواست‌ها را مى‏تواند برآورد اگر زمان پندار و گفتار و كردار را بى‌نهايت قرار دهد. اگر چنين كند، مى‏تواند هدفها را، متناسب با استعدادهای خويش و با لحاظ کردن امكان‌ها، پيش و پس كند و به آنها، از پى هم، دست بيابد. با در پیش گرفتن اين روش، راه به بهشت مى‏برد و، در معاد، تمناهاى خويش را، همه برآورده خواهد كرد (نجم، آیه 24( .

از اينجا، روشن مى‏شود كه انسان خود از استقلال و آزادی خويش غافل می‌شود. حتى اگر جهان سراسر زور شود، تا كسى زور را به درون خويش در نياورد، استقلال و آزادى خويش را مى‏تواند حفظ كند. ابراهيم در آتش، تسليم نشد و آتش بر او سرد شد (انبیاء، آیه 69). پس انسان مسئول است. نه تنها، در رابطه با خويشتن، مسئول است، بلکه، در رابطه با انسانيت، نيز، مسئول است. چرا كه انسانها همه بر فطرت آفريده شده‏اند. پس حتى اگر يك تن بر وفق فطرت بينديشد و سخن بگويد و عمل كند، ترجمان خواست فطرى تمام انسانها مى‏شود و اى بسا مى‏تواند انسانيت را به فطرت خويش، به خودانگیختگی، بخواند. از اين‌رو، قرآن ابراهيم را امت مى‏شمارد (نحل، آیه 120) .

بدين‌قرار، تنها زمان عمل نيست كه هر فرد اگر نخواهد استقلال و آزادى خويش را از دست بدهد، بايد آن‌را بى‌نهايت قراردهد، بلكه، در مقام عمل، بايد خود را ترجمان همه انسانها، نسل‏ بعد از نسل، بشمارد. اگر چنين كند، سود خويش را در زيان ديگری نخواهد دید. محرك او دوستی پایدار مى‏شود و هدف كوشش او گسترده كردن پهنای استقلال و آزادى مى‏گردد. اگر انسان هم طبيعت را داراى حق حيات بداند و هم نسلهاى آينده و موجودهاى زنده را نسبت به آن ذى حق بشناسد و بداند كه مسئوليت عمران طبيعت با او است (هود، آیه 63)، متوجه اين مهم مى‏شود كه هر رشدى لاجرم با عمران طبيعت همراه است. رشد انسان با رشد طبيعت همراه است. يكى بدون ديگرى رشد نيست. عمران طبيعت بدون رشد انسان، سرانجام به تخريب طبيعت مى‏انجامد (قصص، آیه‌های 58 و 59 و روم، آیه‌های 9 و 10) .

و یادآور شویم که

1.قسمتى از انديشه و عمل در آينده واقع مى‏شود و

2. انديشه و عمل بعد از انجام، از بين نمى‏روند، بى‌كار نيز نمى‏مانند: بر خود مى‏افزايند و اين بر خود افزودن نيز، در آينده انجام مى‏گيرد. بنابراين،

3. بدون روشن ديدن آينده، انديشه و عمل در وجود نمى‏آيند. و

4. هرگاه انسان آرمانی را برنگزیند و در پی تحقق آن نشود، خلاء را زور پر می‌کند و او گرفتار جبر آینده قدرت فرموده می‌شود و خود آلت فعل قدرت در تحقق هدفی می‌شود که قدرت تعیین می‌کند. و

5. عمل خودانگیخته بضرورت خلق است. زیرا حق آنچه ایجاد می‌کند ویژگی‌های حق را دارد. عمل زورفرموده نیز، بضرورت ویرانگری است. و

6. اگر آينده ادامه گذشته باشد، انديشه و عمل ضد رشد يعنى تخريبى مى‏شوند. پس سخن قرآن حق و معنى آن اين است (قیامت، آیه 5):

«بل انسان مى‏خواهد پيشاروى خود را باز كند.»

اما اين انسان بايد بداند از علم اندكى بيش ندارد (اسراء، آیه 85). آينده‏هاى دور، بجاى خود، آينده نزديك را نيز نمى‏تواند روشن ببيند. از اين‌رو است كه اصل راهنما، اهميت تعيين كننده پيدا مى‏كند: بر اصل موازنه عدمى است كه انسان مى‏تواند خودانگیخته بينديشد و عمل كند و عمل او خلق باشد. بر اصل موازنه عدمی است که انسان می‌تواند زمان را بى‌نهايت و استقلال و آزادى و رشد انسانها و آبادانی طبيعت را، در همه زمانها، هدف پندار و گفتار و كردار خويش بگرداند. خواه اين انسان، خواه انسانى كه نيروى حياتى را به زور مرگ آور بدل مى‏كند و بكار مى‏برد، در آن روز، نخستين كارشان این‌است (نازعات، آیه 35) :

«روزى كه انسان كرده خويش را بياد مى‏آورد» .

آنها كه بر اصل موازنه عدمى عمل كرده‏اند، پيش از آن مى‏دانستند كه همه اعضاى بدنشان مسئول بوده‏اند. و آنها كه بر اصل ثنويت عمل كرده‏اند، اينك متوجه مى‏شوند كه جاى انكار نيست. انسانى كه همواره بر اصل موازنه عدمى عمل كرده‌است، پس از به حساب خود رسيدن و در ميزان عدل الهى سنجيده شدن، جا و موقع خود را در جامعه آرمانى مى‏يابد. آيا شخصيت او در شخصيت جامعه منحل مى‏شود؟ آيا تنها مى‏شود؟

پاسخ اين دو پرسش را خاصه‏هاى سياسى و اقتصادى و اجتماعى و فرهنگى جامعه آرمانى و بهشت مینو بدست مى‏دهند: انسانى كه به سعى خويش راه دراز تا بهشت را طى كرده‌است، در اين جامعه، در ديدار دائمى باخدا است (نجم، آیه‌های 13 تا 16). هر فرد ترجمان جامعه آرمانى و زيبايى بهشت و استقلال و آزادى بى‌مرز است. در لقاء خدا، طبيعت و جامعه، نه محدودكننده خودانگیختگی و رشد او كه مددكارهاى رشد اويند (جن، آیه‌های 1 تا 15 و توبه، آیه 71 و یونس، آیه 2). از اين‌رو است كه قرآن، به تكرار و تأكيد، به انسان يادآور مى‏شود: در اين جهان است كه او بايد تجربه كند و بياموزد كه انسانها و طبيعت، مددكارهاى اويند. با آنها مى‏تواند از استقلال و آزادى ذاتى خويش سود جويد و با آنها مى‏تواند رشد كند. چرا كه نيروى حياتى عشق است و نبايد بگذارد كه اين عشق در هوس از خود بيگانه بگردد و به مال و غير مال تعلق پيدا كند و كار او را به اسراف بكشاند (بقره، آیه‌های 177و 190 و 205 و 272 و ...). از اين‌رو است كه به او مى‏گويد (مائده، آیه 32) :

«كسى كه يك تن را زنده مى‏كند، مثل آن است كه تمامت انسانيت را زنده كرده است و كسى كه فردى را مى‏كشد، بدان ماند كه تمامى انسانيت را كشته است.»

بدين‌قرار، به همان نتیجه باز می‌رسیم: جاى هر كس را، در آن روز، در آرمان شهر، سعى امروز او معين مى‏كند و آدميان، هم در اين جهان است كه جهنم و بهشت آن جهان را، به پندارها و گفتارها و كردارهاى خويش، بنا مى‏كنند. كه فرمود (حدیث نبوی) :

«بهشت زمينى بيش نيست كه با هر كردار نيكوى امروز، درختى در آن مى‏كاريد» .

بيان پيامبر توضيح اين آيه قرآن است (رحمن، آیه 46) :

«هر كس از رویاروئی با خدا بپرهیزد، او را دو بهشت است»

بدین‌قرار، برخودافزائی عمل به حق ادامه می‌یابد و بهشت‌ها برهم افزوده می‌شوند

# **رابطه قدرت با ایدئولوژی:**

قسمت اول سخنرانی ابوالحسن بنی‌صدر در باشگاه 44 ، در تاریخ 12 نوامبر 2015 برابر 21 آبان 1394، تشریح ویژگی اول آرمان‌شهرهای متحقق نگشته را کامل‌تر و شامل‌تر و دقیق تر می‌کند:

این باشگاه که در 1944، در شهر شودو فون سوئیس تأسیس شده‌است، از صاحبان اندیشه دعوت به سخنرانی می‌کند. شخصیت‌های علمی و سیاسی و فیلسوفان و اقتصاددانان و جامعه شناسان بنام در این باشگاه سخنرانی کرده‌اند، از آن جمله‌اند کسانی چون سارتر و ادگار مورن و میتران .

## **الف: قدرت چیست؟:**

**الف.1**. قدرت رابطه قوا (مسلط – زیر سلطه) است میان دو طرف که در آن، ترکیبی از زور با نیروهای محرکه (سرمایه و دانش و فن و...) بکار می‌رود.

**الف.2**. رابطه قوا و بکاربردن ترکیب بالا را ایدئولوژی توجیه و مشروع می‌کند. بدین‌قرار، **هر مرامی رابطه قوا و بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور را توجیه کند، مرام قدرت است. چنان‌که هر مرامی ترکیب نیروهای محرکه با حقوق را تجویز کند و رابطه حق با حق را پیشنهاد کند، بیان استقلال و آزادی است.**

**الف.3.** قدرت نه می‌تواند بی‌طرف باشد و نه می‌تواند خوب باشد. نمی‌تواند بی‌طرف باشد زیرا تا وقتی ضدیتی پدید نیاید، نیرو را نمی‌توان، با دادن جهت ویران‌گر بدان، زور گرداند. و نمی‌تواند خوب باشد زیرا ترکیب زور با نیروهای محرکه که در روابط قوا بکار می‌رود ویران می‌کند.

## **ب. یک چند از قوانینی که قدرت از آنها پیروی می‌کند:**

**ب.1.** دوطرف رابطه قوا یکدیگر را در مدار بسته‌ای زندانی می‌کنند: بدون وجود دشمن، رابطه قدرت و قدرت پدید نمی‌آیند. و

**ب.2.** فزونی تخریب بر ساختن قانون اولی است که قدرت از آن پیروی می‌کند. چرا که بدون تخریب، قدرت وجود پیدا نمی‌کند و هرگاه تخریب بیشتر از ساختن نگردد، قانون‌های بعدی بلااجرا می‌شوند:

**ب.3.** قانون سومی که قدرت از آن پیروی می‌کند، بزرگ و متمرکز شدن است. و

**ب.4.** قانون چهارمی که قدرت از آن پیروی می‌کند، فراگرفتن بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، به ترتیبی است که بدیلی از جنسِ حق، امکان وجود پیدا نکند. بنابراین،

**ب.5**. قانون پنجمی که قدرت از آن پیروی می‌کند، وفا نکردن به عهد است. بدین‌خاطر که طبعی متلون دارد. آنچه را امروز واجب می‌شمارد، فردا می‌تواند حرام بگرداند. از این‌رو است که ایدئولوژی را تا از خود بیگانه نکند نمی‌تواند بکار برد.

## **ج. قدرت ایدئولوژی را تا از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند بکاربرد**:

**ج.1.** ایدئولوژی که توجیه‌گر بکاربردن قدرت می‌شود، نیز، توسط قدرت، از خود بیگانه می‌شود. چراکه برآوردن توقعات ضد و نقیض قدرت، بدون از خود بیگانه کردن مرام، ناممکن می‌شود. از این‌رو،

**ج.2.** به تدریج، از محتوای نخستین ایدئولوژی کاسته می‌شود. خلاء‌ها را توجیه‌گرهای قدرت پر می‌کنند چنانکه، در آن، جز زور ستائی، هیچ نمی‌ماند. آن زمان، که، در آن، جز زورستائی، هیچ نماند، زمان مرگ ایدئولوژی و نیز قدرتی است که ایدئولوژی توجیه‌گرش بود. رژیم نازی و رژیم استالین و رژیم شاه این‌سان از میان رفتند و رژیم خمینی نیز محکوم به چنین از میان رفتنی است.

## **د. رابطه ایدئولوژی با قدرت:**

**د.1.** علم سیاست بر این پایه دروغ ساخته شده‌است: قدرت در استخدام ایدئولوژی است. چراکه، بنابر این علم، سیاست روش دستیابی و ماندن بر قدرت و بکاربردن قدرت برای اجرای مرام است. این «علم» دروغ است. زیرا قدرت هرگز به مالکیت ایدئولوژی در نمی‌آید. این ایدئولوژی است که به مالکیت قدرت در می‌آید. زیرا

**د.2.** هرگاه اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، در اجرا شدن، نیازمند بودن قدرت و بکاربردن آن نیست. نیازمند نبودن و بکار نرفتن قدرت است. بدین‌سان، اگر اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی باشد، قدرت با نشاندن تعریف‌های سازگار با خود بجای تعریف‌ها که بمثابه حق دارند، اصول راهنمای آن‌را از خود بیگانه می‌کند. و با جانشین حقوق کردنِ تکالیفِ قدرت فرموده، حقوق را نیز از یادها می‌زداید.

**د.3**. اما اگر اندیشه راهنما بیان قدرت باشد، کار قدرت آسان‌تر می‌شود. زیرا، باورمندان به ایدئولوژی، بکاربردن قدرت را امری بایسته می‌پندارند. غافل از این که حتی وقتی اندیشه راهنما بیان قدرت است، بدون از خود بیگانه شدنش، توانا به توجیه قدرت نمی‌شود. برای مثال، لیبرالیسم، آزادی را چنین تعریف می‌کند:

آزادی هرکس تا جائی است که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود.

این تعریف، بر پایه دو طرف و دو محدوده ساخته شده‌است. اما، در واقع، دو محدوده وجود ندارند. زیرا گرچه وجود حد گویای این واقعیت است که پرسش آزادی چیست، پاسخ نجسته و حد می‌گوید که سخن از قدرت به میان است، ما فرض می‌کنیم مراد اختیار باشد. این فرض به ما می‌گوید: اختیار کسی را اختیار دیگری محدود نمی‌کند (اختیار علم آموختن کسی اختیار علم آموختن دیگری را محدود نمی‌کند، بیشتر نیز می‌کند). اگر کسی بخواهد زور بکار ببرد، جز با غافل شدن از اختیار خود نمی‌تواند زور بکاربرد. و نیز، بکاربردن زور ممکن نیست مگر این‌که آن کس و دیگری، بایکدیگر، گلاویز شوند. باگلاویز شدن، نه دو محدوده که یک محدوده پدید می‌آید. به این‌تریب، بکاربردن زور، اختیار را در بی‌اختیاری (زوربکاربردن) از خود بیگانه می‌کند و دو محدوده ادعائی را هم در یک محدوده،محدوده زورآزمائی، ناچیز می‌گرداند.

بدین ترتیب، **الف.** این قدرت است که مالک مرام می‌شود و **ب.** قدرت با ازخود بیگانه کردن مرام، آن‌را بکار توجیه خود می‌گمارد. بنابراین،

**د.4.** دولت دینی هرگز وجود پیدا نکرده‌است و نمی‌کند، زیرا دین مالک دولت نمی‌شود و دولت مالک دین می‌شود. پس، این دین دولتی است که وجود پیدا می‌کند. این از خود بیگانه شدن دین دولتی است که تا خالی شدنش، از هرآنچه جز توجیه‌گرهای زور است، ادامه پیدا می‌کند. دولت نازیست نیز هرگز وجود پیدا نکرد و این نازیسم دولتی بود که وجود پیدا کرد و با آنکه ایدئولوژی توتالیتاریسم بود، قدرت آن‌را از خود بیگانه کرد تا که، در آن، جز توجیه‌گرهای زور نماند. دولت مارکسیست نیز هیچ‌گاه وجود نیافت. این مارکسیسم دولتی بود که واقعیت جست و در مارکیسیم – لنینیسم و سپس در مارکسیسم – لنینیسم – استالینیسم از خود بیگانه شد. جریان از خود بیگانه شدنش، توسط قدرت، ادامه یافت تا زمانی که، در آن، جز توجیه‌گرهای زور نماند.

اینک که قدرت و رابطه آن با ایدئولوژی را دانستیم، می‌توانیم دریابیم ، چرا در مدار بسته‌ای که قدرت مسلط و زیر سلطه را، در آن، زندانی می‌کند، خشونت نقش اول را پیدا می‌کند و با از خود بیگانه کردن مرام‌های دو طرف، بر میزان خشونت و ویرانگری می‌افزاید و ترور را که انواع بسیار دارد (که نوع تحقیر و نوع ترور اخلاقی خشن‌ترین و ویران‌گرترین و برانگیزنده‌ترین به خشونت بازهم بیشتر هستند)، رایج‌ترین روش بکاربردن خشونت می‌کند.

در حقیقت، در مدار بسته، جز زور کاربرد ندارد. پس باوجود مدار بسته، از میان بردن ترور و تروریست غیر ممکن است. بدین‌خاطر بود که پیش از حمله قوای امریکا و انگلیس، هشدار دادم که جنگ روش درخور نیست و خود عامل گسترش تروریسم می‌شود. امروز، آقایان بلر و بوش از عمل خویش ابراز پشیمانی می‌کنند. در حالی که داعش بر القاعده افزوده شده‌است و بخش بزرگی از جهان گستره ترور گشته است. در پرتو «جنگ با تروریسم» که در از خودبیگانگی ایدئولوژی‌ها بنگریم، بس شگفت زده می‌شویم:

## **ه‍. در ایدئولوژیهای دو طرف رابطه قوا در مدار بسته، از دو جهت می‌باید نگریست:**

**ه‍.1.** از خود بیگانگی از چپ به راست: تا زمانی که مدار بسته رابطه قدرت با شوروی سابق بود و «کمونیسم بین‌الملل» دشمن به حساب بود، ایدئولوژی‌ها از راست به چپ، از خود بیگانه می‌شدند و تروریست‌ها «چپ‌های افراطی» خوانده می‌شدند. و اینک که دشمن «اسلام سیاسی» و بعثیسم و قذافیسم و ... شده‌است، ایدئولوژی‌ها از چپ به راست از خود بیگانه می‌شوند و این راست افراطی است که در کشورهای غرب قوت می‌گیرد. و

**ه‍.2.** در تمایل راست، لیبرالیسم کلاسیک در نئولیبرالیسم و نئولیبرالیسم در تاچریسم و ریگانیسم و این دو در لیبرالیسم وحشی ( ایدئولوژی راست افراطی) از خود بیگانه شده‌اند.

و در چپ غیر مارکسیست، سوسیالیسم کلاسیک در سوسیال دموکراسی و آن در سوسیال – لیبرالیسم از خود بیگانه شده‌اند.

● بنام «جنگ با تروریسم» قوانین محدودکننده استقلال و آزادی شهروندان در کشورهای اروپا و امریکا تصویب و به اجرا گذاشته شده‌اند و حکومت چپ فرانسه می‌خواست قانون اساسی فرانسه را تغییر دهد تا مگر «دولت قدرت کامل برای از میان برداشتن تروریست‌ها را پیدا کند!»

● در طرف دیگر، از خود بیگانه ساز نخست، قدرتی بود که خمینی آلت آن شد: او اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را که، در فرانسه، خطاب به جهانیان، اظهار کرده بود، با گفتن جمله‌ای، کنار گذاشت. او گفت: من در فرانسه از راه مصلحت، صحبت‌هائی را کرده‌ام که خود را نسبت به آن متعهد نمی‌دانم . از آن پس، پیش نویس قانون اساسی که بر مبنای ولایت جمهور مردم نوشته شده بود، جای خود را به قانون اساسی بر مبنای نظارت فقیه داد. در جریان تمرکز قدرت، نظارت فقیه ولایت فقیه و ولایت فقیه، ولایت مطلقه فقیه شدند. خمینی کینه و خشونت را تقدیس کرد. مقابله گل با گلوله، در دوران انقلاب، جای خود را به «النصر بالرعب» و «حرکت قسری»، در دوران ولایت مطلقه فقیه، سپرد که اینک، با خالی شدن از هرچه غیر از توجیه‌گرهای زور است، ایئولوژی القاعده و داعش گشته‌است.

● اما قدرت دو ایدئولوژی، یکی از آن سلطه‌گر و دیگری از آن سلطه‌پذیر را یکی می‌کند. راست بخواهی، قدرت شکل‌های ایدئولوژی‌ها را گوناگون نگاه می‌دارد اما محتواهای آن‌ها را یک‌سان می‌کند. با این تفاوت، که ایدئولوژی زیرسلطه‌ها، موقعیت زیر سلطه آن‌ها را توجیه می‌کند و ایدئولوژی سلطه‌گرها موقعیت مسط آ‌ن‌ها را موجه جلوه می‌دهد. با توجه به این واقعیت که قدرت انسان‌ها را در سلطه‌گر و زیر سلطه، هر دو آلت، از خود بیگانه می‌کند، از خودبیگانگی انسان همراه می‌شود با از خودبیگانگی طرز فکر او: از میان برخاستن مداوم تفاوت کمونیسم چینی با ایدئولوژی سرمایه‌داری . و تفاوت چپ و راست در جامعه‌های غرب و تفاوت اسلام ولایت مطلقه فقیه با ایدئولوژی‌های استبداد فراگیر و...

بدین‌قرار، راه‌حل نه ماندن در مدار بسته و افزودن بر خشونت که گشودن این مدار است. یادآور می‌شود که با توجه به رابطه مرام با قدرت بود که، در پی تجاوز صدام به ایران، گفتم خود را در دو جبهه، در گیر با دو تجاوز منفور و نکبت بار می‌یابم:

یکی تجاوز دشمنان استقلال و آزادی انسان در درون کشور و دیگری تجاوز قوای صدام به ایران. تأکید می‌کردم که بسط آزادی‌ها نه تنها برای دفاع از کشور زیانمند نیست، بلکه دفاع پیروز از وطن نیازمند خودانگیختگی شهروندان ایرانی است. به یمن برخورداری ایرانیان از استقلال و آزادی بود که انسان خلاق، بر قدرت اسلحه پیروز آمد و نیروهای مسلح ایران، با وجود از هم پاشیدگی سازمان ارتش و فقدان تسلیحات ضرور، نه حماسه که معجزه ساختند. شکست مسلم پیروزی شد. در ایران، ملاتاریا از رابطه استقلال و آزادی انسان با دفاع پیروز در برابر تجاوز، پند نیاموخت. پیروزی را از ایرانیان دزدید و به رژیم صدام و برانگیزندگان او به جنگ داد. چنان‌که وقتی آقای خمینی جام زهر را سرکشید، مک فارلین – کسی که در رأس هیأتی بطور محرمانه به ایران آمد و با افشا شدن سفر او و هیأتش، افتضاح ایران گیت ببار آمد - نوشت: خمینی در برابر امریکا زانوی تسلیم بر زمین زد.

پیش و پس از آن تاریخ، در ایران و جهان، تجربه موفق دفاع از وطن و در همان‌حال، دفاع از استقلال و آزادی جامعه ملی و هر شهروند و دیگر حقوق او، تنها تجربه شد و ماند**.** زیرا اقلیت‌های حاکم بر جامعه‌ها به دشمن نیاز دارند برای حاکمیت بر اکثریت و محدود کردن گستره خودانگیختگی انسان‌ها. پس کاری را که دشمنی را بی‌محل کند و گستره خودانگیختگی را بیشتر و نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر بگرداند، البته نمی‌کنند.

# **15. ایمان جدید:**

بنابر این‌که پایه و مایه تنظیم رابطه با قدرت، فلسفه چگونه مردن است و بنابراین‌که، مبنای این فلسفه موقت بودن زندگی و همیشگی بودن مرگ است، ایمان‌ستان است. در حقیقت، جامعه‌ای که، در آن، قدرت مدار و محور می‌شود، بن‌مایه ذهنیت جمعی و فردی، کوتاه مدت بودن زندگی و پایان‌ناپذیر بودن مرگ می‌شود. این بن‌مایه، ایمان‌ستان است چراکهایمان تعلق می‌گیرد بر موقت بودن مرگ و دائمی بودن حیات. و کوتاه مدت بودن زندگی و دائمی بودن مرگ اتصال خودانگیختگی انسان با خودانگیختگی مطلق را بی‌محل می‌گرداند.

و نیز، مرگ بمعنای نیست شدن دائمی با ایمان در تناقض است: نیستی ایمان را بی‌محل و بی‌نقش می‌گرداند. از این‌رو، فلسفه پوچ انگاری نافی ایمان است: بنابر نظر نیچه، پوچ‌انگاری انکار هستی است و بنابر نظر سی‌اوران Cioran، جانبدار پوچ‌انگاری بدبین، پیشاروی وسوسه مرگ، امیدِ فرآوردهِ توجیه‌های عقل بکاری نمی‌آید و بنابر قول آلبرت کاراکو Albert Caraco، زندگی مطلقا بی‌‌معنی و پوچ است. و هایدگر، در مقام انتقاد پوچ‌انگاری (nihilisme)، آن‌را سرنوشت تاریخ غرب می‌داند. و...

و باز، به این دلیل که ایمان به دل و به علم حاصل می‌شود و هرگاه علم بگوید زندگی موقت و مرگ دائمی است، گفته‌است که ایمان علم نیست. به استناد حکم علم، عقل دل را هم از راه ‌دادن ایمان به خود باز می‌دارد.

در جهان ما، مادی‌گری، با آن‌که اعتبار علمی از دست می‌دهد، همچنان، دو راه پیش پای انسان‌ها قرار می‌دهد:

● چون زندگی کوتاه است و با مرگ پایان می‌یابد، پس از زندگی لذت ببر. لذت بردن از زندگی نیز به مصرف انبوه حاصل می‌شود.

● زندگی کوتاه‌ و مرگ پایان آن‌است. باوجود این، زندگی جامعه‌های انسانی از جبر تحول اطاعت می‌کند و به حکم این جبر، سرانجام، جامعه آرمانی تشکیل می‌شود.

اما، نیروی محرکه اکثریت بزرگ این‌است: حال که زندگی کوتاه است چرا باید آن را در محرومیت گذراند؟ این پرسش، گرچه اراده تغییردهنده را جانشین جبر می‌کند اما نمی‌تواند قیامبه انقلاب و کشته شدن را توجیه کند.

این تمایل، چون نمی‌تواند مبلغ هستی محض بگردد و از آنجا که جبر خودانگیخته نمی‌شود تا جامعه‌ها را به جامعه آرمانی راه‌برد و نیاز به اراده انسان، بنابراین، ایمان به زندگی دارد، ناگزیر می‌شود بگوید: چون زندگی هر انسان کوتاه است، پس، حق او است که در محرومیت نزید. اما این انسان چرا باید روی به انقلاب آورد و تن به جان‌بازی بدهد؟ پاسخ این فلسفه این‌است: زیرا فداکاری برای متحقق کردن جامعه‌آرمانی هم به این دلیل که حیات ادامه دارد و هم به این دلیل که محرومیت اکثریت بزرگ، برای همیشه، از میان می‌رود، قابل توجیه می‌شود. به سخن دیگر، ماده‌گراها در یافته‌اند که شرکت در جنبش نیازمند ایمان است و ایمان به مرگ بی‌پایان، اگر هم ممکن باشد، عامل فعل‌پذیری انسان‌ می‌گردد. ناگزیر، حیات را دستمایه پدیدآوردن ایمان جدید می‌کنند و ایمان به توانائی انسان و دانشی که فرآورده این توانائی است، بنابر این، ایمان به توانائی بر تغییر کردن و تغییر دادن، را بمثابه «ایمان انقلابی» تبلیغ می‌کند. این ایمان هم در انقلاب فرانسه و هم در انقلاب روسیه و هم در انقلاب کوبا، بمثابه برانگیزنده مردم به انقلاب، بس تبلیغ شد. **چگوارا عمل انقلابی را ترجمان ایمان انقلابی و ایمان انقلابی را اخلاقمندی خواند.**

و اینک که بعد از تجربه هستیم، می‌توانیم تجربه‌ها را بررسی کنیم. هرگاه چنین کنیم، در می‌یابیم که

15.1. عوامل چهارده‌گانه، هم مایه ایمان جدید می‌شوند و هم به یمن ایمان است که برانگیزنده جمهور مردم به جنبش می‌‌گردند. و

15.2. **هرگاه وجدان همگانی چگونه زیستن را پذیرفته باشد و مرگ را تحولی در بطن زندگی پایدار دانسته‌باشد، ایمان همگانی به حقوق انسان و حقوق شهروندی و دیگر حقوق او، بنابراین، ایمان همگانی به زیستن حقوقمند و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بنابراین، معرفت همگانی بر برخودافزائی عمل، ایمان همگانی به این واقعیت که جامعه آرمانی فرآورده عمل برخودافزای انسان در رشد است و ایمان همگانی به صیر به هستی محض پدیدآمده‌است. با پدیدآمدن این ایمان، بازسازی نظام اجتماعی نیمه بسته و یا بستهِ قدرت محور، بنابراین، دولت استبدادی و بنیادهای اجتماعی مسلط بر انسان، ناممکن می‌شود**.

15.3. هرگاه این ایمان پدید نیامده باشد و یا در اقلیتی پدید آمده باشد و در اکثریتی نه و یا در اکثریت جوانه وار پدید آمده باشد، بازسازی نظام اجتماعی قدرت محور و دولت و بنیادهای قدرت محور ممکن می‌شود. **طول مدت تغییر بستگی دارد به اندازه ایستادگی اقلیت مؤمن و اندازه قوت جوانه ایمان جدید نزد اکثریت.**

بخاطر نقش ایمان در زندگی هر انسان و در تحول نظام اجتماعی از بسته به باز و نیز بخاطر نیاز به دانستن ایمان چیست در مطالعه کاستی‌های انقلاب ایران که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنمای آن شد، مطالعه خود در باره ایمان را می‌آورم:

# **ایمان چیست؟**

ایمان اتصال دو خودانگیختگی، یکی خودانگیختگی انسان و دیگری خود انگیختگی مطلق است. این اتصال را اندیشه راهنمائی بایسته است که مجموعه حقوق را در برداشته باشد و به انسان بیاموزد که روش عمل به هرحقی بکاربردن آن حق است و انسان عامل به حق، مجموعه استعدادها و فضل‌های خود را چسان بکاراندازد که پیوسته خود بدیل خویش بگردد. بنابراین، ایمان نوعی رهبری است که میزان عدل را بکار می‌برد تا که به یمن عمل به حق و بکاربردن استعدادها و فضلها در رشد، نو به نو شدن بدیل از راه مستقیم به آرمان شهر، شهرِ وصول به حق مطلق، هیچ انحراف نجوید.

بدین‌قرار،

1. بدون خودانگیختگی مطلق، خودانگیختگی موجود نسبی که انسان است، وجود نمی‌‎یافت. اما این خودانگیختگی وجود دارد. پس خودانگیختگی مطلق نیز وجود دارد. از این‌رو، غفلت از خداوند غفلت از خودانگیختگی خویش و علامت آن این‌است که زور بن‌مایه پندار و گفتار و کردار می‌شود. چراکه، با غافل شدن از خدا، عقل از خودانگیختگی یا استقلال و آزادی خود غافل می‌شود و چون خلاء را زور پر می‌کند، عقل قدرتمدار می‌شود و بن‌مایه فرآورده‌هایش زور می‌گردد.

در غرب،آزادی انسان که، بنابر نظر سارتر، بیرون رفتن عقل او از متعین به نامتعین است و نیز دانشی که اینک می‌داند هستی محض وجود دارد و مادی‌گری و جبری که تبلیغ می‌کند، از علم خالی است، ما را آگاه می‌کنند که ایمان بمثابه اتصال خودانگیختگی انسان با خودانگیختگی مطلق طیف وسیعی را در بر می‌گیرد.

1.1. اما چرا اگر خدا نبود، خودانگیختگی انسان نیز نبود؟ زیرا خدا نیست، یعنی هستی محض نیست و هستی محض نیست، یعنی هستی متعین هست – ولو پوچ‌انگاران آن را بی‌معنی بدانند - و هستی متعین هست، یعنی استقلال و آزادی نیست. بدین‌سان، انسان منکر خدا و نیز انسانی که خداوند را درک نمی‌کند و خودِ متعینش را خدا می‌پندارد، در واقع، چشم پوشیدن از استقلال و آزادی و حقوقمندی خویش است که توجیه می‌کند. درجا،

1.2. خدا نیست، خودانگیختگی انسان نیز نیست. بنابراین، دل امن و خاطر آسوده نیز نیست. زیرا انسانی که خود را گرفتار جبر قدرت می‌کند، نخست امنیت دل است که از دست می‌دهد. هم بدین‌خاطر که قدرت ویران‌گری را دائمی می‌کند و ویران‌گریامنیت‌ستان است و هم بدین‌خاطر که انسان خود خویشتن را آلت قدرت می‌کند و، با آلت شدن، ناامنی دل را تشدید می‌کند.

**بدین‌سان، مصونیت از ترس و تردید، ره‌آورد اول ایمان است.**

2. متعلق ایمان هستی است و نه مرگ. آنها که زندگی را موقت و مرگ را دائمی می‌پندارند،

2.1. بدانند و یا ندانند و بخواهند یا نخواهند، به قدرت است که خدائی می‌بخشند:

● هم به این دلیل که زندگی حق و بمثابه حق مطلق، جاودانی است و در عوض، قدرت از تقابل قوا، بنابراین، از مرگ و ویرانی پدید می‌آید و مرگ‌آور است. قدرت مطلق وجود نمی‌یابد زیرا باید از مرگ مطلق پدید آید و مرگ به هستی مطلق راه‌ندارد.

● هم به این دلیل که چگونه زیستن بمعنای زندگی دائمی و مرگ تغییر حالتی در بطن زندگی، قدرت را بی‌محل و حقوق را با محل کند. چراکه زندگی حق است و زندگی کردن عمل به حق است. و

● هم به این دلیل که باور به ابدیت هستی و زندگی، سبب می‌شود که از راه عمل به حقوق که تا جاودان بر خود می‌افزید، مرگ و ویرانی بی‌محل بگردد. حال آن‌که زندگی را موقت و مرگ را دائمی پنداشتن، بدین‌خاطر که حق را بی‌محل و بی‌نقش و قدرت را با محل و با نقش می‌کند و قدرت ترکیب نیروهای محرکه با زور است وقتی در روابط مسلط – زیرسلطه بکار می‌رود، عمل مرگبار و ویران‌گری است که از راه مرگ بر مرگ و ویرانی بر ویرانی افزودن برخود می‌افزاید. و

2.2. تفاوتی نیست میان آنها که گمان می‌برند «زندگی آن جهان» را دائمی می‌دانند و زندگی این جهان را ناپایدار و به مرگ است که نقش اول را در یافتن آن زندگی پایدار می‌بخشند، با کسانی که زندگی را ناپایدار و مرگ را پایدار می‌دانند. چرا که اینان، چگونه مردن را وسیله توجیه درکارآوردن ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردن آن در سلطه بر جمهور مردم می‌کنند. این جماعت غافل از این واقعیت هستند که رابطه مسلط – زیر سلطه زندگی‌ستان و پدیدآورنده جهنم است. در این رابطه، عمل مرگ‌آور و ویران‌گر است که برخود می‌افزاید و سبزه‌زار زندگی را جهنم زندگی سوز می‌گرداند. بدین‌سان است که اینان دل و دماغ خویش را ازشوق و شور ایمان محروم می‌کنند.

2.3. و آنها که زندگی را دائمی و حق و مرگ را تغییر حال می‌دانند، می‌دانند که متعلق ایمان هستی محض، خدا است. هرگاه این ایمان نباشد و «ایمان انقلابی» جایگزین آن بگردد، درجا، ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردنش در روابط مسلط – زیر سلطه اجتناب ناپذیر می‌شود. در انقلاب ایران و در انقلاب‌های پیش از این انقلاب، بمیزانی که این ترکیب کاربرد پیداکرده‌است، تجربه‌هایی شده‌اند که درس ایمان می‌آموزند.

3. خدا نیست، ایمان نیست ووقتی ایمان نیست پس دل امن و دل آسودگی، نیز نیست. چرا که حقوق انسان وجود حق مطلق را ایجاب می‌کنند. نبود حق مطلق، ایمان را بدون موضوع می‌کند. چرا بدون موضوع می‌کند؟ زیرا خدا نیست یعنی تعین هست و تعین هست یعنی قدرت هست و قدرت چون جیوه بی‌قرار و بی‌قرارگردان است. پس، ایمان که دل امن و دل آسودگی است، نیست می‌شود.

3.1. آیا با انسان خدا انگاری، ایمان پدیدآمدنی است؟ نه. چرا که اینهمانی جستن با هستی محضِ هوشمند و توانا، رها شدن از تعین و برخوردارگشتن از خودانگیختگی کامل است. اما خود خداانگاری عقل فریب خورده را از تناقضی بس آشکار غافل می‌کند:

الف. انسان هستی محض و هوشمند و ... نیست.

ب. انسان متعین و در بند رابطه با هستی متعین هست. درنتیجه،

ج. انسان خدا نیست و زندانی متعین‌ها نیز هست. بنابراین،

د. زندانی تعین‌ها، خود خویشتن را از دل امن، ایمان، محروم می‌کند و گرفتار ترس و تردید و بنده زور می‌شود.

بدین‌سان، در می‌یابیم عقل‌هائی که اصل راهنمایشان ثنویت تک محوری و نیز دو محوری است، ایمان نمی‌جویند. **ایمان ترجمان استقلال و آزادی است و عقل، بدون موازنه عدمی، یا این‌همانی جستن با هستی هوشمند و دانا و خلاق ، به آفریدن توانا نمی‌شود.**

**4. ایمان فعال کردن استعدادها و فضل‌ها است:** از استعدادها و فضل‌ها، نقش ایمان را در کار پنج استعداد بررسی می‌کنم:

**4.1. ایمان استعداد دوست داشتن و دوست داشته شدن را فعال می‌کند**. چرا که بنابر ویژگی حق که جاذب حق و دافع ناحق است، رابطه خودانگیخته‌ای که انسان است با خودانگیختگی مطلق که خدا است، رابطهِ انسان دوست دار و خواستار دوست داشته شدن با دوستی محض، خدا، است. بدین دوستی است که دل مؤمن از کینه و بغض و غیظ خالی و از دوستی پر می‌شود. دشمنی نمی‌ورزد و دشمنی‌ورز را به رهائی از بی‌ایمانی، می‌خواند تا که بتواند دوست بدارد و دوست داشته شود.

**بدین‌قرار، ایمان دل مالامال از دوستی است. دوستی را چون باران می‌بارد، بر دوست و بر نادوست می‌بارد. در شمار بارزترین نشانه‌های ایمان، بذل دوستی است. و بارزترین نشانه بی‌ایمانی، ناتوانی از دوست داشتن است و برای توجیه این ناتوانی، مرتب دلیل می‌تراشد که این دیگری یا دیگران هستند که او را دوست نمی‌دارند. و نیز،**

**ایمان دل خالی از دغدغه تنهائی است. چراکه اتصال به محبوب علی‌الاطلاق، تنهائی را بی‌محل می‌کند. او باحق است و تنها نیست. بدین‌خاطر که همه آفریده‌ها حقوقمند هستند، پس اگرهم همه آنها از حق غافل شوند و دشمن بگردند، با ایمان، دوست خودِ از خودبیگانه نشده آنها است.**

**گویاترین نشانه‌های دوست داشتن این‌‎ها هستند:**

**● دوستی کنش است و واکنش شدن نیست: دوستدار دوست داشتن را واکنش دوست داشته شدن نمی‌کند. و**

**● دوستی توکل به خداوند است چرا که توکل ایمان می‌افزاید و ایمان استعداد دوست داشتن را توانا و فعال می‌کند. و**

**● دوستی وفای به عهد و صفا و راست‌کوئی است. و**

**● دوستی نفاق ستیزی، بنابراین، پرهیز از دو روئی و دوگوئی است.**

**● دوستی بردباری روش کردن با دوست است. و**

**● دوستی قسط طلبی است: دوستدار در پی ایجاد امکان برای همگان است. و**

**● دوستی اندازه شناسی و اندازه نگاه‌داشتن است. و**

**● دوستی خیانت ستیزی و امانت داری است. و**

**● دوستی مهربانی و بخشندگی است. و**

**● دوستی رابطه را رابطه حق با حق کردن بر میزان عدل است. و**

**● دوستی نه خود کوچک و نه خودبرزگ بینی است. و**

**● دوستی به دل و علم و حق‌شناسی است، به زبان نیست. این نه زبان که رنگ و رخسار است که باید خبر دهد از دوست داشتن. و**

**● هم مدعی و هم قاضی شدن و حکم صادرکردن و به اجراگذاشتن ناشناختن حب و داشتن ضعف ایمان است. و**

**● دوستی سه جهاد است: جهاد یا کوشش برای رشد و دفاع در برابر متجاوز و جهاد افضل یا تن ندادن به جبر جبار و جهاد اکبر یا رشد در خودانگیختگی و حقوق‌مندی .**

**● دوستدار وطن دوست است.**

**4.2. ایمان علم و عمل، نخست علم به حقوق و عمل به حقوق، است.** ایمان، در همان‌حال، استعداد دانشجوئی و دانش‌‎یابی را فعال می‌کند. چراکه عمل به حق رشدآور است و رشد نیازمند ترکیبی از علم و فن و نیروهای محرکه دیگر با حق است. بدین‌قرار، ایمان هم برانگیزنده به دانش‌جوئی و هم مسبب ترکیب دانش و فن و نیروهای محرکه با حق است.

**بدین‌قرار، نبود ایمان، سبب می‌شود که دانش و فن و نیروهای محرکه با قدرت ترکیب بگردند و در روابط مسلط – زیر سلطه بکار روند.**

**پرسش مهمی که پیش روی عقل قرار می‌گیرد، این‌است: آیا ناباوران به خداوند علم نمی‌جویند؟ اگر پاسخ منفی است، از چه رو بسیارند دانشمندانی که علم می‌یابند بی‌آنکه به خدا ایمان داشته باشند؟ کم نیستند دانشمندانی که منکر وجود خداوند نیز بوده‌اند و هستند. آیا اینان ایمان‌مند هستند و یا دانشمند شدن نیازمندِ با ایمان شدن نیست؟**

**گرچه رابطه علم با خدا را در کتاب رشد (جلد دوم) مطالعه کرده‌ام، در این‌جا، به این پرسش‌ها، در دو مورد، یکی نقش ایمان در رابطه عالم با خدا و دیگری نقش ایمان به خدا در کاربرد علم پاسخ می‌دهم:**

**نخست یادآور بگردم که علم در شش ساحت با خداوند ربط پیدا می‌کند:**

**٭ حضور خدا در دانشجوئی و بکاربردن دانش:**

بنابر رابطه عقل مستقل و آزاد با خدا، در آنچه به علم مربوط می‌شود، این عقل شش رابطه برقرار می‌‌کند: 1. رابطه عالم با خدا و 2. رابطه روش علم با خدا و 3. رابطه موضوع علم با خدا و 4. رابطه علم با خدا و 5. رابطه هدف علم با خدا و 6. رابطه کاربرد علم با خدا، به سخن دیگر، کاربرد علم در رشد انسان ویا در بزرگ و متمرکز شدن قدرت. این شش رابطه را نه تنها هر تجربه‌گری می‌تواند تجربه کند، بلکه عقل او، هرگاه خودانگیخته باشد، از آغاز تا پایان تجربه، از آنها غافل نمی‌شود:

**الف. رابطه عالم با خدا**:

بنابر هریک از هفت تعریف از هستی محض، عالم بینشی پیدا می‌کند و با این بینش‌است که در موضوع علم می‌نگرد. چنان‌که ماده‌گرائی و باور به جبر، به قول شارون – فیزیک دان و فیلسوف فرانسوی – سه قرن، رشد علمی را به تأخیر انداخت. زیرا عالم چشم عقل را بروی روح خردمند ( esprit ) بسته بود. و هنوز، باید خاطر نشان کرد که تعریف خدا و اصل راهنمائی که میان انسان و او رابطه برقرار می‌کند، این یا آن اثر را بر اندازه برخورداری عقل از استقلال و آزادی خود دارد: **هرگاه خداوند دانش و توانائی – و نه قدرت بمثابه زور که قائل شدن به آن، انکار خدا است – و شعور و هوش و آفرینندگی و... و حق مطلقی باشد که از او جز حق صادر نمی‌شود و انسان با اصل راهنما قراردادن موازنه عدمی، عقل را از هر محدود کننده‌ای رها کند و به‌روی خدا باز باشد و از دید او در موضوع علم بنگرد،**

**الف. موضوع علم را همان‌ که هست، می‌بیند. بگاه مطالعه رابطهِ روش علم با خدا، آگاه شده‌ایم «همان‌ که هست» یعنی چه.**

**ب. چون علم پژوه از ذهنیتی که بر واقعیت موضوع شناسائی اثر گذارد، رها است، نه بر موضوع علم می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد: آن‌را بسیار نزدیک به همان‌که هست می‌شناسد. این شناسائی، بنفسه، یک کشف است. اما عقل خودانگیخته آن‌را در آفریدن نیز بکار می‌برد.**

اهل دانش و همه آنها که خواستار شناختن و بکاربردن روشهائی باشند برای این‌که عقل آنها از خودانگیختگی، استقلال و آزادی خویش، دائم برخوردار باشد، کتاب عقل آزاد در اختیارشان است.

**ج. اثر ایمان و بی‌ایمانی بر ترکیب نیروهای محرکه با حق یا قدرت (=زور):**

**ایمان بخداوند ترکیب علم با حقوق را ایجاب می‌کند و بی‌ایمانی به خدا ترکیب علم و فن را با قدرت ایجاب می‌کند. پس علم دو کاربرد پیدا می‌کند: یکی کاربرد علم و فن در رشد انسان و دیگری، کاربرد علم و فن در بزرگ و متمرکز شدن قدرت:**

لذا، هر یک از دو تألیف و یا ترکیب، به علم کاربرد می‌دهد در رشد انسان و یا در بزرگ و متمرکز شدن قدرت:

● یکی تألیف و یا ترکیب علم و فن با نیروهای محرکه دیگر و زور است که چون تألیف شدند، تألیفشان قدرت خوانده می‌شود. راست بخواهی، قدرت رابطه است و این تألیف یا ترکیب در این رابطه کاربرد پیدا می‌کند. و

● دیگری تألیف و یا ترکیب علم و فن و نیروهای محرکه دیگر با حق:

حضور خدا، در تألیف یا ترکیب دانش و فن با حق، قابل مشاهده‌است:

**ب.1. دانش و فن با نیروهای محرکه دیگر – از جمله سرمایه و کارمایه یا نیرو- تألیف می‌شوند تا در رشد انسان و عمران طبیعت بکار افتند. و**

**ب.2. اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی و دربردارنده حقوق انسان و حقوق جانداران و حقوق طبیعت است، هم رابطه حق با حق – نیاز به موازنه عدمی و برقرارکردن هر رابطه از راه رابطه با خدا دارد – را ارزش و عمل به حق می‌شناسد و هم، با ضد ارزش گرداندن رابطه قوا، به شهروندان امکان می‌دهد نظام اجتماعی خود را باز و تحول پذیر بگردانند تا که این ترکیب در رشد بکار افتد. و**

**ب.3. بدین‌خاطر که مدارها، از جمله مدار عقل‌های شهروندان باز است، بر میزان عدالت اجتماعی، ترکیب دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه هم عامل رشد علمی و فنی و تولیدِ نیروهای محرکه، در حد مطلوب، می‌شود و هم تولید و مصرف را ‌گردد که بنوبه خود، عامل رشد علمی و فنی و این رشد سبب بازهم کارآتر گشتن ترکیب نیرو‌های محرکه با حق می‌گردد.**

**ب.4**. رشد انسان و عمران طبیعت نیازمند این ترکیب است و این ترکیب بدون رها شدن از مدار بسته مادی ↔ مادی و بازیافتن مدار باز مادی ↔ معنوی، یا مدار باز انسان ↔ خدا نامیسر است. چنین مدار بازی نیز نیاز به اندیشه راهنمائی دارد که ترجمان موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما باشد تا که انسان را همواره بر حقوق خویش آگاه و عامل نگاه‌دارد و به دانش و فن و دیگر نیروهای محرکه در زندگی روزانه انسان، نقش روزافزون دهد.

**4.3. بنابراین‌که استعداد هنری هر انسان نخست** عامل باز نگاه‌دارنده افق زندگی او است و اثر هنری فرآورده خودانگیختگی انسان است، هنرمندی که بداند هنر چیست و کارش گشودن فضاهای جدید بروی انسان باشد، ایمان‌مند است. چراکه او نخست با هستی محض است که این‌همانی می‌جوید و آن‌گاه اثر را خلق می‌کند. در حقیقت، پهنای فعالیت استعداد هنری، بی‌کران هستی است، بلکه هشدار مداوم به عقل درباره غافل نشدن از خودانگیختگی خویش و برانگیزنده استعداد خلق به آفرینندگی – هنر خود آفرینندگی است – و استعدادهای دیگر به فعالیت در افقی باز به روی هستی محض است.

بدین‌خاطر، ایمان که با نبودش استعداد هنری انسان از خلق هنر باز می‌ماند، به او توانائی ممکن کردن ناممکن‌ها را می‌بخشد. از این‌رو، دل کسی که استعداد هنرآفرینی خویش را فعال نگاه می‌دارد، از شوق و سر او از شور مالامال و زندگی او از نشاط سرشار است: **ایمان از فعالیت استعدادهای انسانی ناگسستنی است و پیش و پس از عمل این استعدادها، برخوردار کننده او از امید و شادی و شکیبائی و عامل نو به نو شدن زندگی به یمن رشد ‌است.**

**4.4**. **رهبری، وقتی عقل خودانگیخته است** و با هستی هوشمند و فرزانه، با خودانگیختگی مطلق، این‌همانی دارد را قرآن امامت می‌خواند. ایمان و بی‌ایمانی در فعالیت رهبری، خود را این‌سان نشان می‌دهند:

● ایمان استعداد رهبری را بر آن می‌دارد در این‌همانی با هستی عمل کند: از منظر صیر به او در کار خود بنگرد. **در کاری چنین، از ویرانی هیچ نیست.**

**اما ایمان که نیست، استعداد رهبری از دید نیاز قدرت در کار خود می‌نگرد. از این‌رو، بزرگی ویرانی که ببار می‌آورد، گویای اندازه این‌همانیش با قدرت است**.

رهبری بیانگر ایمان، این ویژگی‌ها را می‌یابد:

**یکم.** خداپرستى و خدادوستى – توكل - خلافت خدا- انديشيدن - نمازگزاردن – تذکار مداوم به خود، اینهمانی با هستی را در مقام اندیشیدن و عمل کردن به حقوق.

**دوم.** ايمان به كتاب و رسول - اطاعت از خدا و رسول از راه عمل به حقوق – علم جوئی مداوم – حقوق شناسی و مسئوليت شناسی بمثابه شهروند - مراقبت از بیگانه نشدن بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت. شناسائی جمهوری شورائی و شرکت در آن.

**سوم.** غافل نشدن از استقلال و آزادی عقل - امامت متقى‏ها از راه برقرارکردنِ رابطه برادر- خواهری با مؤمنان به یمن برقرارکردن رابطه حق با حق - شرکت در بنای توحيد اجتماعی از راه دوستى همه با همه - جهاد - امانت دارى – **وفای به عهد که ذاتی رابطه حق با حق است** و در رابطه قوا ناممکن - يكسانى قول و فعل - راست گويى - اعتماد به نفس - صبر و ثبات قدم - فروخوردن غيظ - عفو -عفت - شهادت - انذار - الگو و بدیل شدن.

**چهارم.** عدالت - قسط - انتقادكردن و پذيرفتن - آزادگى - عمل صالح - خدمتگزارى - و نه به: علو جويى - سلطه‏گرى و سلطه پذيرى - ظلم - قتل نفس - فساد و فسق - خوردن مال به باطل - رباخوارى - ازدواج اجبارى - پايبندى به منافع شخصى، خانوادگى و گروهى - غفلت از ياد خدا - فتنه انگيزى - سوء ظن - يأس و...

**پنجم.** بنای جامعه آرمانی از راه عمل به حق و ایستادن برحق و کاستن از رابطه قوا و افزودن بر رابطه حق با حق، خالص کردن عمل و هیجان مثبت کار که روزافزونی آن محک قوت ایمان است و افزودن بر علم و رشد به یمن بکاربردن علم در زندگی، در بنای آرمان‌شهر - شکیبائی روزافزون در ایستادگی برحق و قسط‌گرائی روزافزون - الگو و بدیل شدن و کمال جستن در آن به یمن تقوی - افزودن دائمی برکرامت و تصحیح رهبری با میزانی که عدل است و با مراجعه به ویژگی‌های آرمان‌شهر ، بنابراین، نقد مداوم به قصد کاستن از نقص‌ها و...

4.5. **ایمان و استعداد اقتصادی:**

کار استعداد اقتصادی نخست تنظیم فعالیتها به ترتیبی است که زمان هیچ تلف نشود و استعدادهای انسان هم‌آهنگ رشد کنند. کار دوم دنباله کار اول است. چراکه رشد نیازهای جدید پدید می‌آورد و برآوردن این نیازها، وقتی انسان رشد می‌کند و طبیعت آبادان می‌شود، کاری غیر از نیازهائی است که به انسانِ آلت بزرگ و متمرکز شدن قدرت (سرمایه‌‌سالاری و سالاریهای همراه) القاء می‌شوند و اسراف و تبذیر را ناگزیر می‌کنند.

بدین‌سان، در اقتصادِ زمان فعالیت‌ها و هم‌آهنگ کردن آنها و تولید و مصرف، نقش ایمان تعیین کننده‌است. زیرا به یمن ایمان،

● اسراف و تبذیر زمان بی‌محل می‌شوند. و

● اسراف و تبذیر در فعال کردن استعدادها، بهتر بگوئیم، فعال کردن استعدادی و فعل‌پذیرکردن استعدادهای دیگر، بی‌محل می‌شود. و

● انسان‌های با ایمان می‌پذیرند که در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد، بنابراین، منابع موجود در طبیعت را گرفتار اسراف و تبذیر نمی‌کنند. و

● ایمان، بر میزان عدل، قسط را برقرار می‌کند: تقدم و تسلط مالکیت شخصی بر مالکیت خصوصی، بنابراین، برخورداری برابر انسان‌ها از امکان‌ها. بنابراین،

● به یمن ایمان، انسان‌ها، نیروهای محرکه را وسیله سلطه بر یکدیگر، بنابراین، جانشین استعدادهای خویش و بازداشتن اکثریت بزرگ از فعال‌کردن استعدادهای خود نمی‌کنند.

**ایمان را این نشانه‌ها نمایان می‌کنند:**

●ایمان انسان را برآن می‌دارد که بطور مداوم بدیل خویش بگردد وهمگانی‌ترین و قابل مشاهده‌ترین نشانه‌های ایمان‌مندی این‌ها هستند:

● دل امن و قلب مطمئن.

● افزودن مداوم بر قابلیت خویش در اطمینان بخشی.

● زبان وقتی ویژگی‌های زبان آزادی را می‌یابد، از جمله، این دو ویژگی: کلمه‌ها و جمله‌ها بن‌مایه‌ای از زور نجویند و بیانگر حق و نه ناحق باشند.

● شوق و شور دوست داشتن که برانگیزنده انسان است به

● بعثت دائمی: خودانگیخته فعال شدن، فعال شدن روزافزون در بنای آرمان‌شهر. و

● امید و شادی و شکیبائی که دائم برخود می‌افزایند. و

● وفای بعهد که ویژگی رابطه حق با حق است. عهد شکن به فریاد اعلان می‌کند که قدرتمدار است. و

● تجربه را روش کردن و نقد مداوم پندار و گفتار و کردار و برخورداری هر جمع، از ارزیابی و انتقاد مداوم. **انتقاد مداوم یعنی جدا کردن سره از ناسره و سره کردن ناسره**.

● استغناء و ارزش شناختن ما کردیم و رجحان آن بر من کردم، بنابراین،

● خویشتن را حقوقمند و مسئول شناختن و بکاربردن روش‌های کامیابی. و

● چون از آنچه بدان علم نداری، نباید پیروی کنی، جزم‌گرائی بی‌محل و شک بمعنای نقادی مداوم با محل می‌شود و نشانه ایمان است. و

● راست اندیشی و راست گوئی و راست کرداری و دروغ ستیزی. و

● شجاعت ورود به ابتلی، با هدف شناخته شدن و شناساندن و شفاف شدن و شفاف کردن و تمیز حق از ناحق وقتی زورمدار خویشتن را حق‌مدار می‌نمایاند. و

● یگانگی باطن و ظاهر و نفاق ستیزی. و

● توحید تکلیف و حق و دفاع از حق هربار که بدان تجاوز شد. و

● **شکست‌ناپذیری. در حقیقت، کسی و جمعی که خویشتن را شکست‌پذیر بداند، خالی از ایمان است. چراکه معرفت بر حقوق و بکاربردن حقوق و ایستادن بر حق، شکست را بی‌محل می‌کند.**

**در حقیقت، به یمن الگو و بدیل شدن، یا همگان بر حقوق خویش عارف و بدانها عمل خواهند کرد که پیروزی در سطح جامعه و بسا جامعه‌ها واقعیت پیدا می‌کند و یا چنین نمی‌شود. در این حالت، مؤمن در سطح شخص خود و جمع با ایمان در سطح خویش پیروزند. زیرا به یمن عمل به حقوق، آن زندگی را می‌کنند که باید کرد. و چون غفلت از حقوق مرگ و ویرانی ببار می‌آورد، هرزمان که انسان‌ها بر آن شوند به زندگی بازگردند، یعنی از زندگی بدون ایمان به زندگی با ایمان بازگردند، پیروزی از آن آنها است. چرا که الگو/بدیل‌های ایمان به حق هستند.**

اینک که عوامل برانگیزنده یک ملت به جنبش همگانی شناسائی و الگوی انقلاب را با مراجعه به انقلاب‌ها، باز ساختیم، می‌توانیم آن را در نقد انقلاب‌ها و اثر پذیری آنها از یکدیگر بکار بریم:

# **فصل چهارم**

# **نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب**

چون محک انقلاب موفق را بکار بریم، انقلابی را که موفقیت کامل جسته باشد، نمی‌یابیم. چون تحول بعد از انقلاب، در دراز مدت، را نیز در نظر گیریم، به این نتیجه می‌رسیم که هنگام وقوع یک انقلاب، تحول پایان نمی‌گیرد بلکه آغاز می‌شود. باوجود این، وقتی قدرت هدف است و، در جامعه، از سه پایه اصلی، جز یکی باقی نیست و این پایه با قدرت خارجی نیز نمی‌تواند تعادلی مساعد با بازسازی استبداد، پدید آورد، دولت جز بر پایه ولایت جمهور مردم ، استواری نمی‌جوید. در بخشی از جهان، در دراز مدت، دموکراسی‌هائی از نوع غربی و شبیه آنها پدید آمده‌اند. در ایران، تعادل با قدرت خارجی و کاستی‌ها در عوامل مساعد انقلاب، بازسازی استبداد را میسر کرده‌است:

# **1. سیر انحطاط رﮊیم پهلوی:**

1. پهلوی‌ها خود سه پایه داخلی استبداد تاریخی را ویران کردند: رضا شاه پهلوی، مؤسس سلسله، کار را با سست‌کردن پایه سلطنت آغاز کرد. هم بدین‌خاطر که او رئیس ائتلافی از ایلها نبود، فرمانده بخشی از قشون قزاق بود که از آغاز، تا «تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی»، فرماندهی آن، با افسران روسی بود. طراح و مجری کودتا نیز انگلیسی‌ها بودند. بدین‌سان، سلطنت که مدافع ایران در برابر انیران بود، نماد سلطه انیران بر ایران گشت. کودتای 28 مرداد 1332 (18 اوت 1953)، چنین سلطنتی را تثبیت و نقشی که می‌باید ایفا می‌کرد را بدو بازپس داد. رضا شاه و فرزند او، چون می‌خواستند از «مدرنیته» مشروعیت بگیرند، آن‌را از خود بیگانه و دست‌آویز رویاروئی با روحانیت کردند. محمد رضا شاه پایه بزرگ مالکی و اقتصاد شهری تولید محور را نیز از میان برداشت. آن اقتصاد را با اقتصاد مصرف محور متکی به درآمد نفت، جانشین کرد. نتیجه این شد که دولت اگر نگوئیم بی‌پایه، تک پایه شد: ارتش و دیوان سالاری تنها پایه دولت استبدادی او شدند و، بخاطر نقشی که او به این پایه داد و بخاطر تمایل به متمرکز کردن قدرت در خود، ضد ولایت جمهور مردم گشت (از خود بیگانه کردن مدرنیته در ضد آن). پس دولت او نمی‌توانست با تکیه به حاکمیت ملت، استواری و ثبات بجوید. از این‌رو، برای بقای خود، بیش از پیش، نیازمند، برقرارکردن تعادل با قدرتهای خارجی گشت. در سالهای بعد از کودتای 28 مرداد 32، او از سیاست موازنه مثبت یک طرفه پیروی می‌کرد (متحد غرب و رودررو با «کمونیسم بین الملل»). اما در واپسین سالها، با «اردوگاه کمونیسم» نیز وارد معامله شد. باوجود این، تحول در سطح جهان، موجب برهم خوردن تعادل شد: به دنبال شکست امریکا در ویتنام و نیز شکست اخلاقی حکومت جمهوریخواه (ماجرای واترگیت)، کارتر به ریاست جمهوری رسید. کودتای حزب کمونیست افغانستان و نقش افسران جوان ارتش افغانستان، نگرانی از احتمال وقوع کودتائی نظامی در ایران را برانگیخت. اسناد سفارت امریکا، آشکار می‌کنند (سیاست امریکا در ایران جلد اول) که این نگرانی نزد امریکائیان شدید بوده‌است. از این‌رو، امریکائیان گشایش فضای سیاسی کشور را تا حدی که کودتای نظامی را بی‌محل کند، ضرور تشخیص می‌دادند. بدین‌قرار، تعادل رﮊیم شاه با قدرت خارجی حامی برهم خورد. این امر که اگر شاه از نخست خود ابتکار گشایش تدریجی فضای سیاسی را در دست می‌گرفت، سلطنت او برجا می‌ماند یاخیر؟ پرسش بعد از وقوع است. آن رﮊیم حتی بعد از آن که شاه «صدای انقلاب مردم ایران» را شنید، نتوانست گشودن فضای سیاسی را تصدی کند.

از آن روز تا امروز، فراوان در باره «اما و اگر» (اگر شاه این کار را کرده و آن کار را نکرده بود، اگر کارتر این کار را نکرده و آن کار را کرده بود. اگر... اما شاه بیمار بود و سیا به بیماری او پی نبرده بود. اما کارتر حاضر به حمایت کتبی از شاه در سرکوب مردم ایران نشد. اما...) می‌گویند و می‌نویسند. اما از واقعیتی همچنان غافلند. و آن این‌که تعادل قوای مساعد بقای رﮊیم شاه نا ممکن شده بود: دو ابر قدرت آن زمان، امریکا و شوروی سابق، دوران انبساط خود را پشت سر نهاده و وارد دوران انقباض شده بودند. توجه به این تحول تعیین کننده (تحلیل روابط مسلط – زیر سلطه از بنی‌صدر)، ایرانیان را به این نتیجه رساند که قدرت‌های خارجی، در موقعیتی نیستند که بتوانند از رﮊیمی که تنها پایه آن نیز شکسته بود، در برابر جنبش همگانی مردم ایران، حمایت مؤثری کنند. این امر که در ایران، برضد سلطه غرب و در افغانستان بر ضد سلطه شرق (شوروی سابق)، مردم به جنبش برخاستند، گویای پی‌بردن مردم این دو کشور به ورود این دو ابر قدرت به مرحله انقباض بود. سقوط رﮊیم شوروی، ده سال بعد از انقلاب ایران و کاربرد روش مردم ایران (جنبش همگانی) و سمت‌یابی تحول امریکا بمثابه «تنها ابر قدرت»، بر صحت و دقت آن ارزیابی، صحه گذاشته‌است.

اما چرا رﮊیم شاه نتوانست به ولایت جمهور مردم تن‌دهد؟ همین پرسش را می‌توان از رﮊیمهای عرب پرسید. مطالعه تحول رﮊیم شاه، در ستون پایه‌هایش، پاسخ درخور به این پرسش را در اختیار می‌نهد:

2. شاه «دولت منم» گویان، هدف را (دروازه تمدن بزرگ) تعیین می‌کرد. و برای رسیدن به هدف، مردم را بعنوان وسیله بکار می‌برد (ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم). اما انقلاب سفید او شکست خورد و رﮊیم او بی‌هدف گشت. بکار بردن زور، نیاز به راضی نگاه‌داشتن ارتش و دیوان سالاری داشت. این امر از عوامل گسترش فساد شد و فساد انسجام رﮊیم، بنا بر این توان سرکوبش را بفرسود.

3. بهمان نسبت که اندیشه راهنما از حقوق خالی و از توجیه‌گرهای قدرت پر می‌شد، دولت نسبت به جامعه خارجی می‌گشت. چراکه در بودجه از جامعه بی‌نیاز و به فروش ثروت ملی به خارج بطور روزافزون نیازمند می‌شد. اندیشه راهنما و سازماندهی و هدف را گرچه از غرب اخذ می‌کرد، اما قدرت تمرکز جو در کانونی که بنیاد سلطنت بود، دولت را از آن هم محروم می‌کرد: از درون و بیرون بریده، میان‌تهی می‌گشت.

4. در جریان میان تهی‌شدن، مشروعیتی که از «ترقی» و هدف، «رساندن ایران به دروازه تمدن بزرگ» می‌گرفت از دست می‌رفت. در حقیقت، مشروعیت گرفتن از ترقی، از اسباب گسترش آموزش و پرورش می‌شد. اما دانش آموختگان، از انقلاب مشروطیت بدین‌سو، نقش نیروی محرکه و نیز رهبری جنبش‌های ایرانی را یافته‌اند. در آغاز، دانشگاه کارش تعلیم و تربیت کادرها برای دیوان سالاری و ارتش درحال گسترش بود. اما به تدریج، **الف.** دستگاه دولت از بخدمت گرفتن همه درس خوانده‌ها ناتوان شد. **و ب.** اقتصاد مصرف محور نیز نمی‌توانست آنها را به خدمت خود در آورد. و **ج.** رشد شتاب‌گیر دانش و فن، دانش حکومت کنندگان را دون دانش بخش دانش یافته حکومت شوندگان می‌گرداند (فوکو). و **د. تحقق تجدد به استقرار حاکمیت ملی می‌بود و پهلوی‌ها بر ضد این حاکمیت دوبار کودتا کردند. بنابراین، هم مدرنیته را میان تهی و هم دولت خویش را از مشروعیت محروم کردند.**

در برابر، در جامعه، دانش و فن بکار همگرائی و نیز سازمان دادن جنبش می‌آمد. (آن زمان، استفاده از نوار، یکی از بی‌شمار کاربردهای دانش و فن در جنبش همگانی مردم ایران بود). استقلال و آزادی و ولایت جمهور مردم و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، نیز توحید تمایلها را میسر می‌گرداندند.

5. همراه با خالی شدن رﮊیم از اندیشه‌راهنما از هرآنچه جز توجیه‌گرهای قدرت بود (به دنبال شکست «انقلاب سفید»، شاه دستورداد براساس دیالکتیک، ایدئولوﮊی شاهنشاهی تدوین شود. اما این «ایدئولوﮊی» تدوین نشد و رﮊیم شاه نتوانست اندیشه راهنمای مرده را با اندیشه راهنمای زنده جانشین کند) از سوئی، و همگرائی اندیشه‌های راهنما در پذیرفتن اصول استقلال و آزادی و رشد برمیزان عدالت اجتماعی و نو شدن بیان دینی و برخوردار شدن جامعه جوان از این بیان و وجود یافتنِ دیگر عوامل مساعد با انقلاب، از سوی دیگر، مردم را از تابعیت رﮊیم خارج می‌کردند. و

6. انقلاب سفید، در قسمتی که به «اصلاحات ارضی» مربوط می‌شد، جمعیت جوان روستائی را بیکار می‌کرد. در شهرها، اقتصاد مصرف محور، صنعت را درحد مونتاﮊ نگاه می‌داشت و این صنعت به جذب این نیروی محرکه عظیم توانا نمی‌شد. درنتیجه، جمعیت جوان بیکار می‌شد. نیروی جوان، چون از ساخت‌های اجتماعی روستائی و نیز شهری سنتی رها می‌شد، برمحور بدیل، جا و محل عمل می‌جست و نیروی محرکه انقلاب می‌گشت.

7. رژیم شاه بیش از پیش سازمان دهنده جریان نیروهای محرکه به خارج و تخریب نیروهای محرکه‌ای می‌شد که نمی‌توانست صادر و یا خنثی کند. در نتیجه، افزایش جمعیت و تراکم جمعیت جوان در شهرها و دیگر نیروهای محرکه که رﮊیم نمی‌توانست خنثی کند، جامعه را از تابعیت دولت بیرون می‌برد: دوجریان مخالف با یکدیگر پدید می‌آمدند. یکی روند توان باختن رﮊیم و دیگری جریانِ توانائی جستن جامعه مدنی بخاطر پدیدار شدن عوامل مساعد انقلاب:

8. بدین‌خاطر که رشته‌های پیوند با جامعه را می‌برید و در پی مهار همه جانبه جامعه می‌شد، نیازمندی روزافزونش به قشون‌سالاری و دیوان‌سالاری، دولت را گرفتار سرطان فساد می‌کرد:

شهره شدن شاه به فساد (علم در خاطرات خود می‌نویسد شاه کمیسیون گرفتن از طرفهای معامله با ایران را رشوه نمی‌دانست!) و نارضائی شاه از اعضای خانواده‌اش بخاطر زیاده روی در خورد و برد (خاطرات علم)، برغم تبلیغ همه روزه کیش شخصیت او، سبب می‌شدند که او و خانواده و دستیارانش در شکستن دو اسطوره بیشتر از مخالفان نقش پیداکنند. لطیفه‌ها بر ضد شخص او و اعضای خانواده‌اش، پر شمار می‌شدند. درآغاز، تقصیرها را به گردن دستیاران شاه انداختن و نامی از او نبردن روش بود. اما از سال 1342، بخشی از مبارزان شخص او را «مقصر اصلی» خواندند. روحانیان هم به مخالفت برخاستند و شخص شاه را «ریشه مفاسد» خواندند. 15 سال طول کشید تا اسطوره شکست‌ناپذیری سلطنت پهلوی نیز شکست. این‌سان، شاه برانگیزنده جنبش همگانی بر ضد خود و رﮊیمش گشت. و

9. بنابراین که نقض مستمر قانون، از اساسی و عادی توسط دولت، سبب شکستن اسطوره قانون می‌شود، در همان‌حال که قانون دیگر بازدارنده مردم ایران از جنبش نمی‌شد، قانون‌طلبی و رعایت قانون دلیل جنبش می‌گشت. یادآور می‌شود که شاه در اجتماع سران رﮊیم خود (خاطرات علم) گفته بود: بعد از او نیز، قانون اساسی باید آن‌طور قرائت شود و بکار رود که او قرائت می‌کند و بکار می‌برد. اسطوره قانون، همواره از عوامل بازدارنده مردم از روی آوردن به انقلاب است. اما پهلوی‌ها قانون اساسی را یکسره بی‌اعتبار کردند. تا بدان‌حد که قوه قانون‌گذاری کارش صورت قانونی بخشیدن به اوامر و نواهی شاه شد. این شد که بدیل سیاسی و نیز بنیاد دینی، مرتب، صفت قانون از مصوبات مجلس می‌ستاندند و بدانها صفت ضد قانون می‌دادند. مخالفت مصوبات با حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق طبیعت کار را آسان می‌کرد. این شد که قانون‌طلبی، از برانگیزنده‌ها به جنبش شد.

10. پویائی فقر دامن دولت شاه را نیز گرفت: قانونی که قدرت از آن پیروی می‌کند، قانون زیادت رو به افزایش هزینه بر درآمد است. بودجه دولت شاه نیز از این قانون پیروی می‌کرد. فساد نیز دستیار می‌شد و فاصله درآمد با هزینه را بازهم بیشتر می‌کرد. بدان‌حد که بودجهِ دولت افزایش درآمد ناشی از بالارفتن قیمت نفت را بلعید و ایران به بانکهای خارجی بدهکار نیز شد.

از زمانی که اقتصاد ایران برنامه‌گذاری دستوری یافت، کشماکش بر سر تسلط بر سازمان برنامه، میان دو قدرت انگلستان و امریکا، پدیدآمد. سرانجام، امریکائی‌ها بر سازمان برنامه مسلط شدند. قصد ایجاد زیربناها و اقتصاد لیبرال با تصدی بخش خصوصی، با هدف پدید آوردن طبقه میانه پویا و توانا به حفظ کشور از خطر کمونیسم شد. در عمل، دیکتاتوری دولت و قرارداشتن اقتصاد در موقعیت زیرسلطه و در همان‌حال، افزایش قیمتهای نفت، بنابراین اهمیت یافتن بازگرداندنِ درآمدهای نفت به اقتصاد امریکا، سبب شدند که دولت شاه نتواند نیروهای محرکه را در رشد بکارگیرد. این دولت جز ایجاد فرصتهای رانت‌خواری، بکاری توانا نشد. فساد چنان گسترده شد که شاه گفت: دیگر پولهای نفت را آتش نخواهیم زد! حجم بودجه دولت بیش از اندازه بزرگ می‌شد و قدرت خریدی که ایجاد می‌کرد، دوکار را باهم انجام می‌داد: وابسته شدن مردم کشور به دولت و تورمی که مزمن شد و همچنان مزمن است. رﮊیم نه تنها تکیه‌گاه نیافت، بلکه اکثریت بزرگ جامعه خود را از درآمد نفت محروم و فاقد کار و آینده یافت. اقتصاد مصرف محور بدین ترتیب عامل ضد رﮊیم و برانگیزنده جمهور مردم به جنبش شد.

11. استقلال دولت از ملت، در آنچه به بودجه مربوط می‌شد و وابستگی ملت به دولت در فعالیتهای اقتصادی که همراه بود با وابستگی روز‌افزون به اقتصاد مسلط، دولت را عامل گسستنِ بند از بند اقتصاد ملی و ایجاد اقتصادی بر محور صدور نفت و دیگر ثروت‌های طبیعی و وارد کردن کالا و خدمات، بنابراین، اقتصاد مصرف محور می‌گرداند. اما این اقتصاد، رانت‌خواری و بی‌کاری و تورم توأم با بیابان گرداندن طبیعت ایران و ایجاد شهرها بزرگ مصرف کننده را ببار می‌آورد. هم‌زمان، وجدان همگانی از این واقعیت آگاه می‌شد که این اقتصاد، اقتصاد رشد نیست. بنابراین، بند از بندگسستن اقتصاد و مصرف محور شدن بخش وابسته به صدور ثروت و ورود کالا و «خدمات»، عامل ناتوان شدن روزافزون دولت و روی‌آوردن مردم کشور به جنبش می‌شد.

شکست انقلاب سفید و ورود دو ابر قدرت امریکا و روسیه به مرحله انقباض، با شدت گرفتن تضادها درون رﮊیم، همراه می‌شد. این تضادها و ناتوانی رﮊیم در اداره اقتصاد کشور دو کار را با هم انجام می‌دادند: شکستن دو اسطوره، یکی شکست‌ناپذیری رﮊیم و دیگری رشد که در به شکل غرب در آوردن ‌ایران ناچیز می‌شد. این‌بار، رشد که برگ برنده در دست شاه و رﮊیمش بود و خود آن‌را از محتوی تهی می‌کرد، در معنای رشد انسان و عمران طبیعت (ایران سبز) اصلی از اصول راهنمای انقلاب ایران شد و روحانیت نیز از در موافقت با آن درآمد.

12. سازو کار قدرت ایجاد تضاد، یعنی تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. شاه و دستیاران او گمان بردند کار حذف نیروهای مخالف بیرون از رژیم را به پایان برده‌اند (خاطرات علم). غافل از این‌که، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، تعطیل بردار نیست.

چنان‌که، در آغاز، سازمان امنیت به مخالفان رﮊیم می‌پرداخت. اما، به تدریج، «شخصیتهای» رﮊیم نیز در قلمرو «تعقیب و مراقبت» ساواک قرار گرفتند. این سازمان ترور را نیز بر مشاغل خود افزود: ترورهای مخالفان (بیرون بردن از زندان و کشتن زندانیان (گروه جزنی و...) و ترور مقامهای ارشد رﮊیم که مخالف می‌شدند (ترور سپهبد بختیار در عراق و ترور احمد آرامش و...) و نیز خبرچین گماردن بر شخصیتهای ارشد رﮊیم، انسجام در درون رﮊیم را ناممکن گرداندند. امری که شاه سابق یکسره غافل ماند، نقش ساواک در متلاشی کردن رﮊیم از درون بود. شبکه تارعنکبوتی خانواده‌های حاکم، جای به افرادی می‌داد که برای حفظ موقعیت خویش، جز رابطه با شخص شاه نداشتند. چنان شد که بهنگام انقلاب، شاه کسی را که نخست وزیر کند، نمی‌یافت. به سراغ شاپور بختیار، شخصیتی از جبهه ملی، رفت، به سراغ کسی از همان جبهه ملی رفت که شاه آن‌را دشمن خود می‌دانست.

13. بنابر قانون دیگری که قدرت از آن پیروی می‌کند، بقای رژیم درگرو متمرکز و بزرگ شدن قدرت شد. اما تمرکز قدرت در بنیاد سلطنت، دو اثر ناتوان‌ساز ببار می‌آورد: یکی بزرگ شدن ابعاد تخریب نیروهای محرکه و دیگری تقدم مطلق جستن حفظ رژیم. گرچه شاه از آن دم می‌زد که در صورت لزوم، صدهزارتن را خواهیم کشت و کارتر ایران را جزیره ثبات می‌خواند، اما نفس تقدم مطلق پیدا کردن حفظ رژیم گویای ناتوانی روزافزونش در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی بود. نه تنها از تصدی این مهم ناتوان بود، بلکه عامل بازدارنده نظام اجتماعی از باز و تحول‌پذیر شدن، بنابراین، بکارنیفتادن نیروهای محرکه در رشد بود. از این‌رو، نیروی جوان مجرائی جز فعال شدن برضد رژیم، نمی‌یافت.

در حقیقت، ترقی تغییر نظام اجتماعی را اجتناب ناپذیر می‌کرد. اما به همان نسبت که ساختها تغییر می‌کردند، جامعه نیروهای محرکه بیشتری را پدید می‌آورد و بکار افتادن این نیروها به بازتر و تحول پذیرتر جامعه، نیاز می‌یافت. اما دولت استبدادی، در موقعیت زیر سلطه، امکان نمی‌داد که نظام اجتماعی به ترتیبی باز بگردد که نیروهای محرکه را در خود فعال کند. نهضت ملی ایران به رهبری مصدق، جنبشی بود برای رهاندن نظام اجتماعی ایران از موقعیت و وضعیت زیر سلطه و بدست آوردن قابلیت باز و تحول‌پذیر شدن. اما تقدم مطلق بخشیدن به حفظ رﮊیم، شاه را دستیار سیا و انتلیجنت سرویس در کودتای 28 مرداد 32 گرداند. از آن پس نیز، حفظ رﮊیم از تقدم مطلق برخوردار شد. بدین‌سان، رﮊیم شاه که از ترقی مشروعیت می‌گرفت، خود ضد آن شد. درپی شکست انقلاب سفید، رﮊیم شاه به حال فلج درآمد و استقلال و آزادی جامعه و انسان اصول راهنما و هدف‌های جنبش شدند.

13. وسائل ارتباط جمعی رﮊیم و سانسورها که برقرار کرده بود، برضد رﮊیم می‌گشتند: ارگانهای رﮊیم نه اندیشه راهنمائی داشتند که آن را تبلیغ کنند و نه انقلاب سفید شکست خورده قابل دفاع بود. این بود که شاه و دستیاران او موضع فعال را از دست می‌دادند و موضع انفعال می‌جستند. دو جریان اطلاع و اندیشه در بیرون رﮊیم برقرار می‌گشتند. سانسورها، نه جامعه که رﮊیم را از این دو جریان بی‌اطلاع نگاه می‌داشتند: سانسور اطلاعات، سبب می‌شد که، در هرم قدرت، مادونها از دادن اطلاع «ناخوشایند» به مافوق‌ها، خودداری کنند. خود را نیز سانسور می‌کردند تا از آنها آگاه نشوند. ماجرای دیدار وزیران شاه با سلیوان، واپسین سفیر امریکا در ایران (در حضور یکدیگر جرأت نمی‌کردند واقعیت را باز گویند و چون هریک از آنها با سفیر تنها می‌شدند از او می‌خواستند شاه را از حقایق آگاه کند) وضعیت رژیم گرفتار سانسور را نیک گزارش می‌کند. سانسور شاه را در چنان بی‌خبری نگاه داشته بود که چون دانست ایرانیان در سرتاسر کشور به جنبش درآمده‌اند، سخت در شگفت شد!

14. بی‌اعتباری دستگاه قضائی رﮊیم شاه، جنبه بین‌المللی می‌یافت: نظامی‌شدن آن بخش از قوه قضائی که به «جرائم سیاسی» می‌پرداخت (رﮊیم نمی‌پذیرفت که جرم سیاسی وجود دارد) و هیأتهای ناظر از وکلای دادگستری که به ایران می‌رفتند و شیوه عمل دادگاه‌های نظامی را گزارش می‌کردند، تشکیل کمیته سارتر در پاریس برای دفاع از زندانیان سیاسی و مخالفتهای مداوم شخصیتهائی چون برتراند راسل، در کشورهای دیگر ، دفاع از حقوق انسان و مبارزه با قوه قضائی رﮊیم را انگیزه جنبش می‌گرداند. بدین‌سان، پیشاپیش، حمایت افکار عمومی جهان از جنبش، بدست می‌آمد. بدین‌سان، جهانیان «جزیره ثبات و امنیت» را جزیره ناامنی روز‌افزون می‌یافتند.

15. خالی شدن دولت از حقوق و پرشدنش از مصلحت که با حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او سازگاری نداشت، دولت را نماد ضدیت با حقوق می‌گرداند. این تقابل مصلحتی که دولت می‌سنجید با حقوقی که ایرانیان می‌باید از آن برخوردار می‌بودند، آشکار می‌کرد که مصلحت‌ها عین مفسدت هستند. بر سر ضدیت شاه و رﮊیم او با حقوق ملی، استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او، اجماع پدید می‌آمد. طرفه این که شاه و رﮊیمش نیز در پدید آوردن این اجماع نقش اول را ایفا می‌کردند: در واپسین سالها، شاه مرتب دموکراسی غرب را دست می‌انداخت و آن را عامل انحطاط می‌شمرد.

16. ساواک دستگاه تفتیش عقیده نیز بود. در رژیم او، هردانشی که استبداد شاه را توجیه نمی‌کرد، سانسور می‌شد. لذا، دین بمثابه بیان استقلال و آزادی نیز سانسور می‌شد. اما ساواک به سانسور اندیشه‌ها و دانش‌ها بسنده نمی‌کرد، بکار رسمی‌کردن دین نیز مشغول بود. محتوائی به دین دادن بقصد سازگار کردنش با رﮊیم شاه، کاری بود که، بعد از عصیان خرداد 42، در دستور کار قرار گرفت. دین و روحانی ستیزی نخستین، جای خود را به تدارک دین و روحانی دولتی می‌داد. رﮊیم سپاه دین نیز تشکیل داد و بکار تربیت روحانیان نوع جدید نیز مشغول شد. در همان‌حال، با مراجع دینی ارتباطی نه آشکار برقرار ‌کرد (خاطرات علم و اسناد ساواک). ملی گرائی رسمی و چپ رسمی نیز، دوکار دیگر ساواک و دیگر دستگاه‌های رﮊیم می‌گشتند. حاصل این کارها، ایجاد شدن فرصت برای پیشنهاد بیان جدید دینی و نیز دقیق کردن مفاهیم استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی در بیرون رﮊیم ‌می‌گشت. تفتیش عقیده بخصوص رﮊیم را، از رأس هرم تا قاعده، از عامل بزرگ انسجام، یعنی تفهیم و تفاهم، محروم می‌کرد.

17. سازمان‌های سیاسی که جامعه مدنی را اقامت‌گاه خویش بر گزیده بودند، سرکوب شدند. سازمان‌های سیاسی نمی‌باید اقامت‌گاهی جز دولت می‌داشتند. باوجود این، شاه نخست دو حزب میلیون و مردم را تشکیل داد. دیرتر، حزب ملیون را با حزب «ایران نوین» جانشین کرد. رهبر حزب جدید که حکومت را در دست گرفت، حسنعلی منصور بود. او ترور شد و امیر عباس هویدا جانشین او گشت. بااینکه حکومت او بطور کامل از شاه فرمان می‌برد، شاه در این بیم شد که نکند دوحزب ریشه پیدا کنند و بمثابه دو بنیاد سیاسی، اداره دولت را تصدی کنند. اینست که این دو حزب را منحل کرد و حزب رستاخیر (خاطرات علم) را تشکیل داد و عضویت همه ایرانیان را در آن اجباری کرد. اما این حزب که به حزب «پ.پ.پ» مشهور شد، خود عامل قطعی شدن تضاد ملت با شاه شد. بخش بزرگی از درس خوانده‌ها که تا این زمان طرف نمی‌گرفتند، برضد شاه و رﮊیم او شدند و...

18. بدین‌سان، دولت استبدادی تولید کننده تبعیض‌ها و نابرابری‌ها گشت. یک رشته انحصارها پدید آورد: انحصار فعالیت سیاسی به گردانندگان حزب رستاخیز و انحصار فعالیت‌های اقتصادی به گروه بندی‌هائی که در گردانندگی دولت و حزب واحد شرکت داشتند و انحصار فعالیتهای هنری به تولید کننده‌های فرآورده‌های «هنری» سازگار با استبداد حاکم و انحصار اداره بنیادهای اجتماعی به کسانی که با محور قدرت رابطه می‌داشتند و... این انحصارها و انحصارهای دیگری که بوجود می‌آورد تبعیض‌ها و نابرابری‌هارا بیشتر و بیشتر می‌کردند. سلسله مراتب اجتماعی بر محور قدرت این‌سان شکل می‌گرفتند. اما بخصوص در قشرهای پائین هرم، ساختارها می‌گسستند. در موقعیت ایران بعد از نهضت ملی و باوجود نو شدن اندیشه دینی و دانش‌های اجتماعی که تبعیض‌ها و نابرابری‌ها را ریشه‌یابی می‌کردند، تبعیض‌ها و نابرابری‌ها تحمل‌ناپذیر می‌شدند. بدین‌سان، عصیان برضد تبعیض‌ها ناگزیر می‌گشت. همگانی‌ترین این تبعیض‌ها، تبعیضهائی بودند که جای هرکس را در سلسله مراتب اجتماعی معین می‌کردند. این سلسله مراتب ساخته انحصارها، بخش بزرگی از درس خوانده‌های جوان را در شمار قشرهای میانی جامعه قرار می‌داد. بدین‌سان،آنها را به نیروی محرکه این قشرها بدل می‌کرد. بیهوده نبود که تبعیض‌زدائی - انگیزه قوی شرکت جمهور زنان در جنبش – از خواستهای مردم در جنبش گشت که در زبان دینی، استکبار ستیزی نام گرفت.

19. بنابر خاطرات علم و فراوان اسناد دیگر، شاه رژیم خویش را بواقع ابدمدت می‌انگاشته‌است. دستگاه تبلیغاتی او اسطوره سرنگون ناشدنی رژیم او را تبلیغ می‌کردند. برای این‌که مردم ایران از سقوط ناپذیری رژیم او اطمینان پیدا کنند، به سرکوب مخالفان بسنده نمی‌کردند. تحقیر، از جمله، القای باور به ناتوانی نامزدهای بدیل رژیم شاه به مردم و نیز القای ناتوانی مردم از جنبش، به خود مردم، رویه سران رژیم و دستگاه‌های تبلیغاتی او، در طول سال‌ها بود. کارکنان ارشد رژیم نیز از این تحقیر معاف نبودند. همه باید به خود می‌باوراندند که بدون شاه، هیچ هستند. رژیم ساختاری جسته بود که استعدادها را یا تخریب و یا دفع می‌کرد.

بدین‌ترتیب بود که رژیم او از استعدادها تهی می‌شد. آنها هم که در خدمت او می‌ماندند، می‌باید استعداد خویش را پنهان می‌کردند. نتیجه این شد که کارائی دولت بطور مداوم کاهش می‌یافت و این‌بار، شاه و دولتش نماد ناتوانی می‌شدند. ساختن لطیفه‌ها در باره ناتوان‌هائی که برکشور حکومت می‌کردند، روزافزون می‌شدند. این لطیفه‌ها گویای شکستن اسطوره سقوط ناپذیری رژیم شاه بودند. در برابر، اندیشه راهنمای نو توانائی‌های شهروندان ایران را به آنها یادآور می‌شد.

20. خشونت هرچهار بعد واقعیت اجتماعی، بعد سیاسی و بعد اقتصادی و بعد اجتماعی و بعد فرهنگی را فرا می‌گرفت – از جمله، شعار «من ولو به زور ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم» بیانگر فراگیر شدن خشونت بود -، در نتیجه، فعالیت اقتصادی، بخصوص تولیدی، ناامن‌تر می‌گشت و کلمه شاه زورگوئی و خشونت را تداعی می‌کرد. از این‌رو، مسئله بر مسئله افزوده می‌شد و این مسئله‌ها راه‌حلی جز «اعمال قدرت» نمی‌جستند. مطالعه خاطرات علم از جهت سهم روز افزون خشونت در محتوای گفتگوهای او با شاه و دیگران و هم در راه‌حل‌هایی که موضوع گفتگو می‌شدند، بس گویا است. تا بدانحد که فرح دیبا، همسر او و علم وزیر دربار او، به او اعلان خطر می‌کردند.

پیدایش سازمان‌های سیاسی که قیام مسلحانه را روش می‌کردند، واکنش فراگیر شدن خشونت بود. باوجود این، شکست این سازمان‌ها و جستن جنبش همگانی بعنوان روش، رهائی از خشونت فراگیر را دلیل روی‌آوردن به انقلاب گرداند.

21. پهلوی‌ها سلطنت خود را از ترکیب مناسبی از فشار قدرت خارجی به ایران و فشار رژیم خود به مردم، داشتند. از دید آنها و امپراطوری انگلستان و نیز امریکا، دشمن خطرناکی که کام گشوده بود برای بلعیدن ایران، روسیه‌ای بود که اینک کمونیسم مرامش شده بود. تهدید دولت جدید بزرگ جلوه داده می‌شد تا فشار شدید رژیم پهلوی به مردم کشور را توجیه کند. وابستگی به غرب که «موازنه یک جانبه مثبت» نام گرفت، برای حفظ ایران از بلعیده شدن توسط روسها، ضرور تبلیغ می‌شد. اما زمانی رسید که فشار از بیرون توجیه‌ ناپذیر شد. شاه از یافتن ترکیب مناسب دو فشار ناتوان شد.

در حقیقت، بهمان نسبت که ستون پایه‌های دیکتاتوری شاه، فرسوده می‌شدند و رژیم او از اندیشه راهنما و توانائی و امید خالی و جامعه از آنها پر می‌شد، نیاز شاه و رژیم او به استوارکردن تعادل قوا با قدرتهای خارجی بیشتر می‌شد. اما از بداقبالی او، در این هنگام، دو ابر قدرت وارد مرحله انقباض می‌شدند و رﮊیم نمی‌توانست تعادل موجود را نیز برقرار نگاه دارد. بداقبالی دیگری به رﮊیم روی‌آورد: پیش از این زمان، ضدیت با «شوروی» سابق را محور سیاست داخلی و خارجی می‌کرد: حزب توده دست نشانده شوروی بود و گروه‌های سیاسی با ایدئولوﮊی چپ را که به مبارزه مسلحانه روی آورده بودند، وسیله کار حزب توده می‌شمرد. از دید رژیم، گروه‌های دیگر را چین و نیز فلسطینی‌ها، حمایت می‌کردند. چون موج‌های جنبش همگانی برخاستند، شاه تهدید ‌کرد که تغییر رﮊیم ایران را به «ایرانستان» بدل می‌کند. جنبش ادامه ‌یافت و او امریکا و انگلستان را نیز متهم کرد. غیر از نیازش به محور‌کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی خود، رفتار او گویای بی‌اطلاعیش از تحول در سطح جهان بود.

22. او می‌گفت: ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم. اما، از آغاز، ندانست که میان نماد قدرت مطلقه گشتن و بنای آرمان‌شهر، تضادی حل‌ناپذیر وجود دارد. ندانست که بنای آرمان‌شهر به ایمانِ استوار سازندگان آن نیاز دارد. او ندانست که میان مدیران ساختمان آرمان‌شهر با مردمی که باید در بنای آن شرکت می‌کردند، اشتراک در ایمان بایسته بود. وقتی مردمی شاه و رژیم او را دست نشانده بیگانه و غرق در فسادها بدانند و رابط رژیم با مردم سازمان امنیت و دیگر دستگاه‌های سرکوب باشد، نه بهشت که جهنم ساخته می‌شود. ندانست که قدرتمداری با ایمان ناسازگار است. ندانست که آرمان‌شهر را مردم باید بناکنند و مردمی که هیچ از آن نمی‌دانند و رژیم را عامل تلاشی فرهنگ و اقتصاد و بیابان شدن کشور خود می‌یابند، در جستجوی آرمان‌شهری دیگر می‌شوند که از میان برداشتن رژیم او، پایه‌گذاری آن باور می‌شود. ندانست که، در بنای آرمان‌شهر، برخورداری ایرانیان از حقوق شهروندی و شرکت آنها در ساختن آرمان‌شهر، تنها بابرخورداری از حقوق خویش ممکن است. ندانست که بنای آرمان‌شهر با برخورداری جمهور مردم از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق بمثابه عضو جهانی و نیز طبیعت ایران از حقوق خود، پایه‌گذاری می‌شود. ندانست فقدان ایمان در خود او و در همکاران او و در دستگاه اداری و نظامی تحت امر او، سبب می‌شود قدرت ویران‌گر و فسادگستر خلاء را پر کند و بجای رشد، از رشدماندگی فراگیر بگردد. این شد که آرمان‌شهر، آرمان‌شهری که می‌خواست بسازد، ایران در حال بیابان شدن و جامعه‌ای با اقتصاد مصرف محور گشت و دولتش غرق فساد و بطور روزافزون مدیریت ناپذیر شد.

23. خارجی شدن دولت شاه و ناتوانیش از برقرار کردن تعادل پایدار با قدرت‌های خارجی، استقلال و آزادی را ملاک تمیز بدیل اصیل از بدیلی ساختکی می‌کرد. در حقیقت، کوشش‌های رژیم شاه برای این‌که بیرون از دایره دولت استبدادی، نیروئی برجا نماند، بنابراین پرداختن به ساختن بدیل‌های دست نشانده، به شکست انجامیدند. نه ملی ساختگی، نه چپ قلابی و نه دینی در ستیز با دینی‌های مخالف رژیم، توان نجستند. ایجاد حزب رستاخیر، در عین‌حال اعلان شکست رژیم در بدیل سازی بود.

از آن سو، شعار «نه شرقی و نه غربی» که ترجمان موازنه عدمی است، بیانگر استقلال طلبی مردم در جنبش و پیدایش وجدان همگانی – ولو مبهم – بر ورود دو ابر قدرت به مرحله انقباض و توانائی مردم بر بازیافت استقلال از سلطه امریکا و، در همان حال، قرار نگرفتن تحت سلطه «شوروی» سابق بود.

24. در جشن‌های دوهزار و پانصدمین سالگرد «استقرار نظام شاهنشاهی در ایران»، بیگانگی رژیم از تاریخ و فرهنگ ایران بود که، در برابر دید سران و هیأت‌های دولتی بیگانه که به ایران دعوت شده بودند و خبرنگاران این کشورها، به نمایش درآمد. زیرا از تاریخ، دوران سلطنت ماد و پیش از آن حذف شد تاکه تاریخی بیگانه جانشین تاریخ ایران بگردد. از اسباب پذیرائی نیز هیچ ساخته ایرانی نبود. شاه نادانسته تبلیغی بلیغ کرد که 2500 سال شاهنشاهی ایران را بیابان فرهنگ گردانده‌است. این شاه بود که بریدگی کامل خویش را از ایران و مردم آن به جهانیان اعلان می‌کرد.

زبان فارسی نیز در این جشن‌ها کاربرد نداشت. راستی این‌است که شاه و دستیاران او زبانی بکار می‌بردند بیگانه با زبانی که ایرانیان می‌توانستند اندر بیابند:

25. بی‌گانگی دولت با ملت، بلحاظ وابسته شدن بودجه دولت به درآمد نفت و واردات و قرضه‌های خارجی و این واقعیت که شاه می‌پنداشت مردم در دست او موم هستند و او هر شکلی که بخواهد به این مردم می‌دهد، به سخن دیگر، این واقعیت که قدرت راهبر و مردم وسیله بودند و هدف را نیز قدرت تعیین می‌کرد، رابطه دولت شاه با ملت را، رابطه یک سویه، آمر و مأمور می‌گرداند. در این رابطه، زبانی که بکار می‌رفت، زبان قدرت بود. این زبان را مردم ایران دیگر نمی‌فهمیدند. زیرا آنها نیز خود را از دولت می‌پوشاندند. از جمله به زبانی با یکدیگر گفتگو می‌کردند که شاه و دولت او اندر نمی‌یافتند. بدین‌سان بود که انزوای شاه و رژیم او، در سطح کشور و در سطح جهان کامل می‌شد. هرگاه او یکی در برابر همه شدن خویش را اندر می‌یافت و برآن می‌شد با مردم ایران زبانی را بکار برد که در تفهیم و تفاهم بکار می‌رود، صدای انقلاب را پیش از «جشن‌های شاهنشاهی» می‌توانست بشوند.

26. تا آن روز که شاه صدای انقلاب مردم را شنید، او و رﮊیمش انعطاف‌ناپذیر ماندند. روشی جز سرکوب بکار نبردند. او به جای آن که انعطاف‌پذیر شود، حکومتی از نظامیان تشکیل داد. نتیجه این شد که «صدای انقلاب شما را شنیدم»، در نظر مردم، اینک آماده‌ام با آن وارد جنگ شوم، معنی داد. از آن زمان، تا سقوط حکومت نظامی، رﮊیم همچنان انعطاف‌ناپذیر باقی ماند و این انعطاف‌ناپذیری کشنده شد. زیرا امکانها را از دست شاه بدر برد: رجال سیاسی که پیش از آن می‌توانستند حکومتی، با سیاست آشتی‌جویانه، تشکیل دهند، حالا دیگر از این‌کار ناتوان شدند. قلمروهائی از جامعه که هنوز تحت حاکمیت دولت بودند (صنعت نفت و دستگاه اداری پیش از پیوستن به اعتصاب و ارتش که به قول سرانش چون برف آب می‌شد)، از پی هم، از دست او بدر می‌رفتند. حکومت بختیار زمانی تشکیل شد که رﮊیم شاه قلمرو حاکمیت نداشت و خارج شدن شاه از کشور، مردم در جنبش را از پیروزی انقلاب مطمئن کرد.

# **فصل پنجم**

# **عوامل مساعد انقلاب در جامعه ‌ایران و نارسائی‌های آنها**

## **1. در جامعه تحت رﮊیم شاه، وجدان همگانی بر ناتوان شدن آن رﮊیم و نیز برهم خوردن تعادلش با قدرتهای خارجی، پدید می‌آمد:**

جمعیت ایران، در مقایسه با سال 1332، سال وقوع کودتا بر ضد حکومت ملی مصدق، دست کم دوبرابر شده ‌بود. دو امر بسیار مهم، همزمان، واقع می‌شدند: یکی این که ساخت اقتصاد ایران، در پی اصلاحات ارضی و اقتصاد مصرف محور شهری، تغییر می‌کرد و سبب تراکم جمعیت جوان در شهرهای بزرگ می‌گشت. درآمدهای نفتی افزایش می‌یافتند اما به سرمایه‌گذاریهای براستی تولیدی راه نمی‌بردند.لذا، درآمدهای نفتی سبب نمی‌شدند این جمعیت در فعالیت‌های تولید، کار بیابد. سرکوب شدید سازمانهای سیاسی، از سوئی و بی‌اعتبار شدن بنیادهای جامعه و پاره شدن ساخت‌ها، از سوی دیگر، فراخنای بس گسترده‌ای برای خودانگیختگی جمعیت جوان فراهم می‌آورد. از این‌رو، اندیشه راهنمائی مقبول می‌‌افتاد که خودانگیختگی و سازماندهی خودانگیخته را ارزش می‌شمرد. بیهوده نبود که نه اسلامی که بنیاد دینی تبلیغ می‌کرد و نه ایدئولوﮊی‌های سازگار سازماندهی بر مدار قدرت، یک رهبری مطاع و یک بدنه مطیع را ارزش می‌کرد، بکار جنبش خودانگیخته و همگانی نیامدند.

این خودانگیختگی، با وجدان شفاف بر استقلال و آزادی همراه نبود. افراد جوان استقلال و آزادی را رها شدن از بندگی قدرت نمی‌انگاشتند. بسا از آن خود گرداندن قدرت گمان می‌بردند. استقلال و آزادی جامعه را نیز از آن جامعه شدن قدرت از راه خلع ید از قدرت خارجی و خلع ید از شاه و رﮊیم او، گمان می‌بردند. سازمانهای ایرانی مدافع حقوق انسان در خارج از کشور نیز وجود داشتند. بهنگام برخاستن ایرانیان به جنبش همگانی، در خود ایران نیز، جمعیت دفاع از حقوق انسان پدید آمد. اما قدرت محور بود. کوشش جمع کوچکی برای تبیین استقلال و آزادی و تعریف حق، مستقل از قدرت، نیز، بود. اما میان این جمع و جامعه هنوز ارتباط گسترده برقرار نشده‌‌بود. جامعه جوان با این ویژگی روی به جنبش نهاد. با آنکه وجدان همگانی بر جانشین وجود داشت، به این دلیل که جنبش مستقل از شرق و غرب روی می‌داد، در آغاز، از میان برداشتن رﮊیم شاه از شفافیت برخوردار بود.

## **2. پیش از وقوع انقلاب، جانبداران ایدئولوﮊی مارکسیسم – لنینیسم گرفتار انشعاب‌های فراوان بودند. جانبداران اسلام نیز از همین انشعاب‌ها رنج می‌بردند:**

اما بطور عمده، چهار گرایش عمده، هریک جانبدار تقدم یکی از چهار اصل استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی و رشد بودند. مارکسیستها به عدالت اجتماعی تقدم می‌دادند و ملی‌گراها به استقلال تقدم می‌دادند و لیبرالها به آزادی تقدم می‌دادند و شاه و رﮊیمش به رشد تقدم می‌داند. روحانیان، پیشاپیش آنها، آقای خمینی به اسلام تقدم می‌دادند. گرایش‌های دیگر جانبدار رشد بودند اما بر سر «رشد چیست؟» اختلاف نظر داشتند. پس لازم بود کوشش نظری جدی بعمل‌آید برای تبیین این اصول به ترتیبی که اتحاد بتواند جانشین اختلاف گردد. حاصل این کوشش، در جامعه‌ای که اینک پهنای خودانگیختگی سیاسی گشته بود، بکار جنبش همگانی خود انگیخته می‌آمد. بر اصل موازنه عدمی، تعریف این اصول به ترتیبی که تحقق هریک از آنها موکول به تحقق اصول دیگر بگردد، میسر گشت. اینک لازم بود یکی از بیان‌ها، از عهده بیان این اصول برآید. این کار، از اسلامی برآمد که بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی شد و این اسلام اندیشه راهنمای انقلاب گشت.

**باوجود این، تعریفهای جدید و همزادی و همراهی این اصول را جانبداران ایدئولوﮊی ها، به درون آنها نبردند و آنها را با این تعریفها سازگار نکردند. این نقص بزرگ، درپی سقوط رﮊیم شاه، بگاه رقابت بر سر تصرف دولت، خود را، نشان داد و از عوامل بازسازی دیکتاتوری گشت**.

**3. در ایران پیش از انقلاب، دین مردم ایران، اسلام بود اما:**

غیر از مذاهب موجود در این دین، مذهب شیعه که دین اکثریت بزرگ مردم بود، در بیان قدرت از خود بیگانه و تکلیف مدارگشته و در ایام پیش از انقلاب، گرایشها می‌داشت. هریک از ایدئولوﮊیها نیز گرایشها می‌داشتند. باوجود این، تحول بزرگ، سازگار با خودانگیختگی انسان (هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند و این رهبری کردن خودانگیخته است)، روی داد: دینی که فعل پذیری را رویه باورمندان گردانده بود، اینک انسان را به فعالیت، فعالیت اعتراضی می‌خواند. در این تحول، از روحانیان، خمینی نقش اول را جست. اما، در آنچه به دین بمثابه اندیشه راهنما مربوط می‌شد، آنها که در باز رهیدن اسلام از از خودبیگانگی کوشیدند. نخست نسل طالقانی و بازرگان و سپس نسل شریعتی و بنی‌صدر بودند.

هنوز می‌باید اسلام خویشتن را بمثابه بیان استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی وحقوق ایرانیان بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، باز می‌یافت و بازیافت. بدیهی است کار هنوز کامل نبود. باوجود این، اگر دوران اقامت کوتاه خمینی را در نوفل لوشاتو، تعیین کننده می‌دانند، بدین‌خاطر است، که در مصاحبه‌های پرشمار، این اسلام، از زبان او، با مردم جهان در میان گذاشته شد.

این اسلام، با ویژگی‌های ایرانیت خوانائی یافت. هدفها و روش تعریفهای روشن یافتند و با برنامه تفصیلی برای تغییر دولت قدرتمدار به دولت حقوقمدار، همراه شدند (20 مسئله و اصول راهنمای حکومت اسلامی و بیانیه حکومت ملی) .

تحقیق پل وییی و خسرو خاور (مرفولوﮊی انقلاب ایران) و نیز پیش نویس قانون اساسی و انتخابات اول ریاست جمهوری، معلوم می‌کند که جمهور مردم بر این اسلام، معرفت اجمالی داشته‌اند. این اسلام انعطاف‌پذیری را ممکن می‌کرد. به سخن دیگر، همکاری و همراهی همگان را در جنبش همگانی میسر می‌گرداند. باوجود این، نارسائی‌ها مانع از آن شدند که دولت بیان قدرتی را که اسلام ولایت فقیه است، نجوید:

3.1. خمینی که نقش تعیین کننده‌ای می‌داشت- بنا بر آنچه خود به صراحت گفت- از راه مصلحت، در نوفل لوشاتو، سخنگوی این اسلام شد. در بنیاد دینی، بخشی که موقعیت متفوق یافته بود نسبت به این بیان بیگانه بود و نمی‌خواست موقعیت را برای تصرف دولت از دست بدهد.

3.2. گرایشهای اسلامی لیبرال نیز در همان حال که با سلطه روحانیت بر دولت موافق نبودند، بیان دینی که گرایشی از آنها در سرداشتند، بیان آزادی از نوع لیبرال بود (بازگشت به تقدم آزادی بر استقلال و...) گرایش دیگری که دستیار خمینی در استقرار استبداد شد، طرح سازمانی قدرت محور را ساخت و خمینی آن‌را اجرا کرد. اسلامی که این تمایل در سرداشت با استقرار استبداد فراگیر ناسازگار نبود.

3.3. التقاطی‌ها و گرایشهای چپ، بنابر ایدئولوﮊی‌های خود، قدرت را هدف می‌شناختند. اینان صحنه سیاسی ایران بعد از انقلاب را، صحنه رقابت بر سر قدرت ‌گرداندند. آنها به هشدار نسبت به خطر «فاشیسم مذهبی» وقع ننهادند و حاضر نشدند در کوشش برای به عمل درآوردن هدفهای انقلاب شرکت کنند.

3.4. بیان استقلال و آزادی بدین‌خاطر که در برگیرنده حقوق است و هر حق در عین حال هدف و روش است، برای روش زندگی شدن، نیاز به حضور قدرت دولت ندارد، بلکه نیاز به عدم حضور دولت دارد. زیرا هر کس خود به حقوق خویش عمل می‌‌کند. این بیان با دولت دینی سازگار نیست. دین را ایدئولوژی دولت کردن، دولت را تابع ایدئولوژی نمی‌کند، ایدئولوژی را تابع دولت می‌کند. این واقعیت که برخوردار کردن دولت از ایدولوﮊی، دولت را قدرتمدار می‌گرداند، پذیرفته نبود. جامعه نیز بدان وجدان نمی‌داشت.

3.5. بیان استقلال و آزادی کاستی‌ها(کارهائی که از انقلاب بدین سو انجام گرفته‌اند، آن زمان انجام نگرفته بودند) می‌داشت. از جمله، شناسائی قرآن بمثابه تبیین کننده حقوق انسان و اصول راهنمای قضاوت و نیز مردم سالاری شورائی، انجام نگرفته بود. اینست که اعلامیه جهانی حقوق بشر، با آنکه پیش از انقلاب، پذیرفته بود، بعد از انقلاب، صفت غیر اسلامی‌ یافت. بعد از انتشار کتاب حقوق انسان و اصول راهنمای قضاوت در قرآن،نوشته ابوالحسن بنی صدر، سمینار حقوق انسان در قم تشکیل شد و آقای منتظری نخستین مرجع شیعه شد که جزوه حقوق بشر را انتشار داد. دانستنی است که کتاب حقوق انسان و اصول راهنمای قضاوت در قرآن در هیچ‌یک از کشورهای اسلامی، هنوز، اجازه انتشار نیافته‌است.

## **4. هدفهای انقلاب استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی (= ولایت جمهور مردم بر وفق اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی) و رشد بر میزان عدالت اجتماعی گشتند:**

متحقق‌کردن هدفهای انقلاب را بنی‌صدر در انتخابات ریاست جمهوری، برنامه خویش گرداند و 76 در صد مردم به آن رأی دادند. حقیقت اینست که از آن زمان تا این زمان، نامزدهای جانبدار ولایت فقیه، همواره از حمایت یک اقلیت 5 درصد برخوردار بوده‌اند. باوجود این، نارسائی‌ها، بخصوص در آنچه به رابطه هدف و روش مربوط می‌شود، بازسازی استبداد را میسر گرداندند:

4.1. با سقوط رﮊیم شاه، صحنه سیاسی، صحنه رقابت برسر قدرت شد. از نو، گرایشها به بازی تقدم این اصل برآن اصل، بازگشتند: لیبرالها به تقدم آزادی بر استقلال بازگشتند. روحانیان به تقدم اسلام بر همه دیگر اصل‌ها و حقوق بازگشتند. چپ‌ها تقدم با عدالت اجتماعی است را شعار کردند. و...

این گرایشها نه تنها تعریفهای مبهم را رواج می‌دادند، بلکه از ارزش انداختن آزادی توسط گرایشهای چپ و نیز طرفداران «دولت اسلامی» که به استقلال نیز وقعی نمی‌نهادند (به دنبال تجاوز عراق به ایران، گفتند نیمی از کشور از دست برود بهتر از آن‌است که بنی‌صدر در جنگ پیروز شود. پیش از آن، گروگان‌گیری کردند که بنی‌صدر آن را نقض اصل استقلال خواند بدین‌خاطر که قدرت خارجی را محور سیاست داخلی و خارجی ایران گرداند)، آزادی را از شمار هدفها خارج گرداند. تدوین کنندهِ بیان استقلال و آزادی و لیبرالها و مصدقی‌ها تنها طرفداران آزادی باقی ماندند.

4.2. این گرایشها نه خود می‌دانستند هر هدفی، خواه حق و خواه قدرت، خود روش خویش است و نه جامعه می‌دانست هدف روش خود نیز هست و نه از ربط هدفها با یکدیگر آگاه بودند. سهل است، مدعی می‌شدند با بکار بردن قدرت است که می‌توان به این هدفها رسید. چنانکه، نزد افرادی که آلت فعل می‌شدند، شعار «درکوتاه مدت، با زور می‌باید موانع را از سر راه تحقق هدفهای انقلاب برداشت»، توجیه کننده تشکیل «نهادهای انقلاب» و روش سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب و بسیج ونیز سازمانهای سیاسی شد که خشونت را روش کردند. اینان و دیگران غافل بودند که طرح استقرار دولت قدرت محور با ولایت مطلقه فقیه در خفا تهیه و با سقوط رژیم شاه به اجرا گذاشته شده بود.

4.3. بدین‌قرار، در سطح هر ایرانی، تحقق هدفها از راه روش کردن آنها، بنا بر این، انسانهای مستقل و آزاد شدن و رشدکردن، پذیرش همگانی نیافته بود. در نتیجه، در سطح جامعه، ولایت جمهور مردم از راه شهروند شدن اعضای جامعه ملی، به عمل درنیامد.

4.4. با آنکه در انقلاب، مردم ایران گل را بر گلوله پیروز کردند، خشونت زدائی که بیان استقلال و آزادی قواعد آن را بدست می‌دهد، نه تنها همگانی نشد، بلکه جای به خشونت‌گرائی سپرد و قدرت، نه تنها میان دارندگان طرزفکرها خشونت را حاکم کرد، بلکه تقسیم مسلمانان جانبدار انقلاب را نیز، به مکتبی و نیمه مکتبی و غیر مکتبی و ضد مکتبی مقرر و سلطه مکتبی‌ها بر هر سه جماعت و جمهور مردم را، بر وفق همان طرح، واجب گرداند.

4.5. با آنکه برنامه تغییر دولت قدرتمدار به دولت حقوقمدار شامل تدابیر برای برداشتن ستون پایه‌های دیکتاتوری و گذاشتن ستون پایه‌های دولت حقوقمدار، پیش از انقلاب و در روزهای اول انقلاب، توسط بنی‌صدر، نخست در دانشگاه صنعتی ، با حضور 30 تا 40 هزار دانشجو و سپس در دیگر دانشگاه‌ها به بحث گذاشته شد، کتاب شد و با عنوان (بیانیه جمهوری اسلامی ایران) در تیراﮊ بسیار بزرگ انتشاریافت، نه تنها ستون پایه‌های رﮊیم دیکتاتوری شاه برجاماندند (در مصر تونس و لیبی و یمن نیز چنین شد)، بلکه، برابر طرحی که دکتر یزدی به تصویب خمینی رسانده بود و در مقام معاون نخست وزیر، مأمور تهیه طرحهای انقلاب، مجری بخشی از آن بود، ستون پایه‌های جدید (سپاه و دادگاه انقلاب و کمیته‌ها و بسیج و بنیاد مستضعفان و جهاد سازندگی و...) نیز تشکیل شدند

4.6. «حفظ نظام اوجب واجبات است» دولت «ملاتاریا» را بطور قطع جانشین هدفها گرداند. ناگزیر، ولایت مطلقه فقیه، حتی برخوردار از اختیار بلااجرا گرداندن موقت احکام دین، هم جانشین «اسلام فقاهتی» گشت.

## **5.** **نقصی از مهمترین نقص‌ها، نقص در نیروی محرکه سیاسی انقلاب ایران بود:**

این نیروی محرکه فاقد همگونی، بنابراین، فاقد انسجام بود. سازمانهای سیاسی که پیش از آن مبارزه مسلحانه را روش کرده بودند، به جنبش همگانی به دید وسیله می‌نگریستند و می‌کوشیدند مهار آن را به دست آورند. این سازمانها بس ناهمگون بودند و چون با همان دید به جنبش همگانی خودجوش می‌نگریستند که سازمانهای سیاسی از نوع حزب کمونیست، نه توانستند با آن همساز شوند و نه مهار آن‌را به دست آورند. این شد که با سقوط رﮊیم شاه، نقش عامل متلاشی کننده نیروی محرکه را، از جمله به زیان خود، پیدا کردند. گروه‌های دانشجو و نیز طلاب حوزه‌های دینی، برغم شعار «وحدت حوزه و دانشگاه»، از نظر دانش و فن و نیز برداشتشان از هدفها، ناهمگون بودند. قشرهای درس خوانده جامعه شهری نیز با اسلام باورانی که جز به سلطه خود بر جنبش فکر نمی‌کردند و رضا نمی‌دادند، همخوانی پیدا نمی‌کردند. این شد که خمینی موقعیت یگانه‌ای ‌جست. او با اظهار اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، کسی شد که همگرائی ناممکن را ممکن گرداند. در حقیقت، اظهار شدن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی از زبان خمینی و وجود آن بخش از رهبری انقلاب که بیانگر بیان استقلال و آزادی بودند و تا آمدن خمینی به ایران، خمینی با آنها دمخور بود، همگرائی و انسجام را میسر کرد.

با سقوط رﮊیم شاه و هدف شدنِ تصرف دولت، بخشی از این نیروی محرکه، مسلح شد و در خدمت دیکتاتوری ملاتاریا قرار گرفت. بخش بزرگ اگر همگرائی و انسجام می‌جست، می‌توانست نیروی محرکه استقرار دولت حقوقمدار بگردد، اما چنین نکرد. با این حال، این اکثریت بزرگ، البته بدون اسلحه، با رهبری بیانگر بیان استقلال و آزادی همراه ماند و در پی متحقق گرداندن هدفهای انقلاب، شد. فعالیتهای مسلحانه در چند نقطه ایران و رویه امریکا و اروپا در قبال انقلاب ایران (مهار انقلاب ایران و جلوگیری از تسری آن به کشورهای دیگر بنابر اسناد سفارت امریکا) و گروگان‌گیری و به دنبال آن حمله عراق به ایران، تفوق رهبری قدرتمدار را قطعی کردند:

## **6. نقصهای موجود در رهبری انقلاب:**

محلی که رهبری در آن قرار می‌گیرد، تعیین کننده‌است. در ماه های پیش از انقلاب، وجدان همگانی بر این بود که جانشین شاه و دستیارانش، «مصدقی‌ها» می‌شوند. تأکید مکرر خمینی بر این که روحانیان مقام دولتی نخواهند یافت، انطباق جوئی او با وجدان همگانی بود. راستی این‌است که حکومت موقت از مصدقی‌ها تشکیل شد و در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، 95 درصد آراء به مصدقی‌ها داده شدند. آقای حبیبی، نامزد حزب جمهوری اسلامی نیز، تا آن زمان، خود را مصدقی می‌دانست و از جمله در اداره انتشارات مصدق شرکت می‌داشت. بنابراین، یک غیر مصدقی رأی نیاورد. این آراء، خود، گویای وجدان جمهور مردم بر بدیل شاه و دستیاران او بود.

باوجود این، بخشی از روحانیان طراز اول، محل فعالیت خود را، یک پا در رﮊیم و یک پا در بیرون آن قرارداده بودند. بخشی از شخصیتهای مصدقی نیز همین رویه را داشتند (موافقت با راه‌حل امینی، سعی در تحصیل موافقت خمینی، با نخست وزیری یک مصدقی، سنجابی و صدیقی و بختیار، همراه با تشکیل شورای انقلاب که خمینی اعضای آن‌را منصوب کرد و تهیه طرح دولت قدرت محور با ولایت مطلقه خمینی). سفر ﮊرﮊ برون، وزیر خارجه اسبق انگلستان به ایران و نقش او در نخست وزیری یافتن دکتر بختیار، ضربه شدید بر اعتبار مصدقی‌ها، وارد کرد. گزیدن جانبداری از انقلاب، زمانی انجام گرفت که خلاء را رهبری خمینی و روحانیان پیرو او بطور کامل پرکرده بودند.

6.1. در رهبری انقلاب، آن بخش که از کودتای 28 مرداد 1332، در تدارک انقلاب شده‌بود و تبیین اندیشه راهنما ودر آن هدف‌ها و روش (جنبش همگانی) را تعریف کرده بود، اقلیتی از مصدقی‌ها بودند. اما به این دلیل که در طول دو دهه نقش نیروی محرکه سیاسی را برعهده گرفته بودند، نقش تعیین کننده را در انقلاب یافتند. اینان، تا رفتن شاه و سقوط رﮊیم و از میان برخاستن سانسور، با جمهور مردم در جنبش، ارتباط مستقیم نداشتند. فرصت‌های حضور در صحنه بمثابه بدیل را نیز مغتنم نشمردند. برای مثال، جنبش 15 خرداد، فرصت حضور در صحنه بمثابه بدیل بود و از اعضای شورای جبهه‌ملی کسانی چون دکتر صدیقی و فروهر و بازرگان، رهبر نهضت آزادی، اصرار ورزیده‌بودند که دست کم به کشتار مردم اعتراض شود. اما اکثریت به این‌کار نیز تن نداد. غافل از این‌که این فرصت، نه فرصت دفاع از خمینی و موضع‌گیری او و حتی اعتراض به جنایت رژیم شاه که فرصت حضور در صحنه بمثابه بدیل بود و از این منظر می‌باید عمل می‌شد. این ارتباط وقتی برقرار شد که خمینی و دستیاران او ابزار قدرت را در دست گرفته بودند. این اقلیت می‌باید هم از روز نخست، رابطه مستقیم با مردم را برقرار می‌کرد. تأخیر با ضعف کمی و کیفیش همراه شد. پیروزی که در انتخابات ریاست جمهوری بدست آورد، گویای این واقعیت است که می‌باید به تقویت خود و رابطه مستقیم با مردم بقصد استقرار ولایت جمهور مردم و جانشین کردن قطعی اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، بیشترین بها را می‌داد. این امر که تمامی رهبری فرآورده نیروی محرکه سیاسی، یعنی مجموعه‌ای نبود که برانگیزنده جمهور مردم به جنبش شدند، هم بخاطر ضعفهای آن نیرو بود و هم بخاطر خلاء‌هایی بود که مصدقی‌ها نتوانستند پرکنند. این دو واقعیت را بهار عرب نیز، در تونس و مصر و کشورهای دیگر به خود دیده‌است و می‌بیند.

6.2. خمینی در نوفل لوشاتو گفت – و مورد انتقاد قرار گرفت – شاه برود ولو ابن‌زیاد بیاید. این سخن او بیانگر این واقعیت است که او معرف منفی (شاه برود) بود. اما معرف مثبت (ولایت جمهور مردم) نبود. هرچند او خود، در نوفل لوشاتو ولایت را از آن جمهور مردم شناخت و تصریح کرد ایران آن دموکراسی را خواهد یافت که، در آن، مردم در اداره امور خویش شرکت خواهند‌کرد (دموکراسی بر اصل مشارکت) و پیش نویس قانون اساسی نیز براین اصل تدوین شد، اما از زمان ورود به ایران، نقش شاه را به خود داد. برای ولایت مطلقه‌ای که اعمال می‌کرد (دیرتر معلوم شد که او خود مجری طرح دولت قدرت محور با ولایت مطلقه خویش گشته‌بود)، دو مشروعیت قائل می‌شد: اقبال مردم و ولایت شرعیه (حکم نخست وزیری مهندس بازرگان). از این زمان، تقابل دو بخش از بدیل، آغاز شد و در خرداد 60 (ﮊوئن 1981)، کودتا روی داد. این واقعیت که بخش برخوردار از تفوق معرف هدفهای انقلاب نبود، جمع شد با واقعیت دیگری که برقرار کردن تعادل جدید قوا با قدرتهای خارجی (سازش با شوروی سابق بر سر افغانستان وگروگانگیری اعضای سفارت امریکا و تجاوز عراق به ایران ) بود. جمع شدن این دو واقعیت با واقعیتهای زیر، تصرف دولت توسط بخش سلطه‌جو راممکن کرد:

6.3. اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت در جامعه‌ای که گرفتار استبداد تاریخی بود و در قرن بیستم، برغم سه جنبش بزرگ، همچنان در دیکتاتوری زیسته بود. انقلاب می‌باید از راه استقرار ولایت جمهور مردم، به پیش می‌رفت. جامعه مدنی‌ای باید تشکیل می‌شد که بخش بزرگی از امور خویش را خود تصدی می‌کرد. از جمله، پیشنهاد شد که در روستاها و شهرها، شوراهای اداره کننده انقلاب تشکیل شوند و شورای انقلاب را مجلس بزرگی تعیین کند که از نمایندگان این شور‌ی‌ها تشکیل می‌شد. اما خمینی اعضای شورای انقلاب را منصوب کرد. از آن پس، یک رشته فعالیتها را مردم، خودانگیخته، انجام می‌دادند و یک رشته فعالیتهای دیگر را خمینی و شورای انقلاب تصدی می‌کردند. با تشکیل حکومت موقت و پایان گرفتن اعتصاب همگانی، مردم در دولت بی‌نقش و در فعالیتهای سیاسی کم نقش و کم نقش‌تر شدند. این امر واقع در تونس و مصر نیز قابل مشاهده است. در ایران، آن بخش از بدیل که در پی تحقق هدفهای انقلاب از راه استقرار ولایت جمهور مردم بود، باقی ماندن مردم در صحنه سیاسی را موضوع کار روزانه خود کرد. باوجود این، بخش برخوردار از تفوق، به یمن برخوردار شدن از ستون پایه‌های جدید قدرت و سازمان‌دادن به خود بر محور تصرف دولت، به تصرف دولت موفق شد. امری که در کشور های عرب نیز مشاهده می‌کنیم.

6.4. بدین‌قرار، انقلاب از راه جانشین شدن رابطه ایرانیان با قدرت با رابطه ایرانیان با حقوق، انجام نگرفت. سهل است در سطح رهبری نیز رابطه با قدرت با رابطه با حقوق انجام نگرفت. توضیح این‌که بیان استقلال و آزادی که در نوفل لوشاتو از زبان خمینی بازگفته شد، بیانی نشد که او و دیگرانی که بدیل را تشکیل می‌دادند، بدان عمل کنند. این شد که خمینی، با ورود به تهران، به تدریج که ابزار قدرتمداری را بدست می‌آورد، بیان قدرت را جانشین بیان استقلال و آزادی می‌کرد و بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد می‌گفت: در فرانسه از راه مصلحت حرفهائی را زده‌ام خود را ملزم به آن نمی‌دانم. امروز حرفی را می‌زنم و فردا، اگر لازم دیدم، عکس آن حرف را می‌زنم. کیش شخصیت نیز به او کمک کرد. زیرا سنجیدن شخص به حق، جای به سنجیدن حق به شخص داد: «از آخرین موضع امام باید پیروی کرد» (قول خامنه‌ای جانشین او)

6.5. **شرکت مردم در رهبری ناگزیر بود. بدین‌خاطر که خود انگیخته روی به جنبش همگانی آورده بودند. اما در سمت‌یابی انقلاب که تأمل کنیم، می‌بینیم از آغاز تا سقوط رﮊیم شاه، بطور مستمر، خودانگیختگی جای به اطاعت می‌دهد. از سقوط رﮊیم شاه به بعد، خلع مردم از رهبری خودانگیخته خویش شتاب می‌گیرد. صیر از خود بیگانه شدن انقلاب در ضد خود، همین است. این صیرورت در مصر و تونس با شتاب بسیار بیشتری انجام گرفته‌است.**

6.6. امری که بس شگفت می‌نمود این بود که خمینی و روحانیانی که نماد گذشته بشمار بودند، اینک نماد آینده تصور می‌شدند. گمان می‌رفت: اسلام که دین خود مردم بود، بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌شود و ایرانیان، رها از موانع رشد، شتابان رشد خواهندکرد. اما غافل از این که خمینی و دستیاران او بیان استقلال و آزادی ناطق نشدند. در عمل، خود را صاحب «قدرت صالح» که می‌باید جانشین قدرت طالح شود، گرداندند. محتوای ذهنی آنها که، بنا بر مصلحت، اظهار نمی‌شد، بازیافت «دوران عظمت اسلام» یا قدرتی صالح در سطح ایران و بسا دنیای اسلام شدن، بود. آن بخش از بدیل که نماد آینده‌ای بود که می‌باید ساخته می‌شد، هرچند نگران گذشته گرائی بود، اما گمان می‌برد که پویائی انقلاب، بازگشت به گذشته را نامیسر می‌کند. باز سازی استبداد، کار نقد گذشته و سرمایه کردن آن و بکاربردنش را در بنای آینده بسیار کند می‌کرد. زمان خواهد گفت در کشورهای عرب کدام‌یک از گذشته گرائی و یا نقد گذشته رویه غالب خواهد شد.

6.7. رهبری انقلاب نمی‌توانست از راه مردم عمل نکند. چرا که مردم بودند که جنبش همگانی را ابتکار کرده بودند. هرگاه ستون پایه‌های جدید قدرت ساخته نمی‌شدند و رهبری از میان مردم به رأس دولت تغییر مکان نمی‌داد، بسا ایرانیان به بنای دولت حقوقمدار توانا می‌شدند. بخشی از رهبری این خطر را می‌دید و نسبت به آن هشدار می‌داد. با ایجاد ستون پایه‌های جدید مخالفت می‌کرد. با تغییر ندادن ساخت ستون پایه‌های دولت شاه، مخالفت می‌کرد. خمینی خود را فرمانده کل قوا خواند و دستور حمله به کردستان را داد. این کار او را انتقاد کرد. باوجود این، فراگرد از خود بیگانه شدن رهبری انجام گرفت: عمل از راه مردم و با شرکت مردم جای به عمل با بکار بردن ستون پایه‌های قدرت بر ضد مردم داد. این همان از خود بیگانگی است که کمتر جنبشی از آن جان سالم بدر برده‌است. در آنچه به کشورهای عرب مربوط می‌شود، زمان عمل از راه مردم کوتاه شد. فرض این‌است که حزب‌ها از راه انتخابات دولت را در اختیار می‌گیرند. اما ساخت دولت برجاست و مانع‌ها و کمبودها نیز برجا هستند. حزب‌ها نیز همانها نیستند که در انقلاب شرکت کرده‌اند.

6.8. نارسائی‌های بالا به ما می‌گویند چرا بدیل که نمی‌باید همان ساخت قدرت را می‌جست که رﮊیم شاه داشت، به تدریج که به سقوط شاه نزدیک می‌شد، همان ساخت را می‌جست. با سقوط شاه، ساخت رهبری، بی‌کم و کاست، همان شد که ساخت رهبری در رﮊیم شاه داشت. الا این که خودانگیختگی جوانان، مانع از قرارگرفتن فوری این رهبری در جای آن رهبری شد. در جنبش‌ها در کشورهای عرب، رهبری سازمانهای سیاسی، غیر از رهبری جنبش خودانگیخته مردم است. رهبری سازمانهای سیاسی تا رفتن رأس هرم قدرت، در جنبش، نقش تعیین کننده نجست. بهنگام انتخابات صاحب نقش شد. در ایران، سازمانهای سیاسی نتوانستند در انتخابات نیز نقش تعدیل کننده‌ای پیدا کنند.

6.9. بدیل گرفتار ابهام نیز بود. گمان بر این بود که خمینی، چون مقام اول دینی است، به عهد وفا می‌کند. اندیشه راهنمای ناطق انقلاب است و می‌ماند. تجربه مسلم کرد بیش از آنچه تصور شود، مبهم بوده‌است. اما اعضای شورای انقلاب نیز برمردم معلوم نبودند. عذر این بود که خطر ترور شدن آنها را تهدید می‌کند. باوجود این، هویت فکری و سیاسی اکثریت اعضای آن مبهم بود. چنانکه پیش نویس قانون اساسی در همان شوری به اتفاق آراء تصویب شد. اما وقتی مجلس خبرگان تشکیل شد، همان‌ها که به آن رأی داده بودند، طرفدار ولایت فقیه شدند. در آنچه به کشورهای عرب مربوط می‌شود، این ابهام بسیار بیشتر است.

6.10. انقلاب رها شدن از تبعیض‌ها را هدف قرار داده بود. زنان در آن نقش تعیین کننده‌ای بازی کرده بودند. اما بدیل نماد عدم تبعیض نبود بلکه نماد تبعیض نیز بود: تبعیض بسود روحانیان به زیان غیر روحانیان و تبعیض به زیان زنان. چنانکه در بدیل رژیم شاه که انقلاب را تا سقوط آن رهبری کرد، شخصیت‌های زن عضویت نجستند. به شورای انقلاب قبولانده شد که عضو زن داشته باشد. اما آن شوری هرگز این عضو را نیافت.

تبعیض گویای این واقعیت است که در بدیل، محور قدرت است و نه استقلال و آزادی انسان و جامعه. در جنبش‌های کشورهای عرب نیز زنان نقش مهمی بازی کرده‌اند، اما تبعیض به زیان آنها برجا است. این جامعه‌ها نیز بدیلی نماد عدم تبعیض را به خود ندیده‌اند.

6.11. امر واقع بسیار مهم پیشینه شرکت کنندگان در بدیل است. در ایران، در انقلاب مشروطیت و در جنبش ملی‌کردن صنعت نفت و در انقلاب 1357، نقش ضد انقلاب را اعضائی از جنبش بازی کرده‌اند که پیشینه ناسازگاری با جنبشی با هدف استقلال و آزادی داشته‌اند. برای مثال، این امر که خمینی جانبدار کودتای 28 مرداد بوده‌است، بر ایرانیان معلوم نبود. کسانی هم که در بازسازی استبداد شرکت کردند، در مبارزه برای استقلال و آزادی نبودند.

در آنچه به کشورهای عرب مربوط می‌شود، نیز، جنبش کنندگان از پیشینه کسانی که در جنبش‌ها نقش نداشتند اما در وضعیت جدید نقش یافتند و نیز آنها که در رﮊیمهای دیکتاتوری بودند، غافل شدند.

6.12. رهبری جنبش، تا روزهای نزدیک به سقوط رﮊیم شاه، خشونت‌زدائی را روش کرده‌بود: به افسران و سربازان گل بدهید و با آنها دوستی کنید. اما از آن ببعد، نه تنها خشونت را رویه کرد، بلکه کار را به تقدیس خشونت کشاند. بخش برخوردار از تفوق با بخش فاقد تفوق و جانبدار خشونت‌زدائی، در رویاروئی روز مره شدند.

سرانجام، بخش متفوق بکار بردن خشونت بر ضد «دشمن» را تقدیس نیز کرد. از این‌رو، در آنچه به استقرار دموکراسی در ایران و کشورهای عرب مربوط می‌شود، گرایش یا نبود گرایش بدیل به خشونت، تعیین کننده‌است. وضعیت در لیبی و در سوریه که مداخله قدرتهای خارجی سبب شد خشونت روش اصلی بگردد، بس نگران کننده‌است. سازگاری جستن با ساختار دولت دیکتاتوری در مصر و تونس، نیز جای نگرانی دارد.

6.13. در جنبش‌های ایرانی، همواره دو تمایل وجود می‌داشته‌اند: تمایلی که حق تصمیم را از آن رهبری کنندگان و اطاعت را وظیفه رهبری شوندگان می‌دانسته‌است و تمایل دیگری که حق تصمیم را متعلق به مردم و رهبری را مجری تصمیم مردم می‌دانسته‌است. در انقلاب ایران، تا زمانی که خمینی رهبری دولت جانشین را تصدی کند، تصمیم را مردم در جنبش می‌گرفتند و تأیید را او می‌کرد. اما به تدریج که جنبش به پیروزی نزدیک می‌شد، تصمیم گیرنده نیز او می‌شد. این از خود بیگانه شدن تا گفتن «35 میلیون بگویند بله من می گویم نه» و از آنجا تا دم زدن از ولایت مطلقه فقیه ادامه یافت. موانع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بسیار، مردم در جنبش را، از برخورداری از حق تصمیمی که متعلق به خود آنها بود، بازمی‌داشتند و سبب می‌شدند که مردم، باردیگر، به زندگی طبق دستور بازگردند.

## **7 – جنبش همگانی را بدون تردید مردم ایران ابداع کرده‌اند:**

بنابر شاهنامه فردوسی، نخستین جنبش ایرانیان بر ضد ضحاک، یک جنبش همگانی بوده‌است. جنبش‌ها برضد بنی‌عباس و مغولان، هم استقلال طلبانه و هم، کمابیش، همگانی بوده‌اند. انقلاب مشروطیت و نهضت ملی کردن صنعت نفت و نیز انقلاب ایران که صفت اسلامی‌جست، همه جنبش‌های همگانی بوده‌اند. بنابر نوع جنبش، اندیشه راهنما بیانگر حقوقی بوده‌است که جمهور مردم می‌خواسته‌اند از آنها برخوردار شوند. انقلاب 1357 جنبش همگانی کامل‌تری بود.

در دوره جدید، جنبش همگانی مردم ایران جنبشی بود که با شرکت جمهور مردم در اعتصاب‌ها و سپس پیوستن کارکنان بخش نفت و کارکنان دستگاه اداری و بیرون رفتن سربازان و درجه داران و شماری از افسران از ارتش، به پیروزی رسید. دولت شاه با بکار بردن خشونتی بیش از آنچه بکار می‌برد، توانا نبود و نمی‌توانست برجا بماند، زیرا قلمروئی برای حاکمیتش برجا نمانده بود و ارتش نیز «چون برف آب می‌شد». باوجود این که جنبش مردم ایران کاملترین جنبش همگانی با سازماندهی خودانگیخته بود که در قرن بیستم دیده شده‌است، کاستی‌های موجود در آن، مانع از موفقیت کامل آن شدند:

7.1. با آن‌که جنبش‌ همگانی پیروز، دنباله یک رشته جنبش‌ها است و آن جنبش‌ها علامت وقوع جنبش همگانی می‌شوند، هم شاه و رژیمش به این دلخوش کردند که آن جنبش‌ها را سرکوب کرده‌اند و به مردم فهمانده‌اند که هر جنبشی سبب استحکام بیشتر رژیم می‌شود و هم بخش بزرگی از مخالفان رژیم به این نتیجه رسیدند که «دوران سکوت» است و چاره‌ای جز «صبر و انتظار» نیست. در نتیجه، به ایجاد بدیل سیاسی کارآمد نپرداختند. با وجود تمایل همگان به «مصدقی»ها، آن خلاء بزرگ که بدیل قدرتمدار پر کرد، این بدیل بود.

7.2. شعور بر حقوق انسان و حقوق ملی کامل و شفاف و همگانی نشد. از این‌رو، در سطح جامعه، دموکراسی شورائی تمرین نشد. زن منزلت و برابری با مرد در حقوق را نجست. نه بهنگام جنبش و نه بعد از سقوط شاه و نه بهنگام تدوین قانون اساسی. بهنگام تدوین قانون اساسی تونس، در برابر پیشنهاد حزب النهضة که، بنابرآن، «زن مکمل مرد است» مقاومت شد و بنابر اصل 21 قانون اساسی جدید، زن و مرد، در حقوق و تکالیف و در برابر قانون، برابرند.

7.3. نقد جنبش‌های پیشین و شناسائی علل ناکامی آنها، توسط بخشی از بدیل بعمل‌آمد. اما سانسور دوران شاه، مانع از انتشار آن در سطح جامعه شد. زمانی امکان انتشار نقد پدید آمد که جنبش در بحبوحه خود بود و جمهور مردم گوش به هشدارها کمتر می‌دادند. نقدها را تضمین کننده پیروزی و رساندن جنبش به هدف نمی‌شناختند. بلکه مزاحم می‌شناختند. بخصوص، جنبش فرصتی برای آنکه رابطه با قدرت با رابطه با استقلال و آزادی انسان و دیگر حقوق او جانشین شود، تلقی نمی‌شد. بلکه فرصتی گمان می‌رفت که، در آن، می‌توان بر قدرت شاه و رﮊیمش پیروز گشت. بدین‌سان، فرصت جنبش، باوجود خودانگیخته بودنش، برای ترک اعتیاد اطاعت از قدرت، مغتنم شمرده نشد. همین امر واقع را در جنبشهای کشورهای عرب مشاهده می‌کنیم.

7.4. با آنکه اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، اندیشه راهنمای انقلاب بود، اما دوجریان، یکی جریان آزاد اندیشه‌ها و دیگری جریان آزاد داده‌ها و اطلاعات در سطح جامعه، برقرار نشدند. در دوران شاه، بحث آزاد پایه گذاری شد. در بهار کوتاه انقلاب، در خود ایران، بحث‌های آزاد ترتیب داده شدند. اما یک‌چند از سازمانهای سیاسی از آن تن زدند و رابطه‌ها میان سازمانهای سیاسی خشونت‌آمیز شدند. سرانجام، خمینی و دستیاران او سانسور را برقرار و بحث‌های آزاد را تعطیل کردند. این امر که جنبش همگانی وسیع‌ترین جریان اندیشه‌ها و اطلاعات را برقرار نکرد، آن را بس آسیب‌پذیر گرداند. وقتی نوبت به بنای دولت جدید رسید، مردم حضوری بیش از حضورِ تماشاگر نیافتند و بیان استقلال و آزادی، بطور کامل جانشین ذهنیات ایرانیان نگشت. در مصر نیز جنبش فرصت برقرار کردن جریان آزاداندیشه‌ها و اطلاعات نگشت.

7.5. جنبش همگانی بود. بنابراین، حقوق انسان و حقوق ملی و حقوق قومی پذیرفته و در اندیشه راهنمای انقلاب نیز تعریف شده بودند. اما جنبش فرصت به عمل در آمدن این حقوق نگشت. عمل به آنها به آینده حواله داده‌شد. روشن بود که تحقق نخواهند یافت. زیرا حقوقی که بدانها عمل نمی‌شد، خلاء پدید می‌آوردند و این خلاء را قدرت پر می‌کرد. ممکن نبود بعد از استقرار دولت قدرتمدار، انسانها بتوانند به حقوق ذاتی خود عمل کنند. بخصوص جنبش فرصت وجدان برذاتی بودن این حقوق و این امر نگشت که هر ایرانی می‌باید از فرصت جنبش در عمل کردن به حقوق خود استفاده کند. جنبش کنندگان کشورهای عرب نیز جنبش را فرصت عمل به حقوق خود نکردند و ندانستند که خلاء را قدرت (= زور) پر می‌کند.

7.6. این واقعیت که هر حقی جاذبه و دافعه دارد، یعنی با حقوق دیگر جمع و با ناحق‌ها جمع نمی‌شود، با واقعیت ارتباط بر قرار می‌کند اما با غیر واقعیت و مجاز ارتباط برقرار نمی‌کند، پذیرفته نبود. چند دهه تبلیغ در باره «طبقات متضاد دارای منافع متضاد» مانع از آن می‌شد که به این مهم توجه شود که جنبش همگانی دلالت می‌کند بر وجود حقوق همگانی. و نیز بر این واقعیت که حقوق ذاتی حیات فردی و جمعی و قومی هستند، وجدان همگانی بوجود نیامده بود. فرق حق با منفعت نیز دانسته نبود. از قرار در جامعه‌های امروز غرب نیز دانسته نیست. چراکه از حقوق ملی سخنی بمیان نیست. اما «منافع ملی» ورد زبانها است. در نتیجه، جنبش در آنچه به مخالفت با رﮊیم شاه مربوط می‌شد، همگانی‌تر و در آنچه به برخورداری همگان از حقوق ملی و حقوق ذاتی انسان و حقوق شهروندی او و حقوق طبیعت راجع می‌شد، کمتر همگانی بود. همین نارسائی در جنبش‌های کشورهای عرب مشاهده می‌شود.

نتیجه این شد که قشرهای صاحب امتیاز و یا داوطلب صاحب امتیاز شدن از رهگذر جنبش، عدالت را بعنوان میزان سنجش پندارها و گفتارها و کردارها به حق، نپذیرفتند. بیشتر از همه، روحانیان شرکت کننده در جنبش، تن به میزان گشتن عدالت ندادند. از آن بمثابه آرمانی که با رفتن شاه، رﮊیم جدید متحقق خواهد کرد، سخن می‌گفتند. این شد که بکار بردن زور، در جریان جنبشی که در کار پیروز کردن گل برگلوله بود، توجیه شد و نقش روزافزونی در تنظیم کردن رابطه «رهبران» جدید با «ضد انقلاب» و گروه‌های سیاسی شرکت کننده در انقلاب و سرانجام با مردم، پیدا می‌کرد. از نابختیاری همین نارسائی را در جنبش‌های کشورهای عرب مشاهده می‌کنیم.

7.7. روشن است که نقش پیدا کردن زور، به تدریج که به پیروزی انقلاب نزدیک می‌شدیم، بدین‌خاطر بود که جامعه گل دادن به افراد نیروهای مسلح را بازداشتن آنها از بکار بردن زور، تلقی می‌کرد. خشونت زدائی و قواعد آن شناخته نبودند و بکاربردن آنها روش همگانی نمی‌شد. با سقوط رژیم شاه، از بحث آزاد بمثابه خشونت‌زدائی و بی‌محل گرداندن خشونت در پهنه سیاسی، از سوی همه گرایشهای قدرت‌مدار استقبال نشد و جهل از سرنوشتی که خشونت‌گرائی بدان گرفتارشان می‌کرد، برآنشان داشت که کارشکنی نیز بکنند. گروه‌های سیاسی که روش مسلحانه را، پیش از جنبش، در پیش گرفته بودند، نه تنها خود را با جنبش همگانی سازمان یافته هم‌آهنگ نمی‌کردند، بلکه، در پی سقوط رﮊیم شاه، در تدارک تصرف دولت به زور، نیز، بودند. در کشورهای عرب، با این پدیده روبرو نشدیم. در عوض، مشاهده کردیم که سازمانهای سیاسی در کار بدست آوردن سهم بزرگ‌تر از قدرت، شدند.

7.8. اندیشمندان و روشنفکران ستایش را جانشین نقد جنبش کردند و در برقرار کردن جریان آزاد اندیشه‌ها و به راه‌انداختن بحث‌های آزاد، شرکت نکردند. در عوض، در طول جنبش، گروه‌های و شخصیت‌های سیاسی، مبارزه برسر قدرت بعد از پیروزی جنبش را آغاز کرده بودند. این امر، در جنبشهای کشورهای عرب، بسیار زودتر وقوع یافت.

7.9. هرچند مردم ایران یک وجدان همگانی ولی مبهم و مجمل به بدیل (مصدقی‌ها) داشت و خمینی، به صراحت می‌گفت روحانیان در دولت دخالت نمی‌کنند، اما بهمان اندازه که جنبش به پیروزی نزدیک می‌شد، به جای آن‌که بدیل شفاف‌‌تر بگردد و ویژگی‌هایش بر مردم معلوم گردند، مبهم‌تر و مجمل‌تر می‌شد. سرانجام، در شخص خمینی، ناچیز شد. در کشورهای عرب، گرچه چنین شخصیتی عرض وجود نکرد، اما همین تحول مشاهده شد: شخصیتها و سازمانهائی که در جنبش شرکت نداشتند و یا شرکت آنها بر جمهور مردم دانسته نبود، با نزدیک شدن جنبش به پیروزی، در پوشش ابهام و اجمال، در صحنه حضور ‌یافتند.

7.10. جنبش فرصتی برای باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، تلقی نشد. حتی فرصتی برای تغییر نظام خانواده شمرده نشد. با آن‌که جوانان خود را از بند بنیادهای جامعه تا حدودی رها کرده بودند، اما ساخت بنیادها تغییر ناکرده برجا ماند. به این نقص مهم، دیرتر، باز می‌پردازیم. همین امر در کشورهای عرب در جنبش مشاهده می‌شود.

7.11. با آن‌که جنبش همگانی مردم ایران، سرانجام دستگاه اداری و نظامی را نیز از تحت حاکمیت شاه و دولتش بیرون برد، فرصتی دانسته نشد که، در آن، جامعه مدنی می‌باید رشد می‌کرد و قلمرو کرامت و حقوق انسان و نیز بخش عمده‌ای از اداره امور را از آن خود و اعضای خویش می‌‌گرداند. در نتیجه، جنبش همگانی، به تدریج، در حرکت جمهور مردم تحت رهبری یک تن، به قصد تغییر مقام اول دولت جبار، از خود بیگانه شد. در کشورهای عرب، این پدیده مشاهده نشد، در عوض، با رفتن رأس دولت، در مرحله اول، قلمرو دولت گسترده نیز شد. این امر که در تونس و مصر، رابطه جامعه با دولت، از راه گسترش جامعه مدنی برقرار شود، محل تردید جدی است. هرچند به تونس امید بیشتری هست تا به مصر.

7.12. باآنکه برنامه تغییر دولت قدرتمدار به دولت حقوقمدار و بنای اقتصاد تولید محور وجود می‌داشت، با آنکه، در برابر «ولایت مطلقه شاه»، ولایت جمهور مردم می‌باید برقرار می‌شد و با آن‌که در برابر استبداد و وابستگی، استقلال و آزادی شعار می‌شدند، اما در عمل، در برابر ولایت مطلقه شاه، ولایت مطلقه خمینی قرار گرفت و بهیچ‌رو، شهروند شدن موضوع تجربه و تمرین نگشت. در جنبشهای کشورهای عرب، گرچه در برابر ولایت مطلقه بن‌علی و مبارک و ... ولایت یک رهبر بنا منازع قرار نگرفت، اما در عمل، بخشی از دولتمردان، تصدی امور را تا انجام انتخابات در دست گرفتند. در مصر انتخابات انجام گرفت. اما کودتای نظامی تجربه را در همان مرحله اول متوقف کرد. در تونس، کودتای نظامی روی نداد و جامعه مدنی مهار خود را به احزاب نسپرد. باوجود این، نمی‌توان گفت خطر مرتفع شده‌است.

7.13. در انقلاب ایران، بهمان نسبت که اندیشه راهنما بیان استقلال و آزادی می‌شد، زبان نیز زبان حق و نه مصلحت می‌شد: شاه باید برود. ولایت با جمهور مردم است و... اما به تدریج که جنبش به پیروزی نزدیک می‌شد، بنام مصلحت، استقرار ولایت جمهور مردم به بعد حواله می‌شد و باز، بنام مصلحت، آقای خمینی، جانشین مردم در برگزیدن مدیران جدید می‌گشت و، بنام مصلحت، روش تجربی که مردم، روز به روز، بکار می‌بردند، جای به روش دستوری می‌داد. دستورها را آقای خمینی و دستیاران او، صادر می‌کردند. بدین ترتیب بود که بدیل مطلوب مردم با بدیل برگزیده آقای خمینی جانشین می‌گشت و رابطه‌اش با مردم نیز تغییر می‌کرد. تغییر رابطه بدیل با مردم، در جنبش‌های کشورهای عرب، نیز، مشاهده می‌شود.

7.14. جنبش مردم ایران همگانی و خودانگیخته بود. تا وقتی نور پیروزی افق را روشن نکرده‌‌ بود، آقای خمینی می‌گفت: من دنباله رو مردم هستم وخود را خدمتگزار مردم می‌شمرد. در درون کشور، بدیل توان‌مندی که در خدمت مردم باشد و موانع خودانگیختگی را از سر راه بردارد و تحول دولت را دنباله تحول جامعه بگرداند، نبود. این شد که وقتی نور پیروزی افق را روشن کرد، جناح قدرتمدارِ بدیل شروع کرد به حجاب از سر برگرفتن: من دولت تعیین می‌کنم، من توی دهن این دولت می‌زنم، من...

از این‌رو، رویاروئی بخش حقوق‌مدارِ بدیل، که در طول ربع قرن، انقلاب را تدارک دیده بود، بنابراین، برآمده از جنبش مردم بود، با بخشی که خود را «ولی» مردم می‌گرداند، اجتناب‌ناپذیر شد. و برغم استقرار استبداد ملاتاریا، رویاروئی ادامه دارد و این امید وجود دارد که مردم ایران از راه حقوقمند گشتن و بهم پیوستن حلقه‌های جنبش‌ها، جمهوری شهروندان و بدیل درخور آن را باز یابند. بنظر می‌رسد که جامعه‌های عرب نیز همین فراگرد را می‌باید طی کنند و طی می‌کنند.

7.15. شعار انقلاب ایران «ولایت با جمهور مردم است» بود. بنابراین، استقرار «دولت دموکراتیک» و حقوقمدار در دستور کار بود. اما نه جنبش از راه از میان برداشتن ستون پایه‌های دولت جبار پیش رفت و نه نیروی محرکه آن نیرومندی و انسجام لازم را یافت تابتواند مانع از باز سازی استبداد بگردد و، نه در طول جنبش، بدیل مطلوب مردم توانست سازمان بزرگی پدید آورد توانا به تصدی بنای دولت حقوقمدار. این نقص درجنبش‌های کشورهای عرب نیز مشاهده شد. الا این که زمان این جنبش‌ها کوتاه بود. بعد از حذف سران رﮊیمها بود که حزبهای از پیش موجود فعال شدند. از این‌رو، احتمال باز سازی استبداد وجود دارد.

7.16. در جریان جنبش مردم ایران، ترسها فرو ریختند. سه ترس بزرگ، یکی پر شدن خلاء توسط دست نشاندگان شوروی سابق و دیگری تجزیه کشور و سومی استقرار «فاشیسم مذهبی» بودند. ترس اول و دوم را رﮊیم شاه القاء می‌کرد و ترس سوم در سطح تحصیل کرده‌ها همگانی بود. ترس چهارمی هم در روزهای پیش و پس از رفتن شاه از ایران، القاء می‌شد و آن، «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» بود. شرکت جمهور مردم در جنبش، ترسها را بی‌محل کرد. اما برای آنکه درآینده نیز محل پیدا نکند، کار بایسته انجام نگرفت. این شد که زودتر از همه، خطر «استقرار فاشیسم مذهبی» واقعیت پیداکرد. تجاوز عراق به ایران و سرکوبهای خونین برای باز سازی استبداد، با دروغ «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» توجیه شد و ترسهای دیگر را دامنگیر مردم ایران کرد. در کشورهای عرب، ترس از «فاشیسم مذهبی» مشاهده شد. ترس دیگر، ترس از گسترده‌شدن بساط خشونت و مزمن گشتن آن بود و هست.

7.17. جنبش مردم ایران همگانی شد. با پیوستن کارکنان و کارگران صنعت نفت و کارکنان دولت به انقلاب و ترک ارتش، قلمرو حاکمیتی برای دولت شاه باقی نماند و سقوط کرد. به ارتشیان تأمین کتبی (نامه آقای خمینی خطاب به ارتشیان) داده شد. به کارکنان دولت و همه قشرها و اقوام نیز وعده برخورداری از حقوق داده شد، بی‌آنکه وعده‌ها شفافیت بیابند و، درجا، برخورداری از حقوق آغاز بگیرد. از این‌رو، با سقوط رﮊیم شاه، کار وارونه شد. در کشورهای عرب، جنبش همگانی نشد و حقوقی که همگان از آن برخوردار می‌شوند، همچنان نامعلوم هستند. **و این امر، نقش ضد جنبش را پیدا می‌کند و مانع از آن می‌شود که بهنگام بازسازی استبداد، مردم برای جلوگیری از آن، به جنبش روی آورند. کاهش میل به شرکت در مقابله با استبداد در مصر مشاهده شد.**

## **8. نقش عاملی که قدرتهای خارجی هستند در انقلاب ایران و از سقوط رژیم شاه ببعد:**

8.1. محل عمل جنبش مردم ایران، بیرون از رﮊیم و درون ایران (مستقل از رﮊیم شاه و مستقل از قدرتهای خارجی) بود. جنبش وقتی همگانی است، مستقل و آزاد نیز هست. در مصر و تونس، جنبش مستقل از رﮊیم و مستقل از قدرتهای خارجی بود. هرچند غرب نقش تعدیل کننده را بازی کرد. در عوض، در لیبی و سوریه و یمن و بحرین، قدرتهای خارجی نقش تعیین کننده‌ای را بازی کرده‌اند و می‌کنند.

از آنجا که جنبش همگانی مردم ایران مستقل از رﮊیم شاه و مستقل از امریکا و اروپا و نیز شوروی سابق، بود، قدرت هدف نگشت. استقلال و آزادی هدف شدند. برنامه که اجرای آن در 4 بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ، استقلال ایران و آزادی مردم ایران را حاصل می‌کرد، نیز، وجود می‌داشت. اما این که هر شهروند مستقل در گرفتن تصمیم و آزاد در گزینش نوع آن‌است، به وجدان همگانی راه نبرد. بخشی از رهبری که از تفوق نیز برخوردار بود، به قدرتی که جانشین قدرت میرنده (رﮊیم شاه) می‌شد، می‌اندیشید. اسناد سفارت امریکا (کتاب اول: امریکا و انقلاب ایران) حاکی از آنند که میان سلیوان (بنابر خاطرات او نیز)، واپسین سفیر امریکا در ایران و نمایندگان آقای خمینی توافقی به عمل آمده بود. بنا برآن، قرار بود رﮊیم ثابتی از رهگذر اتحاد روحانیت با ارتش، پدید آید. آیا همین در تونس و مصر، این بار، میان احزاب سیاسی، اکثریت بزرگشان اسلامی و ارتش، چنین توافقی بعمل نیامده‌است؟ واقعیت آشکار این‌است که در این دو کشور، دولت‌ها و ستون پایه‌هاشان برجا هستند. در مصر، کودتای نظامی با موافقت یک‌چند از گرایشهای سیاسی و دینی انجام گرفت. در ایران نیز، ستون پایه‌ها برجا ماندند و ستون پایه‌های جدید برآنها افزوده شدند. گروگانگیری هم امریکا را محور سیاست داخلی و خارجی کشور از آن روز تا امروز کرده‌است. به روسیه و چین نیز نقشی در سیاست داخلی و خارجی کشور داده شده‌است که پیش از این، نداشتند.

8.2. جنبش همگانی مردم ایران درون و بیرون هر انسان و فضای جامعه را بازگرداند. خودانگیختگی بیشتر جامعه‌ایرانی را فرهنگ ساز کرد. این فرهنگ ترجمان موازنه عدمی، برخورداری از صلح و رهائی از روابط مسلط – زیر سلطه با قدرتهای خارجی بود. تا گروگانگیری، فرآورده‌های فرهنگی ترجمان دشمنی با این و آن قدرت خارجی نبودند. در دوران جنبش همگانی نیز شعارهای ضد این یا آن قدرت خارجی، رواج نمی‌یافتند. مواضعی که آقای خمینی و دیگران در دوران جنبش می‌گرفتند، ترجمان موازنه عدمی بودند و بیانگر دشمنی نبودند.

باوجود این، اگر برنامه استقلال اجرا نمی‌شد، خلاء موجود را حضور قدرت خارجی پر می‌کرد. این برنامه اجرا نشد و خلاء با گروگانگیری و به دنبال آن نقش پیدا کردن قدرتهای خارجی در ایران (گروگانگیری و به دنبال آن، مجازاتهای اقتصادی و در پی آن تجاوز عراق به ایران و از پی آن، قرارگرفتن و ماندن در حلقه آتش)، پر شد. این شد که دولت ولایت مطلقه فقیه، جورکردن فشار خارجی بر ایران و فشار خود بر مردم را رویه کرد: امریکا محور سیاست داخلی و خارجی شد و ایران گرفتار پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه باقی ماند.

8.3. بهنگام انقلاب ایران، هردو ابرقدرت و نیز اروپا و رﮊیم‌های منطقه با استقرار دموکراسی، بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، موافق نبودند. در سال‌های اول هزاره سوم مسیحی، امریکامدعی شد که استقرار دموکراسی را هدف سیاست خارجی خود می‌کند. حکومت بوش و متحدان امریکا، حمله به افغانستان و عراق را، با هدفی که استقرار دموکراسی بود توجیه کردند. آقای بوش از دموکراسی در «خاورمیانه بزرگ» نیز سخن راند. مداخله نظامی سبب برقرار شدن دموکراسی نگشت اما این کشورها را گرفتار جنگ داخلی کرد. باوجود این، می‌توان گفت که افکار عمومی غرب در جهت موافقت با استقرار دموکراسی در کشورهای شمال افریقا و خاورمیانه تحول کرده‌است. از این‌رو است که برقرارکردن تعادل با قدرتهای خارجی، برای رﮊیمهای دیکتاتوری، بخاطر ثبات بخشیدن به خود، مشکل‌تر شده‌است.

در کشورهای عرب، بخصوص از زمان تشکیل دولت اسرائیل بدین سو، اسرائیل و قدرتهای شرق و غرب، نقش اول را در سیاست داخلی و خارجی این کشورها داشته‌اند. در حقیقت، تکیه گاه دیکتاتوریها بوده‌اند. برنامه‌ای که به این کشورهای امکان بدهد از روابط مسلط – زیر سلطه بیرون روند، نیز مشاهده نمی‌شود. اما برقرار کردن تعادل با قدرتهای خارجی بقصد بدست آوردن ثبات، مشکل گشته‌است.

## **9. بنیادها و نقش آنها در انقلاب و در باز سازی استبداد در ایران:**

9.1. در قرن بیستم، در ایران، سه جنبش، انقلاب مشروطیت (1284) و نهضت ملی کردن نفت (1329 تا 1332) و انقلاب اسلامی ایران (1357) روی داده‌اند. در هر سه جنبش، دین و بنیاد دینی – که از استقلال نسبی در رابطه با دولت برخوردار بوده‌است - نقش اول را داشته‌است. باوجود این،

**الف.** در انقلاب مشروطیت، بنیاد دینی از راه استقرار «ولایت جمهور مردم» (تلگراف 3 مرجع به محمد علی شاه)، از جمله، در پی تغییر رابطه خود با دولت و دست بالا را پیدا کردن بود. در آن انقلاب، تحصیل کرده‌های جدید که جامعه را با دموکراسی آشنا کرده‌بودند، نیز نقش تعیین کننده‌ای یافتند. بدین‌سان، جنبش مشروطیت دو تحول را آغاز می‌کرد: تغییر رابطه بنیاد دینی با بنیاد دولت، در جهت استقلال بیشتر از دولت و یافتن موقع متفوق و تحول دین بمثابه اندیشه راهنما: سازش و ستیز با دموکراسی. **کودتای رضاخانی، هم تفوق دولت را بر قرارکرد و هم از راه ستیز با بنیاد دینی و هدف کردن تجدد (مدرنیته)، تجربه آشتی دین با دموکراسی را با ستیز تجدد با دین جانشین کرد.**

**ب.** در نهضت ملی کردن صنعت نفت، درس خوانده‌های جدید، نقش اول را جستند و استقلال و آزادی را هدف کردند. این بار، تغییر ساخت دولت از استبدادی به مردم‌سالار و بیرون رفتن از رابطه مسلط – زیر سلطه و نیز شهروند شدن ایرانیان، در دستور کار قرار گرفت. دولت با تکیه به حاکمیت مردم، می‌باید به خود ثبات می‌بخشید و ستیز دولت با بنیاد دینی، جای به استقلال نسبی این دو از یکدیگر می‌داد و آشتی دین با دموکراسی و رشد می‌باید جانشین ستیز مدرنیته با دین می‌گشت. در کودتای 28 مرداد 1332، بخشی از روحانیان در کودتا شرکت کردند و بنیاد دین جانب نهضت ملی ایران را نگرفت و در برابر کودتا نایستاد. دولت ساخت استبدادی خود را بازیافت و سرانجام ستیز با بنیاد دینی و نیز ستیز تجدد با دین را از سرگرفت. با «اصلاحات ارضی» و نیز سلب هرگونه استقلال از دیگر بنیادهای جامعه، فراگرد یک پایه شدن را تا آخر طی کرد.

**ج.** در انقلاب 1357، رﮊیم شاه تعادل تثبیت کننده با قدرتهای خارجی را از دست داد. اسلام از خود بیگانه در بیان قدرت، اسلام بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی گشت. مقام اول دینی، خمینی، در برابر دنیا ( از طریق مصاحبه با وسائل ارتباط جمعی)، خویشتن را بیان کننده و مدافع این اسلام گرداند. بدان‌حد که مجله نوول ابسرواتور به او لقب «آیةالله لیبرتر» داد. او تضمین سپرد که «فاشیسم دینی» مستقر نخواهد شد و روحانیان در دولت مداخله نخواهندکرد. بدین‌سان، تحول بیان دینی که از پیش از انقلاب مشروطیت آغاز شده بود، اسلام را اندیشه راهنمای استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی کرد.

باوجود این، بنیاد دینی نسبت به این بیان، بیگانه ماند. افزون براین، ساخت آن تغییر نکرد. به تدریج که جنبش به پیروزی نزدیک می‌شد، برغم این که خمینی گفته بود «ولایت با جمهور مردم است»، دعوی دیرین، «حکومت کردن حق روحانیان است»، بر پندار و گفتار و کردار این روحانیان قدرت طلب چیره شد. این بار، بنیاد دین بنیاد دولت را تصرف کرد و دولت تک پایه‌ای از نوع دیگر شد. این بنیاد، دین بمثابه بیان قدرت توتالیتر (ولایت مطلقه فقیه) را، توسط همان «آیةالله لیبرتر» جانشین دین بمثابه بیان استقلال و آزای و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، کرد و به این اسلام و جانبدارانش اعلان جنگ داد و دستیاران او همچنان با آنها در جنگ هستند.

بدین‌قرار، غفلت از تغییر ساخت بنیاد دینی و نیز استقلال و آزادی انسان از بنیاد دینی، بازسازی دیکتاتوری که حاصل تصرف دولت توسط بنیاد دین است، را ممکن گرداند. از این‌رو، ایرانیان در کار تحولی همه جانبه‌اند که بدان، هدف‌های سه جنبش تحقق خواهند یافت:

9.2. پیشنهادی که از انقلاب ایران بدین سو، پی گرفته شده‌است، این‌است:

**الف.** تغییر ساخت بنیادهای جامعه. در حال حاضر، این بنیادها بر محور قدرت ساخت جسته‌اند. هرگاه بر محور استقلال و آزادی ساخت بیابند، انقلابی تحقق می‌یابد که همه جامعه‌ها، به یمن آن، وارد دوران جدیدی می‌شوند که، در آن، انسان‌ها نه با قدرت که با استقلال و آزادی خود رابطه برقرار می‌کنند. برای این کار،

**ب.** رابطه کنونی بنیادها با انسانها، رابطه رهبری کننده و رهبری شونده است. هدف‌ها را نیز بنیادها تعیین می‌کنند. هرگاه رابطه تغییر کند، به ترتیبی که انسانها رهبری کننده و نهادها وسیله بگردند و هدف را نیز انسانها تعیین کنند، جهان وارد عصر جدید، عصر استقلال و آزادی انسان می‌شود.

این پیشنهاد از پیش از انقلاب تا امروز، بطور پیگیر، با ایرانیان در میان گذاشته شده‌است. هیچ‌یک از دو تغییر روی نداده‌اند، اما آرام آرام توجه‌ها به استقلال و آزای انسان جلب می‌شود.

در دنیای عرب – تحول رابطه بنیاد دین با بنیاد دولت و تحول اندیشه دینی را در قسمت اول بررسی کرده‌ایم -، وضعیت دیگر است: بنیاد دین هیچگاه از دولت مستقل نبوده‌است. باوجود این، جنبش‌ها در دنیای عرب گویای تحول طرز فکر دینی است. پیدایش احزابی که دین را مرام خود کرده‌اند – که به ضرورت دین ایدئولوﮊی و بیان قدرت می‌گردد- نقش بنیاد دینی مستقل از دولت را بازی می‌کنند. الا این که تصرف دولت توسط این حزب‌ها، همان وضعیت را ببار می‌آورد که در ایران ببار آمده‌است. تجربه ترکیه، به شرط اینکه دولت لائیک بماند، ممکن است از «استبداد دینی» پرهیز کرد. با این حال، هنوز میان آن با دین بمثابه بیان استقلال و آزادی قرابتی نیست و رابطه انسانها با بنیادهای جامعه همان است که بود و بنابر رویه‌ای که اردوغان در پیش گرفته‌است،خطر تغییر منزل حزب‌ها از جامعه مدنی به دولت و بازسازی استبداد، جدی است.

## **10 – ضعف و قوت وجدان اخلاقی در انقلاب ایران:**

در ایران، دین و وجدان اخلاقی در حفظ همبستگی ملی نقشی داشته‌اند. در عوض، قانون دولت فرموده نقشی ناسازگار با آن داشته‌است. از انقلاب مشروطیت بدین سو، «قانون ملتی» عامل سوم همبستگی ملی شد و در تنظیم رابطه‌ها نقش یافت. «قانون ملتی» قانونی تلقی می‌شد که وقتی دولت مال ملت بشمار می‌رفت وضع می‌کرد. چنان‌که قانون اساسی و قوانین مصوب مجلس‌های اول تا سوم و قانون ملی‌کردن صنعت نفت و قوانین مصوب مصدق، «ملتی» بودند. در این قوانین، حقوق جمهور مردم کم و بیش لحاظ می‌شدند. باوجوداین، قانون ملتی، هنوز، قوت عرف و سنت را نمی‌داشت. قانون دولتی را دولت جبار وضع می‌کرد. هم بنیاد دین آن را ضد دین و بی‌اعتبار می‌خواند و هم عرف و سنت آن‌را نمی‌پذیرفت. در حقیقت، ایرانیان، از رهگذر جنبشها، خواستار برخوردار شدن از منزلت، یعنی جانشین کردن رابطه با قدرت جبار با رابطه با حقوق، بوده‌اند.

این توضیح ما را آگاه می‌کند از نقش وجدان اخلاقی و ضعف و قوتش در انقلاب ایران:

10.1. ارزشهائی که بدانها وجدان اخلاقی، پندارها و گفتارها و رفتارها را می‌سنجید، بایکدیگر جور نبودند. و این بخاطر این که ایدئولوﮊی‌های رایج، بیانهای قدرت بودند. موافقت همه آنها با این امر که «قدرت شاه و رﮊیم او بد است» و نیز موافقت آنها با فساد ستیزی، سبب قوت وجدان اخلاقی در داوری شاه و فسادهای رﮊیم و آسیبهای اجتماعی می‌گشت و حساسیتش را بطور نسبی کامل می‌گرداند. این‌است که رفتن بطرف رﮊیم شاه و یا ماندن در رﮊیم شاه، با قاطعیت توسط این وجدان محکوم می‌شد.

در عوض، این وجدان اخلاقی، نسبت به مخالفان رﮊیم، بنا بر غمض عین داشت: مخالف رﮊیم شاه خوب بود. و وجدان اخلاقی قضاوت در باره پندار و گفتار و رفتار آقای خمینی را، نه تنها برخود ممنوع می‌کرد، بلکه به جای سنجیدن شخص به حق، در آنچه به او مربوط می‌شد، حق را به شخص می‌سنجید. **این واقعیت، ما را از اهمیت رابطه اخلاق با اندیشه‌های راهنما و از اهمیت رابطه وجدان اخلاقی با قدرت و یا با استقلال و آزادی، آگاه می‌کند.**

با آنکه عمر جنبش همگانی در تونس و مصر کوتاه بود، وجدان اخلاقی همین قوت و ضعف را از خود بروز داد. نامه غنوشی به کنگره اخوان‌المسلمین را می‌توان حاکی از آن دانست که در تونس، وجدان اخلاقی شخص را به حق می‌سنجد. در عوض، کودتای نظامی در مصر، گویای ضعف وجدان اخلاقی و ناتوانیش از سنجیدن عمل به حق است.

10.2. دوران حساس شدن وجدان اخلاقی را می‌توان واپسین سالهای رﮊیم شاه و بخصوص ماه‌های اول جنبش همگانی، دانست. اما به جای آن‌که به تدریج ارزشها اصول راهنمای انقلاب و حقوق ذاتی انسان و حقوق ملی بگردند و این وجدان شفاف‌تر و حساس‌تر و بر میزان عدالت، پندارها و گفتارها و کردارها را بدون تبعیض، موضوع قضاوت کند، از شفافیت و حساسیتش کاسته می‌شد. چنان‌که در دوران شفافیت و حساسیت بیشتر، وجدان اخلاقی، بر برابری حقوق زن و مرد، حکم کرد. بیان دینی نیز این برابری را پذیرفت. اما در واپسین روزهای حیات رﮊیم شاه و حتی در بهار انقلاب، باعدول بنیاد دینی از «اندیشه راهنمای انقلاب» و بی‌اعتنائی ایدئولوﮊی‌های دیگر به حقوق انسان (ضعف مفرط وجدان علمی)، وجدان اخلاقی نسبت به تجاوز به حقوق انسان، بخصوص تجاوز به حقوق زنان، لاقید شد.

در حقیقت، وجدان اخلاقی در می‌یافت که بنا بر این نیست که استقلال و آزادی و حقوق و حقوقمندی جانشین قدرت میرنده شوند. قرار است قدرت زینده جانشین قدرت میرنده بگردد.

در کشورهای عرب، وجدان اخلاقی، هنوز، حقوق ذاتی انسان را، بخصوص در آنچه به زنان مربوط می‌شود، معیارهای سنجش نکرده‌است.

10.3. در دوران انقلاب، وجدان اخلاقی نسبت به حضور هر ایرانی در جنبش، حساسیت تمام بخرج می‌داد. در قضاوتهای خود، هر رفتار را با ارزش وحدت می‌سنجید. اما این قوت، با ضعف بزرگی همراه بود: وحدت پیروی همه از یک «رهبر» را جانشین اتحاد گرایشها و شرکت آنها در رهبری می‌گرداند. این شد که چماق وحدت در سانسور گرایشها و تأمین تفوق قطعی یک گرایش بکار رفت. ممنوع کردن عکس‌ها، غیر از یک عکس، عکس خمینی، یک نمونه بکاربردن چماق وحدت بود. اما با این چماق شخصیت‌ها و طرح‌ها نیز سانسور می‌شدند. با سقوط رژیم شاه، بحث آزاد از جمله این هدف را داشت که جریان آزاد اندیشه‌ها را برقرار کند. با آنکه استقلال و آزادی و رشد برمیزان عدالت اجتماعی مشترکات گرایشها بودند، هم بلحاظ ابهام در تعریف‌ها و هم بخاطر این که گرایشها از بن‌دندان این اصول را نپذیرفته بودند، نه این اصول، که قدرت جدید معیار سنجش رفتار توسط وجدان اخلاقی شد.

در جنبش‌های همگانی کشورهای عرب، قوت وجدان اخلاقی (سنجیدن به ارزش اتحاد) کمتر بود. این بود که نپیوستن به جنبش، از سوی وجدان اخلاقی با قاطعیت محکوم نمی‌شد. در مصر، ارتباط جداگانه برقرار کردن با رﮊیم نیز با چنان قاطعیتی محکوم نگشت . امری که به رﮊیم بدون سر امکان برجا ماندن و تصدی بازسای رژیم با سر جدید را داد. این امر نتیجه نقش ضعیف اندیشه یا اندیشه‌های راهنما و ابهام در هدفها، بنابراین، ضعف وجدان‌های علمی و تاریخی بود.

10.4. عدالت اجتماعی بمثابه خط تمیز حق از ناحق، ترازوئی بود که وجدان اخلاقی، وقتی هدف تنظیم رابطه با استقلال و آزادی و رشد بود، می‌باید بکار می‌برد. اما از آنجا که این برداشت از عدالت نو و بخشی از بیان استقلال و آزادی بود، هنوز عامل انقلاب در وجدان اخلاقی و ترازوئی نگشت که این وجدان، بدان، حق را از ناحق تمیز دهد. نتیجه این شد که نسبت به حقوقی که می‌باید درجا به عمل در می‌آمدند، لاقید شد. زمان عمل به حقوق، آینده‌ای شد نامعلوم و ضعف وجدان اخلاقی عامل بازگشت به تنظیم رابطه با قدرت و اعتیاد به اطاعت از قدرت گشت.

همین ضعف وجدان اخلاقی، در جنبشهای مصر و تونس و، بیشتر از آن، در تحول خونین لیبی و سوریه مشاهده می‌‌شود.

10.5. اما ضعف بزرگ وجدان اخلاقی که در انقلاب ایران بر جهت‌یابی تحول، اثر تعیین کننده‌ای داشت و ناشی از ضعف مفرط وجدان علمی و وجدان تاریخی نیز بود، ضد ارزشها را ارزشها پنداشتن و بدانها پندارها و گفتارها و کردارها را سنجیدن بود. در طول جنبش و بعد از آن، چشم پوشیدن از حق خود بخاطر «حفظ وحدت» و تقدم و تسلط مصلحت بر حق و حقیقت و دفع افسد به فاسد و... ارزشهائی شمرده شدند که وجدان اخلاقی بر طبقشان احکام صادر می‌کرد. این شد که وقتی قرار بر جانشین ولایت جمهورمردم شدنِ ولایت فقیه شد، وجدان اخلاقی جامعه لاقید برجا ماند. این امر که ایدئولوﮊی‌های رایج، همه، قائل بر ولایت دارندگانش برمردم کشور بودند، بما می‌گوید چرا ضد ارزش‌ها، در وجدان اخلاقی جانشین ارزشها شدند.

در جنبشهای کشورهای عرب، وجدان اخلاقی با داشتن همین ضعف، وقوع خطر بازسازی استبداد را بسی محتمل می‌گرداند.

## **11.کاستی‌های وجدان‌های علمی و تاریخی:**

وجدان تاریخی و وجدان علمی ایرانیان در دوران انقلاب کاستی‌ها می‌داشت:

11.1. با آن‌که ایرانیان در یک قرن سه جنبش همگانی را به انجام رساندند، در جنبش سوم، تجربه‌های دو جنبش پیشین بکار گرفته نشدند. مهم‌ترین آنها تجربه دو کودتا بود که، بدان‌ها، استبداد وابسته بازسازی شد. سهل است، در ظاهر، بعنوان جلوگیری از کودتا و در باطن، برای بازسازی همان استبداد، ستون‌پایه‌های جدید ساخته و بر ستون‌پایه موجود استبداد افزوده شدند. (فهرست کامل ستون پایه و تدابیر برای از میان برداشتن آنها را خواننده در کتاب توتالیتاریسم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، خواهد یافت).

11.2. کسانی در دو کودتای پیشین شرکت داشتند، در انقلاب سوم نیز، در بازسازی استبداد وابسته نقش جستند. بدین‌سان، ضعف وجدان تاریخی سبب شد که انقلاب ایران رهبری بایسته را نجوید. و هنوز،

11.3. قوت وجدان تاریخی می‌باید سبب می‌شد که وجدان همگانی ایرانیان ویژگی‌های ایرانیت را بکار بازیافتن استقلال و آزادی می‌گرفت. گرچه دو ویژگی استقلال و آزادی اصول راهنما و هدفهای انقلاب ایران بودند، اما نه این دو ویژگی و نه دیگر ویژگی‌های ایرانیت بکار منزه نگاه‌داشتن اندیشه راهنما و نیز بدیل و رهبری از ناسازگارها با ایجاد جامعه باز و تحول‌پذیر، گرفته نشدند. وجدان تاریخی به این ویژه گی‌ها بخصوص نزد درس‌خوانده‌ها بسیار ضعیف بود. هرگاه این وجدان قوت می‌داشت بازسازی استبداد وابسته ناممکن می‌گشت. و

وجدان علمی جامعه در انقلاب، هنوز از وجدان تاریخی ضعیف‌تر بود:

11.4. وجدان به اندیشه راهنمائی که اسلام بود و اسلامی که راهنمای انقلاب شد و خود انقلاب در اسلام بود، بس ضعیف بود. خلاء‌های بسیار در وجدان به این اندیشه را، زور پر می‌کرد. بدین‌خاطر بود که «اسلام فیضیه» نه تنها توجیه‌گر ولایت مطلقه فقیه شد، بلکه توجیه‌گر بکاربردن زور و بسا تقدیس خشونت و «کینه به دشمن» نیز گشت. برای این‌که کاستی‌های وجدان علمی را در باره اندیشه راهنمای انقلاب دریابیم و وکاستی‌های وجدان علمی مردمان کشورهای مسلمان را بشناسیم، فهرست داشته‌های قرآن و غفلت همگان از آن‌ها را می‌آورم:

1. اصول راهنمائی قرآن که بیانگر بنیادهای کل هستی آفریده و هر پدیده هستی هستند. بنابراین‌که «ام‌الکتاب» هستند، پس آیه‌های دیگر ترجمان آنها هستند و باید به آنها سنجیده شوند. چون چنین نشده‌است، قرآن بلااستفاده گشته‌است. زیرا

2. از فهم کرامت انسان و همه دیگر آفریده‌ها غفلت شده‌است؛

3. از حقوق انسان و حقوق هر آفریده دیگری و طبیعت غفلت شده‌است؛

4. بنابراین‌که برخورداری از حقوق رابطه حق با حق را ایجاب می‌کند، از سازماندهی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برپایه رابطه حق با حق، غفلت شده‌است؛

5. از اخلاقی که ترجمان «ام‌الکتاب» باشد و وجدان اخلاقی بدان آدمی را از غفلت از حقوق خویش و غفلت از رعایت حقوق دیگران باز می‌دارد و گرفتار کیش شخصیت و سنجیدن حق به شخص بجای شخص به حق می‌کند، غفلت شده‌است؛

6. ازشناسائی ستون پایه‌های فرعونیت و دیگر انواع جباریت و روش از میان برداشتن آنها و جانشین کردن رابطه مسلط – زیر سلطه با رابطه حق با حق، غفلت شده‌است؛

7. در هریک از بعدها سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و قضائی و دفاعی اصول راهنمائی مقرر است که ترجمان «ام‌الکتاب» و راهنمای معرفت بر فروع و عمل بر حق هستند. از این اصول نیز غفلت شده‌است؛

8. اموری که در قرآن موضوع حکم شده‌اند، نه اموری زودگذر که امور مستمر هستند. غفلت از این مهم سبب شده‌است که به استناد «مستحدثات جدید» قرآن را به کناری نهند و فقه تکلیف‌مداری را بسازند که دین از خود بیگانه در بیان قدرت است.

روشن است که امور مستمر بر یک شکل نمی‌مانند. اما شکل نباید پرده غفلت محتوی بگردد. شناسائی امر مستمر نیاز به عبور از شکل به محتوی دارد. به یمن شناسائی امر مستمر، این امکان را می‌یابیم که حکم آن را در قرآن بمثابه بیان استقلال و آزادی، بیابیم؛

9. امور واقع غیر مستمر روی دادنی هستند. اما اشکال امور مستمر هستند. از این واقعیت، بنابراین، از اجتهاد صحیح که استخراج حکم بنابر اصول راهنما و حقوق است، نیز غفلت شده‌است؛

10. از این مهم نیز که هر تکلیفی اگر نخواهیم حکم زور باشد، باید عمل به حقی از حقوق باشد، غفلت شده‌است. از این مهم نیز که قرآن دوگانگی حق و تکلیف را از میان برداشته‌است، غفلت شده‌است؛

11. مدارهای بسته بد و بدتر و فاسد و افسد و حق و مصلحت گویای ثنویت و وسیله زندانی کردن انسان‌ها در بند رابطه مسلط – زیر سلطه‌ هستند. قرآن با واجب کردن عمل به حق و دفاع از حق، همه‌انواعشان را باطل کرده‌است. از این مهم نیز غفلت شده‌است؛

12. تبعیض فرآورده قدرت است، پس باید تبعیض‌ها در قرآن تعریف شده و الغاء شده‌باشند. نه تنها از تبعیض‌ها غفلت شده‌است که تبعیض‌های بسیار تصدیق و بنام دین برقرار گشته‌اند؛

13. از رشد انسان و عمران طبیعت که حاصل رهائی از غفلت‌های بالا و بازیافتن خودانگیختگی و بکارگرفتن نیروهای محرکه در رشد است، نیز غفلت شده‌است. از این‌رو، از اقتصادی که نیروهای محرکه را در خدمت انسان نگاه‌می‌دارد و عامل توحید اجتماعی است، غفلت شده‌است؛

14. از این مهم که قرآن روش است، روش چگونه زیستن غفلت شده‌است. چگونه زیستنی که قرآن می‌آموزد، با چگونه مردنی که حاصل از خود بیگانگی بیان استقلال و آزادی در بیان قدرت است، جانشین شده‌است. از این‌رو، قدرت با محل و ایمان بی‌محل و بی‌نقش گشته‌است؛

15. از دوستی و صلح دو حق از حقوق انسان و پایه برای برقراری رابطه‌ها، از سطح شخص با شخص تا سطح جامعه با جامعه، **بنابراین، از قواعد خشونت‌زدائی که باید بکاربرد، غفلت شده‌است**؛

16. زندگی حقوقمند، شجاعت را ایجاب می‌کند. الا اینکه انسان‌ها در روابط مسلط – زیر سلطه، گرفتار ترس‌ها گشته‌اند و این ترسها که امرهای واقع مستمر شده‌اند را قرآن شناسائی می‌کند و روش رهائی از آنها را می‌آموزد. غفلت از این مهم، غافلان را بر آن داشته‌است که قرآن را «خشیت نامه» و «خوف نامه» و «خشونت نامه» نیز بخوانند؛

17. اما قرآن علاوه بر این‌که با هدف جلوگیری از چرکین شدن وجدان اخلاقی، تقوی را بمثابه محک این وجدان برای تعیین نوع پندار و گفتار و کردار و عامل بازدارنده از ارتکاب ناحق می‌آموزد، بمنزله روش بیداری و هوشیاری با هدف غافل نشدن از حقوق و عمل به حقوق نیز می‌آموزد. از این آموزش نیز غفلت شده‌است؛

18. بهره‌کشی انسان از انسان را که، ویران‌گرترین کارها است، قرآن ممنوع می‌کند. تمامی انواع بهره‌کشی را شناسائی و انسان‌ها را از آنها آگاه می‌کند تا مگر، با رهاشدن و کردن خود از آنها، توانائی برقرار کردن رابطه حق با حق را بیابند. باوجود این، غفلت بدان‌حد است که هم‌اکنون، در جامعه‌های مسلمان، همه انواع بهره‌کشی‌ها برجایند؛

19. سنت وقتی قدرت ساخته‌است مردود و وقتی حق است، مطلوب و مقرر است. از تمیز این دو و تبیین سنت در قرآن، غفلت شده‌است و سنت بمثابه حقوقی که می‌باید عامل توحید در دین باشند، وسیله توجیه قدرتمداری و دشمنی گشته‌است. از این آموزش مهم قرآن نیز غفلت شده‌است؛

20. قرآن، فراوان قواعد می‌آموزد برای آنکه انسان‌ها از روابط قوا رها گردند و رابطه حق با حق برقرارکنند و به یمن این روابط، جامعه‌های باز و رشد‌پذیر، بیابند. انسان رشد کند و طبیعت عمران بجوید. این قواعد بس مهم نیز به طاق نسیان سپرده شده‌اند؛

21. از تغییر بسیار مهم که تغییر رابطه انسان با بنیادهای اجتماعی است، به ترتیبی که انسان رهبری‌کننده و تعیین کننده هدف و بنیاد وسیله بگردد، هم غفلت شده‌است. بخصوص، از منزلت زن و نیز منزلت مرد و خانواده بمثابه امام و عامل تغییر نیز غفلت شده‌است؛

22. از این واقعیت که هستی آفریده مسخر انسان است و این امر توحید انسان و طبیعت را ایجاب می‌کند و نه سلطه برآن و یا خود زبون انگاری و تسلیم شدن بدان‌را، نیز غفلت شده‌است؛

23. قرآن زبانی را می‌آموزد که زبان آزادی است. رابطه‌های حق با حق و زندگی را عمل به حقوق کردن و رشدکردن نیاز به زبان آزادی دارد. زبانی که شفاف و خالی از اعوجاج است و بن‌مایه کلمه‌ها و جمله‌ها زور نیست. در جهان امروز، همه انسانها زبان قدرت را جانشین این زبان کرده‌اند؛

24. از ایمان در قرآن و نقش تعیین کننده آن در ترکیب نیروهای محرکه با حقوق و بکاربردن ترکیب در رشد غفلت شده‌است. انسان‌ها همچنان غافلند که به غیر خداوند نمی‌توان ایمان آورد و بدون ایمان نمی‌توان نیروهای محرکه را با حقوق ترکیب کرد و بکار برد. زیرا خداوند هستی محض وزندگی است. خدا نیست، قدرت هست معنی می‌دهد و قدرت مرگ و ویرانی می‌آورد و ناپایدار است و متعلق ایمان نمی‌شود. قدرت هست ترکیب نیروهای محرکه با حقوق را ناممکن و با زور ممکن می‌کند و روش چگونه مردن را بر انسان و طبیعت تحمیل می‌کند؛

25. عقل اصل راهنمای خود را خود بر می‌گزیند. برای این‌که خودانگیختگی، یعنی استقلال و آزادی، بنابراین، خلاقیت خود را از دست ندهد و بنده قدرت نگردد، بر او است که موازنه عدمی را اصل راهنمای خود کند. قرآن این اصل و نیز انواع ثنویت و تثلیث را که، اصول راهنمای قدرتمداری هستند، می‌آموزد. غفلت از موازنه عدمی، بمثابه اصل راهنما، عقول انسان‌ها را برده قدرت گردانده و به خدمت توجیه انواع روشهای ویران‌گر درآورده‌است. و

26. آرمان شهری که قرآن پیشنهاد می‌کند و استقرار آن را در گرو سازمان‌دهی مشارکت همگان در رهبری جامعه خویش از طریق شوری‌ها می‌داند (جمهوری شورائی)، از استقرار بساط خلافت بدین‌سو، بدست فراموشی سپرده شد.

این فهرست که هنوز درخور کامل‌تر شدن‌است، هم ما را از بزرگی غفلت خویش آگاه می‌کند و هم ما را از بزرگی خلائی آگاه می‌گرداند که آن را قدرت پرکرده‌است. از این‌که ابعاد ویران‌گری بدین بزرگی شده‌اند، چرا باید در شگفت شد؟

11.5. اما وجدان علمی نسبت به نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر و شکل و محتوای دولت وقتی حقوق‌مدار است و رشد علمی وفنی و این یا آن نوع ترکیب این دو با دیگر نیروهای محرکه، بس ضعیف بود. «هیچ‌کس برنامه ندارد» - هرچند دروغ بود و آن بخش از رهبری که از غفلت‌ها رها بود برنامه نیز داشت و در طول چند سال، از پیش از انقلاب تا ماه‌های اول انقلاب، آن‌را به بحث همگانی نیز گذاشت – گویای شدت ضعف وجدان علمی جامعه بود.

## **12. رابطه شهروند حقوقمند با وطن در بند ابهام و اغتشاش:**

## رابطه با وطن، با آن‌که حقی از حقوق انسان است و غفلت از این حق، هم غفلت از حقوق شهروندی و هم از حقوق ملی و هم از حقوق ایران بمثابه عضوی از جامعه جهانی و هم از حقوق طبیعت است، گرفتار ابهام و اغتشاش و گسست بود:

12.1. تقدم مرام از دینی و غیر دینی بر وطن بعد از انقلاب بود که خود را آشکار کرد. سه گرایش‌های بی‌وطنی پیش از انقلاب شناخته بودند: فراماسونری و بهائی‌گری و توده‌ای گری. افزون بر این سه گرایش، نفوذ پذیرفته از آنها، گرایشهائی هم بودند که استقلال را بعنوان اصل راهنما و هدف حذف کرده بودند. گرایشی با «آزادی مقدم است» تعامل با قدرت خارجی را مجاز گردانده بود و گرایش دیگری، زحمت مقدم شمردن آزادی بر استقلال را نیز بخود نداده بود.

اما با سقوط رژیم شاه و خیز برداشتن ملاتاریا برای تصرف دولت، امر جدیدی روی نمود و آن شعار «بود و نبود ایران مهم نیست، اسلام مهم است» و یا در جریان تجاوز قوای رژیم صدام به ایران، شعار «نصف ایران برود بهتر از آن‌است که بنی‌صدر پیروز بگردد»، گویای گسست دست‌کم بخشی از بنیاد دین با وطن بود. این تمایل‌ها پدید نمی‌آمدند اگر رابطه با وطن، ایران بمثابه وطن، حقی بود که همگان بدان وجدانی شفاف می‌داشتند. افزون براین،

12.2. برای بخشی از جامعه، متأثر از مرام استبداد وابسته پهلوی‌ها، وطن زمین و «تمامیت ارضی آن» گمان می‌رفت. گرچه در رژیم پهلوی‌ها، تمامیت ارضی، در شمال (واگذاری قسمت‌هائی از ایران به روسها) و در جنوب (واگذارکردن بحرین) و بسا در غرب کشور (بنابرقرارداد 1975 با عراق) نقض شده‌بود، اما دو کودتا و واگذاری منابع ثروت کشور به شرکتهای متعلق به غرب مسلط، نقض حق بروطن شمرده نشد و هنوز نیز شمرده نمی‌شود. **در حقیقت، حاکمان امروز، اگر هم به یاد می‌داشتند که «موزانه عدمی اساس دین» است، اینک در سیاست خارجی، از مرام پهلوی‌ها پیروی نمی‌کردند**.

با آن‌که شعار انقلاب ایران، «نه شرقی و نه غربی» بود که بازگو می‌کند موازنه عدمی را، اما از روزهای آخر انقلاب ببعد، با گروگانگیری را «انقلاب دوم بزرگ‌تر از انقلاب اول» خواندن و ادامه دادن به جنگی که به قول آلن کلارک، وزیر دفاع انگلستان در حکومت تاچر، در سود انگلستان و غرب بود، خمینی و دستیاران او پیرو مرام پهلوی‌ها شدند و موازنه وجودی را اصل راهنما در سیاست خارجی گرداندند و کشور را در بحران‌های حیات ملی‌سوز نگاه‌داشتند.

این تجاوز به استقلال وطن ممکن نبود اگر استقلال وطن، از جمله منابع ملی و نیز حقوق ملی را نیز دربر می‌گرفت:

12.3. ولایت جمهور مردم و حق حاکمیت ملی ایرانیان به معنای،

**الف.** عدم مشارکت کشورهای دیگر در حاکمیت ملی این مردم و

**ب.** استقرار روابط با کشورهای دیگر بر وفق اصل موازنه عدمی، بنابراین، حقوق ملی و رعایت حقوق ملی کشورهای دیگر و نیز حقوق ایران بمثابه عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت، ترجمان حق شهروندان ایران بر وطن خویش است. بر این حق و حقوق منبعث از آن، وجدان شفاف وجود نداشت و تمایل‌های سیاسی غیر وابسته نیز نسبت به آن، درک مغشوشی می‌داشتند.

12.4. براین ابهام و اغتشاش، گسست دیگری هم افزوده بود: «وطن قومی». هرگاه مرام‌های توجیه‌گر جدائی طلبی نبود و بر ایران بمثابه وطن، همه اقوام بانی ایران وجدان شفافی می‌داشتند، به‌جای آن‌که در کوشش برای استقرار دولت حقوق‌مدار بر اصول استقلال و آزادی شرکت کنند، خود را وسیله توجیه بازسازی استبداد وابسته نمی‌‌کردند. در نتیجه،

14.5. جنبش‌های ایرانی، در طول تاریخ، از جمله از جنبش تنباکو تا انقلاب ایران، برآن بوده‌اند که استقلال و آزادی را بمثابه هدف، جانشین قدرت کنند. می‌خواستند وطن‌داری را با حقوق‌مندی پیوند دهند. باوجود این، هم از روزهای پیش از سقوط شاه، «قدرت هدف مبارزه‌است» مرام گرایشهائی شد که تصرف دولت را هدف خویش کردند و بکار بردن ترکیب نیروهای محرکه با زور را روش گرداندند.

## **13. تغییر دهنده‌ای که تغییر خود را به آینده باز می‌گذارد:**

انقلاب ایران به ابتکار مردمش انجام گرفت و این مردم خودانگیخته بدان سازمان دادند. بنابراین، از اصل «تغییر می‌کنم تا تغییر بدهم» پیروی می‌کرد. باوجود این، با سقوط رژیم شاه، «از تغییر کردن ناتوانم و تغییر دهنده باید تا تغییرم دهد» جانشین آن شد. مرام‌های قدرت باوران که مردم را از تغییرکردن ناتوان و نیازمند تغییر دهنده می‌دانستند و، در تقلای تصرف دولت بودند، بر عقول حاکم گشتند. دلیل این از خودبیگانگی ضعف وجدان بر توانائی خویش و برتفاوت این دو نظر و قوت اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت بود:

13.1. تغییر می‌کنم تا تغییر بدهم، نیازمند شناسائی حقوق خویش و عمل به این حقوق، بنابراین، بی‌نیاز از وجود پیدا کردن قدرت و «تصدی‌« آن‌است. باید که روابط قوا جای به روابط حق با حق بسپارند تا که شهروندان توانائی تغییر کردن و تغییر دادن را بازیابند. ضعف وجدان به حقوق از سوئی و در کارآوردن زور برای تصرف دولت از سوی دیگر، مانع از وجدان همگان بر معنای تغییر می‌کنم و تغییر می‌دهم شد. در نتیجه،

13.2. از تغییر کردن ناتوانم و نیز مردم نادانند و توانا به تغییر خود نیستند، از عوامل تحمیل استبداد «اقلیت نخبه» بر اکثریت بزرگ شد و زمینه استقرار ولایت مطلقه فقیه را فراهم می‌آورد. در ایران آن روز، تنها خمینی و دستیاران او نبودند که در پی استقرار «استبداد صالح»، بنابراین، ولایت فقیه بودند، تمایل طراح رهبری برخوردار از ولایت مطلق و حزب واحد و چپ جانبدار «دیکتاتوری پرولتاریا» و التقاطی‌ها طرفدار رهبری حزب پیش‌آهنگ و حتی لیبرال‌های هواخواه پیروی مردم از نخبه عالم و کاردان و کارفرما، طرفدار ولایت‌های مطلوب خویش بودند.

با آن‌که مردم ایران خود روی به انقلاب آورده‌بودند، اما بدیل بیان‌گر توانائی مردم به تغییر کردن و تغییر دادن را قوت نبخشیدند. از این‌رو، بهنگام بنای دولت، گرایشهای بالا رقیب یکدیگر شدند و مردم ایران بدین گمان که روحانیان با معنویات سر و کار دارند و به بندگی قدرت در نمی‌آیند و حامی بدیلی می‌شوند که مصدقی‌ها هستند، حامی آنها شدند غافل از آن‌که اینان درکار استقرار ولایت مطلقه فقیه هستند. در حقیقت،

13.3. این سخن که ورد زبان «لیبرال‌ها» بود و هست، تا بخواهی گویا است: «مردم می‌دانستند چه چیز را نمی‌خواهند اما نمی‌دانستند چه چیز را می‌خواهند». گویا است. زیرا

**الف.** ممکن نیست جنبشی همگانی روی دهد و تا پیروزی ادامه بیابد بی‌آنکه وجدان همگانی نداند چه می‌خواهد. بنابراین،

**ب.** آنها که نمی‌دانستند چه می‌خواهند همان‌ها بودند که با اصل تغییر کن تا تغییر دهی مخالف و جانبدار اصل «از تغییر ناتوانی و بگذار تغییرت دهند»، بودند. آگاه یا ناخودآگاه، با گفتن این جمله، این سخن را بازگو می‌کردند و می‌کنند: مردم نمی‌دانستند چه می‌خواهند، یعنی تغییردهنده مطلوب خویش را نمی‌شناختند. راستی این‌است که مردم می‌دانستند چه می‌خواهند اما کار را با شهروند حقوق‌مند گشتن آغاز نکردند. چه عواملی مانع از آن شدند که مردم تغییر می‌کنم را حقوقمند می‌شوم اندریابند؟ کاستی‌ها که بر شمرده شدند و بر شمرده می‌شوند، ما را از پاسخ آگاه می‌کنند.

**هرگاه قرار بود دولت موقت (مجموعه خمینی و حکومت موقت و شورای انقلاب و قوه قضائی) مجری اصل «تغییرکن تا تغییردهی» باشد، کار را نه با ایجاد ستون‌پایه‌های استبداد جدید که با اجرای برنامه استقلال و آزادی و برخوردار شمردن و گرداندن جمهور مردم از حقوق شهروندی و تغییر ساختار دستگاه اداری و نظامی آغاز می‌کرد.**

## **14. رویاروئی بی‌اعتمادی با اعتماد، مصلحت به حقیقت، قبض با بسط، توانائی با ناتوانائی:**

14.1. جنبش همگانی وقتی روی می‌دهد که جامعه مدنی، بمثابه جمهور مردم، از دولت جبار سلب اعتماد می‌کند. بدان‌حد که آن‌را ریشه هر جنایت و خیانت و فسادی می‌داند. الا این‌که سلب اعتماد تا وقتی با اعتمادکردن همراه نشود، جنبش روی نمی‌دهد. اما اعتماد به خود نیازمند شناسائی حقوق و عامل شدن به حقوق و بازشناسی توانائی‌های خود و بکارگرفتن این توانائی‌ها است. هرگاه جمهور مردم بر حقوق عارف و عامل نگردند و مجموعه استعدادها و فضل‌های خویش را بکار نگیرند، ناگزیر به خود نیز بی‌اعتماد می‌شوند. ناگزیر، خلاء را با اعتماد کردن به یک شخص یا یک گروه پر می‌کنند. کاستی بس زیانمند بی‌اعتمادی به خود و اعتماد به یک شخص، یک گروه، یا یک بنیاد است و انقلاب ایران این کاستی را داشت. اعتماد کامل به خمینی، دوکاستی در برداشت: ناآزموده بودن، بنابراین، ناشناخته بودن ضعف و قوت او بگاه انتخاب میان حق یا قدرتمداری و دیگری، ترکیب کسانی که در رهبری جنبش قرار می‌گرفتند، بلحاظ حق یا قدرتمداری. این دو کاستی بس مرگبار و ویران‌گر شدند وقتی طرح «رهبر صاحب ولایت مطلق» برخوردار از ستون پایه‌های قدرتمداری به اجرا گذاشته شد.

بدین‌سان، **درس تجربه این‌است: جامعه مدنی، بمثابه رکن، می‌باید از راه حقوقمند گشتن و بکارگرفتن توانائی‌ها، اعتماد به نفس پیداکند و بدیلی را ببالاند که در حقوقمداری آزموده و اندیشه راهنمای ناطق باشد.**

14.2. جنبش همگانی حق و حقیقت را با محل و مصلحت‌های قدرت فرموده را بی‌محل می‌کند. اصول بیست‌گانه راهنمای انقلاب ایران – ولو خمینی 19 اصل را بیان کرد و عفو همگانی را بیان نکرد – همه حقوق هستند. جنبش همگانی با عبور جمهور مردم از موانعی که مصلحت‌ها (جنبش مصلحت نیست چون روسها در کمین هستند، انقلاب مصلحت نیست چون شاه می‌گوید اگر لازم باشد صدهزار تن را می‌کشیم، انقلاب مصلحت نیست چون دنیا پشت سر شاه و رژیم او است، جنبش مصلحت نیست چون ممکن است ایران تجزیه شود و...) بودند، میسر شد. هرگاه قرار بود مردم ایران به مصلحت‌های مصلحت سنجان اعتناء کنند، جنبش همگانی روی نمی‌داد. باوجود این، رهاشدن از بند مصلحت‌های قدرت فرموده، کاستی‌ها می‌داشت:

● جمهور مردم در قبال رهبری جنبش، نه فعال که فعل‌پذیر بودند. وگرنه، خمینی نمی‌توانست بگوید: در فرانسه، از راه مصلحت سخنانی را گفته‌ام و حالا مصلحت را در این می‌بینم که خلاف آنها را بگویم؛

● این واقعیت که مصلحتی که در بیرون حق سنجیده و جانشین حق می‌شود را قدرت می‌سنجد و فسادگستر است، بر جمهور مردم شناخته نبود. بنابراین، مردمی که از مصلحت‌های مانع جنبش عبورکرده‌بودند، به مصلحت‌هائی که زمامداران جدید می‌سنجیدند تمکین می‌کردند. مرگبارترین و ویران‌گرترین مصلحت‌ها، مصلحت ادامه جنگ نشد؟

● این واقعیت که عقل هر شهروند یک دستگاه مصلحت سنج است و شهروندان مصلحت اندیش یکدیگرند، در طول جنبش مانع از آن می‌شد که رهبری کنندگان شناسائی شوند و جریان آزاد اندیشه‌ها و داده‌ها و اطلاع‌ها، برقرارگردد. چراکه مصلحت ایجاب می‌کرد «وحدت حفظ شود» و...

● مصلحت‌ها نه تنها مانع از آن می‌شدند که ابهام‌ها رفع شوند و هدف‌ها و روشها از شفافیت برخورداربگردند، بلکه ابهام بر ابهام می‌افزودند. هرگاه فرصت حضور خمینی در پاریس مغتنم شمرده نمی‌شد و اصول راهنمای انقلاب ایران، از زبان او، خطاب به جهانیان، جاری نمی‌شدند، انقلاب ایران، انقلابی در تاریکی می‌گشت.

14.3. در سطح جهان انقباضی در حال روی‌دادن بود و در سطح کشور، انقلاب یک بسط و یک قبض شد. الا این‌که کاستی‌ها سبب شدند که بسط جای به قبض بسپارد:

● در سطح جهان، دو ابر قدرت امریکائی و روسی، دوران انبساط را به پایان برده و وارد دوران انقباض می‌شدند. در آن‌چه به امپراطوری روسیه مربوط می‌شود، از انقلاب ایران، ده سال نگذشته، انقباض به انحلال انجامید. و در آنچه با امریکا مربوط می‌شود، انقباض درجریان است و دارد انحطاط ببار می‌آورد. از این‌رو، دو ابر قدرت، در ممانعت از انقلاب ایران، نتوانستند کاری انجام دهند.

باوجود این، نا آگاهی واقعیتی که ناتوانی دو ابر قدرت از مداخله بود و فرصت را برای اجرای برنامه استقلال و آزادی مغتنم نشمردن، کاستی مهم دوران انقلاب بود. راستی این‌است که رهبری قدرتمدار بخاطر نیاز به قدرت خارجی برای بازسازی استبداد، حاضر نبود واقعیت را آن‌سان که بود، ببیند و بپذیرد؛

● در ایران، رژیم شاه گرفتار فراگرد انقباض بود. قلمرو حکمروائی را بطور مداوم از دست می‌داد. چنان‌که خود او به پونیاتوفسکی، فرستاده ژیسکاردستن، رئیس جمهوری فرانسه گفته بود: من دیگر در کاخ محل اقامت خود نیز فرمانروائی ندارم.

کاستی‌های طرزفکر‌های متصدیان دولت موقت مانع از آن شدند که این قبض، فرصتی برای تغییر ساختار ارتش و دیوان‌سالاری از قدرت محور به حقوق محور، تلقی شود و استقرار دولت حقوقمدار قطعی و بازسازی دولت آلت فعل قدرت ناممکن بگردد. و

● جامعه مدنی بمثابه جمهور مردم نه تنها خود را از قلمرو دولت جبار رها کرد، بلکه با فراگرفتن قلمروهائی که از مهار رژیم خارج می‌شدند، برای نخستین بار در تاریخ کشور، صاحب اختیار خود شد. باوجود این، نتوانست به دست‌آورد خود، از راه ایجاد شوری‌ها، دوام ببخشد. با آن‌‎که در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، دفاتر همکاریهای مردم با رئیس جمهوری، بطور خودانگیخته تشکیل شدند. این تجربه که، همچون تجربه جنبش همگانی، فرآورده ابتکار مردم کشور بود، مسلم کرد که پیش از سقوط شاه نیز مردم کشور می‌توانستند در روستا و شهر و شهرستان و استان و کشور، این شوری‌ها را تشکیل دهند و خویشتن را رکن تصمیم‌گیرنده دموکراسی بسا شورائی کنند و رابطه دولت با ملت را بطور برگشت ناپذیر، رابطه تابعیت دولت از ملت بگردانند. اما چون بموقع عمل نشد، خمینی و دستیاران او که طرح پنهانی رهبر برخوردار از ولایت مطلق را اجرا می‌کردند، با استفاده از فشار بیرونی (گروگانگیری + تحریم‌های اقتصادی + تجاوز عراق به ایران که رژیم خمینی او را بمدت 8 سال طولانی کرد)، نه تنها قلمروها را از جامعه مدنی ستاندند که خود آن‌را قلمرو دولت جبار کردند.

14.4. مردم ایران، در جریان جنبش همگانی، خود را بمثابه مردمی توانا و رژیم پهلوی را بمنزله رژیمی ناتوان کشف کردند. باوجود این، دو کاستی، سبب شد که یافته خود را از یادببرند و به خود ناتوان انگاری بازگردند:

● توانائی قدرت، در این‌جا، ترکیب نیروهای محرکه با زور، تصور شد: زور ملت بر زور بنیاد سه هزار ساله سلطنت چربید! کوشش بعمل آمد تا جمهور مردم دریابند که قدرت ضعف و ناتوانی است و دو طرف رابطه، می‌باید حقوق خویش و نیز استعدادهای و فضل‌های خود را از یاد ببرند تا در رابطه قوا بایکدیگر قرار گیرند. حال آن‌که توانائی ویژگی حق است و چون استعدادها و فضلها، هم‌آهنگ فعال شوند و انسان حقوقمند و حقوق‌شناس زندگی را عمل به حقوق کند، نیروهای محرکه را با حقوق تألیف می‌کند و بکار می‌برد. این انسان را توانا گویند. جنبش همگانی ترجمان توانائی مردم ایران شد زیرا این مردم گل را بر گلوله پیروز کردند. این پیروزی است که گویای توانائی شگرف مردم در جنبش است.

باوجود این، خشونتی که تمایل‌های سیاسی در کارآوردند، مردم را از توانائی خویش غافل و بتدریج که ترکیب نیروهای محرکه با زور کاربرد همه جائی پیداکرد، توانائی از یادرفت و احساس ناتوانی بازگشت. این کاستی وخامت بار شد وقتی،

● خمینی را تبلور توانائی خود (= قدرت) انگاشتند و تشکیل ستون‌پایه‌های قدرت را نشان توانائی و نه وسیله‌های القای ترس و یأس و ناتوانی به خود، گمان بردند. تا نتیجه ابتلا بدست آید و خمینی تجسم زور، یعنی یکی در برابر همه بگردد و بگوید: سی و پنج میلیون بگویند بله من می‌گویم نه، هم او نماد قدرت ملت تصور می‌شد و هم، حالا دیگر، مردم از او می‌ترسیدند. این‌بار، تجسم قدرت با مردمی گرفتار عارضه خود ناتوان‌انگاری رویارو شد و ویرانی بر ویرانی و مرگ بر مرگ افزود و این‌است حال و روز ایران.

## **15. آرمان شهرها و آرمان شهر انقلاب در ابهام:**

کاستی‌های بالا، خود را در کاستی‌های آرمان شهر انقلاب، بازگفتند:

15.1. آنها که تغییر ساخت‌ها، با هدف باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی، را برای رشد انسان و عمران طبیعت ضرور می‌دانستند، آرمان شهر پیشنهادی در چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را پیشنهاد کردند. آنها با توجه به شکست دو جنبش همگانی پیشین در استقرار دولت حقوق‌مدار، ستون‌پایه‌های دولت استبدادی را نیز شناسائی و تدابیر لازم برای جانشین کردن آنها با ستون‌پایه‌های دولت حقوق‌مدار را نیز پیشنهاد می‌کردند.

آرمان شهری که قرآن تشریحش می‌کند، بعنوان الگو و راهنمای «دموکراسی شورائی» را که، فرآورده مشارکت شهروندان در شوری‌ها می‌بایست می‌شد، نیز شناسائی کردند. باوجوداین، بازگشت به جنگ تقدم‌ها آن آرمان‌شهر را از یاد برد و آرمان‌شهرهای گوناگونی عرضه شدند که جانبداران این و آن استبداد پیشنهاد می‌کردند:

15.2. با آن‌که خمینی در نوفل لوشاتو گفته‌بود: شاه برود ولو ابن‌زیاد بیاید، ناگزیر بود آرمان شهری را وسیله توجیه گفتار و کردار خود کند. قول او بر این‌که «بنی‌صدر می‌خواهد ایران را سوئیس و فرانسه کند اما مردم بخاطر اسلام انقلاب کردند»، بدان معنی بود که آرمان شهر او ایجاد «جامعه مکتبی» با اجرای «احکام اسلام» بود. بنای این آرمان‌شهر را درگرو ولایت مطلقه فقیه می‌دانست. با آنکه بهنگام تدریس ولایت فقیه آن‌را جز اجرای قوانین اسلام ندانسته بود، به‌تدریج که به بکار بردن قدرت (= ترکیب نیروهای محرکه با زور) معتادتر می‌شد، احکام دین را هم از محتوائی که داشتند خالی و جای خالی آنها را با توجیه‌گرهای قدرت پر می‌کرد و با ولایت مطلقه فقیه میان تهی کردن دین را از چشم مردم کشور و مردمان کشورهای دیگر جهان می‌پوشاند. وضعیت امروز ایران، می‌گوید چرا درکارآوردن قدرت بنای هرگونه آرمان شهری را ناممکن می‌کند. او ندانست که قدرت ویران می‌کند و ویرانه پدید می‌آورد نه آرمان شهر. از تجربه‌ای که تاریخ در اختیار می‌گذارد و قرآن پندآموزترین‌شان را توضیح می‌دهد بکنار، از تجربه‌های دوران معاصر، استبداد پهلوی‌ها و استالینیسم و نازیسم و فاشیسم و... نیز پند نیاموخت. تازه آن استبدادها رشد و ترقی و تجدد را هدف کرده‌بودند.

جانشین او و دستیارانش اگر هم پی برده باشند که استداد ویرانه می‌سازد و آرمان‌شهر نمی‌سازد، حاضر به رهاکردن خویش از بندگی قدرت نیستند.

15.3. آرمان شهر چپ آن روز ایران، یکی نزدیک و دیگری دور، بود. نزدیک، بنابر گرایش، یکی از جامعه‌های روسی یا چینی و یا رومانی‌ای و یا آلبانی‌ای و یا کوبائی بود. دور، جامعه بی‌طبقه‌ای که، در آن، انسان‌های جامع زندگی می‌کردند. رسالت «حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر» استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مأمور بنای جامعه کمونیستی بود. التقاطی‌ها به این آرمان شهر، لعاب اسلامی داده و آن‌را جامعه بی‌طبقه توحیدی می‌خواندند. هیچ‌یک از گرایش‌ها نمی‌دانستند که دیکتاتوری، بنابر ماهیت، هدفی سازگار با قدرت را جانشین می‌کند. قدرتی که وسیله‌اش می‌انگارند، خود هدف خویش است و مرگ‌آور و ویران‌گر است. حاضر نیز نبودند واقعیت الگوها، یا آرمان‌شهرهای نزدیک را ببینند و جهت‌یابی آنها را مشاهده کنند. و نمی‌دانستند که رژیم‌های کمونیست قربانی دیکتاتوری می‌شوند و از پای در می‌آیند.

15.4. باآن‌که در انتخابات ریاست جمهوری، مردم ایران به آرمان شهر پیشنهادی نامزد جانبداران جامعه باز و تحول‌پذیر رأی دادند، اما بازسازی دولت‌ را گرایش‌های سیاسی با طرز فکر و آرمان‌شهرها که در سر داشتند می‌ساختند. و در جماعت دولت سازان، جانبداران جامعه باز و تحول‌پذیر در اقلیت بودند.

انواع گرایشهای لیبرال در شمار شرکت کنندگان در بازسازی دولت بودند. ستون پایه‌های استبداد به نام دین را نیز گرایشی از آنها ایجاد کرد. اقتصاد بازار آزاد و رشد با همان تعریف که غرب آن روز از آن می‌کرد، مشترک همه گرایشها بود. باوجود این، جامعه لیبرالی که لیبرال‌ها آرمان‌شهر خویش می‌دانستند، یکسان نبود. نقش دین در دولت و جامعه، آنها را از یکدیگر متمایز می‌کرد.

## **16. هرگاه عامل ایمان را که در فصل سوم مطالعه کردیم، بمثابه محک بکاربردیم، فقدان آن در رهبری انقلاب و در گروه‌ها و فعالان سیاسی و نیز در جامعه مدنی، کاملاً آشکار می‌شود:**

16.1. فقدان ویژگی‌های ایمان در رهبری انقلاب، بخصوص بعد از سقوط رژیم شاه، روز به روز عیان‌تر می‌گشت. هم‌اکنون نیز، همگان می‌توانند پندار و گفتار و کردار آنها را از روز سقوط رژیم شاه تا امروز، با محک ویژگی‌های ایمان بسنجند تا که مطمئن شوند نبود ایمان چه برسر انقلاب و اسلام و مردم ایران و طبیعت ایران آورده‌است.

با آن‌که قرآن، جای جای، به پیامبر خاطر نشان می‌کند هرگاه پای استقامت او و اندک شمار ایمان‌مندها سست بگردد، اسلام برجا نمی‌ماند، با آن‌که تجربه همه انقلاب‌ها گویای این واقعیت است که هرگاه ایمان رهبری کنندگان سست نگردد، انقلاب پیروز می‌شود (مقایسه دو انقلاب، یکی انقلاب امریکا و دیگری انقلاب فرانسه بایکدیگر) وگرنه، نه، با آن‌که اگر رهبران سازمان‌های سیاسی باورمندان به دموکراسی، با ایمانی استوار و متحد، در برابر نازیها می‌ایستادند، آلمان و اروپا و بسا جهان گرفتار چنان جنگ ویران‌گری نمی‌شد، کسانی که خود را باورمند به اسلام می‌خواندند، قدرت را برگزیدند و دو رو و دوگو شدند و ایمان و حقوق ستیز گشتند و در حق ایمان‌مندان از هیچ جنایتی فروگذار نکردند. هیچ حقی از حقوق را برای انسان ایرانی و جامعه ایرانی نشناختند.

16.2. اما در آنها که به اسلام باور نداشتند و خود را جانبدار «ایدئولوژی مترقی» می‌خواندند، نیز، از «ایمان انقلابی» یافت نشد. وگرنه تشکیل جبهه‌ای کارآ و توانا به جلوگیری از بازسازی استبداد میسر می‌گشت. قول لنین بر این‌که هدف مبارزه بدست‌آوردن قدرت است، صحیح نبود. اما همین ناصحیح نیز نیک فهم نشد و سازمان‌های سیاسی «چپ» خشونت روش کردند و مجوز ساختند برای ملاتاریا تا که خشونت را روش و آن‌را تقدیس کند: «خشونت مقدس» رویارو شد با «قهر انقلابی»!

16.3. انقلابی که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد، بیانگر ایمان جدید بود. اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی مروج این ایمان و استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان بود. بخصوص انسان‌ها را فرا می‌خواند که خود خویشتن را رهبری کنند و بنیادها، چه دینی و خواه سیاسی را نه ارباب که وسیله بشناسند. باوجود این، جامعه مدنی الگوی ایمان جدید نگشت و به اعتیاد به اطاعت از «رهبر» بازگشت و ندانست که به اعتیاد از اوامر و نواهی قدرت است که باز می‌گردد.

## **17. هرگاه وضعیت امروز ایران را با پویائی‌های رابطه مسلط – زیرسلطه، محک بزنیم، ناگزیر از این تصدیق می‌شویم که**

پویائی انقلاب گویای سرباززدن ایرانیان از مرگ و جنبش همگانی آنها برای ادامه حیات ملی در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بود. باوجوداین، برنامه استقلال و آزادی برای بیرون آمدن از روابط مسلط – زیر سلطه نتوانست بعمل درآید. چرا؟ زیرا

17.1. برنامه پنهانی بازسازی دولت آلت فعل ولایت مطلقه یک فرد، جز در روابط مسلط – زیر سلطه، اجرا کردنی نبود. این واقعیت که باوجود پذیرش جدائی‌ناپذیری آزادی از استقلال، متصدیان «دولت انقلاب» ساز تقدم آزادی بر استقلال را کوک کردند و این واقعیت که گروگان‌گیری نه نقض اصل استقلال که عمل به آن، تبلیغ شد، واقعیت پنهانی را باید آشکار می‌کرد که برنامه بنای دولت آلت فعل ولایت مطلقه خمینی بود. نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و کارنامه رئیس جمهوری، هشدارهای مداوم به خطر بزرگ بودند. باوجود این، «نخبه‌ها» نخواستند خطر را ببینند. روابط مسلط – زیر سلطه برجاماندند و پویائی‌های آن بازسازی دولت آلت فعل ولایت مطلقه را جبری گرداندند.

17.2. در دوران شاه و از کودتای خرداد 60 بدین‌سو، تمامی برنامه‌های رشد که اجرا شدند، کارآئی پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه را بیشتر و ابعاد ویرانی در درون و اندازه گریز نیروهای محرکه به بیرون را بزرگ‌تر کردند. باوجود این، در ایران بود که رابطه مسلط – زیر سلطه شناسائی و برنامه خارج شدن از این رابطه، پیشنهاد شد. دریغ که کاربدستان آن‌روز حاضر به خواندن آن نیز نشدند. طرفه این‌که برنامه درشت نویسی شده بود تا که خمینی بتواند آن‌را بخواند. در نجف، باید آن‌را خوانده باشد. در نوفل لوشاتو گفت: ما برنامه داریم و به بنی‌صدر اشاره کرد. اما هم او، بهنگام کودتا گفت: هیچ‌کس برنامه ندارد! باکی هم از دروغ آشکاری که می‌گفت نکرد و به خود نیز نگفت که در نوفل لوشاتو نوزده‌ اصل را، پیشاروی جهانیان، اعلان کرده و گفته بود برنامه عمل داریم.

باوجود این، دروغ او کاستی مهمی را باز می‌گفت: جز آنها که پویائی‌های رابطه مسلط – زیر سلطه را می‌شناختند و اصول بیست گانه را اندیشیده و تدوین کرده بودند و برنامه عمل در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را تدارک کرده بودند، بقیه نه به آن اصول گرویدند و نه به برنامه عمل اندیشیدند. پایه و مایه همه کاستی‌ها که بر شمرده شدند، این کاستی است.ایران هنوز نیز از این کاستی رنج می‌برد. چراکه هنوز اکثریت بزرگ درس خوانده نپذیرفته‌اند که در محدوده رابطه مسلط – زیر سلطه، جز دولت درخدمت ولایت مطلقه شاه و فقیه بنابرکردنی نیست و در محدوده این دولت، اصلاح ممکن نیست و افساد ممکن است.

فهرست کاستی‌ها که هنوز می‌تواند کامل‌تر بگردد، نشان می‌دهد چرا بازسازی استبداد میسر شد و چرا این سخن که انقلاب آغاز تحول است و پایان آن نیست، در مورد انقلاب ایران، راست شد. **در حقیقت، انقلاب را از راه رفع کاستی‌ها است که می‌باید به ثمر رساند. رهاکردن تجربه، کاستی‌ها را از میان نمی‌برد، بلکه هم آنها را برجا می‌گذارد و هم بیشتر می‌گرداند. چراکه خرابی ایستا نیست و پویا است. یعنی برخود می‌افزاید. و نیز، رهاکردن تجربه و در اندیشه انقلابی دیگر شدن، خطا است. زیرا همان‌سان که تجربه سه جنبش همگانی در طول یک قرن معلوم می‌کند، در جنبش بعدی کاستی‌های جنبش پیشین برجا می‌ماند. در حقیقت، تجربه اول، از راه رفع کاستی‌ها به نتیجه نرسیده بود و در جنبش بعدی، کاستی‌ها تشدید نیز شده بودند**.

با این‌حال، از میان برخاستن پایه‌های داخلی استبداد دیرپا، گویای آنند که تجربه‌ها گرچه تکرار شده‌اند، اما یکسره‌ رها نشده‌اند. هرچند نقش تغییر روابط قوا در درون و برون مرزها در ویران شدن پایه‌ها را نباید نادیده گرفت، همین تغییر و ویران شدن پایه‌ها فرآورده‌های جنبش‌های همگانی بوده‌‌اند.

اینک که کاستی‌ها شناسائی می‌شوند و راه‌کار دانسته می‌گردد، بر ایرانیان است که عیب رها کردن تجربه در نیمه راه را از خود بزدایند و از راه رفع کاستی‌ها، شهروندان حقوقمند در رشد بر میزان عدالت اجتماعی در جامعه باز و تحول‌پذیر بگردند.

# **حاصل سخن**

# **فصل اول : ویژگی‌های مشترک دولت های تکه پایه در لحظه وقوع انقلاب:**

رﮊیم شاه و رﮊیم‌های تک پایه دیگر ویژگی‌هائی را یافتند که ستون پایه‌هاشان را گرفتار تضادها، بنابراین، شکنندگی کردند. این شد که خود نقش اول را در برانگیختن جنبش همگانی برضد خویش یافتند. ویژگی‌های تعیین کننده این‌ها هستند:

# 1**. رﮊیم تک پایه، در همان حال که نسبت به جامعه ملی بیگانه می‌شود، توانائی برقرار نگاه‌داشتن تعادل خود را با قدرتهای خارجی را، از دست می‌دهد**:

بر ورود دو ابر قدرت به مرحله انقباض و ناتوانی امریکا از حمایت مؤثر از رﮊیم شاه و ناکامیش در حفظ رﮊیم با قربانی کردن شخص شاه (رویه‌ای که اینک امریکا و اروپا در کشورهای عرب در جنبش در پیش گرفته‌اند) یا «راه حل بختیار» و سرانجام ناتوانیش از عملی کردن اتحاد ارتش و روحانیت، مخالفت افکار عمومی غرب با رﮊیم شاه را نیز می‌باید افزود. این مخالفت، حمایت دولتهای غرب را از رﮊیم شاه، در دوران انقلاب، بسیار مشکل گرداند. انزوای آن رژیم کامل بود. بدان‌حد که، بهنگام سقوط رژیم، هیچ دولت غربی حاضر نشد شاه را به کشور خود راه دهد.

همین واقعیت در مصر و تونس دوران جنبش قابل مشاهده بود. در مورد تونس، وزیر خارجه فرانسه، نخست به حمایت از رﮊیم بن‌علی برخاست. اما حکومت فرانسه زود تغییر رویه داد. هیچ‌یک از دولت‌های تک پایه، چه در موقعیت مسلط و ابرقدرت («شوروی » سابق) و خواه در موقعیت زیرسلطه (ایران و مصر و تونس) نتوانستند برجا بمانند. از عوامل مهم، یکی مشکل شدن برقرار کردن تعادل با دولتهای خارجی در دورانی است که این دولتها موقعیت پیشین را نداشتند و دولتهای بیگانه توانا به برقرار کردن تعادل دراز مدت با رﮊیمهای تک پایه نبودند. یک‌بار دیگر یادآور می‌شوم که فشار دولت تک پایه به جامعه، متکی به فشار بیگانه بر کشور است. هرگاه فشار از بیرون، از میان برود، دولت از وارد کردن فشار به مردم ناتوان می‌‌گردد. زمان، زمان جنبش می‌شود.

# **2. دولتهای تک پایه، از لحاظ بودجه و بسا تمامی اقتصاد، رابطه یکسانی با جامعه‌های خود نداشته‌اند:**

دولت «شوروی» نزدیک به تمام اقتصاد را تصدی می‌کرد و جامعه وابسته به دولت بود. دولت شاه، در بودجه خود، از فعالیت اقتصادی جامعه مستقل می‌شد و این جامعه بود که، بطور روز افزون، به فعالیت اقتصادی دولت وابسته می‌گشت. دولت قذافی نیز همین رابطه اقتصادی را با جامعه لیبی داشت. اما رﮊیمهای مصر و تونس، در همان‌حال که از اقتصاد خارجی ارتزاق می‌کردند، به فعالیت اقتصادی جامعه‌های خود، کم و بیش وابسته بودند.

تجربه می‌گوید که وابستگی جامعه به بخش دولتی اقتصاد، به دولتهای تک پایه ثبات و دوام نمی‌بخشد عامل بی‌ثباتی آن نیز می‌شود. تجربه دلایل بی‌ثباتی را نیز در اختیار می‌نهد: در رابطه مسلط – زیر سلطه، پویائی‌ها این رابطه، سبب می‌شوند که بودجه دولت مدام بزرگ شود و هزینه‌های جاری بودجه را ب‌بلعند. در نتیجه، دولت از سرمایه‌گذاری ناتوان می‌شود. حجم نقدینه بزرگ و تورم رو به افزایش مزمن می‌شود، بی‌کاری رو به افزایش می‌گذارد. اقتصاد مصرف و رانت محور، نابرابری بر نابرابری و فقر بر فقر می‌افزاید. موجهای مهاجرت را بر می‌انگیزد. بند از بند ساخت‌های جامعه می‌گسلد. برغم فرار نیروهای محرکه، دولت نه می‌تواند نیروهای محرکه فرار نکرده را بکارگیرد و نه حذف آنها را کند. در نتیجه، این‌نیروها برضدش فعال می‌شوند. بدین‌ترتیب،

# **3.** **شکست اجتناب‌ناپذیر می‌شود:**

دولت «شوروی» در بنای جامعه بی‌طبقه و شاه در «رساندن ایران به دروازه تمدن بزرگ» از راه انقلاب سفید، شکست خوردند. «ایدئولوﮊی شاهنشاهی بر بنیاد دیالکتیک» هم تدارک نشد. دولتهای عرب نیز از مرام‌های خود خالی شدند. در روسیه، مارکسیسم – لنینیسم نخست توسط استالینیسم بلعیده شد و این ایسم نیز از محتوی خالی شد. امرمهمی روی داد که از چشم اکثریت بسیار بزرگی از انقلاب کنندگان نیز پنهان ماند: **این دولتها، وقتی از مرام خالی می‌شدند، نیازمند اندیشه راهنمائی می‌گشتند که، به آنها، جان و توان و سلطه آنها بر جامعه ملی را توجیه کند.**

در مورد ایران، ممکن بود یک کودتای نظامی رﮊیم را از ایدئولوﮊی چپ برخوردار کند. سلطنت شاه و بسا سلطنت حذف شود اما دولت دیکتاتوری برجا بماند. سندهای سفارت امریکا می‌گویند شاه از آن می‌ترسیده‌است که بکار انداختن ارتش بر ضد جنبش، ارتش را در موقعیت حذف خود او قرار دهد. اما تصدی دولت توسط ارتش، خلاء ایدئولوژی را پر نمی‌کرد. در آن زمان، این ایدئولوﮊی اقدام کنندگان به کودتا می‌توانست چپ و یا «اسلامی» باشد. اندیشه راهنمای انقلاب ایران، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بود. هرگاه ارتشیان این بیان را اندیشه راهنمای خود می‌کردند، لاجرم تابع رهبری انقلاب می‌گشتند. در روسیه، گرباچف کوشید رﮊیم را از اندیشه راهنما پر کند. ممکن نبود و نشد. رﮊیمهای عرب این زحمت را نیز به خود ندادند.

**امر مهم این که، در همه این جامعه‌ها، آن اندیشه یا اندیشه‌هائی راهنمای جنبش‌ها شدند که در جامعه، زمینه دیرین داشتند. امر مهم دیگر این که رﮊیمهای در معرض سرنگونی نتوانستند این اندیشه را از آن خود کنند و بکار ادامه حیات برند.**

# **4.** **ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو عامل فروپاشی از درون:**

ویژه گی قدرت، بنابراین همه رﮊیمهای دیکتاتوری تک پایه، سازوکارِ تقسیم به دو و حذف یکی از دو بوده‌است. هر اندازه تمایل به توتالیتاریسم بیشتر، این سازوکار پرکارتر. سرانجام، این در درون هسته مرکزی‌است که سازوکار تقیسم به دو و حذف یکی از دو، حذف حذف‌پذیرها را ناگزیر می‌کند. در این مرحله، دولتهای تک‌پایه گرفتار یکی از سه وضعیت می‌شوند:

4.1. حذف اعضای حذف‌پذیر هسته مرکزی و جانشین کردن آنها با افراد تازه نفس ممکن است و انجام می‌گیرد. بدیهی است که خطر حذف شدن رأس و آنها که حذف می‌کردند تا حذف نشوند و بسا تغییر رژیم را قطعی می‌کند. سلسله‌های سلطنتی با اتخاذ این روش از پادرآمدند. در دوران معاصر، رژیم «اتحاد جماهیر شوری» روسیه نیز این‌سان از میان برخاست. و

4.2. رسیدن به وضعیت فلج به ترتیبی که طرف‌های در نزاع بر سر قدرت به حذف یکدیگر توانا نمی‌شوند. میزان آمادگی جمهور مردم برای جنبش، عمر دولت در وضعیت فلج را تعیین می‌کند. و

4.3. وضعیت سازش در هسته. این وضعیت گویای دورانی است که، درآن، دولت تک‌پایه هنوز خود را صاحب رسالت می‌داند و یکسره ایمان نباخته‌است و فشار جامعه بر دولت شدید نیست. این وضعیت درازمدت نیست. چراکه قدرت دولت را به تحلیل می‌برد.

**چنین می‌شود که، در لحظه سقوط، دولت‌های تک‌پایه دیگر استعدادهائی را که بتوانند از سقوط نجاتشان دهند، ندارند. در برابر، استعدادهایِ در خدمت انقلاب فعال می‌شوند.**

# **5.** **سنگینی هزینه‌های دولت و برزگ شدن کسر بودجه:**

برغم افزایش درآمدهای نفت (در مورد ایران و لیبی و روسیه)، بزرگ شدن هزینه‌های قدرتمداری، کسر بودجه را بزرگ و کشور را گرفتار قرضه‌های خارجی می‌کند. رژیم شوروی نیازمند قرضه خارجی شد و هرگاه گرباچف می‌توانست 30 میلیارد دلار قرضه از غرب بستاند، بسا برکار می‌ماند. این هزینه‌ها چون هزینه‌هائی هستند که بقای قدرت ایجابشان می‌کند، قابل تعدیل نیستند. هیچ‌یک از دولتهای تک پایه که سقوط کردند، به این کار توانا نشدند. **در حقیقت، زیادت مصرف بر تولید قانونی است که قدرت از آن پیروی می‌کند**. این‌است که هزینه‌های حفظِ رﮊیم، در میزان، بیشتر از درآمد، بزرگ می‌شوند. در نتیجه، دولت بیش از آنچه تصور شود ویرانگر نیروهای محرکه می‌گردد و این ویرانگری، حیات ملت را به خطر می‌اندازد و انقلاب را اجتناب ناپذیر می‌کند.

# **6. دولتهای تک پایه در موقعیت زیر سلطه، عامل بند از بند گسستگی‌های اقتصادی و در همان‌حال، اغتشاش های شدید فرهنگی و هویتی می‌گردند:**

رﮊیم شاه بیشتر و رﮊیمهای مصر و تونس کمتر، این نقش را در اقتصاد کشورهای خود بازی کرده‌اند. اقتصاد شوروی در موقع مسلط (در حوزه امپراطوری) بود. باوجود این، دولت مانع رشد هم‌آهنگ بخشهای اقتصادی بود. فقدان آزادی بیان و وجود فضای بسته، شهروندان روسی را از استقلال و آزادی یا خودانگیختگی فرهنگ ساز غافل می‌کرد. سرکوب بنیاد دین و سانسور دین، مانع از تحول بیان دینی می‌گشت. باوجود سقوط رژیم روسیه، این امر، همچنان مشکلی بر سر راه پیشرفت دموکراسی در روسیه است.

دولت تک پایه پیوندها را می‌گسلد و بازسازی پیوندها، در بیرون دولت، در سطح جامعه و از راه شرکت در جنبش همگانی شدنی می‌گردد. این عامل که نقش تعیین کننده در انقلاب‌ها بازی می‌کند، از دید جامعه شناسان مخفی نمانده‌است.

در مورد ایران، قسمت مطالعات شهری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، گسست پیوندها و بازسازی آنها توسط جامعه مدنی را مطالعه و این مطالعه انتشار می‌یافتند. (کارهای گروه تحقیق که پل ویی جامعه شناس فرانسوی نیز عضو آن بود). اما در رژیم شاه کسانی نبودند که به خود زحمت خواندن این تحقیق‌ها را بدهند و تدبیر بجویند.

# **7. پویائی نابرابری و تلاشی فرهنگ:**

در بعد اقتصادی، دینامیک صدور ثروتها و ورود کالاها و خدمات، در بعد فرهنگی، محدودتر شدن روز افزون ایرانیان در برخورداری از استقلال و آزادی، بنابر این از ابتکار و ابداع و خلق، جریان غربی شدن را روند بی‌فرهنگ شدن می‌گرداند. این پدیده در جامعه‌های تحت استبداد دولت تک پایه قابل مشاهده‌ بود و هست. بدین‌سان، دولتهای تک پایه چه در موقعیت مسلط (روسیه) و خواه در موقعیت زیر سلطه (ایران و مصر و تونس و...) خود بیانگر فرهنگی نبودند، عامل بی‌فرهنگ کردن، بیشتر از آن، متلاشی کننده فرهنگ جامعه‌های خود نیز بودند. از این‌رو است که در بیرون این رﮊیمها، جامعه با وجود ابتلا به گسست رشته‌های همبستگی، فضا برای آزادی بیان ایجاد می‌کند و در این فضا، بمقداری که انسانها خود انگیخته می‌شوند، فرهنگ ساز می‌گردند و روی به جنبش می‌آورند.

# **8. در نظر ملت، مقام اولِ دولت تک‌پایه، نماد قدرت و انحطاط دولت و ملت، می‌گردد:**

مأموران دولت خودکامه می‌شوند و ضریب نارضائی مردم از دولت را مرتب افزایش می‌دهند. بدین‌سان، خصومت مردم با نماد قدرت و مأموران دولت (که مأموران شاه یا «رئیس» و یا «رهبر» نامیده می‌شوند)، آشتی را ناممکن می‌گرداند. در آنچه به مأموران دولت مربوط می‌شود، در روسیه و در ایران دوران پهلوی و اینک در ایران تحت رﮊیم ولایت مطلقه فقیه، بیشتر و در کشورهای عرب، کمتر، از قدرت مطلق «رئیس» نمایندگی کرده‌اند. باوجود این، هر مأمور، یادآور، «رئیس» بمثابه نماد زورگوئی و فساد بوده‌است. از این‌رو است که جنبشها رأس را هدف قرار می‌دهند. در هدف قراردادن رأس خطا نمی‌کنند. اما از ساختار قدرت هم نباید غافل شد. در صورت غفلت، بازسازی دولت قدرتمدار، بهایی است که مردم بابت آن باید بپردازند و می‌پردازند.

# **9. پویائی بی‌اعتباری دولت‌مردان و اعتباریابی مخالفان رژیم:**

در آنچه به ایران مربوط می‌شود، به تدریج که زمان آبستن انقلاب می‌شد، نه تنها زندانیان سیاسی اعتباری روز افزون می‌جستند، بلکه محکومان عادی دستگاه قضائی نیز، قربانیان رﮊیم شاه تلقی می‌شدند. بخاطر بی‌اعتمادی نزدیک به مطلق به دولت جبار، اگر قتلی و یا جنایتی روی می‌داد، رنگ و بوی سیاسی به خود می‌گرفت و به شاه و رﮊیم او نسبت داده می‌شد. جنایتهای بزرگ (آتش زدن سینما رکس آبادان) روی دادند و جمهور مردم آنها را کار رﮊیم شاه دانستند. این بی‌اعتمادی به دستگاه قضائی و نسبت دادن هر جنایتی با رﮊیم تک پایه، امر واقعی است که در کشورهای دارای رﮊیمهای تک پایه مشاهده شده‌است و می‌شود. بن‌علی و قذافی و مبارک و اسد از دید جمهور مردم، نمادهای ستم‌گستری و قائل نبودن به هیچ حقی برای انسان شده‌اند و مخالفت با آنها ارزش بود و هست.

باوجود این، اغلب، از بدیلی که جامعه مدنی باید بپروراند، غفلت می‌شود. هرگاه جامعه مدنی خود بدیل خویش بگردد و این‌کار را از راه بکاربردن حقوق انجام دهد، انقلاب از موفقیت کامل برخوردار می‌شود. اما، بخاطر وجود کاستی‌ها، این کار انجام نمی‌شود و فرهنگ استقلال و آزادی نیز قوام نمی‌گیرد. بسا می‌شود که بدیلی توانا به مدیریت تغییر ساختار دولت و دیگر بنیادها نیز پرورده نمی‌شود.

# **10. دولت‌های تک پایه مسئله ساز می‌شوند و در کلاف سردرگم مسئله‌ها گرفتار می‌شوند:**

کار دولت شاه از آغاز مشکل بود. زیرا با شرکت در کودتای 28 مرداد 1332، او در برابر نهضت ملی ایرانیان قرار گرفته بود. توجیه نخست این بود که کودتا قیام ملی است و ایران را از رفتن به زیر سلطه روسیه رهانیده‌است. اما این توجیه کارساز نشد. رﮊیم اصلاحات از درون (حکومت امینی) را نیز تحمل نکرد. زیرا نه در روابط مسلط – زیر سلطه ممکن بود و نه شاه زیر بار محدود شدن قدرت خود می‌رفت و نه ساختار رﮊیم اصلاحش را اجازه می‌داد. انقلاب سفید وسیله‌ای شد که به رﮊیم امکان می‌داد ملت را «بسوی هدف رهبری کند». اما فعل‌پذیر انگاشتن مردم، با خصومت با بنیاد دین، همراه شد و رﮊیم مسئله ساز را دربند مسئله‌ها که برهم افزوده می‌شدند، گرفتار کرد. چنان شد که دیگر نه رژیم می‌توانست هدفی معین کند و آن‌را متحقق بگرداند و نه هدفی بیرون از قدرت شاه و تمرکز قدرت در شاه، سنجیدنی و متحقق کردنی بود. انبوه مسئله‌ها که برهم افزوده شدند، شاه را از هر وسیله‌ای غیر از زور، محروم کرد. این‌شد که شاه از تغییر رابطه خصومت مردم با شاه به رابطه دوستی مردم باشاه (عنوان دیگر انقلاب سفید، «انقلاب شاه و مردم» بود) ناتوان شد.

اما رﮊیمهای روسیه و کشورهای عرب، در آغاز، یا فرآورده انقلاب بودند (روسیه) و یا از قیام بر ضد «رﮊیمهای دست نشانده و فاسد»، برآمده و مشروعیت ‌جسته بودند. رﮊیم مصر، نماد «ناسیونالیسم عرب» بشمار بود و رﮊیم تونس فرآورده مبارزه با استعمار فرانسه بود. قذافی پیرو ناصر بود و رﮊیم‌های با مرام بعث، از رهگذر کودتا برضد «دولتهای دست نشانده» استقرار جسته بودند. بنابراین، برخلاف رﮊیم شاه، در آغاز، کارشان آسان بود. اما بحکم ماندن در روابط مسلط – زیرسلطه و طبیعت استبداد، مسئله ساز شدند و مسئله‌ها بر هم افزوده شدند و سر انجام، با رژیم شاه همانند شدند: رژیم شوروی از مرام خالی شد و رﮊیمهای عرب از «ناصریسم» و «بعثیسم» تهی شدند. این فراگرد، همان فراگرد جدائی از مردم و قرار گرفتن در برابر مردم و خارجی شدن و ناگزیر شدن از برقرارکردن تعادل با قدرت خارجی، بود و هست. بدین‌قرار، رﮊیم شاه و رﮊیمهای روسیه و کشورهای عرب دو جهت مخالف با یکدیگر در پیش گرفتند: اولی از راه «انقلاب سفید» می‌خواست به مردم نزدیک شود، غافل از این که طبیعت استبداد و تن ندادن به حقوق شهروندی ایرانیان، همان انقلاب را عامل ضدیت بیشتر مردم با خود می‌کند. رﮊیمهای عرب در آغاز محبوب مردم بودند. اما بتدریج که از مرام خالی و از انکار حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق کشور خود بمثابه عضو جامعه جهانی پر می‌شدند، مردم ضد آنها می‌گشتند.

# **11. همه دولتهای تک پایه حزب واحد تشکیل دادند اما از ریشه‌گرفتن آنها در جامعه‌های خود جلوگیری کردند:**

در روسیه، بلشویک‌ها، در پی تصرف دولت، جز حزب خود، حزب دیگری را بر جا نگذاشتند. در ایران، حزب واحد رستاخیر غیر از مأموریت اولش که آسودن خاطر شاه از مزاحم، بود، مأموریت دومی نیز می‌داشت و آن دستیار دولت شاه شدن در مهار جامعه بود. اما این حزب نمی‌توانست از عهده مأموریت برآید. زیرا ساخته قدرت دولت و از دید کسانی که توسط شاه مأمور رهبریش بودند، وسیله‌ای برای اختیار انحصاری شاه بر دولت بود. بنابراین، هم مزاحمتش برای شاه از دو حزب پیشین بیشتر می‌شد و هم بیرون از مردم، در برابر مردم، قرار می‌گرفت. دست و پای دولت را نیز بهنگام برخاستن امواج جنبش می‌گرفت و گرفت.

پس از ایران، نخست در روسیه و سپس، در بهار عرب، در تونس و مصر، حزب‌های واحد دولتی، همین موقعیت و وضعیت را یافتند.

در ایران بعد از انقلاب، در طرح محرمانه‌ای که می‌باید به عمل در می‌آمد، حزب واحد نیز صاحب نقش می‌شد. حزب جمهوری اسلامی هم تشکیل شد. اما پس از تصدی انتخابات مجلس خبرگان و مجلس اول و کودتا برضد تجربه مردم سالاری و رئیس جمهوری منتخب مردم، در خرداد 1360، بتدریج، مزاحم دستیاران «روحانی» خمینی شد و به پیشنهاد آنها و دستور خمینی منحل شد. اینک، سپاه نقش حزب واحد مسلط را برعهده‌دارد. سرنوشتی که رژیم پیدا می‌کند، همان است که دیگر رژیمهای تک پایه پیداکردند.

# **12. دولتهای تک پایه نمی‌توانند از قرارگرفتن در خدمت استقلال و آزادی، مشروعیت کسب کنند:**

در مورد ایران، پی‌آمد نقشی که شاه و رﮊیمش، به قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی خود، می‌داد، به ضرورت، دو حق استقلال و آزادی محکِ تمیز بدیل اصیل از غیر آن، می‌گشت. شاه بسیار کوشید نقش شاه مستقل را بازی کند، اما ممکن نشد. زیرا نمی‌توانست برنامه استقلال اقتصادی و نیز برنامه ملی‌کردن دولت (متکی کردنش به حاکمیت ملت) را اجرا کند. زیرا نافی موجودیتش بمثابه شاه مستبد می‌شد.

اما رﮊیمهای عرب: بنابر زندگی نامه ناصر، کمی پیش از مرگ، او خطاب به همکارانش گفته بود: اگر دموکراسی را برقرار نکنیم، سرانجام دست نشانده قدرتهای جهانی خواهیم شد.

او مرد و جانشینانش هشدار او را ناشنیده گرفتند. میان متکی کردن دولت به حاکمیت ملی و ثبات بخشیدن بدان و استبداد رویه‌کردن بمدد تعادل برقرار کردن با قدرتهای خارجی در محدوده روابط مسلط – زیرسلطه، روش دوم را در پیش گرفتند. و یافتند سرانجامی را که یافتند.

روسیه از موضع و موقع مسلط برخوردار و یکی از دو ابر قدرت بشمار بود. اما تعادلی که دولت «شوروی» با غرب و چین، بمثابه قدرت‌های رقیب، برقرار می‌کرد، هزینه‌ای بسیار سنگین می‌طلبید و این هزینه، یکی از عوامل شکستن کمرش شد. کمر دولتی را شکست که از موضع مسلط ناقض استقلال روسیه و استقلال و آزادی شهروندان روسیه بود.

# **13. رﮊیمهای تک پایه می‌پندارند هرگاه نگذارند بدیلی پدیدآید، دائمی می‌شوند:**

کار رﮊیم شاه تقریبا˝ نا ممکن بود. زیرا هم مصدقی‌ها را نمی‌توانست یکسره از میان بردارد و هم با بنیاد دینی در جنگ شده بود. نخست کوشید با ایجاد دو حزب، دموکراسی صوری را جانشین دموکراسی واقعی کند: از دو حزبی که بفرموده او تشکیل شدند، یکی مأموریت داشت، بعنوان صاحب اکثریت آراء ، حکومت ‌کند و دیگری نقش اقلیتِ مخالف را بازی ‌کند. گمان او این بود که بدیل خواستار دموکراسی بی‌محل می‌شود. الگوی او ترکیه بود که این دو حزب را می‌داشت. باوجود این، در ترکیه نیز بدیل پدیدآمد.

او بر این گمان بود که سرکوب بدیل واقعی از سوئی و بازی دو حزب، یکی در نقش اکثریت و دیگری در نقش اقلیت، از سوی دیگر، بدیل را از میان بر می‌دارد و پیدایش آن‌را در آینده نیز ناممکن و دولت او را ابد مدت می‌گردانند. با گذشت زمان، نگران شد که مبادا این دو حزب دولت را قبضه کنند و او را بی‌نقش بگردانند. هر دو را منحل و حزب رستاخیر را تشکیل داد.

در کشورهای روسیه و تونس و مصر و بیشتر از آنها در سوریه و عراق (دوران صدام)، جلوگیری از پیدایش بدیل، کار اول دولت بود. وضعیت بعد از سقوط رأس رﮊیمها، از جمله، بخاطر فقدان بدیل، دقیق‌تر بخواهی، ضعف زیاد بدیل، توضیح می‌دهد بازسازی دولت استبدادی را. در حقیقت، فقدان بدیل، گویای کاستی‌های دیگر نیز هست و این کاستی‌ها سبب می‌شوند که انقلاب آغاز تحول باشد و نه پایان آن.

# **14. تحقیر و ترس عامل دوام رﮊیمهای دیکتاتوری می‌شوند اما، وقتی عوامل پیدا شدند، ترس خانه عوض می‌کند:**

در آنچه به رﮊیم شاه مربوط می‌شود، از کودتای 28 مرداد 1332 به بعد، شاه و رﮊیمش مظهر تحقیر مردم ایران شدند. در سالهای پایانی رﮊیم، شاه هیچ فرصتی را برای بزرگ‌نمائی از دست نمی‌داد. باوجود این، همچنان نماد تحقیر ایران و ایرانی بشمار بود. جامعه ‌ایرانی نمی‌پذیرفت که حقارت مجسم، تحقیرش کند. حضور خیل بزرگ مستشاران نظامی امریکا و حضور مستشاران امریکائی و اسرائیلی در ساواک و قراردادها که رﮊیم شاه امضاء می‌کرد (کیسینجر وزیر خارجه وقت گفته‌بود: به ایران سفر کردم و یک دفتر سفید امضاء گرفتم برای صدور معادل 40 میلیارد دلار کالا به ایران) و خریدهای نظامی و ماجرای بحرین و... و جشن‌های شاهنشاهی پر از فرآورده‌های غرب و خالی از ساخته‌های ایران، از دید مردم، گزارشگر تسلیم محض او در برابر قدرت حامی، امریکا، بودند. عصیان بر تحقیری که رﮊیم روا می‌دید و حقارت دولت پیشاروی سلطه‌گران که مردم شاه را نماد آن می‌دانستند، از عوامل جنبش همگانی شد.

جبرباوری که اساس فکرراهنمای رژیم روسیه را تشکیل می‌داد، توانا دانستن انسان را ناممکن می‌کرد: فرد ناتوان است و حزب توانا است. جمهور مردم نادان و ناتوان و تحت رهبری حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر باید باشند. رفتار با مردم برپایه ناتوان‌انگاری آنها، متضمن تحقیر شهروندان روسی بود. جامعه روسی جامعه شهروندان حقوقمند بشمار نبود. این جامعه حامی رژیم نیز نبود. این شد که رژیم از درون فرو ریخت. اسطوره توانائی انگاشتن سازمان و ناتوان و نادان پنداری جمهور مردم را حزب‌های بعث از استالینیسم اخذ کردند. در مصر ناصری، بنابر ناتوان انگاری مردم نبود. رژیم ناصر خود عصیان بر ضد تحقیر عرب بود. باوجود این، ادامه استبداد و شکست نظامی، باردیگر، بیماری مسری عقده خودکمتربینی را به کشورهای عرب بازگرداند.

در تمامی کشورها، عقده خودناتوان انگاری درمان می‌طلبد و بگاه درمان و خود توانا یافتن، تحقیر نیروی محرکه برخاستن تحقیر شدگان به جنبش می‌گردد.

# **15. بنابر طبیعت قدرت، در درون دولتهای تک‌پایه، شبکه‌های روابط شخصی قدرت پدید می‌آیند:**

در حقیقت، مکانیسم تقسیم به دو و حذف یکی از دو از سوئی و گروه‌بندی‌ها بر محور رابطه قوا از سوی دیگر، ایجاد شبکه‌های روابط شخصی قدرت را ناگزیر می‌کند. این شبکه‌ها در همه جامعه‌ها وجود دارند. اما بخصوص شاخص دولتهای تک‌پایه جبار هستند:

15.1. استالین کار را با ایجاد برگه دان با برگه‌هائی از ویژگی‌های هر یک کاربدستان حزبی و دولتی، آغاز کرد و، به یمن ایجاد شبکه روابط شخصی قدرت، استبداد فراگیر را بر امپراطوری روسیه حاکم کرد.

15.2. در ایران، از مشروطیت تا انقلاب 1357، 25 خانواده، دارای روابط شخصی قدرت بشکل تارعنکبوت، مقام‌های اول دولت را از آن خود کرده‌بودند، با سقوط سلسله قاجار، خانواده پهلوی قدرت کانونی در شبکه شد. در ایران بعد از انقلاب 1357 نیز، شبکه‌های تارعنکبوتی روابط شخصی قدرت تشکیل شده و بردولت و اقتصاد کشور مسلط گشته‌اند.

15.3. در مصر و تونس و سوریه و عراق نیز شبکه‌های روابط شخصی قدرت در درون دولت شکل گرفتند. تسلط این شبکه‌ها بر دولتها و اقتصادهای کشورها را حفظ قدرت از راه جذب و حذف نیروهای محرکه ناگزیر می‌کند. سستی رشته‌های پیوند این شبکه‌ها وقتی آشکار می‌شود که دولت تک‌پایه دیگر نه می‌تواند نیروهای محرکه را جذب کند و به خدمت گیرد و نه می‌تواند آنها را حذف کند. در جامعه‌های دارای نظام اجتماعی بیشتر باز، از آنجا که بکارافتادن نیروهای محرکه در جامعه، نظام آن‌را بازتر، بنابراین، قدرت را بی‌محل می‌کند، خارج‌کردن نیروهای محرکه از چرخه تولید را ادامه حیات سرمایه‌داری ضرور می‌کند. بدین‌خاطر است نظام سرمایه‌داری در حذف و جذب نیروهای محرکه، با هیچ‌یک از نظام‌های دیگری که تاریخ به خود دیده‌است، قابل مقایسه نیست. توضیح این‌که

# **16. مداری که در آن، نیروهای محرکه با زور ترکیب می‌شوند و در روابط قوا بکار می‌روند، مدار بسته‌است:**

در مدار باز، روابط قوا بی‌محل و روابط حقق با حقق بامحل می‌شوند. لذا، نیروهای محرکه نه با زور که با حق ترکیب می‌شوند و بکار می‌افتند. بکار که افتادند، نظام اجتماعی را بازهم بازتر می‌کنند.

بدین‌قرار، نظام‌های اجتماعی دارای دولت‌های تک‌پایهِ جبار نظام‌های اجتماعی بیشتر بسته‌اند. بدین‌خاطر است که وجود نیروهای محرکه جذب و حذف ناشده انقلاب را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند:

16.1. در دوران پهلوی پسر، جمعیت ایران افزایش یافت و جوان شد. **ساختارهای جامعه گسستند و رژیم شاه از جذب و حذف نیروی محرکه‌ای که نسل جوان بود، ناتوان گشت. در همان‌حال، درآمدهای نفت افزایش یافتند اما رژیم شاه از بکارانداختن آن بمثابه نیروی محرکه ناتوان شد. جذب و حذف این نیروی محرکه جز از راه هرچه بیشتر کردن خورد و برد، میسر نبود. خورد و بردها از اندازه گشت و شاه ناگزیر شد بگوید ما دیگر پولهای نفت را آتش نخواهیم زد. اما او باید می‌دانست که وقتی نظام اجتماعی باز نیست، جذب و حذف نیروهای محرکه جز از راه فساد ممکن نمی‌شود. بدین‌خاطر است که فساد ذاتی تمامی نظام‌های اجتماعی است که ممانعت از عمل نیروهای محرکه درجهت باز و تحول‌پذیرکردن آنها، جذب و حذف نیروهای محرکه را ایجاب می‌کند.** نیروهای محرکه دیگر، از جمله نفت، نیز تخریب می‌شدند. تخریب آنها خطر ته کشیدن ذخایر نفت و گاز را برای همگان ملموس می‌کرد. چنان‌که شاه سابق نیز گفت: نفت تمام می‌شود بعد از آن چه خواهیم کرد؟

16.2. در روسیه، جذب نیروهای محرکه به قصد بکارافتادن آنها در ابرقدرت شدن روسیه، بسیاری را به این باور رسانده بود که رژیم شوروی ابدمدت است. غافل از این‌که بنابر قانونی که قدرت از آن پیروی می‌کند، مصرف (= تخریب) باید بیشتر از تولید باشد و گرنه، هرم قدرت فرو می‌ریزد. بدین‌خاطر بود که دولت تک‌پایه با آن‌که نیروهای محرکه زیرسلطه‌ها را می‌ستاند و بکار می‌برد، خرجش بر دخلش فزونی گرفت و کسری‌های بودجه برهم افزودند. در همان‌حال، جمعیت افزایش می‌یافت و دولت از بکارگرفتن جمعیت جوان و برآوردن نیازهای جامعه، ناتوان‌تر می‌شد. ساختار اقتصاد روسیه نیز توانائی بکارگرفتن نیروهای محرکه را نداشت. این شد که نیروهای محرکه بی‌کار زنگهای تغییر را به صدا درآورند.

در کشورهای شمال افریقا و سوریه و عراق، نیز، ناتوانی رژیم‌های از جذب و حذف نیروهای محرکه، پیشاپیش، خبرگذار تغییر بود. سوریه و عراق دو کشوری که، درآنها، دولت در تصرف حزب بعث بود، نمایشگاه حذف نیروهای محرکه از راه جنگ هستند. پیش از آنها، هدف اول دولت تک‌پایه ایران، از ادامه دادن به جنگ، حذف نیروهای محرکه بود.

**واقعیتی که جذب و حذف نیروهای محرکه است، ما را از واقعیت دیگری آگاه می‌کند که بیان استقلال و آزادی بمثابه نیروی محرکه است. این بیان به جامعه امکان می‌دهد دولت تک‌پایه را تغییر دهد بی‌آنکه کشور گرفتار عرصه مرگ و ویرانی بگردد. چنان‌که در انقلاب ایران، گل برگلوله پیروز شد. اما تجربه انقلاب ایران نیز به ما می‌گوید، بیان‌استقلال و آزادی بدون بدیلی که بدان مؤمن باشد، مانع از بازسازی دولت جبار و، درنتیجه، بزرگ شدن ابعاد تخریب نمی‌شود.**

# **17. دولتهای تک‌پایه بحران سازند زیرا بکارافتادن ترکیب نیروهای محرکه با زور بحران و بحران ساز است:**

از نسلی که بحران سرمایه‌داری 1933 را به خود دیده و از آن پس، شاهد رشته بحران‌ها و سرانجام بحران بزرگ دهه اول هزاره سوم میلادی، بوده‌است، هنوز شماری زنده‌اند. اما آیا همه آنها می‌دانند که زیادت تقاضا بر عرضه و بعکس، بنفسه، بحران است و بحران‌ها پدید می‌آورد؟ آیا می‌داند زیادت نیروهای محرکه بر توانائی جذب نظام اجتماعی، بنفسه، بحران است و بحران‌ها می‌سازد؟ و آیا می‌داند که حذف کردن نیروهای محرکه بحران جنگ را ناگزیر می‌کند؟

دولتهای تک‌پایهِ جبار بدین‌خاطر که حیاتشان در گرو تخریب نیروهای محرکه است، بحران ساز هستند. هم مسئله‌ها که می‌سازند بحرانند و بحران‌آورند و هم در درون و بیرون مرزها، بحران می‌سازند. در جهان امروز بنگریم:

17.1. غرب گرفتار سرمایه‌داری لیبرال بحران می‌سازد که بدان بحران‌های اقتصادی نام می‌نهند. اما در جهان، جنگی که غرب در آن شرکت نداشته باشد، نیز نیست.

17.2. سرزمین‌های بحران زده، سرزمین‌های تحت سلطه دولت‌های تک‌پایه هستند: لیبی و مصر و سوریه و عراق و ایران و افغانستان و...

17.3. دولت‌های تک‌پایه این ویژگی را دارند که صادرکننده بحرانند. زیرا به تهدید خارجی برای بقای خود نیاز دارند.

17.4. بحران‌ها هم اقتصادی و هم نظامی (جنگ و ترور) و هم سیاسی و هم اجتماعی و هم فرهنگی و هم گویای بن‌بست هستند: بن‌بست بخاطر ناتوانی اندیشه‌های راهنما که بیان‌های قدرتند. برای بحران‌ها که برهم افزوده می‌شوند، در آنها راه‌حل وجود ندارد و سرمایه‌داری آنها را میان تهی کرده‌است.

**بدین‌قرار، شمار و تنوع و شدت بحرانهای داخلی و خارجی گویای شدت تزلزل دولت‌های تک‌پایه‌است. جهان امروز جهانی‌ بی‌ثبات است. دولت‌های تک‌پایه این ویژگی را نیز دارند که، سرانجام، بحران به درون آنها درمی‌آید و فروپاشی آنها‌را اجتناب‌ناپذیر می‌کند**.

# **18. پویائی نیازها مهار آنها را ناممکن می‌کند:**

در بخشی از جهان امروز، مصرف انبوه شرط بقای نظام اقتصادی – اجتماعی است. می‌گویند و آشکار که اگر کار می‌خواهی مصرف کن. اما چون جمعیت جهان بکنار، در جامعه‌های دارای اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال نیز همگانی کردن مصرف انبوه ناممکن است، اکثریت بزرگ را گرفتار پویائی مهار ناکردنی نیازها کرده‌است: نیازهای واقعی و نیازهای القائی که برهم می‌افزایند. در حقیقت،

18.1. از ویژگی‌های دولت‌های تک‌پایه یکی مهار نیازها و جلوگیری از برآوردن نیازها بخاطر بکاربردن نیروهای محرکه در برآوردن نیاز خویش است. بدین‌خاطر، در جامعه‌های تحت سلطه دولت‌های تک‌پایه، نیازهای اولیه بعلاوه نیازهائی که انسان‌ها در جریان رشد پیدا می‌کنند، بعلاوه نیزهای القائی، ناشی از مشاهده «شیوه زندگی» جامعه‌های دارای اقتصاد تولید و مصرف انبوه، که جبرها، مدام برآنها می‌افزایند. بدین‌سان، نیازها یکی از نیروهای محرکه تغییر می‌گردند.

در آغاز، دولتهای تک‌پایه، بنابر مرام خود، ریاضت و چشم‌پوشی از برآوردن نیاز بخاطر اعتلای معنوی را ارزش می‌کنند و می‌باورانند. غافل از این‌که قدرت فرآورده زیادت مصرف بر تولید است. لذا، دولت تک‌پایه و کارکنان آن پر مصرف می‌شوند و دیگر نمی‌توانند چشم‌پوشی از برآوردن نیازها را ارزش بباورانند. از زمانی که نیاز به کار را نیز نتواند برآورد، پویائی نیازها و ناتوانی روزافزون دولت‌ تک‌پایه از برآوردن آنها، عاملی دیگر از عوامل بی‌ثباتی دولت می‌شود.

18.2. پویائی نیازها می‌تواند عامل برانگیختن به مهاجرت بگردد. و مهاجرت، بخصوص وقتی مغز‌ها بدان روی می‌آورند، توان نیروی محرکه را کاهش می‌دهد. بدین‌خاطر است که تمامی دولت‌های تک‌پایه موج‌های مهاجرت «مغز»ها را بر می‌انگیزند.

**دو‌لت‌های تک‌پایه (دولتهای روسیه شوروی و ایران و کشورهای عرب و...)، بدون استثناء، گرفتار پویائی نیازها و ناتوانی خود از برآوردن آنها بوده‌اند و هستند. ازاین‌رو، اندازه برآورده نشدن نیازها شدت نارضائی و شدت نارضائی گویای شدت بی‌ثباتی دولت تک‌پایه می‌شوند.**

# **19. پویائی تبعیض‌ها که دولت‌های تک‌پایه برهم می‌افزایند:**

این واقعیت که قدرت فرآورده نابرابری است و نابرابری بر نابرابری می‌افزاید، همراه‌است با واقعیت دیگری: این واقعیت که قدرت ساخته تبعیض و سازنده تبعیض و بر هم افزاینده تبعیض‌ها است. دولت تک‌پایهِ جبار، حتی وقتی، بنابر مرام، می‌باید تبعیض‌ها را بزداید، تبعیض‌های جدید می‌سازد و بر تبعیض‌های پیشین می‌افزاید. تبعیض‌ها که می‌سازد، بطور عمده، دو دسته‌اند: تبعیض‌ها که خود می‌سازد و تبعیض‌ها که فرآورده تبعیض‌های دولت ساخته هستند. این تبعیض‌ها از زمانی دولت کُش می‌شوند که، در سلسله مراتب نیز، جانشین کاردانی و دانشمندی و فن‌دانی و تقوی می‌گردند. اثر اول آن این‌است که دولت تک‌پایه را از استعدادها محروم می‌کند. ترس رأس هرم قدرت از استعدادها دولت تک‌پایه را دستگاه استعدادزدائی می‌گرداند. بدین‌خاطر است که در همه کشورهای جهان، استعدادها بانیان دولت جدید شده‌اند اما گرایش دولت به استبداد، آن‌را استعداد ستیز و استعداد زدا می‌گرداند. نتیجه این‌است که، بگاه سقوط، بی‌استعدادترین‌ها صاحب مقام‌های اول می‌شوند و خود عامل شتاب‌گرفتن جریان سقوط می‌گردند. در مواردی، استعدادهایِ هنوز موجود در دستگاه، زمامدار می‌شوند اما ساختار دولت بر محور تبعیض‌ها جلوگیری از سقوط را ناممکن می‌کند. چند نمونه:

19.1. در روسیه، گرباچف زمامدار شد. اما دو دستگاه دولت و حزب، بر محور تبعیض‌ها، دولت و حزب را از استعدادها محروم کرده بودند. هم کودتا برضد او و هم ناتوانی این دو دستگاه در جلوگیری از فروپاشی حزب و دولت، جهانی را حیرت زده کرد.

19.2. درپی حمله روس و انگلیس به ایران، در جنگ دوم جهانی، ارتش رضاخانی، فرصت را برای متلاشی‌کردن خود مغتنم شمرد. به بهانه حمله قوای بیگانه، سران قشون تصمیم به مرخص کردن سربازان گرفتند و شماری از آنان نیز گریختند. یک علت تلاشی، جانشین اصل استعداد و دانش و کارآئی و وطن‌دوستی با اصل اطاعت کورکورانه بود.

19.3. شاه سابق، بهنگام انقلاب، بنابر قول خود او، شخصیت لایقی را نیافت که اداره کشور را به او بسپرد. کسی را هم که به نخست‌وزیری برگزید، بی‌استعداد می‌دانست و او خود را «مصدقی» می‌خواند.

19.4. در پی تجاوز نظامی اسرائیل به مصر در 1967، ارتش این کشور ظرف 6 روز از پا درآمد. کارشناسان نظامی، از جمله مصری، علت را این دانستند که بسود اصل اطاعت و به زیان اصل استعدادمندی و دانش و فن‌دانی و وطن‌دوستی، تبعیض برقرار شده بود.

19.5. ویژگی رژیم ولایت مطلق فقیه نیز استعدادستیزی است. علت آن تبعیض بسود اصل اطاعت است. یادآور می‌شود که، در دوره خمینی، ایرانیان به چهار گروه تقسیم شدند و جانشین او، کاربدستان را به خودی و غیر خودی تقسیم کرد.

بدیهی‌است که شبکه روابط شخصی چیرگیِ اصل وابستگی بر اصل استعداد را ناگزیر می‌کند. بدین‌خاطر،

# **20. دولت‌های تک‌پایه مجهز به دستگاه تفتیش عقیده هستند:**

«سازمان امنیت و اطلاعات» را همه دولت‌ها دارند. اما وقتی کار این سازمان – اغلب چند سازمان – تفتیش عقیده می‌شود، یعنی این‌که دولت تک‌پایه وجبار است. هرگاه دولت به توتالیتاریسم تمایل داشته باشد، تفتیش عقیده مأموریت اول سازمان‌های سرکوب‌گر می‌شود. علت آن، ترس شدید دولت تک‌پایه از اندیشه‌راهنما، بخصوص اگر بیان استقلال و آزادی باشد و بدیلی برخوردار از این اندیشه‌راهنما است. باوجوداین، آنها هم که همان مرام را دارند که دولتمداران، قربانیان تفتیش عقیده می‌شوند. در واقع، دو دسته قربانی تفتیش عقیده می‌شوند:

20.1. آن‌ها که مرام دولت تک‌پایه را دارند اما سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو ایجاب می‌کند که حذف بگردند. اینان زیر شکنجه مجبور می‌شوند اعتراف کنند که از مرام رسمی خارج شده‌اند. قربانیان این نوع تفتیش عقیده در دوران استالین و، بعد از آن، در دولت ولایت مطلقه فقیه و در چین دوران مائو و در کشورهای دارای دولت‌های تحت سلطه روسیه و در عراق و سوریه که حزب بعث بردولت مستولی شد و در مصر و لیبی و تونس و الجزایر و مراکش و...،نیز، فراوان شدند.

به میزانی که دولت تک‌پایه مرام خود را خالی و از توجیه‌کننده‌های زور پر می‌کند، نیازش به تفتیش عقیده نیز بیشتر می‌شود. الا این‌که فاقد اثر دلخواه دولت و عامل انزوای بازهم بیشترش می‌شود. و

20.2. همگانی کردن تفتیش عقیده: دولت‌های تک‌پایه خود را مأمور گرواندن همگان به مرامی می‌کنند که مدعیند در خدمت آن هستند. این دولتها تفتیش عقیده را دست‌آویز کامل کردن مهار خود بر پندار و گفتار و کردار یکایک شهروندان می‌کنند. در مقایسه با دولت‌های تک‌پایه که «ترقی» را مرام می‌کنند، این دولتها بدین‌خاطر که ضدیت با مرام یا مرامهائی را دست‌آویز تفتیش عقیده می‌کنند، تفتیش عقیده را بیشتر همگانی می‌کنند. چنان‌که در روسیه دوران کمونیست و ایران دوران ولایت مطلقه فقیه این نوع تفتیش عقیده همگانی‌تر است.

اثرهای استمرار تفتیش عقیده یا عقاید این‌ها هستند:

● انزجار از هرآنچه بکار توجیه بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور نمی‌آید. بنابراین، قطع رابطه‌ای که مرام رسمیِ در حال از خود بیگانه شدن، میان دولت با جامعه مدنی ناگزیر می‌کند. تخاصم میان دولت و بنیاد دین را روسیه و ایران و نیز عراق و سوریه و... تجربه‌کرده‌اند. اما تخاصم میان جامعه با بنیاد دین تجربه‌ای است که اروپای دوران استبداد فراگیر کلیسا و ایران امروز تجربه می‌کنند. و

● بی‌اثر شدن تفتیش عقیده یا عقاید وقتی دولت تک‌پایه خود نیز مرامش را میان‌تهی می‌کند. روزهای پایانی رژیم شاه و دولتهای روسیه و اقمار آن، این وضعیت را به خود دیده‌اند. در این وضعیت،

● بیشترین شهروندان به اندیشه‌راهنمائی روی می‌آورند که جنبش همگانی را ممکن کند.

**زمان انقلاب، زمان مرگ مرام دولت و تولد اندیشه راهنمای جدید است. بدین‌قرار، بی‌اعتبار شدن ولایت مطلقه فقیه و اعتبار جستن بیان‌استقلال و آزادی، یکی از مهم‌ترین نشانه‌های بروز جنبش همگانی به قصد تغییر است. دولت تک‌پایه می‌پندارد که سانسور اندیشه‌ راهنما، مرگ او را به تأخیر می‌اندازد. از این‌رو، شرکت همگان در شکستن حصار سانسور، زمان تغییر را نزدیک و انجام بی‌خطر آن‌را ممکن می‌کند.**

# **21. پویائی خالی شدن دولت تک‌پایه از مرام:**

دولت وقتی تک‌پایه می‌شود که خود عامل از میان برداشتن پایه‌های داخلی می‌گردد. بنابراین، ویژگی مشترک دولتهای تک‌پایه یکی این‌است که فرآورده تغییر هستند و خود را صاحب رسالت به اجرا گذاشتن مرام می‌خوانند. اما در جریان استقرار دولت تک‌پایه، بحکم نیاز قدرت، مرام را از خود بیگانه می‌کند. زیرا بدون از خودبیگانه‌کردن آن، نمی‌تواند بکار توجیه قدرت برد. درجریان از خودبیگانه‌کردن مرام، وارونه هدفی را متحقق می‌گرداند که متحقق‌کردنش را هدف خویش می‌خواند. این سرنوشت، سرنوشت تمامی دولت‌های تک‌پایه بود و هست:

21.1. رژیم شاه تحقق اصول«انقلاب سفید» را هدف گرداند و به جای آن، ضد «ترقی»، ترقی بمثابه برخورداری شهروندان از عقل خودانگیخته و حقوق شهروندی شد. سرانجام شکست انقلاب سفید از قلم و زبان مقامهای خارجی – از جمله سلیوان، واپسین سفیر امریکا در ایران، تا سقوط رژیم شاه – و مقام‌هائی از دولت اظهار شد که جرأت ابراز حقیقت را، ولو در گوش این و آن مقام خارجی می‌یافتند. و

21.2. دولت شوروی و اقمارش، تحت عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» وارد عمل شد و خود طبقه ساز شد و «طبقه جدید» ساخت. نه مارکسیسم و نه مارکسیسم – لنینیسم و نه حتی مارکسیسم – لینینیسم – استالینیسم توجیه‌کننده این دگردیسی نبودند. این شد که بهنگام فروپاشی، مرام راهنمای خالی شده از آن «ایسم» و پرشده از توجیه‌کننده‌های «وجوب حفظ رژیم»، بکار توجیه این وجوب نیز نیامد.

21.2. مرام حزب‌های بعث در عراق و سوریه همین سرنوشت را پیداکردند و عامل جنگ و ایرانی دو کشور شدند. و

21.2. دولت ولایت مطلقه فقیه همین سرنوشت را پیداکرده‌است: خمینی، با ورود به تهران، با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و دربردارنده روشهای خشونت‌زدائی، وداع گفت. از آن پس، نوبت با خالی کردن دولت از «اسلام فیضیه» رسید. از آنجا که خالی‌کردن دولت از مرام نیاز به «توجیه شرعی» داشت، آقای خمینی دم از ولایت مطلقه فقیه زد و به خود اختیار بلااجرا گرداندن موقت احکام دین را داد و مجمع تشخیص مصلحت تشکیل داد. بدین‌سان، اصل تقدم و تسلط مصلحت بر احکام دین را برقرار کرد. از آن پس، خالی‌کردن دولت ولایت مطلقه فقیه از «اسلام فیضیه» شتاب گرفت. امروز، جز توجیه‌گرهای خشونت به بهانه «حفظ نظام اوجب واجبات است» در آن نیست. اما توانائی این توجیه را نیز بطور روزافزون از دست می‌دهد.

# **22. «حفظ نظام اوجب واجبات است»:**

دولت‌های تک‌پایه، از راه تحمیل جنگ به آنها و یا روی‌آوردن به جنگ، گرفتار تقدم حفظ نظام بر مرامی می‌شوند که بخاطر تبلیغ و یا به اجرا درآوردنش تشکیل می‌شوند:

22.1. هر دولتی حفظ خویش را اوجب واجبات می‌داند. الا اینکه در دموکراسی، حفظ حکومت اوجب واجبات نیست. اکثریت امروز، ممکن است فردا اقلیت شود و اقلیت امروز فردا اکثریت بگردد و حکومت را از آن خود کند. اما در استبداد دولت و حکومت یکی است. چراکه مردم نقشی در تغییر حکومت کنندگان ندارند. پس از «انقلاب» در روسیه ، دیکتاتوری پرولتاریا مأموریت داشت که تغییر نظام اجتماعی – اقتصادی را با هدف انحلال دولت، تصدی کند. اما کار وارونه شد و حفظ دولت جدید اوجب واجبات گشت.

در باره استقرار دولت استالینی در روسیه گفته‌اند که جنگ به راه‌انداختن برضد رژیم جدید، «عامل اصلی» بوده‌است. چراکه حفظ رژیم را اوجب واجبات گردانده و ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکاربردنش را «تنها راه‌کار» باورانده‌است. هرگاه جای «عامل اصلی» را به مجموعه‌ای از عوامل بدهیم که جنگ درشمار مهم‌ترین‌ها است، دلیل صحیح و دقیق می‌شود. در حقیقت، **در فراگرد رها شدن دولت از مهار جامعه و به مهار دولت درآمدن جامعه، حفظ «دولت انقلابی» اوجب واجبات می‌شود**. عامل جنگ و عامل بودجه دولت وقتی دیگر متکی بر مالیات‌ها نیست و عامل نایستادن اهل دانش و بینش بر حقوق و عامل حذف شدن نسلی که دست به انقلاب می‌زند توسط جنگ و سرکوب و عامل انزوای کشور و عامل تغییر محل حزب از جامعه مدنی به دولت و عامل حذف استعدادها و عامل بیان‌های قدرتِ رقیبِ مرام حزب حاکم که توانائی ایجاد بدیل را می‌ستاند و عامل نابسامانی وضعیت اقتصادی و ترس از گرفتار قحطی گشتن و عامل توانا دیدن رژیم جدید و ناتوان انگاشتن «مردم نادان و ناتوان» مجموعه‌ای را پدید می‌آورند و این مجموعه به حزبی که دولت را تصرف کرده‌است، امکان می‌دهد حفظ خویش را اوجب واجبات بگرداند. دولت جدید بدین‌سان از خود بیگانه می‌شود و از خود بیگانه می‌کند.

**در عاملها که تأمل کنیم، می‌بینیم عامل جنگ و انزوا، بنابراین ترس از بیگانه، وقتی با عامل اقتصادی و عامل اندیشه راهنما وقتی بیان قدرت است که جمع شدند، عوامل دیگر را نه مشکل‌هائی که باید حل شوند، بلکه دست‌آویزهائی می‌گرداند برای توجیه تقدم حفظ دولت تک‌پایه**.

22.2. پیش از آن، دستگاه خلافت، با مرام اسلام، از دموکراسی شورائی دوران پیامبر (ص) روی برگرداند و به ایجاد دولت قدتمدار روی آورد. سرکوب‌هایِ گردن‌کشی‌ها و دست زدن زودهنگام به جنگهای ابتدائی به بهانه به اسلام درآوردن ملتهای دیگر، تفاوت مهم جنگ ابتدائی بهنگام پایه‌گذاری خلافت، با جنگ‌های تدافعی بعد از «انقلاب» روسیه، است. دولت روسیه نیز به جنگهای ابتدائی دست زد اما بعد از جنگ جهانی دوم. اما در اوجب واجبات شدن حفظ خلافت اسلامی، این جنگ ابتدائی بود که با عوامل دیگر ترکیب شد.

با این‌حال، در هردو تجربه، بعد از جنگ تدافعی نوبت به جنگ تهاجمی رسید. باوجود این، هردو عامل از خود بیگانه شدن اندیشه‌راهنما و پیدایش پرشمار گرایش‌ها شدند.

22.3. در ایران، رژیم شاه حفظ خود را اوجب واجبات می‌دانست. شاه می‌گفت، ولو به قیمت دست زدن به کشتار بزرگ، رژیم را حفظ می‌کند. در رژیم پهلوی، دو دولت روس و انگلیس،در شهریور 1320، به ایران حمله کردند. بعد از آن جنگ، حمله نظامی به ایران نشد اما کودتای نظامی که سیا و انتلیجنت سرویس طراح و مجری آن بودند، در 28 مرداد 1332 انجام گرفت. از آن‌پس، چهار نوع جنگ در جهان توجیه‌کننده تقدم قائل شدن به سیاست موازنه مثبت یک طرفه و حفظ «رژیم شاهنشاهی» بودند: جنگ‌های کلاسیک و جنگهای چریکی و جنگ سرد و جنگ ایدئولوژی‌ها. رژیم شاه نیز روی به جنگ در بیرون از مرزها آورد (جنگ در عمان و تهدید عراق به جنگ) و خود را ژندارم خلیج فارس نامید.

و گروگانگیری و به دنبال آن تجاوز عراق به ایران، سبب دست‌آویز کردن عوامل دیگر را در توجیه بازسازی استبداد و اوجب واجبات گرداندن حفظ دولت ولایت مطلقه فقیه، شد. این دولت، بعد از جنگ 8 ساله که از زمان تن دادن رژیم صدام به پایان بخشیدن به جنگ، تهاجمی شد، کشور را درگیر جنگهای نظامی و اقتصادی و دیپلماتیک و تبلیغاتی و مذهبی و جنگ در شکل ترور، کرده‌ و در حلقه آتش قرارداده‌است.

**اما هر نوبت، تقدم مطلق بخشیدن به حفظ دولت تک‌پایه سبب کاهش توان سازندگی و افزایش قدرت ویران‌گری او گشته و آن ناتوانی روزافزون و این قدرت روزافزون سبب سرنگونی دولت تک‌پایه شده‌اند.**

# **23. پویائی خشونت در درون و بیرون مرزها:**

خشونت‌زدائی روزافزون عامل حیات و خشونت‌گرائی روزافزون عامل مرگ است. اما دولت‌های تک‌پایه خود و کشور را گرفتار پویائی خشونت در درون و بیرون مرزها می‌کنند و اندازه شتاب و شدت برهم افزودن خشونت‌ها، طول عمر آن‌ها را نیز تعیین می‌کند:

23.1. دولت نازی را خشونت در درون مرزها – اس اس یکی از سازمان‌های سرکوب بود – و جنگ جهانی دوم که خود برانگیخت از پا درآورد.

23.2. دولت «روسیه شوروی» را هزینه‌های نظامی عظیم و انواع پرشمار خشونت در درون مرزها، از پا درآورد.

23.3. دولت پهلوی‌ها را زیادت هزینه‌های نظامی – که بخش بزرگ آن اختلاس می‌شد – و شدت سرکوب داخلی و اقتصاد مصرف محوری که اقتصاد تولید محور را از پایه ویران می‌کرد، از پا درآورد.

23.3. رژیم‌های بعث عراق و سوریه را نیز پویائی خشونت گرفتار مرگ گرداند.

23.4. دولت ولایت مطلقه فقیه نیز در درون و بیرون از مرزها، خشونت را روش اصلی گرداند. سرزمین ایران را بیابان و اقتصاد کشور را مصرف محور و، بدین خشونت‌ها، توان سازندگی خود را گرفتار کاهش و قدرت ویران‌گری خویش را به جبر افزایش سپرده‌است. لذا، سرنوشتی غیر از سرنوشت دولت‌های تک‌پایه‌ای که به خشونت از پا درآمدند، ندارد.

**دولت‌های تک‌پایه که خود را گرفتار پویائی خشونت‌ها می‌کنند، می‌دانند که آتش خشونت سرانجام به جان هستی آنها می‌افتد. در می‌یابند که خشونت‌ها ضریب نارضائی همگانی را افزایش می‌دهد. می‌فهمند که خشونت‌ها توان سازندگی آنها را کاهش می‌دهد و هر زمان مردم خود را توانا و دولت تک‌پایه را ناتوان ارزیابی کنند، زمان سقوط آنها است. باوجود این، چنین دولتی نمی‌تواند جو سنگین خشونت‌ها را سبک کند چه رسد به خشونت‌زدائی. چراکه کاستن از خشونت‌ها به بازکردن فضا و فراخ کردن عرصه خودانگیختگی شهروندان می‌انجامد و ابتکار عمل از آن شهروندان می‌شود و شهروندان قلمرو دولت تک‌پایه را تنگ و تنگ‌تر می‌کنند و سرانجام آن را با دولت حقوق‌مدار جانشین می‌کنند**.

# **24. «دولت مردان و زنان» ایمان به رسالت خویش را از دست می‌دهند:**

«دولت مردان و دولت زنان» بدین‌خاطر که موقعیت خویش را از تک پایه‌ شدن دولت دارند و خود را عامل آن می‌دانند، برای خود رسالت بنای آرمان‌شهر قائل می‌شوند. خود را الگوهای ایمان جدید و معمار بنای آرمان‌شهر می‌خوانند. اما با این واقعیت روبرو می‌شوند که دولت تابع مرام نمی‌شود و مرام را توجیه‌گر نیازهای خود می‌کند. می‌بینند که دولت جبار چون نیروهای محرکه را با زور ترکیب می‌کند و بکار می‌برد. از این‌رو، بجای بهشت، جهنم می‌سازد. آیا در می‌یابند که بکاربردن این ترکیب را رویه کردن، هدف سازگار با آن‌را جانشین هدفی می‌کند که بنای آرمان‌شهر است؟ شماری در می‌یابند و دولت را ترک می‌کنند و گروهی درمی‌یابند اما از مقام و موقعیت خویش دل نمی‌کنند و عده‌ای...

آنهاکه دانسته وارد عمل می‌شود، از روز نخست می‌دانند که دلیل حقانیت حق در خود آن‌است. مرام حق نیازی به قدرت برای بعمل درآمدن ندارد و آرمان‌شهر را نیز با زور نمی‌توان ساخت. می‌دانند که ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار بردنش نیاز به توجیه دارد و این توجیه جز از مرام ساخته نیست. بدین‌سان، این دسته از دولت مردان و دولت زنان از آغاز فاقد «ایمان جدید» بوده‌اند. دولت‌های تک‌پایه به تصرف این دسته در می‌آید. اما کسانی که از رابطه مرام با قدرت آگاه نمی‌شوند، یکی از سه سرنوشت را پیدا می‌کنند:

● یا جذب دسته اول می‌شوند و ایمان می‌بازند.

● یا یک پا بیرون و یک پا درون، یعنی موضع وسط اتخاذ می‌کنند. اینان، سرانجام، یا این موضع را ترک می‌کنند و به دسته اول می‌پیوندند و یا حذف می‌شوند.

● و یا بر حق می‌ایستند و بدیل می‌گردند.

بدین‌سان، دولت تک‌پایه بطور روزافزون «ایمان جدید» را بی‌محل می‌کند. ایمان‌زدائی که دولت تک‌پایه به آن می‌پردازد، هم‌عنان می‌شود با ویران‌کردنِ نه آرمان‌شهر که باید ساخت، بلکه شهری (= کشور) که دولت مردان و دولت زنان برآن فرمانروا شده‌اند. ویران‌گری سبب وجدان همگانی بر فقدان ایمان نزد دولت مردان و دولت زنان می‌شود. اما بی‌ایمان شدن و بی‌ایمان باور شدن عامل ناتوانی روزافزون دولت تک‌پایه می‌شود. چراکه از توجیه اعمال خود توسط مرام و باوراند این دروغ که دست اندرکار ساختمان آرمان‌شهر است، ناتوان می‌شوند. خشونتی که بکارمی‌برند توجیه‌ناپذیر، بنابراین، ستم تلقی می‌شود. اتصال خود را با جامعه مدنی از راه اشتراک در ایمان، از دست می‌دهند. و چون آلت قدرت می‌شوند و قدرت از مرگ و ویرانی پدید می‌آید و با مرگ‌آوری و ویران‌گری بزرگ و متمرکز می‌شود، دولت‌های تک‌پایه، در آنچه به رشد شهروندان و عمران طبیعت و به بنای آرمان‌شهر، مربوط می‌شود، گرفتار ناتوانی روزافزون می‌شوند.

**این ناتوانی از سوئی و خالی شدن مرام از آنچه داشت و پرشدنش از توجیه‌گرهای قدرت، از سوی دیگر، ایمان را یکسره بی‌محل می‌کند. دولت مردان و دولت زنان بی‌ایمان و ناتوان از عهده‌داری رسالت‌ بنای آرمان‌شهر، اداره کننده دولت تک‌پایه می‌شوند. اینان که اینک از ایمان و رسالت خالی و از فساد پر شده‌اند، برای حفظ موقعیت خود، راه‌کاری جز بکاربردن بازهم بیشتر ترکیب نیروهای محرکه با زور نمی‌شناسند. هرگاه بدیل الگوی ایمان جدید بگردد و بیان استقلال و آزادی را اندیشه راهنما کند و جامعه از لباس ترس بدرآید و شجاعت زندگی بجوید، در نتیجه، خود را توانا و دولت را ناتوان ارزیابی کند، تغییر می‌تواند انجام بگیرد.**

انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه و «انقلاب روسیه» و پیش از آنها تحول دولت در انگلستان و نیز در ایران، هریک از سه جنبش بزرگ در یک قرن، بدین‌سان به انجام رسیده‌اند. نایکسانی سرنوشت‌ها حاصل نایکسانی بدیل و اندیشه راهنما و نقش جامعه مدنی و نقش قدرتهای خارجی و عوامل دیگری است که در این کتاب شناسانده شدند.

# **25. از ویژگی بس چشم‌گیر دولتهای تک‌پایه، انعطاف‌ناپذیری است:**

در لحظه‌ای که بیشترین نیاز را به انعطاف‌پذیری دارند، دولتهای تک‌پایه، بیش از پیش، انعطاف‌ناپذیر می‌شوند. به نسبتی که دولت خود را از ملت مستقل و ملت را وابسته به خود می‌‌انگارد و ترسش از تغییر و سرنوشتی که، در پی آن، دولت مردان و دولت زنان پیدا‌می‌کنند بیشتر می‌شود، از اصلاح خود و آشتی با مردم وحشت می‌کند. به استناد این حکم - به استناد «تجربه‌ها»، صادر شده‌است - که بدترین کار دولت بد دست زدن به «اصلاح خویش» است زیرا سبب سقوطش می‌شود، انعطاف ناپذیرتر می‌شود. تجربه‌هایی که تحقیق کنندگان در باره انقلاب‌ها به استناد آنها این حکم را صادر می‌کنند، تجربه‌های دولتهائی است که، در واپسین روزهای پیش از انقلاب، دست به اصلاحات می‌زنند. چنان‌که رژیم شاه «فضای سیاسی را بازکرد» و با روی کارآمدن گرباچف، او و همکارانش دست به اصلاح دولت روسیه زدند و هردو عامل انقلاب شدند. اما آن مطالعه کنندگان انقلاب‌ها، تمامی عواملی را که در دولت و در جامعه باید پدید آیند تا انقلاب روی دهد را شناسائی نکرده و نمی‌دانسته‌اند که آن‌چه را دست زدن به اصلاح خود خوانده‌اند، در واقع، مقاومت در برابر تغییر خود بوده‌است. این‌گونه دولت‌ها چون به هیچ‌رو تن به تغییر از دولت قدرتمدار به دولت حقوق‌مدار، نمی‌دهند، به تدابیری دست می‌زده‌اند که می‌پندارند موجب نجاتشان از سقوط می‌شود بی‌آنکه ماهیت خود را از دست بدهند. غافل از این‌که انعطاف‌ناپذیری مجموعه عوامل را از عمل باز نمی‌دارد، بلکه خود بر عواملی افزوده می‌شود که تغییر رژیم را ناگزیر می‌کنند.

**تغییر می‌تواند بدون خشونت انجام بگیرد هرگاه دولت تک‌پایه با تغییر ساختار خود، نیروهای محرکه را در رشد شهروندان و آبادانی طبیعت، فعال کند. تا امروز، دولتی به این تغییر، به سخن دیگر تصدی انقلاب در خود تن نداده‌است. انعطاف‌ناپذیری یکی از دلایل است. علت انعطاف‌ناپذیری عوامل بالا هستند. اما شناسائی پویائی‌ها ما را از واقعیتی آگاه می‌کند که، پیش از این، محققان از آن آگاه نمی‌شدند: هرگاه پویائی‌ها پویائی حیات و انقلاب را ببارآورند، حیات ملی با حیات دولت تک‌پایه در تناقض قرار می‌گیرد. ادامه حیات ملی درگرو مرگ دولت تک‌پایه جبار می‌شود. از این‌رو، دولت انعطاف‌پذیری را تن دادن به مرگ می‌یابد و بدان تن نمی‌دهد. در لحظه سرنوشت، دولت تک‌پایه از سازگارکردن ساختار خود با حیات ملی ناتوان می‌شود. تمامی دولت‌های استبدادی، بخصوص وقتی تک‌پایه می‌شوند، از اصلاح خود بمعنای سازگارکردن ساختار خود با ادامه حیات ملی در رشد، ناتوان بوده‌اند.**

رﮊیمهای روسیه و شاه و قذافی و عراق و سوریه از تغییر ساختار خود ناتوان شدند . با این تفاوت که، در رژیم روسیه، نوبت به رهبری گرباچف بر حزب کمونیست و تصدی دولت توسط او و همکارانش، رسید. او کوشید ساختار دولت را تغییر دهد و به انعطاف‌پذیری روی‌آورد. اما، ساختار دولت تن به تغییر نداد. کاربدستان تن به انعطاف ندادند و کودتا کردند. کودتا شکست خورد و رژیم از درون، البته با فشار از بیرون (جنبش مردم مسکو برضد کودتا) فرو ریخت. باوجود این، آن اندازه از تغییر که او ایجاد کرد، کار تغییر رژیم بدون نیاز به خشونت را ممکن کرد. تجربه روسیه می‌تواند بکار دولت‌های تک‌پایه ناسازگار با حیات ملی بیاید.

اما در مصر، مبارک نماد تحقیر مصر و مقصر از دست رفتن موقعیت مصر در جهان عرب و در جهان بود. در تونس و لیبی و در سوریهِ بعد از حافظ اسد، «رئیس»ها فاقد شخصیت انگاشته می‌شدند. بهنگام کودتای «افسران آزاد» در مصر، ناصر خطاب به مردم عرب گفته بود: سر خفت زده را از سینه بردارید، عزت و شرف به جوئید. اما بهنگام جنبش، «رئیس» مصر و رئیسان کشورهای دیگر، سرخفت زده را در سینه‌ها فرو برده بودند. این رژیم‌ها با ادامه حیات ملی در رشد، بطور روزافزون ناسازگار شدند و در لحظه سرنوشت تن به تغییر ساختار دولت ندادند. هم‌اکنون، جامعه‌های عرب در وضعیتی هستند که ناگزیر باید سر خفت زده را از سینه‌ها بردارند تا بتوانند موانع حیات ملی در رشد بر میزان عدالت اجتماعی را از میان بردارند.

این ویژگی‌ها علامتهائی هستند که پیشاپیش وقوع انقلاب را گزارش می‌کنند. همه آنها قابل مشاهده و اندازه‌گیری هستند. بنابراین، به یمن وضعیت‌سنجی‌های دقیق آنها است که می‌توان وضعیت دولت تک‌پایه و نیز وضعیت جامعه تحت جبر این دولت را شناسائی کرد. باتوجه به این واقعیت که ویژه گی‌ها می‌گویند دولت تک‌پایه خود عامل اول انقلاب است و، در آن، نقش اول را بر ضد خود برعهده دارد، اندازه‌گیری این ویژه گی‌ها و تعیین دقیق وضعیت این‌گونه دولت‌ها، از اولویت برخوردار است.

هم زمان با پیدایش علامتهایی که دولت تک‌پایه بروز می‌دهد، در جامعه نیز، عوامل برانگیزنده پدیدار می‌شوند. در هیچ انقلابی، تمامی عوامل و در کمال خود، پدید نمی‌آیند و نقش نمی‌جویند. از این‌رو، جهت یابی‌های انقلاب‌ها یکسان نمی‌شوند. کمی و بیشی نقص‌های موجود در عاملها، اندازه‌های موفقیت جنبشها را کم و زیاد می‌کنند. **از این‌رو، پیش و بعد از سقوط رژیم تک‌پایه، بدیل باید رفع کاستی‌ها را موضوع کار خود کند. اگرنه، کاستی‌ها سبب بازسازی استبداد می‌گردند**. از این منظر که بنگریم، انقلاب ایران و هم جهت‌یابی آن‌را از سقوط رژیم شاه بدین‌سو، درس‌آموز می‌یابیم

# **فصل دوم**

# **درس‌های تجربه‌ای که انقلاب ایران است**

ایرانیان به خود می‌گویند: ما اقبال و بد اقبالی اول دست بکارشدن را داریم. پیش از دیگران شروع می‌کنیم و تنها هستیم. دنیا بر سرمان می‌ریزد و ما را به عقب‌تر از جای قبلی هم، بازمی‌گرداند. مدتی بعد، دیگران بر می خیزند. اما از ما، رمق برخاستن را گرفته‌اند و نمی‌توانیم با جنبش‌کنندگان همراه بگردیم. گرچه تنها ریختن دنیا بر سر ایرانیان، عامل ناکامی نبوده‌است و کاستی‌ها موجود در عاملها، از تجربه‌ای به تجربه دیگر (از جمله همان‌ها که در کودتای رضا خانی نقش داشتند، در کودتای برضد حکومت ملی مصدق و سپس در کودتا بر ضد تجربه دموکراسی و نخستین منتخب تاریخ ایران، شرکت داشتند)، رفع نشدند. باوجود این، حقیقت دارد که به جنبش همگانی، برای استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، نخست ایرانیان برخاستند. در پی مردم ایران، جنبش همگانی روش رهائی از دولت‌های تک‌پایه جبار شد. باوجود این، هنوز شماری از دولتهای تک‌پایه برجایند. در حال حاضر،

# **1. قلمرو حاکمیت ستانی از دولت تک‌پایه:**

جنبشی که در آن جمهور مردم شرکت کردند و این جنبش، چون امواج آب قلمروهای حاکمیت رژیم را فراگرفت چنان‌که، بهنگام سقوط رﮊیم شاه، قلمروئی برای آن باقی نماند، تا این هنگام، تنها در ایران انجام گرفته‌است. در جنبش مردم ایران، گل برگلوله پیروز شد. جنبش‌های همگانی دیگر نیز همه پیروز شدند. در تمامی کشورهائی که جنبش همگانی روش شد، هدف استقرار دموکراسی شد. پیش از آن، در هند، عدم خشونت یا جنبش همگانی که خشونت را روش نمی‌کند، به موفقیت انجامیده بود. با این تفاوت که هند مستعمره انگلستان بود و، در ایران، پیروزی گل بر گلوله، خشونت‌زدائی بود. افزون براین، ایرانیان، از دیرباز، جنبش همگانی را روش کرده‌بودند. با این‌همه، رهبری‌کنندگان می‌باید از گاندی و همکاران او درس ایستادگی بر حق و تن ندادن به خشونت‌گری را می‌آموختند.

پیش از انقلاب ایران که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما و استقرار دموکراسی - که در آن شهروندان خود در اداره امور خویش شرکت کنند – بس شورائی، هدف، روشهای دیگر رایج بودند:

1.1. جنبشهای مسلحانه‌ای که استقرار دموکراسی را هدف نمی‌شناختند، روش مسلحانه را روش می‌کردند. این سازمانها در کشورهائی موفق و در کشورهائی موفق نمی‌شدند. در افریقا، الجزایر و در امریکا، کوبا و در آسیا، چین و ویتنام استقلال از سلطه بیگانه نیز هدف بود.

1.2. کودتاهای نظامی با هدف نوکردن کشور، در کشورهای زیر سلطه غرب، فراوان انجام می‌گرفتند. توجیه این بود که، در کشورهای عقب افتاده، ارتش سازمانی نو و ارتشیان بخش متجدد جامعه هستند، بنابراین، رسالت نوگردانی جامعه برعهده آنها است.

کودتاهای نظامی بر ضد سلطه بیگانه و یا برای پایان بخشیدن به استبداد (پرتقال) و نیز برضد دموکراسی (یونان) انجام می‌گرفتند. اما کانون کودتاها امریکای لاتین و افریقا و خاورمیانه بود.

1.3. کودتاهای سیاسی – نظامی هم به رواج بودند. بیشتر در کشورهائی که انقلاب و یا کودتای نظامی بخود دیده بودند، این‌گونه کودتاها انجام می‌گرفتند. در روسیه و در چین و در ایران و در مصر و در تونس و...

1.4. بگاه انقلاب ایران که، در آن، جنبش همگانی روش شد، بی‌اعتبار شدن ایدئولوژی‌ها آغاز شد. نخست مرام‌هائی بی‌اعتبار می‌شدند که «قهر انقلابی» را ارزش اول گردانده و «مامای تاریخ» می‌خواندند. از این‌رو، «قیام مسلحانه» از رونق افتاد. در خود ایران، جنبش همگانی پس از آن روی‌داد که قیام‌های مسلحانه ناکام شدند. پس از کودتای خرداد 1360، بازگشت به روش مسلحانه‌ای که پیش از انقلاب متداول بود، به شکست انجامید. هم اکنون، در امریکای لاتین، واپسین جنبش مسلحانه فرو می‌خوابد. تنها در چند کشور خاورمیانه سازمان‌های سیاسی، اغلب وابسته، این روش را بکار می‌برند. ویرانی و مرگ ببار می‌آورند اما پیروز نمی‌شوند.

در عوض، در اروپای شرقی و در کشورهای عرب و در امریکای لاتین و نیز افریقای جنوبی، جنبش همگانی روش شد. هرجا بدیل و اندیشه راهنما راهبر به دموکراسی وجود داشت، جنبش پیروز شد. مصر کودتای نظامی بعد از جنبش همگانی را به خود دید و لیبی و سوریه دو نمونه از جانشینِ مردم شدنِ سازمان‌های مسلح هستند.

# **2. انقلاب ایران جهان را وارد عصر جدید کرد:**

در دوران انقلاب و پس از آن، بنی‌صدر می‌گفت: جهان وارد عصر جدید می‌شود. این عصر، عصر استقلال و آزادی می‌شود، برغم بازسازی استبداد در ایران، ویژگی مشترک جنبشهای همگانی اینست که دموکراسی هدف آنها است. باوجود این، بیرون رفتن از روابط مسلط – زیر سلطه، هنوز تحقق نیافته‌است. دموکراسی‌های غرب نیز دموکراسی‌های متکی بر سلطه غرب بر بقیت جهان هستند. تجربه پدیدآمدن استبداد فراگیر نازیها در دموکراسی آلمان، این درس را می‌آموزد: هرگاه موقعیت مسلط از دست برود، بقای دموکراسی در گرو باز و تحول‌پذیر شدن روزافزون جامعه‌های غربی و رها شدن از فریبی است که رشد قدرت (سرمایه‌سالاری) است. کتاب رشد (جلد اول) خواننده را از سرانجامی که نظریه‌های رشد یافته‌اند، آگاه می‌کند. هم‌اکنون، رشد برپایه استقلال و آزادی، بنابراین، رشد انسان و آبادانی طبیعت پیشنهاد شده‌است.

راه رشدی که غرب پیش پای جامعه‌های زیر سلطه قرار داد، تنها در ایران نیست که شکست خورد. در هیچ‌کجا موفق نشد. انقلاب ایران اعلان شکست آن راه رشد بود. پیش از آن، در غرب، «پست مدرنیته» بمثابه روش پیشنهاد شده و مدرنیته و پست مدرنیته موضوع نقد و نقد متقابل شده بود. بعد از انقلاب نیز این نقد و نقد متقابل ادامه یافت. باوجود این، بر وفق اندیشه راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است، بخش وفادار به هدف انقلاب ایران، به تعریف جدیدی از رشد و روش رشد دست یافت که می‌تواند به «رشد» قدرت پایان دهد و رشد انسان و آبادانی طبیعت را جهان‌شمول بگرداند (جلد دوم کتاب رشد نوشته ابوالحسن بنی صدر). و نیز، مدیریت جهانی در خور با این رشد را نیز پیشنهاد می‌کرد (سیر اندیشه سیاسی در سه قاره نوشته ابوالحسن بنی صدر).

کودتای خرداد 60 راه را بر اجرای طرح رشد بست و کشور را به بیراهه‌ای بازگرداند که در دوران شاه در آن بود. فساد فراگیرتر و شکست قطعی‌تر شد. چون خلاء را زور پر می‌کند، خلاء رشد را فقر و قهر ویرانی‌گستر پر کرده‌است. جنگ‌ها در منطقه و فراگیر شدن خشونت در جهان گویای شکست طرح رشدی است که غرب خود و جهان را به اجرای آن ناگزیر کرده‌است. ایران می‌توانست و بسا هنوز بتواند الگوی جدید رشد بگردد.

# **3.** **با انقلاب ایران بود که اهمیت نقد دین از خودبیگانه در بیان قدرت و تبدیل شده به دین تکلیف‌مدار، آشکار شد:**

پس از آن، کلیسا که با دموکراسی دمساز شده و در نیمه دوم قرن بیستم حقوق بشر را نیز پذیرفته و مدافع آن حقوق شده‌بود، در تحول اروپای شرقی نقش یافت. با سقوط رژیم روسیه، روشن شد که دین‌زدائی کلیسای ارتودکس را از نقد شدن محروم کرده‌است و هرگاه بخواهد بادموکراسی سازگار بگردد، نیازمند تحول بمدد نقد است.

اهمیت بازیافتن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی تنها این نیست که راهنمای جنبشی همگانی شد که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد، بلکه این نیز هست که

3.1. در غرب، مرگ ایدئولوژی‌ها اعلان شده‌است. باوجود این‌که انسان بدون اندیشه راهنما وجود ندارد و هیچ مهم‌تر از یافتن اندیشه راهنمائی نیست که انسان را از کام شئی شدن بیرون آورد و او را بر تحصیل جامعیت توانا سازد، اما، به قول متفکران طراز اول غرب (ادگار مورن و گراهان فولر و اولیویه ژیسکاردستن برادر رئیس جمهوری پیشین فرانسه و متفکران فرانسوی در گفتگوی تلویزیونی با گرباچف و آلن تورن و...)، از «تولید اندیشه راهنما» ناتوان است. ناتوان است زیرا، به قول فوکو، بیان‌ها همه بیان قدرت هستند. بر همان پایه، هر بیان جدیدی هم ساخته گردد، کارساز نمی‌شود. انسان نیاز به مدار باز مادی ↔ معنوی و جهانیان نیاز به بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما دارند. سانسور شدید در ایران و جهان، گویای هراس قدرتمداران از این اندیشه راهنما است. فولر براین‌ نظر است که اندیشه راهنمای جدید در یکی از کشورهای چین و هند و ایران و مصر پیدا می‌شود. این هشدار به او و همه انسان‌ها بجا است که بیان قدرت، اگرهم «تولید» شود، نو نخواهد بود. این بیان استقلال و آزادی است که نو است و می‌تواند راهبر جهانیان از بیراهه شئی شدن به راه انسان جامع گشتن بگردد.

3.2. بدون کم‌ترین تردید، در ایران است که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و در بردارنده راه‌کارهای استقرار دموکراسی شورائی، به یمن نقد، بازیافته شده‌است.

راستی این‌است کوشش برای باز یافتن اسلام بمثابه راهنمای جنبش بر ضد سلطه قدرتهای نوخاسته، در ایران و مصر همزمان، آغاز شد. اما سازگار کردن آن با بیان‎های قدرت رایج در غرب، چپ و راست، کار نقد و بدان، بازیافتن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی را به تأخیر انداخت. پیش از انقلاب 1357و پس از آن، کوشش با هدف بازیافت دین بمثابه بیان استقلال و آزادی، ادامه یافت.

3.2. در کشورهای عرب، اسلام بمثابه بیان قدرتی که خشونت را روش می‌کند و همزمان، اسلام «میانه‌رو» یا سازگار، با دموکراسی، دو شیوه تحول بیان دینی شده‌اند. جنبشهای همگانی در مصر و تونس و نیز یمن، گویای نیاز شدید این جامعه‌ها به رهاکردن دین از بند ازخودبیگانگی است.

3.3. اسلام خالی از محتوائی که دین تکلیف‌مدار بود و پر از توجیه‌کننده‌های افراط در بکاربرد خشونت، در لیبی و سوریه و عراق توجیه‌گر افراط در خشونت‌گستری است. مداخله قدرتهای خارجی، آن‌هم مسلحانه و تبلیغ اسلام هراسی و روش کردن اسلام ستیزی، بازیافت اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی را به تأخیر می‌اندازد. اما آن انقلاب که کشورهای مسلمان و بسا جهان را از بن‌بستی می‌رهد که عرصه ویران‌گری‌های قدرت است، بازیافت اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی است. چرا که رهاشدن از اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت، نیازمند اندیشه راهنمائی است که بیان قدرت نباشد و بیان استقلال و آزادی باشد.

**واقعیت این‌است که این در ایران است که بیان استقلال و آزادی اندیشه راهنما شد. این در ایران است که هدف همه جنبشهای معاصر، یافتن استقلال و آزادی و نه جانشین کردن آلتهای از نفس افتاده قدرت با آلتهای تازه نفس بود. و واقعیت این‌است که کاستی‌های جنبش همگانی مردم ایران هم بسیار بودند. اینک که تجربه موفقیت‌آمیز در مرحله اول خود که مرحلهِ به پیروزی رساندن جنبش بر دولت تک‌پایه، انجام گرفته‌است، این انسان‌ها هستند که هرگاه عقل‌های خویش را به حال خود بگذارند، بگذارند خودانگیخته عمل‌کنند، درجا، درمی‌یابند که، بدون اندیشه راهنما، نمی‌توان زیست. خودانگیختگی عقل نیز نیازمند اتصال آن به خودانگیختگی مطلق است. چراکه عقل مستقل و آزاد می‌شود وقتی مدارش بروی هستی محض باز باشد. پس اندیشه راهنمائی درخوراست، که عقل را بر خودانگیختگی خویش عارف و انسان را به حقوق خود عامل و بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و فضلها، در راست راه رشد، فعال بگرداند. اگر عقل‌ها خودانگیختگی خویش را بازیابند، در می‌یابند که بیگانه ساز قدرت است و دشمنی با دین و مرام، جز اظهار نادانی نیست. شدت دشمنی گویای شدت نادانی است. و این‌گونه دشمنی ناتوانی از تغییرکردن و تغییر دادن و مانع بیرون رفتن از قید بندگی قدرت است**.

در ضمیمه دوم این کتاب، خواننده ویژگی‌های ایرانیت را می‌یابد که توضیح می‌دهد چرا جنبشهای همگانی موفق روشی بوده‌است که ایرانیان بطور مستمر بکاربرده‌اند.

# **4.** **خارج شدن جامعه‌های فعل‌پذیر از موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر:**

در انقلاب ایران و از آن بدین‌سو، خارج شدن جامعه‌های مدنی از موقعیت و وضعیت فعل‌پذیر، سبب شد که نیروهای محرکه که شهروندان هستند بزرگ‌تر و ترکیبشان جز آن بگردد که تمایلهای چپ و نیز راست گمان می‌بردند. در انقلاب ایران، جنبش همگانی شد یعنی «مرزهای طبقاتی» و مرزهای قومی در نوردیده شدند.**زنان و** **معلمان و روشنفکران و زحمتکشان و دانشجویان پنج نیروی محرکه تغییر را پدیدآوردند که وجدان همگانی آنها را همسو و هم‌آهنگ می‌کرد**.

بنابر الگوی لنینی روشنفکرانی که خاستگاه اجتماعی آنها بورژوازی بود، باید به طبقه خود خیانت و طبقه کارگر را سازماندهی می‌کردند. بنابر ایدئولوژی‌های راست، رسالت تغییر را قشرهای میانی جامعه‌ها باید برعهده می‌گرفتند و جامعه‌های خود را «مدرن» می‌گرداندند. بنابر ایدئولوژی ترقی ساخت امریکا، ارتشها سازمان پیشرو داشتند و می‌باید رسالت مدرن کردن جامعه‌های خود را برعهده می‌گرفتند.

انقلاب ایران ترجمان موازنه عدمی شد. با از میان برداشتن «مرزهای طبقاتی و قومی» و نقش دادن به پنج گروه اجتماعی، بمثابه نیروی محرکه تغییر، جنبش همگانی را ممکن کرد. آن نظرها که ترجمان اصل «انسان به تغییر خود توانا نیست و باید بگذارد تغییرش دهند» کارآئی نجستند. انقلاب ایران بیانگر اصل «تا تغییر نکنی تغییر نمی‌دهی» شد. نظر اول با جنبش همگانی ناسازگار و با تصدی تغییر توسط یک سازمان، سیاسی یا سیاسی – نظامی و یا نظامی سازگار بود و پیروی نشد و دومی با جنبش همگانی خوانائی داشت و راهنمای جنبش شد.

و این انقلاب ایران بود که الگو شد و جنبش‌های همگانی، در اصل راهنما و ترکیب نیروهای محرکه تغییر، از این انقلاب راه و روش آموختند. و هنوز جهان در آغاز تحول است. هرگاه جهانیان برآن شوند تحول را به پیش ببرند، به اصل تغییرکن تا تغییردهی و فعال شدن و توحید نیروهای محرکه در همه جامعه‌ها نیاز پیدا می‌شود. در حقیقت،

4.1. نظام اجتماعی قدرت محور، از جمله، بر ذهنیت شهروندان پایه می‌گیرد که ترکیبی است از ترس‌ها و باور به ناتوانی خویش، بنابراین، یأس از خود و تنظیم رابطه با قدرت بخاطر مصون ماندن از گزندش. این ذهنیت شهروندان را از ابتکار عمل را از آنِ خودکردن و خودانگیخته برخاستن و به جنبش خویش سازمان دادن، ناتوان می‌کند. موفقیت جنبش همگانی در ایران، باوجود بازسازی استبداد و تقلای دولت جبار برای بازسازی ذهنیت ناتوان و ناامیدگردان، تجربه موفقی است و درس این تجربه، هرجا بکاررفت، موفقیت ببار‌آورد. اما ایرانیان چه وقت خویشتن را از این ذهنیت می‌رهند و ذهنیت دوران انقلاب را باز می‌یابند، هرچه باشد، در همه جا، از جمله در کشورهای تحت نظام سرمایه‌داری که اندیشه راهنمای آن نئولیبرالیسم است، تحول در گرو آن‌است که شهروندان کشورهای مختلف توانائی خویش را بیادآورند و امید و شادی را جانشین ناامیدی و غم کنند و تغییر دادن را در گرو تغییر کردن بشناسند. هرگاه چنین کنند، از ورای پوشش زشتی که قدرت باوری برزندگی کشیده‌است، زیبائی زندگی را می‌بینند. نیاز به باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی در می‌یابند و توانائی خود را بر ایجاد این تغییر بازمی‌یابند.

4.2. تجربه بازشناختن خود بمثابه نیروی محرکهِ نیروی محرکه ساز، را شهروندان ایران کرده‌اند. پس تغییر رابطه میان انسان با نیروهای محرکه – که اینک ترکیب آنها با زور انسان‌ها را در موقعیت زیر سلطه سرمایه‌سالاری قرارداده‌است – شرط ممکن گشتن تغییر این ترکیب به ترکیب نیروهای محرکه با حقوق است. بدین‌قرار، انسان امروز، از تجربه انقلاب ایران، دو درس زیر را نیز می‌آموزد:

**● تغییر رابطه انسان با نیروهای محرکه و ضرورت به مهار انسان درآمدن این نیروها و**

**● تغییر ترکیب نیروهای محرکه بمعنای حقوق را جانشین زورکردن در این ترکیب.**

4.3. اما پیدایش نیروهای محرکه و توحید آنها در انقلاب ایران درس دیگری نیز می‌آموزد: هرچند دوران تغییر رابطه شهروندان ایرانی با بنیادهای جامعه کودتاه بود، اما تجربه موفقی است برای ممکن کردن تحول نظام‌های اجتماعی از راه تغییر رابطهِ بنیاد (رهبری کننده) و انسان (رهبری شونده) با هدف که بنیاد تعیین می‌کند به رابطه شهروند (رهبری کننده) و بنیاد (وسیله) با هدف که شهروند تعیین می‌کند.

# **5. سرنوشتی که انقلاب‌ها پیدا می‌کنند، از جمله، بستگی به ترکیب بدیل دارد:**

نبود بدیل و یا وجود بدیل ناسازگار با هدف جنبش، سبب عقیم شدن آن می‌شود. در انقلاب ایران، ترکیب بدیل درس‌ها آموخت و همچنان می‌آموزد:

5.1. تا سقوط رژیم شاه، در علن، ترکیب بدیل متجانس بود. اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، از زبان آقای خمینی، اظهار می‌شد. او خود اعلان و اعلام می‌کرد که ولایت با جمهور مردم است و در دموکراسی ایران، مردم در اداره امور کشور شرکت می‌کنند. بدین‌سان، جمهور مردم خود بدیل خویش می‌شوند و نمادهای استقلال و آزادی، دولت حقوقمدار را تصدی خواهند کرد. خود او به قم خواهد رفت. روحانیان در کار دولت دخالت نخواهند کرد و به نظارت بسنده خواهند کرد. از دید مردم، بدیل «مصدقی‌ها» بودند. این واقعیت که نخست وزیر موقت مصدقی بود و نامزدهای ریاست جمهوری که رأی آوردند، جمله مصدقی بودند، گواهی می‌دهد بر وجود بدیل مطلوب جامعه مدنی. **این بدیل، از ویژه گی مهمی برخوردار بود و آن این‌که هیچ‌گاه جامعه مدنی را ترک نگفته و در سرای دولت منزل نگزیده بود.**

اما در خفا، بدیل دیگری شکل می‌گرفت: خمینی از اختیار مطلق برخوردار می‌شد. شورای انقلاب مجری اوامر و نواهی او می‌گشت و حزب واحدی جامعه را مهار می‌کرد و ستون پایه‌های جدیدِ قدرتمداری ساخته می‌شدند.

ابتلای بزرگ، رویاروئی این دو بدیل شد: بدیل آشکار و شفاف از راه مردم عمل می‌کرد و بدیل پنهان ترکیب نیروهای محرکه با زور را بکار می‌برد. هنر بدیل اول، در دوران ریاست جمهوری بنی‌صدر، این بود که بدیل پنهانی را آشکارگرداند و آن‌را، آن‌سان که بود، در برابر جمهور مردم قرارداد. **نزاع نمی‌توانست نزاع برسر قدرت باشد چرا که موفقیت در این ابتلا را ناممکن می‌ساخت. پس بدیل آشکار بر پنج دسته حقوق ایستاد و کار بجائی رسید که رهبر بدیل پنهان خویشتن را علنی کرد و گفت: 35 میلیون بگویند بله من می‌گویم نه. درسهای این ابتلا این‌ها هستند**:

**● بدیل باید شفاف و ترکیب آن متجانس باشد. وگرنه جنبش، پیش و یا پس از موفقیت نخستین (سقوط رژیم سابق) به شکست می‌انجامد.**

**● منزل‌گاه بدیل جامعه مدنی است. بدیلی که در این منزل‌گاه بماند، جانبدار جمهوری با شرکت جمهور مردم می‌شود. اما بدیلی که قدرت را هدف بشناسد و در دولت منزل داشته باشد و یا بکند، جز به بازسازی استبداد نمی‌اندیشد و جز در پی به خدمت قدرت درآمدن، نمی‌شود.**

● جامعه مدنی وقتی خود بدیل خویش می‌شود و بدیلِ در خدمت استقلال و آزادی را می‌پرورد که حقوق را باز شناسد و شهروندان از راه عمل به حقوق، جامعه مدنی را به ایفای نقش خویش در باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی توانا کنند. شهروندان نباید از ترس بازسازی استبداد، تن به ایجاد ستون‌پایه‌های جدید قدرتمداری بدهند. زیرا با ایجاد این ستون پایه‌ها است که استبداد بازسازی می‌شود. این از راه باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی و مردم‌سالارکردن دولت، از جمله دیوان‌سالاری و ارتش و قوای انتظامی است که باید بازسازی رژیم سابق را ناممکن کرد.

5.2. ناتوانی جامعه مدنی از پرورندان بدیل، بنابراین، نبود بدیلی که نخواهد دولت را سرای خود کند و بخواهد جامعه مدنی را منزل‌گاه خود کند، انقلاب را محکوم به شکست می‌کند.

در جنبشهای تونس و مصر و دیگر کشورها، بدیل پذیرفته شده‌ای عرض وجود نکرد. انتخابات در تونس و مصر معلوم کردند، جنبش‌ها، نتوانسته‌اند بدیل در خور خود را پدیدآورند. در ایران، هم در نخستین انتخابات ریاست جمهوری و هم، پس از آن، طرفداران ولایت مطلقه فقیه یک اقلیت بسیار کوچک و جانبداران بیان استقلال و آزادی و هدفهای انقلاب ایران، اکثریت بزرگ هستند. از این‌رو، تحول در ایران از استبداد ولایت فقیه به جمهوری شهروندان، قطعی است.

در تونس و مصر با آنکه احزابی که مرام خود را اسلام کرده‌اند، اکثریت یافتند، اما این اکثریت نسبی است. بدیلی پنهانی که ملاتاریا بود، ترس از «اسلام سیاسی» را شدید کرده‌است. به استناد این ترس، در مصر، کودتای نظامی شد. سوریه و عراق و لیبی و یمن میدان جنگ هستند و در تونس، حزب النهضة می‌گوید دموکراسی را پذیرفته‌است. باوجوداین، ترس از آن حزب دستمایه حزب‌های دیگر است و آنها دست بالا را پیدا کرده‌اند.

5.3. بدیل توانا به تصدی بنای آرمان‌شهر، باید همواره در صحنه باشد. **استمرار در تمرین خودانگیختگی یا استقلال و آزادی در اندیشیدن و عمل کردن، استمرار زندگی در عمل به حقوق، استمرار کار جمعی، استمرار در برانگیختن مردم به بدیل خود گشتن، استمرار در رشد، بنابراین، خلق فرهنگ استقلال و آزادی، استمرار در وفای به عهد و اندیشه راهنمایِ ناطق گشتن، از ویژگی اساسی بدیل هستند**.

5.4. تجربه بدیل پنهان ایران و پیش از آن، تجربه کمونیستهای افغانستان که از راه کودتا دولت را تصرف کرده بودند و تجربه «اسلام‌گرایان» لیبی و عراق و سوریه، این درس را می‌آموزند که بدیل قدرتمدار، ولو اندیشه راهنمای اعضایش یک و همان بیان قدرت باشد، تسلیم سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو می‌شود و نزاع بر سر قدرت وصول به هدف جنبش را ناممکن می‌کند. **بنابراین، بدیل مستقل نیاز به بیان استقلال و آزادی بمثابه اندیشه راهنما دارد و اندیشه و قول و اندیشه راهنما باشند.**

# **6. جبر خارجی شدن دولت تک‌پایه جبار:**

دولت‌های تک‌پایه نسبت به جامعه‌های خود خارجی و نسبت به قدرت‌های خارجی که از راه تعادل برقرارکردن با آنها بر جامعه‌های خود حکومت می‌کنند، داخلی می‌شوند. هرگاه بخاطر انحطاط خود و تغییر در وضعیت قدرتهای حامی، نه آنها بتوانند تعادل برخورارکنند و نه قدرتهای حامی بتوانند حمایت کنند (نمونه ایران و کشورهای اروپای شرقی)، این نوع دولتها ثبات از دست می‌دهند. دولت تک‌پایه برخوردار از موقعیت مسلط نیز وقتی از حفظ تعادل قوا با رقیب ناتوان شود(نمونه رژیم شوروی که از حفظ تعادل قوا با غرب ناتوان شد) همین سرنوشت را پیدا می‌کند. در این‌وقت، راه‌کاری که می‌ماند، نسبت به جامعه ملی داخلی شدن از راه تن دادن به حاکمیت ملت و نمایندگی از این جامعه‌است. برای این‌کار، دولت تک‌پایه باید ساختار قدرت محور را از دست بدهد و ساختار دولت حقوقمدار را پیداکند.

رژیم شاه، با آن‌که شاه گفت صدای انقلاب مردم را شنیده‌است، تن به این تحول نداد. دولت اتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی نیز تن به این تحول نداد. در زندگی نامه جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری پیشین مصر، آمده‌است که او یک ماه پیش از مرگ، به اعضای حکومت و همکاران خود گفته‌‌بود: هرگاه ما خود دموکراسی را برقرار نکنیم، دولت استبدادی وابسته می‌گردیم با سرنوشتی نامعلوم. اما او فرصت استقرار دموکراسی را نیافت و جانشین او نیز تن به این کار نداد.

دانستنی است که دولت ناصر یک دولت تک‌پایه اما متکی به محبوبیت رئیس جمهوری در جامعه مصری بود. بنابراین، ثباتش از درون، توسط مردم تهدید نمی‌شد. اما بنابر قوانینی که قدرت از آنها پیروی می‌کند، پیش بینی او به حقیقت پیوست و دولت مصر استبدادی و وابسته شد با سرنوشتی که باوجود جنبش مردم مصر و رفتن مبارک و انتخاب رئیس جمهوری جدید و کودتا برضد او، همچنان نامعلوم است.

تفاوت دو استبداد، یکی استبداد دولت تحت ریاست ناصر و دیگری استبداد دو جانشین او، ساز و کار متکی کردن فشار دولت بر مردم به فشار از بیرون بر جامعه مصری را در دیدگاهِ عقل بینا قرار می‌دهد: رژیم ناصر از سوی غرب و نیز اسرائیل تهدید می‌شد. در همان‌حال، از «اردوگاه سوسیالیسم» کمک دریافت می‌کرد. فشار تهدیدکنندگان بکار آن رژیم می‌آمد در واردکردن فشار به رقیبان داخلی. در همان‌حال، دولت در پیشرفت و بهتر کردن وضعیت مردم می‌کوشید. شکست در جنگ شش روزه، نادرست بودن روش اداره دولت و نیروهای مسلح و نیز نادرستی درک سران دولت از رشد را نمایان کرد. ناصر چاره را در روی آوردن به دموکراسی دید. اما مرگ مجالش نداد. جانشین او، انورسادات از راه سازش با غرب و اسرائیل، فشار‌خارجی را ناچیز کرد. بنابر قاعده، دولت دیگر نباید به واردکردن فشار به مردم مصر توانا می‌شد. باوجود این، فشار بر مردم را، در شکل سرکوب‌ها، افزایش داد. نیک که بنگریم، می‌بینیم: تا جنگی که با هدف بیرون راندن اسرائیل از صحرای سینا انجام داد، از فشار بیرون برای واردکردن فشار به جامعه مصری، سود می‌برد. تا توافق کمپ دیوید، تهدید و فشار از بیرون وجود داشت. از آن پس، سرکوب‌گری دولت مصر بی‌توجیه شد. انقلاب ایران تمایل به جنبش را در جامعه‌ها قوت بخشید. هرگاه آن انقلاب بخاطر استقرار استبداد ولایت مطلقه فقیه به تهدید بدل نمی‌شد، در مصر و... نیز تحول مطلوب روی می‌داد. بدین‌سان، دو عامل، سبب تشدید فشار به جامعه مصری شدند: یکی «خطر به روز مردم ایران افتادن» و دیگری، جانشین جمهور مردم شدن سلاح بدست‌ها. انورسادات ترور شد و ...

اما ایران دو تجربه، نایکسان را بخود دیده‌است:

● تجربه نهضت ملی ایران به رهبری مصدق. این تجربه، تجربه تغییر ساختار دولت استبدادی وابسته به ساختار دولت حقوقمدار رها از قید وابستگی و موقعیت و وضعیت زیرسلطه و متکی به حاکمیت ملی: تحول از استبداد به دموکراسی. این تجربه را کودتای 28 مرداد 32، متوقف کرد.

● تجربه دوم، تجربه تغییر ساختار دولت تک‌پایه به ساختار دولت حقوق‌مدار و مستقل و متکی به حاکمیت ملی. این تجربه نیز با کودتای خرداد 60، متوقف شد. این تجربه، از جهتی شبیه تجربه دولت ناصر است و از جهتی با آن شبیه نیست: از این‌جهت که «رهبر» دولت از محبوبیت برخوردار بود، شبیه رئیس دولت مصر است. اما از این جهت که جنبش همگانی مردم ایران این موقعیت را به «رهبر» بخشیده بود، با موقعیت ناصر که آن‌را نخست از کودتا و آن‌گاه از گرایش به مردم و برانگیختن غرور و احساس توانائی در مردم بدست آورده‌بود، شبیه نیست.

بنابراین، دو جنبش همگانی مردم ایران درسهای مهمی به جامعه‌های دیگر می‌آموزند:

6.1. جهان معاصر دموکراسی با موقعیت نه مسلط نه زیر سلطه را تجربه نکرده‌است. دولت زیر سلطه برخوردار از دموکراسی را نیز به خود ندیده‌است. هرگاه جهت عمومی تحول جامعه‌ها به رها شدن از روابط مسلط – زیر سلطه، ولو نسبی باشد، کشورهایی درموقعیت ایران نمی‌توانند دموکراسی با برخورداری از موقعیت مسلط بیابند. زیرا هم تخریب نیروهای محرکه را ایجاب می‌کند و هم، در جهان امروز و فردا، آن موقعیت که باواردکردن نیروهای محرکه، بتوان نیروهای محرکه تخریب شده را جبران کرد، بوجودآوردنی نیست و هم موقعیت مسلط، باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، بنابراین استقرار مردم سالاری مطلوب را ناشدنی می‌گرداند.

شکست تجربه ولایت مطلقه فقیه که جامعه مدنی نیز در آن نقش یافته‌است، به سخن دیگر، **رویاروئی «رهبر» محبوب با جمهور مردم، در خرداد 60 ، و کاهش مداوم محبوبیت او که پیش از کودتا آغاز گرفته و بعد از آن شتاب نیز جست، دو تجربه، یکی تجربه حکومت مصدق و دیگری تجربه ریاست جمهوری بنی‌صدر را در دستور کار جامعه ایرانی و جامعه‌های دیگر قرار می‌دهد: باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی با شرکت شهروندان، قدرت‌های خارجی را بی‌اثر و دولت حقوقمدار متکی به حاکمیت شهروندان را میسر می‌کند. چراکه ایرانیان دو جنبش را به پیروزی رساندند. هرگاه، درجا دولت ساختار مردم‌سالار می‌یافت، استقرار دولت حقوقمدار به انجام می‌رسید**. برنامه رئیس جمهوری برای از میان برداشتن ستون‌پایه‌های دولت استبدادی و مردم‌سالارکردن دولت، در کتاب توتالیتاریسم تشریح شده‌است و همواره بکاربردنی است.

6.2. دموکراسی بر پایه استقلال و آزادی نیازمند باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی از راه بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد است. نهضت ملی ایران و نیز انقلاب بهمن 57 که اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی راهنمای آن شد، دو تجربه از رشد انسان و آبادانی طبیعت هستند. این دو تجربه نیز بکار همه جامعه‌ها می‌آید هرگاه برآن شوند که از دموکراسی واقعی برخوردار شوند. تحقیق در باره رشد و تجربه کردن رشد انسان و آبادانی طبیعت می‌توانند بی‌فایده نباشند.

# **7. تعادل قوا در سطح جهان و نقش جامعه مدنی در صفر کردن منتجه این تعادل در سطح هرجامعه‌ای که بخواهد مستقل و آزاد بزید:**

آموزش هر دو جنبش همگانی ایرانیان، نهضت ملی و انقلاب 57، آموختن و بکاربردن موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما است. جنبشی که استقلال و آزادی را هدف می‌گرداند، وقتی می‌تواند از راه زدودن خشونت دولت جبار موفق بگردد، که هم به هیچ قدرت خارجی روی نیاورد و هم منتجه تعادل قوا را در مرزهای ملی صفر کند. اما این درس نیازمند نقد بقصد نقص‌زدائی است:

7.1. بی‌نقش شدن قدرت خارجی در سطح جامعه مدنی نیازمند آن‌است که هم سازمان‌های سیاسی شرکت کننده در جنبش منزلی جز جامعه مدنی نداشته باشند و هم عامل قدرت خارجی در جامعه مدنی نباشند. در نهضت ملی ایران، سازمان‌های سیاسی وابسته به قدرت‌های خارجی هم عامل آنها در جامعه مدنی بودند و هم شدند. در عوض، در انقلاب ایران، این عاملها فاقد اثرگذاری بر جامعه مدنی بودند.

7.2. اما در هر دو جنبش، عوامل قدرت‌های خارجی هم در دولت و هم در رهبری جنبش بودند. **دو کودتا این درس را می‌آموزند که بود و نبود عوامل قدرتهای خارجی و یا رجوع کردن و نکردن به قدرتهای خارجی برای چیره شدن بر دولت جبار، خویشتن را زندانی مدار بسته کردن و تغییر را ناممکن کردن است**. تجربه‌های لیبی و عراق و سوریه و... نیز جز این نمی‌گویند.

علت آن‌است که

7.3. تعادل قوا در سطح جهان تعادلی برخوردار از ثبات پایدار نیست. لذا، دولت‌های در موقعیت مسلط، در هر مداخله، موقعیت خود در جهان و تکیه‌گاه اجتماعی خود را در درون، فرآورده دو تعادل می‌دانند: یکی تعادل عمومی قوا در سطح جهان و دیگری تعادل قوا در درون مرزهای خود. بدین‌قرار، نه حقوقمدار شدن دولت و نه حاکمیت ملی جستن جامعه‌ای که بنامش از آنها طلب حمایت و یا مداخله می‌شود، محرک آنها نمی‌شوند. اثر مداخله در بسود آنها کردن دو تعادل است که آنها را به استفاده از فرصت و مداخله بر می‌انگیزد.

در حقیقت، هرگاه گروه‌بندی‌های حاکم در کشوری با موقعیت مسلط تن به باز و متحول شدن نظام اجتماعی بدهند و بگذارند نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت فعال شوند، تعادل قوای داخلی بی‌محل می‌شود. در سطح جهان، باز و تحول‌پذیر شدن نظام‌های اجتماعی جامعه‌ها، تعادل قوا در سطح جهان را نیز بی‌محل می‌کند. لذا، هر جامعه‌ای که نظام اجتماعیش باز و تحول‌پذیر باشد، جانبدار تحولی از نوع خود در جامعه‌های دیگر می‌شود. سیاست جهانی پیشنهادی در دوران انقلاب، جهانی با جامعه‌هائی برخوردار از نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر را پایه و مایه مدیریت مردم‌سالار جهان می‌شناخت و تحول جامعه‌ها در این سمت و سو را پیشنهاد می‌کرد. بدین‌قرار، افزون از دو درس دو جنبش همگانی ایرانیان، جامعه مدنی مستقل و آزاد (امکان حضور و عمل ندادن به گروه‌بندی‌های مجری مقاصد بیگانه) و رهبری مستقل و آزاد، این درس را نیز می‌آموزد:

**● باز و تحول‌پذیر کردن جامعه مدنی و مستقل و آزاد نگاه‌داشتن بدیل، دوکاری نیستند که به بعد از پیروزی بر دولت جبار، بازگذاشته شوند. هر دوکار در جریان انقلاب باید تصدی شوند. سقوط دولت جبار و استقرار دولت جانشین هم نباید متوقفشان کند، بلکه باید به انجامشان شتاب بخشند. بدیل مستقل هم باید از راه مردم‌سالارکردن ساختار دولت، گذار از دولت جبار به دولت حقوق‌مدار را به انجام رساند و هم این‌کار را متکی به باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی بگرداند. در حقیقت، هراندازه نظام اجتماعی بازتر و تحول‌پذیرتر، خطر بازسازی دولت جبار کم‌تر و راه برقراری دموکراسی شورائی هموارتر.**

# **8. هدف از باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی از راه بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد، توحید اجتماعی است:**

دو تجربه، یکی تجربه نهضت ملی ایران و دیگری انقلاب 57 و دو برنامه اقتصادی، یکی «اقتصاد بدون نفت» و دیگری «اقتصادی توحیدی»، تجربه‌های نا همسو با تجربه‌های اقتصاد سرمایه‌داری و «اقتصاد سوسیالیستی» و نیز تجربه «التقاطی» («راه رشد غیر سرمایه‌داری» که رژیم ناصر در مصر و بعثی‌ها در عراق و سوریه به اجرا گذاشتند) بود. بنای این تجربه بر توحید اجتماعی و نه بر تضاد اجتماعی بود. توضیح این‌که وقتی بنابر تضاد اجتماعی می‌شود، تنها قدرت است که نقش پیدا می‌کند. این قدرت اگرهم مدعی از میان برداشتن تضاد بسود اکثریت زحمتکش باشد، همان‌طور که تجربه نشان داد، نظام طبقاتی (طبقات دارای منافع متضاد) را باز سازی می‌کند. حال این‌که بناگذاشتن بر توحید اجتماعی، قدرت را بی‌نقش و حقوق را بانقش می‌کند. و از آغاز، بر میزان عدالت اجتماعی،

● تبعیض‌زدائی،

● تضادزدائی،

● به صفر رساندن تخریب نیروهای محرکه و به حداکثر رساندن بکارافتادن آنها در رشد انسان و آبادانی طبیعت بر میزان برخورداری همه شهروندان از همه حقوق و امکان‌های رشد،

● بسط استقلال و آزادی شهروندان و جامعه بمعنای باز و تحول‌پذیر کردن آن. که بر میزان عدالت، هفت برابری را ایجاب می‌کنند:

1. برابری روزافزون در برخورداری از امکانها ؛

2. استمرار این برابری از نسلی به نسلی دیگر ؛

3. برابری فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اقوام ؛

4. برابری در بکاربردن حاصل کار بر وفق دو برابری اول و دوم ؛

5. برابری تولید با مصرف که جانشین زیادت مصرف بر تولید می‌شود که پایه اقتصاد سرمایه‌داری است ؛

6. برداشته شدن مرزها که روابط قوا ایجاد کرده‌اند، در سطح جامعه و کوشش برای برداشته شدن آنها در سطح جهان. و

7. همآهنگ شدن رشد انسان و آبادانی طبیعت در هدف و مسیر.

کارهای بالا ایجاب می‌کنند که

● تمامی انواع استثمار انسان از انسان از میان برداشته شوند. این انواع شناسائی شده و در کتاب اقتصاد توحیدی آمده‌اند. در بخش سوم، مجموعه کارهائی را که دستیابی به توحید اجتماعی را ممکن می‌کنند، تبیین شده‌اند. برنامه عمل برای بنای اقتصاد تولید محور بر پایه توحید اجتماعی، بکار درمان اقتصاد مصرف محور زیر سلطه می‌آید. مجموعه کارها در باره رشد، بکار برنامه‌گذاری رشد بر پایه توحید اجتماعی می‌آیند؛

● اسراف و تبذیر بی‌محل ‌شوند؛

● اسراف و تبذیر در فعال‌کردن استعدادها، بهتر بگوئیم، در فعال‌کردن یک‌چند از استعدادها و فعل‌پذیرکردن استعدادهای اکثریت بزرگ، بی‌محل ‌شوند؛

● بنابراین می‌شود که در طبیعت از هرچیز به اندازه وجود دارد. بنابراین، منابع موجود در طبیعت را گرفتار اسراف و تبذیر نباید کرد؛

● برخورداری برابر انسان‌ها از امکان‌ها، ایجاب می‌کند تقدم و تسلط مالکیت شخصی بر مالکیت خصوصی را. و

● نیروهای محرکه نباید وسیله سلطه انسان‌ها بر یکدیگر بگردند. بنابراین، این نیروها نباید جانشین استعدادهای انسان و عامل بازدارنده اکثریت بزرگ از فعال‌کردن استعدادهای خود بگردند.

گرچه کودتا مانع از به اجرا گذاشتن برنامه‌ برپایه توحید اجتماعی شد، اما اصول راهنما و کار انجام گرفته نمی‌تواند برای جامعه ایرانی و جامعه‌های دیگر جهان بی‌فایده باشند.

**9. ضرورت شفاف‌گردانی‌ها:**

انقلاب ایران نخستین انقلاب در تاریخ جهان است که زیر نظر جهانیان آغاز و ادامه یافت. بیان استقلال و آزادی که در 19 اصل اظهار شدند (اصل بیستم عفو همگانی بود که آقای خمینی اظهار نکرد) را، روز به روز، وسائل ارتباط جمعی به سمع جهانیان می‌رساندند. جنبش همگانی مردم ایران نیز زیر چشم نمایندگان وسائل ارتباط جمعی جریان می‌داشت. هرگاه جنبش خود گرفتار هیچ ابهامی نبود و رهبری و بدیل نیز شفافیت می‌جستند، انقلابی بطور کامل شفاف در ایران و جهان روی می‌داد و بسا جنبش کاستی‌ها را خود می‌زدود. اما ابهام‌ها وجود داشتند:

9.1. بنابر شرحی که داده شد، رهبری انقلاب دو جناح می‌داشت و یکی از دو جناح، دو رویه بود. رویه‌ای آشکار و رویه‌ای پنهان.

9.2. هرگاه جنبش خود شوراهای مدیریت را برمی‌گزید، رویه پنهان جناح خمینی و دستیاران او بی‌عمل و بی‌زیان می‌گشت. اما شورای انقلاب دیرهنگام تشکیل شد و معرف جنبش نبود و پنهان بود و، در آن، اکثریت در خدمت اجرای طرح پنهان بود.

9.3. با همه مراقبت، اندیشه راهنمای انقلاب نیز یکسره از ابهام مبری نشد.

9.4. روش جنبش همگانی بود باوجود این، پنهانی دستور ترور سران ارتش نیز صادر شده بود و عملیات خشونت‌آمیز نیز انجام می‌گرفت.

9.5. رابطه با قدرت‌های خارجی نیز آشکار و پنهان داشت. در علن، تحقق استقلال و آزادی هدف انقلاب ایران بود. اصل راهنمای سیاست خارجی، نیز، موازنه عدمی (نه شرقی و نه غربی) بود. اما در خفا، با امریکا گفتگو بود و پیام‌ها مبادله می‌شدند.

9.6. **اما مهم‌ترین ابهام‌ها که ابهام‌های بالا از آن پدید آمدند، ابهام در تنظیم یکی از دو رابطه بود: تنظیم رابطه با استقلال و آزادی و تنظیم رابطه با قدرت. هرگاه جمهور مردم جنبش را فرصت قطع رابطه با قدرت و تنظیم رابطه با استقلال و آزادی می‌شمردند و بدین‌کار، رابطه‌ها بایکدیگر را رابطه حق با حق می‌کردند، به باز و تحول‌پذیرکردن نظام اجتماعی توانا شده و امکان بازسازی استبداد را از میان بر می‌داشتند.**

**و اگر جناح دو رویه یک رویه بود و دو جناح توحید می‌جستند و رابطه با استقلال و آزادی را جانشین رابطه با قدرت می‌کردند، می‌توانستند دولت قدرت‌مدار را با دولت حقوق‌مدار جانشین کنند. اما هم در جامعه مدنی بمنزله جمهور مردم و هم در رهبری، قدرت صاحب نقش ماند. خودانگیختگی تمرین نشد و استقلال و آزادی که هدف بودند روش نشدند، لاجرم، جمهور مردم فعل‌پذیر شدند**

**باوجود این، نقش شفاف‌گردانی در پیروزی گل بر گلوله، دست‌آورد بزرگ آن انقلاب است. از آن پس، ایرانیان و مردمان دیگر کشورها می‌دانند که موفقیت هر انقلابی، هر تغییری، هر تحولی، درگرو شفافیت است. هراندازه شفافیت بیشتر، موفقیت کامل‌تر**.

**10. خودانگیختگی ناقص و کامل؟:**

انقلاب ایران ابتکار مردم ایران بود. خودانگیخته اما خودانگیخته سازمان یافته بود. بنابراین، ضعفی که جنبش‌های خودجوش سازمان نجسته بدان‌گرفتار می‌شوند را نداشت. هرچند مردم ایران فرصت را مغتنم نشمردند برای بدل شدن به شهروندان حقوق‌مند و خودانگیختگی را استقلال و آزادی هر انسان نشناختند، اما چون فطرت خویش را تاحدودی بازیافتند، توانستند به جنبش خودانگیخته خود سازمان دهند و آن‌را تا سقوط رژیم شاه ادامه دهند. دلایل زیر گویای فطری بودن خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی انسانند. در انقلاب ایران،

10.1. ناامیدی و غم و ترس و اعتماد گریزی و ناشکیبائی، جای به امید و شادی و شجاعت و اعتماد به خود و به یکدیگر و شکیبائی سپرد؛

10.2. احساس ناتوانی با احساس توانائی جانشین شد. در نتیجه،

10.3. خودفعال و دگرگو‌ن‌ساز بینی جای فعل‌پذیری و اندازه ناشناسی در تحمل تحمیل‌هائی را گرفت که برهم می‌افزودند. لذا،

10.4. ایرانیان خود را از این ذهنیت که «ناتوانی بگذار تغییرت دهند»، رهاکردند و خود را تغییرجوینده و تغییر دهنده یافتند. در نتیجه،

10.5. عقده حقارت، خود منحط و زشت‌انگاری از میان برخاست و ایرانیان خلاق هنری شدند که فضای بی‌کران را بروی همه انسان‌ها گشود. در حقیقت،

10.6. ایرانیان ایمانی نو جستند .

**می‌دانیم که در تمامی نظام‌های اجتماعی که بر محور قدرت، شکل هرم را جسته‌اند، یک رشته مجاری افقی و عمودی، نیروهای محرکه را به رأس منتقل می‌کنند و این نیروهای محرکه با زور ترکیب می‌شوند و ، از جمله، در باورمندکردن جامعه مدنی و یکایک شهروندان به ناتوانی و خودکم‌تر بینی بکار می‌روند. شهروندان فعل‌پذیر و گرفتار ناامیدی و غم و ترس‌های پرشمار می‌شوند و دیگر نمی‌توانند به خود و یکدیگر اعتماد کنند. رأس هرم قانون تحول را می‌داند: تغییر روی می‌دهد وقتی امید بر ناامیدی و شادی بر غم و شجاعت بر ترس پیروز می‌شوند. زیرا این چیرگی بدان‌معنی است که شهروندان خود را توانا می‌یابند. به خود و به یکدیگر اعتماد می‌کنند. خود را فعال و دگرگون‌ساز می‌شمارند و هر تغییری را حاصل تغییر کردن خویش می‌دانند و رها از عقده خودکم‌تربینی، ایمان نو می‌یابند و تاریخ ساز می‌شوند**.

باوجود این، **اگر خودانگیختگی فطری، خودآگاهی بر استقلال و آزادی و روش کردن استقلال و آزادی نگردد، خطر بازافتادن در بند اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت وجود دارد.** این نیز درسی بزرگ از درسهای انقلاب ایران است. این درس هر انسان را بکار می‌آید.

**11. نقش جهان‌شمول‌ها در انقلاب ایران:**

حقوق انسان و حقوق شهروندی او از اصول بیست‌گانه بودند. این حقوق جهان‌شمول نیز هستند. جمهوری بمعنای شرکت جمهور مردم در اداره امور خویش، در نظر پذیرفته‌است اما در عمل، متحقق نگشته‌است. در انقلاب ایران نیز پذیرفته شد و بعمل درنیامد. اندیشه راهنمای انقلاب ایران تعریف جدیدی از رشد را ارائه کرد که آن‌روز برجهانیان شناخته نبود. اما با شکستن اسطوره رشد در غرب، این امید هست که پذیرش همگانی بیابد. استقرار دموکراسی بر اصل انتخاب هدف انقلاب ایران گشت و در همان‌حال دموکراسی شورائی نیز پیشنهاد می‌شد. بدان امید که تحقق شهروند حقوق‌مند و پذیرفتن و درکارآوردن عدالت بمثابه میزان، تحول از دموکراسی براصل انتخاب به دموکراسی شورائی را میسر می‌کند. در انقلاب‌های نیمه دوم قرن بیستم، انقلاب ایران، نخستین انقلاب بود که جهان‌شمول‌ها را می‌پذیرفت و یا پیشنهاد می‌کرد. جنبش‌های همگانی که از جنبش همگانی مردم ایران سرمشق گرفتند نیز این جهان شمول‌ها را پذیرفتند.

اما، در ایران بعد از سقوط رژیم شاه، این جهان شمول‌ها به عمل در نیآمدند و جانبداری از آنها جرم نیز شد. باوجوداین، درسهای انقلاب ایران را جامعه‌ها، نسل‌ها که از پی هم می‌آیند، می‌توانند بکار برند:

11.1. کرامت انسان و تمامی آفریده‌ها برخورداری آنها را از حقوق ذاتی حیاتشان ایجاب می‌کند. اما عمل به حقوق وقتی شدنی است که

11.2. در سطح جامعه مدنی، جمهوری شورائی امکان ترکیب نیروهای محرکه با زور و بکار رفتنش در روابط قوا را از میان بردارد. جنبش همگانی، به نفسه، می‌گوید گستره روابط قوا را می‌توان به محدوده‌ای تنگی‌پذیر بدل کرد و، در برابر، پهنای رابطه حق با حق را گسترش داد و برامکان ترکیب و بکاربردن نیروهای محرکه با حقوق افزود؛

11.3. بکار بردن قواعد خشونت‌زدائی را نباید به بعد از پیروزی بر دولت‌جبار بازگذاشت. قواعد خشونت‌زدائی پیشنهاد شده‌اند اما هنوز پذیرش جهانی نیافته‌اند. انتظار می‌رفت این قواعد نخست در ایران بکار روند. در کشوری بکار روند که، در آن، گل بر گلوله پیروز شد. این انتظار برآورده نشد، سهل‌است، رهبری دو رویه خشونت را تقدیس و رویه کرد.

**بدین‌قرار، دو تجربه یکی تجربه خشونت‌زدائی و دیگری تجربه خشونت‌گرائی و حاصل هر دو را انقلاب ایران در اختیار جهانیان قرار می‌دهد.**

**12. آرمان‌شهر:**

انقلاب‌ها، همه، آرمان‌شهر می‌داشته‌اند. اما در آنچه به انقلاب ایران مربوط می‌شود، کسی در رهبری آن قرار گرفت که از انقلاب هیچ نمی‌دانست. بدین‌خاطر بود که گفت شاه برود ابن‌زیاد بیاید! آنها هم که از آغاز به سقوط رژیم شاه باورنداشتند و پس از سقوط آن رژیم، ستون پایه‌های دولت تک‌پایه جدید را ساختند، در مقام گریز از مسئولیت گفتند: مردم می‌دانستند چه چیز را نمی‌خواهند اما نمی‌دانستند چه چیز را می‌خواهند. بدیهی است بی‌اطلاع از انقلاب و مخالف آن راحت می‌تواند نبیند که تا جمهور مردم ندانند چه می‌خواهند، جنبش همگانی توانا به سازمان دادن به خود ممکن نمی‌شود. مطالعه انقلاب ایران و جامعه آرمانی که مردمش در سر داشتند، توسط پل وییی و خسروخاور، انجام گرفت و در دو جلد به زبان فرانسه انتشار یافت.

شناسائی چهار بعد واقعیت اجتماعی و پیشنهاد راه‌کارها در هریک از چهاربعد، پیش از انقلاب بعمل آمده‌بود و ویژگی‌های آرمان‌شهر را در برداشت. این تحقیق در اجتماعات ایرانیان به بحث گذاشته شده‌بود. در روزهای اول انقلاب نیز در اجتماع بزرگ دانشجویان باردیگر به بحث گذاشته شد و کتاب شد و انتشار نیز پیدا کرد. افزون براین، مردم ایران، در همان قرن، به دو جنبش همگانی، انقلاب مشروطیت و نهضت ملی ایران برخاسته بودند و می‌دانستند چه می‌خواهند:

12.1. در روزهای اول انقلاب، آقای خمینی اصرار می‌ورزید که انقلاب اسلامی هیچ پیشینه‌ای ندارد. انقلابی که بدون اطلاع او آغاز شده بود را ساخته خویش باور کرده‌بود. اما از دید جناح شفاف رهبری که مشخصات آرمان‌شهر را، پیشاپیش، در اجتماع‌های ایرانیان به بحث گذاشته بود، انقلاب ایران و جهان را وارد عصر جدید می‌کرد، وارد عصر استقلال و آزادی می‌کرد. **برخورداری هر شهروند از استقلال و آزادی و برخورداری جامعه ایرانی از استقلال و آزادی و رهائی ایرانیان از ثنویت رهبر و رهبری شونده و استقرار دموکراسی شورائی، ویژه‌گی اول جامعه آرمانی را تشکیل می‌داد.**

این ویژه گی را انقلاب‌های دیگری که جمهور مردم در آنها شرکت کرده‌بودند، نیز می‌داشتند.

12.2. انقلاب‌ها همه روح می‌داشتند و روح انقلاب را بانی بنای نظامی پایدار می‌خواندند. انقلاب ایران نیز انقلابی با روحی جدید بود. اداره کشور در دوران انقلاب، دروغی را آشکارکرد و آن این‌که اگر دولت نباشد، هرج و مرج می‌شود. شوراها که مردم تشکیل می‌دادند اداره امور شهرها را تصدی می‌کردند. **درس این تجربه و درس تجربه انقلاب‌های دیگر، سبب شدند که در انقلاب ایران، نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر، روح انقلاب و ویژگی دوم آرمان‌شهر بگردد. دست‌آورد انقلاب ایران که بکار جامعه‌های دیگر می‌آید، این روح است**.

12.3. نو به نو شدن از راه رشد انسان و آبادانی طبیعت، به یمن بکارافتادن نیروهای محرکه در باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، ویژگی سوم آرمان‌شهر بود. اما بکارافتادن نیروهای محرکه در رشد انسان و آبادانی طبیعت، بنابراین، باز و تحول‌پذیر شدن نظام اجتماعی، بازسازی دولت جبار را ناممکن می‌ساخت. از‌این‌رو، جناحی از رهبری که، در نهان، طرح بازسازی چنین دولتی را آغاز‌کرده بود و سازمان‌های سیاسی دیگر که تصرف قدرت را هدف می‌شناختند، کاربرد دیگری به نیروهای محرکه می‌دادند. این شد که جنگ «تقدم‌ها» بازآمد. اسلام فیضیه در برابر «اسلام بنی‌صدر» قرارگرفت، ولایت فقیه که مطلقه شد، دربرابر ولایت جمهور مردم قرارگرفت.

**باوجوداین، نو به نو شدن بمعنای برخورداری ایرانیان از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق طبیعت و حقوق ایران بمثابه عضو جامعه جهانی، ویژگی دیگر آرمان‌شهر انقلاب ایران شد. ازاین‌رو، یورش نخستین به این حقوق شد با هدف از یادها بردن آنها . این دست‌آورد را مردم ایران و مردم جهان، هرگاه بخواهند، از تولید زور و بکاربردنش در تخریب خود بازایستند، بکارشان می‌آید**.

12.4. رشد جامعه مدنی، از رهگذر استقرار دموکراسی شورائی، می‌باید تضمین می‌کرد ناممکن شدن بازسازی نظام اجتماعی پیشین‌را وهم تضمین می‌کرد باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی را. هرگاه دستگاه‌های اداری و نظامی نیز مردم‌سالار می‌شدند، بازسازی نظام اجتماعی پیشین و بازسازی دولت تک‌پایه جبار ناممکن می‌گشت. گرچه جناح قدرتمدار این راه‌کار را با ایجاد ستون‌پایه‌های جدید جانشین کرد و با خشونت شوراهای خودانگیخته را از میان برد و «شوراهای اسلامی» را جانشین آنها کرد، **راه‌کار جامعه مدنی باز و تجربه سامانه اداری و نظامی مردم‌سالار دو دست‌آورد انقلاب ایران است که بکار مردم این کشور و مردمان کشورهای دیگر خواهد آمد.**

12.5. بر جناح ایستاده بر حقوق، دانسته بود که تابعیت مالکیت شخصی از مالکیت خصوصی نتیجه روابط قوا است. از این‌رو، جانشین کردن رابطه قوا با رابطه حق با حق را پیشنهاد می‌کرد. در حقیقت، جامعه باز و تحول‌پذیر و رابطه حق با حق یکدیگر را ایجاب می‌کنند. تغییر رابطه دو مالکیت نیز، از جمله، نیازمند بازسازی اقتصاد برپایه توحید است. از این‌رو، تغییر رابطه شهروندان با بنیادهای جامعه، با بیشترین مقاومت روبرو شد. **با این وجود، نجات زندگی بر روی زمین، در گرو تغییر پایه اقتصاد از تضاد به توحید و تغییر رابطه مالکیت شخصی با مالکیت خصوصی است.**

12.6. در هر انقلابی بنابر این بود که «آخری‌ها»، «اولی‌ها» بگردند. در انقلاب ایران نیز بنابود «مستضعفان امامان روی زمین بگردند». اما آخری‌ها باید اولی‌ها بگردند، جانشینِ اولی‌ها شدن در قدرتمداری، معنی ‌شد. چنان‌که لنین شعار داد: تمام قدرت از آن سویت‌ها (شوراها) باشد. در انقلاب ایران، جناح قدرتمدار «قدرت از آن مستضعفان است» را دست‌آویز تصرف قدرت ‌کرد. **اما جناح ایستاده بر استقلال و آزادی، توضیح می‌داد که قدرت قابل تقیسم و توزیع نیست و از آن مستضعفان نمی‌شود، بلکه آنها را وسیله می‌گرداند در بازسازی دولت جبار. راه‌کار بایسته، استقلال و آزادی را ذاتی حیات هر انسان دانستن و شهروندانِ حقوق‌مند گشتنِ ایرانیان است**.

این جناح آگاه بود که نخست روبسپیر بود که دم از دیکتاتوری آزادی زد و مدعی شد در کوتاه مدت، با زور است که باید موانع را از سر راه برداشت. وقتی جناح قدرتمدار همین روش را درپیش گرفت، تعجب نکرد، زیرا می‌دانست زبان قدرت یکی است. پس قدرتمدارها که درکار بازسازی دولت تک‌پایه جبار بودند، بدون اطلاع از روش روبسپیر، همان روش را درپیش گرفتند. **این شد که جناح ایستاده بر حقوق و مصر بر بنای آرمان‌شهر، هشدار دادن را روش کرد و توضیح داد که زور موانع را از سر راه بر نمی‌دارد، موانع را بر سرراه رسیدن به هدف‌ها ایجاد می‌کند و تنها بکار بازسازی دولت تک‌پایه جبار می‌آید. زور با انقلاب ایران همان‌کار را می‌کند که با انقلاب فرانسه کرد. رویاروئی دو جناح و تجربه برداشتن زور، بمثابه مانع اصلی، هرجا و هراندازه ممکن شد، هم از دست‌آوردهای انقلاب ایران است**.

12.7. در انقلاب‌های دیگر نیز، راه‌کار دائمی کردن انقلاب پیشنهاد شده و به عمل نیز درآمده‌است. اما چون بن‌مایه راه‌کار را ترکیب زور با نیروهای محرکه تشکیل می‌داده، انقلاب دائمی جای به ضد انقلاب دائمی یا بازسازی روابط قوا و دولت تک‌پایه جبار داده‌است. بدین‌خاطر، بعثت دائمی با هدف بازکردن مداوم نظام اجتماعی و جامعیت جستن هر شهروند، پیشنهاد جناح ایستاده بر حق بود.

**این راه‌کار علامت سنج نیز هست. چرا که هم بکار بیرون بردن جامعه از فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی می‌آید و هم اندازه بیرون آمدن جامعه از فعل‌پذیری و بی‌تفاوتی و آمادگیش را برای برخاستن به جنبش همگانی، معلوم می‌کند**.

12.8. بنیادهای اجتماعی در کشورهائی که در آنها جنبش همگانی روی داده‌اند، **الف.** به سیاست پرداخته و تصرف قدرت را هدف کرده‌اند. و **ب.** استقلال نسبی از یکدیگر نجسته‌اند و **ج.** ساختی که جسته‌اند را وظیفه‌ای که بخاطرش پدید آمده‌اند، تعیین نمی‌کند (چنان‌که دو بنیاد دینی و ارتش وظیفه‌ اصلیشان پرداختن به ترویج دین و دفاع از کشوراست. اما به سیاست می‌پردازند و مدیریت دولت را تصدی می‌کنند و نقش ستون فقرات دولت جبار رامی‌یابند)، بلکه فعالیت سیاسی به قصد محور قدرت گشتن معین می‌کند و **د.** دولت مهار بنیادها، بخصوص بنیادهای دینی و تعلیم و تربیت و بنیادهای سیاسی را «حق» خود میداند. از این‌رو، بنیادها با دموکراسی سازگار نمی‌شوند. رابطه آنها با شهروندان نیز – چنان‌که به توضیح آمد- رابطه رهبرکننده با آلت فعل می‌شود: بنیادها، برای رسیدن به هدف‌هائی که خود تعیین می‌کنند، انسان‌ها را آلت فعل می‌کنند.

باوجود این، انقلاب ایران، به یمن رها شدن شهروندان از بند سلطه بنیادها به انجام رسید و، در طول انقلاب، بنیادها وسیله رسیدن شهروندان به هدف شدند. گرچه این تغییر رابطه با تغییر ساختار بنیادها برای این‌که همواره در محل وسیله بمانند، همراه نشد و در جریان بازسازی دولت جبار تک‌پایه، شهروندان باردیگر موقعیت آلت فعل را بازجستند، اما در این انقلاب، خارج شدن شهروندان از مهار بنیادها، وضوح بسیار بیشتری یافت. **هرگاه انقلاب در ساختار بنیادها نیز به انجام می‌رسید و بنیادها جایگاه وسیله را می‌جستند و در این جایگاه می‌ماندند، ممکن بود گفت: «انقلاب، بمثابه آغاز، نیمی از کار و بلکه تمام کار است».**

12.9. جناح ایستاده برحق هسته پدیدآورده بود و با آن‌که، از راه مطالعه جنبش‌ها، از جمله جنبش‌های همگانی مردم ایران، می‌دانست وجود بدیلی ده نفری اما منسجم، می‌تواند برخاستن جنبش‌ را بس باشد، اما تجربه انقلاب ایران می‌گوید، شرط ساخته‌شدن جامعه آرمانی و بازسازی نشدن دولت تک‌پایه این‌است که **الف.** بدیل حذف نشود. و **ب.** بدیل از خودبیگانه نشود. و **ج.** در جستجوی همه آنهائی برآید که توانائی بدیل شدن را داشته باشند و با پیوستن آنها بدیل توانمندی روزافزون بجوید. و **د.** اهمیت بدیل خودگشتن را به جامعه مدنی خاطر نشان کند چراکه بدون آن بنای آرمان‌شهر میسر نمی‌شود. در انقلاب‌ها، زور وقتی درکار می‌آید که رهبران انقلاب آن‌را وسیله دست‌یافتن به قدرت می‌کنند و با بدیلی با این ویژگی‌ها روبرو می‌شوند و بدیل خودگشتن جامعه مدنی را عامل انحلال قدرتی می‌یابند که گمان می‌کنند مالک آن شده‌اند.

بدیلی که همچنان می‌کوشد جمهور مردم، به‌یمن بدیل خویشتن گشتن، جامعه آرمانی را بسازند، درس تجربه را خاطر نشان می‌کند**: بدیل هم باید پی‌گیر باشد و هم هویت خویش را از دست ندهد**.

خواننده الگوی آرمان‌شهر انقلاب ایران را در فصل سوم مطالعه کرده‌است و می‌داند که این‌راه‌کارها با مراجعه به آن آرمان‌شهر پیشنهاد و هرجا و هر اندازه که ممکن بوده، به اجرا گذاشته شده‌اند. همه آنچه در عمل واقع شده‌اند، درس‌های تجربه هستند و بکاربردنی. در همان‌حال، علامت‌ها هستند که به شهروندان امکان می‌دهند **الف.** گرایشها را شناسائی کنند و **ب.** بدانند بمیزانی که وجدان همگانی راه‌کارها و هدف‌ها، بنابراین، الگو را می‌پذیرد، جامعه آماده تغییر می‌شود.

**13. درسهای ضد انقلاب یا بازسازی دولت تک‌پایهِ جبار:**

یادآور می‌شود که طرح پنهانی دولت جانشین بر پایه رهبری با اختیار مطلق به اجرا درآمد بی‌آنکه کسی از آن چیزی بداند. در ظاهر، سخن از ضرورت بمیان آمد: برای آن‌که برضد انقلاب، کودتا انجام نگیرد و کشور تجزیه نشود و گروه‌های مسلح ایران را گرفتار جنگ داخلی نکنند، ضرورت ایجاب می‌کند که «نهادهای انقلاب» با صفت «موقت» تشکیل شوند. در حقیقت، هرگاه بنابر اجرای طرح پنهان نبود، ضرورت جانشین استقلال و آزادی نمی‌شد. با این جانشینی،

13.1. بکاربردن روزافزون خشونت توجیه پیدا نمی‌کرد. هم ضرورت و هم خشونت روزافزون، در همان‌حال که اجرای طرح پنهان ایجابشان می‌کرد، گویای دو ترس بودند: جناحی که در نهان طرح بازسازی دولت تک‌پایه جبار را به اجرا می‌گذاشت، از آن می‌ترسید که رویه پنهانش، پیش از اجرای طرح و تصرف کامل دولت بر همگان آشکارگردد. هم‌زمان، از جناحی که تأخیر در بنای آرمان‌شهر را پرخطر می‌دید، سخت می‌ترسید. بدین‌خاطر، در همان‌حال که برای اعمال خشونت توجیه‌ها می‌ساخت، از میان برداشتن جناح یک رویه و شفاف را هدف اول می‌گرداند. بدین‌سان بود که

13.2. تمایل افراطی که در انقلاب‌ها پدید می‌آید و «به پیش بردن انقلاب» از راه اعمال خشونت برای از میان برداشتن مانع‌ها را دست‌آویز می‌کند، در ایران، برای اجرای طرح پنهان، پدیدآمد. دست‌آویز نخست این بود که خشونت فقر را از میان بر می‌دارد و به استضعاف مستضعفین پایان می‌دهد. با این مدعای دروغ، سازمان‌های سیاسی «چپ» نیز موافق بودند.

**الا این‌که در تجربه انقلاب ایران، جناح حقوق‌مدار مدافع جدی حقوق مستضعفان بود و تمامی مصوبات بسود مستضعفان ابتکار آنان بود و تدابیر برای تغییر نظام اجتماعی را نیز آنها پیشنهاد می‌کردند. نتیجه این‌که زبان فریب درآنها کارگر نشد و مستضعفان زود دریافتند که خشونت به زیان آنها است که بکار می‌رود. این واقعیت که بنی‌صدر پیشنهاد مراجعه به آرای همگانی را کرد و خمینی گفت: سی و پنج میلیون بگویند بله من می‌گویم نه و ناگزیر شدن جناح دو رویه از دست زدن به کودتا و بستن جنبش اعتراضی به گلوله، درسی می‌آموزد کارآ: این رویاروئی، در سطح قشرهای استثمارشونده، تجربه‌ای ارزشمند برای همه انسان‌ها است. بخصوص که در سطح جهان، نابرابری‌ها روزافزونند**.

13.3. ضرورتِ توجیه‌گرِ خشونت کارساز نمی‌شد اگر جناح دورویه به برقرارکردن تعادل با قدرتهای خارجی روی نمی‌آوردد: گروگانگیری و جنگ و ترور و سازش‌های پنهانی یا سیاست ستیز و سازش؛

● خمینی: گروگانگیری انقلاب دوم، بزرگ‌تر از انقلاب اول است. و بنی‌صدر: گروگانگیری ناقض استقلال، بنابراین، ناقض آزادی است و ایران را به گروگان امریکا در می‌آورد؛

● خمینی: جنگ نعمت است و تا من زنده‌ام ادامه می‌یابد. اما، پیش از مرگ او، با سرکشیدن جام زهر شکست توسط او، جنگ پایان یافت. بنی‌صدر: جنگ ضد انقلاب و ضد حق صلح و عامل بازسازی استبداد است و یکی از هدفهای کودتای خرداد 60، ادامه جنگ با هدف بازسازی استبداد است؛

● استفاده از ترور در دوران خمینی و افشای ترورها توسط بنی‌صدر و همکاران او؛

● سازشهای پنهانی با امریکا و کشورهای اروپائی (اکتبر سورپرایز و ایران گیتها) و جستجوی تکیه‌گاه ثابت از راه امتیازدادن به شرق (روسیه و چین).

این تعادل برقرارکردن‌ها که از راه بحران‌سازی و سیاست داخلی را دنباله سیاست خارجی کردن، از جمله، از راه اعمال سیاست ستیز و سازش، بعمل می‌آمدند، از سوی جناح ایستاده برحق افشا می‌شدند.

**حاصل این رویاروئی از لحاظ وجدان بر اهمیت استقلال و آزادی نیز ره‌آورد انقلاب ایران و در اختیار همه جهانیان است. بخصوص که افشاگری‌ها با ارائه سیاست خارجی بر اصل موازنه عدمی، همراه بود و هست: تقابل ابهام کامل با شفافیت کامل بس آموزنده‌است.**

13.3. رویاروئی حق‌مداری با قدرتمداری: رویاروئی دو جناح، یکی قدرت‌مدار و دیگری حق‌مدار، حتی بنابر دلایلی که در مجلس، مجلس که جناح قدرتمدار با تقلب از آن خود کرد، برضد نخستین رئیس جمهوری اظهار شدند، رویاروئی شفاف حق با قدرت است. اتهام که استبدادیان بر رئیس جمهوری وارد کردند، اینها هستند:

● جانبداری رئیس جمهوری از دموکراسی «غربی»؛

● جانبداری او از حقوق بشر «غربی»؛

● مخالفت او با ولایت فقیه؛

● مخالفت او با «نهادهای انقلاب»؛

● مخالفت او با انتصابات امام و مخالفت او با مجلس و قوه قضائی؛

● مخالفت او با قرارداد الجزایر بر سر گروگانها؛

● مخالفت او با احکام قضات شرع؛

● مخالفت او با تبلیغ بسود خمینی؛

● مخالفت او با اسلام فقاهتی؛

● ملی‌گرائی و جانبداری او از مصدق و

● مخالفت او با معامله پنهانی برسر گروگانگیری و

● مخالفت او با ادامه جنگ.

صفت «غربی» در دو مورد اول، پوشاندن حقیقت از چشم جمهور مردم بود. اما قدرتمدارها را لو می‌داد. چراکه دموکراسی شورائی از زبان آقای خمینی در نفل لوشاتو اظهار شد. و حقوق انسان جهان شمول است و این حقوق نیز از زبان او اظهار شدند.

درخور یادآوری است که حقوق انسان ذاتی حیات او هستند و با حقوق بشری که بخشی از آن حقوق موضوعه است، متفاوت هستند. مخالفت با ولایت فقیه مخالفت با قدرتمداری خمینی و اختیار مطلق او بر کشور بود. مخالفت با انتصاب‌ها بخاطر نقض قانون اساسی توسط خمینی و مخالفت با مجلس بخاطر تقلب در انتخابات و مخالفت با قوه قضائی بخاطر تبدیل کردنش به وسیله سرکوب بود. احکام «حکام شرع» ناقض «اسلام فقاهتی» نیز بودند و جز اعمال خشونت کور نبودند.

اما ملی‌گرائی و جانبداری از مصدق ایستادگی بردو حق استقلال و آزادی هر شهروند و جمهور شهروندان بود. و مخالفت با قرارداد الجزایر مخالفت هم با به غارت دادن سرمایه‌های ایران (نقره داغ شدن توسط امریکا) و هم سازش پنهانی ایران برباد دهی بود که با گروه ریگان – بوش بعمل‌آمده بود و هدف از آن ادامه دادن به جنگ از سوئی بسود امریکا و انگلیس و اسرائیل (قول آلن کلارک وزیر دفاع در حکومت تاچر) و از سوی دیگر بازسازی دولت جبار تک‌پایه بود.

**این رویاروئی حق‌مداری بی‌خدشه با قدرتمداری متمایل به استبداد فراگیر در شفافیت کامل انجام گرفت. بی‌آنکه جناح قدرتمدار به حذف بدیل حق‌مدار توفیق یابد. از این‌رو، دموکراسی بمثابه پایه‌ای که، برآن، بنای آرمان‌شهر استوار می‌شود، باید استقرار می‌جست و باید استقرار بجوید. درس این تجربه نیز بکار همگان می‌آید.**

13.4. بازسازی دولت تک‌پایه جبار، آن‌هم از راه بحران و مسئله سازی‌هائی که بهایشان را باید مردم می‌پرداختند، در همان‌حال که راه‌حل جمعی را ناممکن می‌کرد، برای راه‌حل فردی امکان ایجاد می‌کرد. هدفش جذب و حذف نیروی محرکه‌ای بود که نسل خالق انقلاب بود. بدین‌سان، دو راه بروی جوانان گشوده شدند: به خدمت رژیم درآمدن و مهاجرت. شدت خشونت راه‌کار ایستادن جمعی برحق را تا بخواهی مشکل می‌گرداند. **باوجود این، سازمان دادن دیرپاترین استقامت بر پایه حقوق ، هم گویای توانائی بدیل ایستاده برحق و هم تجربه‌ای کارآ برای همگان است**.

13.5. بنام فضائل اخلاقی و تقوی، خشونت کور توجیه شد و، در عمل، آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی را برهم افزود و جناح قدرتمدار را نماد رذائل گرداند:

● سوء‌ظن که ذاتی قدرتمداری است، توجیه‌گر تقسیم به دو و حذف یکی از دو شد. وقتی نوبت به حذف رقیبان در جناح قدرتمدار رسید، پرونده توطئه ساختن برای حذف شوندگان نیز روش شد. انقلاب‌های دیگر نیز این فاجعه را بخود دیده بودند. با این تفاوت که، در آنها، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، اندیشه راهنما نبود. بدین‌خاطر است که این اسلام همچنان در سانسور است؛

● عهد شکنی در شمار اختیارهای «رهبر» شد و خمینی با صراحت این حق را به خود بمثابه ولی امر داد؛

● خلاءهای ناتوانی و بی‌دانشی بطور مداوم پدید می‌آمدند و آنها را زور پر می‌کرد. نیاز زور بکاربردن، به توجیه، از خود بیگانه‌کردن «اسلام فیضیه» را نیز ناگزیر می‌گرداند.

● روزافزون شدن تولید و بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور، تکاثر تخریب و فساد را ناگزیر گرداند.  **انقلاب‌های دیگر – نه همه آنها - اخلاق ستیزی و شیوع رذائل اخلاقی را که بازسازی دولت قدرت‌مدار ببار می‌آورد به خود دیده‌اند. اما انقلاب ایران این ویژگی را نیز یافت که جناح حق‌مدار نماد فضائل اخلاقی برجا ماند و توانائی اطمینان بخشی خویش را افزایش داد.**

13.6. در انقلاب‌هائی که کار به بازسازی دولت جبار کشیده‌است، این دولت سرکوب‌گرتر و فاسدتر از دولت سرنگون شده از کاردرآمده‌است. چرا؟ زیرا ترس‌ها بزرگ‌تر و توان توجیه اِعمالِ خشونت بیشتر می‌شود. در آنچه به انقلاب ایران مربوط می‌شود، رژیم شاه تنها توانست یک ترس را دست‌آویز کند (ایران ایرانستان می‌شود) اما دولت ولایت مطلقه فقیه، ترس از میان رفتن انقلاب بعلاوه ترس از میان برخاستن اسلام و روحانیت بعلاوه ترس از تجزیه ایران و تبدیل شدنش به افغانستان و بعلاوه ترس از قحطی فراگیر را دستمایه کرد. بنابراین که در رأس آن مرجع تقلید قرارداشت، راحت‌تر از رژیم شاه می‌توانست اِعمالِ خشونت‌ را «توجیه شرعی» کند.

بدین‌سان، دولت جبار نیازمند ولایت مطلقه بود. زیرا امر مطلق که انقلاب و اسلام و روحانیت بودند، تمرکز قدرت در یک شخص را ناگزیر می‌کرد. این شد که منکر ولایت فقیه، سرانجام، مدعی ولایت مطلقه فقیه شد. پرستش شخصیت او کیش استبدادیان شد و سنجیدن حق به شخص (خمینی) جانشین سنجیدن شخص (خمینی) به حق گشت.

در انقلاب‌های دیگر نیز امر مطلق دست‌آویز استبداد متمایل به مطلق شده‌است. اما از این‌نظر، شبیه‌تر به انقلاب ایران، «انقلاب» اکتبر در روسیه و ولایت مطلقه استالین است. با این تفاوت که در انقلاب ایران، ولایت مطلقه فقیه نه با اسلام تکلیف مدار فیضیه (آقای منتظری که قرار بود جانشین آقای خمینی شود، گفت: ولایت مطلقه فقیه از مصادیق شرک است) و نه با اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی سازگاری داشت (خمینی، در نوفل لوشاتو، ولایت را از آن جمهور مردم دانست و قائل به مشارکت جمهورمردم در اداره امور خویش شد) و نه با دو جنبش همگانی پیشین (انقلاب مشروطیت و نهضت ملی ایران) و نه با ویژ‌ه‌گی‌های ایرانیت خوانائی داشت.

در برابر، جناح ایستاده بر حق، «امر مطلق» را نه انقلاب و نه اسلام (دین برای انسان است و انسان برای دین نیست از این‌رو، بر هر شهروند است که مراقبت کند که دین در بیان قدرت ازخودبیگانه نگردد) و نه روحانیت دانست. اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، نیاز به «امر مطلق» شدن نداشت زیرا روش بود. شهروند حقوق‌مند و بنای جامعه باز بر پایه استقلال و آزادی بر میزان عدالت اجتماعی، یا بنای آرمان‌شهر نیاز داشتند و دارند «امر مطلق» بگردند. زیرا شهروندان نباید به بردگی قدرت باز می‌گشتند. پس باید آرمان شهر با شرکت شهروندان بنا می‌گشت. دقیق بخواهیم، آنچه در انقلاب‌های دیگر و در انقلاب ایران نیز، از سوی جناح قدرتمدار «امر مطلق» ‌خوانده می‌شد، جز قدرت نبود. اسلام و انقلاب و روحانیت پوشش قدرتی بودند که «امر مطلق» واقعی بود و جناح قدرتمدار گمان می‌برد تحصیل کردنی است و برای بدست‌آوردنش خون می‌ریخت. **بدین‌سان بود که، به یمن تلاش جناح حق‌مدار، پرده‌ای دریده شد که پیش از آن دریده نشده‌بود و رهبر جناح قدرتمدار، خود را زور، یعنی یکی در برابر همه تعریف کرد. این رویاروئی نیز بس بکار نسل‌هائی می‌آید که در جامعه‌ها از پی هم خواهندآمد.**

13.7. در انقلاب ایران، پرده‌های دیگری نیز دریده شدند:

● انقلاب فرزندان خود را می‌خورد، بمثابه حقیقتی ناب و جبر اجتناب‌ناپذیر، قبولانده می‌شد. وقتی نوبت تقسیم به دو و حذف یکی از دو به رهبری انقلاب رسید و جناح قدرتمدار درصدد حذف جناح حقوقمدار برآمد، جبار، برای توجیه جنایت خویش، به جبر «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» متوسل شد و گفت: انقلاب فرزندان خود را می‌خورد. اما پیشاپیش، به یمن تناقض‌زدائی، واقعیت یافته و در اختیار جمهور مردم قرارگرفته‌ بود. واقعیت یافته این‌است: این انقلاب نیست که فرزندان خود را می‌خورد، این ضد انقلاب است که، در جریان بازسازی دولت تک‌پایهِ جبار، فرزندان انقلاب را می‌خورد. چراکه حقوق‌مند شدن شهروندان و بنای آرمان‌شهر نیازمند خشونت نیستند. نیازمند خشونت‌زدائی هستند. پس انقلاب به فرزندان خود نیاز دارد و امکان‌های بی‌شمار در اختیار آنها قرار می‌‌دهد. هرگاه نیروهای محرکه در ترکیب بازور در ویران‌گری و مرگ‌آوری بکار نروند، با حقوق ترکیب می‌شوند و به‌دست فرزندان انقلاب، در بنای آرمان‌شهر بکار می‌روند. و

● نه تنها اندیشه‌راهنمائی که بیان استقلال و آزادی است مقصر ایجاد دوران وحشتی نیست،که انقلاب‌ها – و نه همه آنها- به خود دیده‌اند، بلکه وقتی‌هم که اندیشه راهنما بیان قدرت است، مقصر ایجاد دوران وحشت توسط جناح قدرتمدار انقلاب نیست. **چراکه قدرت تا آن‌را از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند بکار برد. به یمن این واقعیت و حقیقت یابی، دشمنی با اندیشه‌های راهنما بی‌محل شد. ولو هنوز عقل‌های قدرتمدار یارای نه گفتن به قدرت را ندارند و با قربانی اول آن که اندیشه راهنما است دشمنی می‌کنند، اما هم تجربه انجام گرفته‌است و هم پوشش جهل و دروغ دریده‌است و هرکس بخواهد چشم بر حقیقت بازکند، آن‌را همان‌سان که هست، شفاف، می‌بیند و در می‌یابد که دشمنی‌کنندگان با دین و مرام، اسطوره قدرت را می‌پرستند و چون نمی‌خواهند پرده از کارشان برافتد، با دین یا مرام دشمنی اظهار می‌کنند**. بدین‌سان، از ره‌آوردهای انقلاب ایران یکی این‌است: **دشمنی با مرام و دین واقعیت ندارد زیرا شدنی نیست. نقد مرام و دین واقعیت دارد زیرا شدنی است. در عوض، قدرت‌زدائی کاری‌است که باید همواره بدان پرداخت**. و

● دوران وحشت را انقلاب‌ها – نه همه آنها – به خود دیده‌اند. انقلاب ایران نیز به خود دید. اما دوران وحشت را نیز انقلاب به دنبال نمی‌آورد. بازسازی دولت قدرتمدار ایجابش می‌کند. انتظار این بود انقلاب ایران دوران وحشت را به خود نبیند. **چراکه اندیشه راهنمای آن اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و در بردارنده قواعد خشونت زدائی بود. انقلاب خود جنبشی همگانی بود که در آن گل بر گلوله پیروز شده‌بود. پس با سقوط رژیم شاه، این قواعد خشونت‌زدائی بودند که باید به اجرا گذاشته می‌شدند. از خمینی انتظاری بیش از کاری می‌رفت که گاندی کرده بود: اینک می‌باید عدم خشونت، جای به خشونت‌زدائی می‌داد تا که جهانِ درآتش خشونت و تشنه معنویت، الگوی زندگی می‌جست**.

اما تشنگی قدرت با خشونت وحشت‌افزا فرو نشانده نمی‌شود. از این‌رو، تشنگی قدرت بیشتر، به بکاربردن خشونت بیشتر را ضرور می‌کرد. **باوجوداین، بکاربردن قواعد خشونت‌زدائی، حتی با کسانی که مسلحانه درکار تصرف دولت بودند (بحث‌های آزاد) و حتی، در جنگ تدافعی با قشون متجاوز، بر ایرانیان و جهانیان معلوم کرد که انقلاب به ضرورت خشونت‌آمیز نیست و پیدایش دوران وحشت نیز جبری نیست. هرگاه قرار بر بازسازی دولت تک‌پایه جبار نباشد، خشونت بی‌محل و خشونت‌زدائی با محل می‌شود**.

**14. قانون‌های اساسی:**

از سقوط رژیم شاه بدین‌‎سو، ایران چهار قانون اساسی بخود دید. در دو قانون اساسیِ نخستین – یکی قانون اساسی ره‌آورد انقلاب اول برای استقرار مشروطیت بود و دومی، پیش‌نویش قانون اساسی شد -، اصل راهنما ولایت جمهور مردم بود. قانون اساسی تألیفی شد بیانگر تناسب قوا میان دو جناح قدرتمدار و حقوق‌مدار.

قانون اساسی سوم مصوب مجلس خبرگان است که باز تألیف اما بیانگر چربیدن زور جناح قدرتمدار بر جناح حقوق‌مدار است. با این‌همه، جناح قدرتمدار نتوانست ولی‌امر را صاحب اختیار کند. و چون قانون اساسی اجازه نمی‌داد، با نقض قانون اساسی بود که خمینی «اعمال قدرت» می‌کرد. تا کودتای خرداد 60، او 75 بار قانون اساسی را نقض کرد. از کودتا ببعد، در عمل، ولایت مطلقه فقیه را رویه کرد. به قول خوداو، جنگ سبب نقض مستمر قانون اساسی بود. اما، در واقع، استقرار دولتی با تمایل به استبدادفراگیر، نیازمندِ ایجاد دوران وحشت بود. با این‌که قول داد به قانون اساسی عمل کند، دم از ولایت مطلقه فقیه زد و دستور بازنگری در قانون اساسی را داد. با مرگ او، قانون اساسی، برمحور ولایت مطلقه فقیه، بازنگری شد. باوجود دادن اختیارات نزدیک به مطلق به «رهبر»، هنوز، استبدادیان اختیارهای قید شده در قانون اساسی را کف اختیارات ولی‌امر می‌دانند!

در برابر، جناح حقوق‌مدار، رها از بند تناسب قوا با جناح قدرتمدار، قانون اساسی تدوین کرد که در برگیرنده پنج دسته حقوق است و، در آن، جز حقوق نیست. اختیارها و مسئولیت‌ها توأم و بیانگر حقوق هستند. امید که ایران و همه کشورهای جهان این قانون اساسی را بپذیرند و بکاربرند تا مگر جهانیان جامعه‌ها و جامعه جهانی در صلح و رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی را بنا نهند.

# **دوضمیمه**

# **ضمیمه 1**

# **1. طرح ضد انقلاب بر محور «رهبر» برخوردار از ولایت مطلق:**

**مرحله اول** - تشکیل یک گروه و یا **شورای جمعی**. جهت بررسی وضعیت کنونی جنبش، ایجاد روابط و بررسی و تهیه تدارکات به منظور اجرای مرحله دوم.

**مرحله دوم** - تأسیس و اعلام دولت موقت. تا در صورت خلع و فرار شاه و امکان در دست گرفتن قدرت سیاسی و جلوگیری از خلاء قدرت سیاسی، عمل نماید. وظیفه این دولت موقت انجام:

1- رفراندم درباره تعیین تکلیف رژیم سلطنتی. 2-اجرای انتخابات به منظور تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین و تصویب قانون اساسی جدید. 3- انجام انتخابات بر اساس قانون اساسی جدید و انتقال قدرت به منتخبین جدید.

**مرحله سوم** - تاسیس حکومت (جمهوری) اسلامی بر اساس قانون اساسی جدید.

ماده 1- تعداد اعضای این شورا حداقل 7 نفر می‌باشد.

تبصره1- ازدیاد تعداد اعضاء شورا با نظر و رأی آقای خمینی و یا با پیشنهاد شورا و تصویب آقای خمینی خواهد بود.

تبصره 2- حذف فرد و یا افرادی از این شورا با رأی و نظر آقای خمینی می‌باشد.

ماده 2- وظایف و اختیارات شورا به شرح زیر است:

**الف** . **اجرای دستورات و تصمیمات آقای خمینی.**

**ب** . **هماهنگ کردن تمامی فعالیت‌های اسلامی و ایجاد مرکزیت سازمانی و تشکیلاتی**

**ج .** ایجاد و تنظیم روابط خارجی

**د .** **مطالعه، بررسی و شناسایی افراد واجد صلاحیت برای شرکت در دولت احتمالی آینده (مرحلهِ دوم) و ایجاد تدارکات و آمادگی‌ها برای اجرای مرحلهِ دوم.**

ماده 3- شورا برای چگونگی انجام وظایف خود نظامنامه‌ای را تنظیم و برای تصویب نهایی به آقای خمینی تقدیم می دارد.

ماده 4- تشکیل این شورا و حدود وظایف و اختیاراتش توسط آقای خمینی به تمامی جناحها و دسته‌جات به تدریج و بر اساس مصلحت، به تشخیص آقای خمینی، معرفی می‌شود.

ماده 5- هویت برخی از اعضای این شورا مخفی و برخی دیگر علنی اعلام می‌گردد.

ماده 6- برخی از اعضای این شورا در داخل کشور و برخی دیگر در خارج از کشور خواهند بود.

ماده 7- مرکز عملیات این شورا حتی‌الامکان در جایی خواهد بود که خود آقای خمینی حضور دارند و ساکن هستند در صورت عدم امکان منوط به رأی شورا با تصویب آقای خمینی است.

ماده 8- **در موارد اختلاف بین اعضای شورا و عدم امکان راه‌حل (به فلانی - آقای خمینی) رجوع می‌شود و در صورت عدم امکان اجرای امر منوط به اکثریت آراء با تصویب آقای خمینی است**.»

(ج 3 ص 130-129کتاب شصت سال صبوری و شکوری)

**٭ در این طرح غایبند:**

1. مردم ایران که بدون اطلاع و اذن خمینی و تهیه کننده طرح به انقلاب روی آوردند. در این تشکیلات، مردم غایب مفقود‌الاثر هستند. و

2. بدیهی است وقتی مردم بی‌نقش می‌شوند، «ولایت با جمهور مردم» است، نیز بلااثر و حذف می‌شود. و

3. سازمان‌ها و شخصیتهای سیاسی که هرگاه مبارزه پی‌گیر آنها نبود، هرگاه آنها بمنزله بدیل وجود نداشتند، انقلاب میسر نمی‌شد، نیز غایب مفقود‌الاثر هستند. جای آنها را حزب واحد می‌گیرد.

بنابراین، بخش دوم، توضیح دهنده بخش اول «حکومت اسلامی» است. بدین‌خاطر است که بنای بخش دوم، بر «حق شرعی» (ولایت فقیه که بنا براین بخش مطلقه) است. رأی مردم، رأی اعتماد است. همان که در فقه، «رجوع» خوانده می‌شود. اختیار مطلقی که به آقای خمینی داده می‌شود و برای نخستین بار، شورائی تشکیل می‌شود که کارش اجرای امر و نهی‌های آقای خمینی است، با صراحت تمام می‌گوید که، در خفا، قرار بر حذف «ولایت جمهور مردم» بوده‌است.

دکتر ابراهیم یزدی، معاون نخست وزیر مأمور تهیه طرحهای انقلاب شد. **و از طرحهای او، دو طرح به اجرا درآمدند که عامل استقرار ولایت مطلقه فقیه شدند و ستون فقرات آنند. این دو، باید نقش بازوان نظامی و قضائی «سازماندهی» واحد را برعهده می‌گرفتند. «سازماندهی واحد» نهضت آزادی نشد، حزب جمهوری اسلامی شد و برجا نماند. اما سپاه و دادگاه انقلاب ماندند و دو پایه از پایه‌های استبداد فقیه شدند**.

# **2. طرح بر پایه استقلال و آزادی و شرکت مردم در رهبری از ابوالحسن بنی‌صدر:**

# **الف. بیان پاریس:**

# **1. تمام مردم در رهبری شرکت می‌کنند:**

«نهضت ما قائم به شخص نيست همه ملت رهبرند و بيدار شده‌اند...» (1) و **«جامعه فردا، جامعه ارزياب و منتقدى خواهد بود كه در آن تمام مردم در رهبرى امور خويش شركت خواهند جست».** (2)

«ملت رهبرند و نهضت ما قائم به شخص نیست» و «مردم در رهبری امور خویش شرکت می‌کنند»، محلی برای صاحب اختیاری فقیه بر مردم نمی‌گذارد. از «ولایت با جمهور مردم است» قوی تر است. چراکه ولایت با جمهور مردم مانع از آن نیست که مردم برای خود رهبران انتخاب کنند. اما بنابر این قول، مردم در رهبری امور خویش شرکت می‌کنند. کسی که با این صراحت مردم را رهبر می‌داند، بنا بر روایت دکتر یزدی(شصت سال صبوری و شکوری، همان جلد و همان صفحه‌ها) در خفا، با سازماندهی موافقت کرده‌است که او را فعال مایشاء و مردم را مطیع می‌شناسد. آنچه به عمل درآمد مدعای دکتر یزدی را ، تصدیق می‌کند و گویای نقض عهد صریح خمینی با خداوند و با مردم ایران و مردم جهان است.

# **2. توحید اجتماعی:**

«انقلاب اسلامى » بر مبناى اصل توحيد استوار است كه محتواى اين اصل بر همه شئون جامعه سايه مى‌افكند. در اسلام، تنها معبود انسانى و بلكه كل جهان، خداست. كه همه انسانها بايد براى او يعنى براى رضاى او عمل كنند. هيچ چيز و هيچ‌كس را نپرستند. در جامعه‌اى كه شخص پرستيها و شخصيت پرستيها، نفع پرستيها و لذت پرستىیها و هر نوع پرستش محكوم مى‌شود، و فقط انسانها دعوت مى‌شوند به پرستش خدا، در آن صورت، همه روابط بين انسانها، چه اقتصادى و يا غير اقتصادى، در داخل چنين جامعه ‌هایی و در رابطهِ اين جامعه با خارج، تغيير مى‌كند و ضوابط عوض مى‌شود. همه امتيازات لغو مى‌شوند. فقط تقوى و پاكى ملاك برترى است. زمامدار با پايين‌ترين فرد جامعه برابر است. ضوابط و معيارهاى متعالى الهى و انسانى، مبناى پيمانها و يا قطع روابط است». «اگر تمام بنياد، دگرگون نشود و از شكل طاغوتى بشكل توحيدى و اسلامى درنيايد، باز هم به همان مسائل و مشكالت مبتلی خواهيم بود.» (3)

این برداشت از توحید اجتماعی در انطباق کامل است با «تمام مردم در رهبری امور خویش شرکت خواهند جست».

# **3.** **اصل بر استقلال و آزادی است:**

«در جمهورى اسلامى هر‌گونه ستم و زورگويى محكوم است و جاى آن‌را آزادى و استقلال مى‌گيرد»(4)

در این جمله، استقلال و آزادی در بر می‌گیرد هم استقلال و آزادی جامعه ملی و هم استقلال و آزادی هر شهروند ایرانی را.

# **4.** **خمینی و روحانیان نقشی در دولت نخواهند داشت:**

● خبرنگار: در مورد رژيم، جمهورى كه شما مى‌خواهيد تشكيل دهيد، اسلامی خواهد بود، بنابراين آيا خواهيد پذيرفت كه در رأس آن قرار گيريد؟

٭ خمینی: «مردم هستند كه بايد افراد كاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب كنند و مسئوليت امور را بدست آنان بسپارند. وليكن من شخصا" نمى‌توانم در اين تشكيلات مسئوليت خاصى را بپذيرم و در عين‌حال، هميشه دركنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظيفه ارشادى خود را انجام مى‌دهم» (5) و «علما خود حكومت نخواهند كرد. آنان ناظر و هادى مجريان امور مى‌باشند اين حكومت در همه مراتب خود متكى به آراء مردم و تحت نظارت و ارزيابى و انتقاد عمومى خواهد بود». (6).

«بايد اختيارات دست مردم باشد و هر آدم عاقلى اين را قبول دارد كه مقدرات هر كس بايد در دست خودش باشد».(7)

هر آدم عاقلی قبول دارد که مقدرات هرکس باید در دست خودش باشد کجا و ولایت مطلقه فقیه کجا! خمینی در برابر دنیا، تعهد می‌کرد که اختیار باید در دست مردم باشد و هر کس اختیار خود را داشته باشد. او وارد دولت نمی‌شود و به نظارت بسنده می‌کند. علماء نیز حکومت نخواهند کرد. این تعهد نیز با سازماندهی که دکتر یزدی تهیه کرده و او پذیرفته بود و کلمه جمهوری را هم برداشته بود، در تناقض کامل و روشن است.

# **5.** **دولت حق دخالت در رسانه‌ها را ندارد:**

«بنظر من راديو و تلويزيون و مطبوعات بايد در خدمت ملت باشد و دولتها حق نظارت ندارند. ملت را نمى‌شود تحميق كرد. تحميق ملت از كجا صادر مىشود كه همين اسم را بايد به خود او گذاشت. دولت حق نظارت ندارد و شما بايد آزادانه كار كنيد و حق خود را بگيريد.» و «مطبوعات در نشر همه حقايق و واقعيات آزادند». (8)

# **6. آزادی عقیده و احزاب**:

«جناحهاى سياسى در حكومت اسلامى در اظهار عقايد خود آزادند».(9) و

● خبرنگار: رابطه اين جنبش با احزاب و گروههاى مختلف چگونه است؟

٭ خمینی: «همه گروهها در بيان عقايد خود آزادند ولكن خيانت را اجازه نمى‌دهيم». (10)

# **7. آزادی مذهبی:**

«براى همه اقليتهاى مذهبى آزادى بطور كامل هست و هركس مى‌تواند اظهار عقيده خودش را بكند. و اسلام جواب همه عقايد را بعهده دارد و دولت اسلامى تمام منطقها را با منطق جواب خواهد داد».(11)

در تجربه معلوم شد منطق ایشان چماق است و شکنجه و اعدام.

# **8. استقلال استقلال از سلطه داخلی و خارجی است:**

«ببينيد مردم ايران چقدر براى آزادى و استقلال ارزش قائلند كه اينگونه خون مى‌دهند».(12) و «برنامه سياسى ما ابتدا آزادى، دمكراسى حقيقى و استقلال به تمام معنى و قطع ايادى دولتهائى است كه تصرفاتى در داخل مملكت كرده‎اند». (13) استقلال از سلطه‌هاى خارجى و داخلى متكى به خارج : «در مرحله اول، هدف مستقل نمودن كشور و قطع ايادى و سلطه خارجى و داخلى متكى به خارج است و بيرون راندن استعمارگران و استثمارگران هركه باشد و اختصاص دادن مخازن و منابع كشور به مردم رنج كشيده و در فقر و بيمارى غوطه خورده كه قرنها، خصوصاً قرن حاضر بواسطه كجرويهاى رژيمها با همه بدبختيها مواجه بوده‌اند و تمام مخازن و ثروت كشور را رژيمهاى فاسد از بين برده و به جیب خارجيها يا داخلى‌هايى كه در خدمت آنان بودده‌اند، ريخته‌اند». (14)

# **9. دستگاه‌های فشار و اختناق از میان خواهند رفت:**

«جامعه آينده ما، جامعه آزادى خواهد بود و همه نهادهاى فشار و اختناق و همچنين استثمار از ميان خواهد رفت». (15) و « ما ساواك و تمامى سازمانهاى امنيتى ضد مردم را منحل خواهيم كرد، آگاهى مردم و مشاركت و نظارت همگانى آنها با حكومت منتخب خودشان، خود بزرگترين ضمانت حفظ امنيت در جامعه مىباشد». (16)

و هم او، بر خلاف نص قرآن، از مردم ساکن ایران خواست جاسوسی یکدیگر را بکنند و واواکی را بوجود آورد سرکوب‌گر تر از ساواک و مردمی را مکلف به اطاعت محض از خود شناخت که قرار بود، با مشارکت و نظارت، بزرگ‌ترین ضامن حفظ امنیت باشند،.

# **10. نظام اجتماعی بدون سلطه و استثمار**:

«خدا هرگز سلطه براى انسان مسلمان و غير مسلمان قرار نداده‌است». (17) و «قرآن اعلان جنگ به سلاطين و سرمايه دارهاكرده‌است». (18)

# **11. حقوق انسان جهان شمول است:**

«نهضت ايران تنها مختص ايران نبوده بلكه نهضت مستضعفين عليه مستكبرين و در جهت حمايت تمام كسانى است كه برای انسانيت وحقوق بشر احترام قائل هستند. این نهضت همچنان ادامه دارد».(19)

# 1**2. زنان حقوق برابر با مردان دارند و زن می‌تواند رئیس جمهو بشود:**

«نابرابرى ميان زن و مرد نيست و زنان آزادى در رأى دادن و انتخاب شدن دارند» (20) و« زنان در انتخاب شغل و سرنوشت و پوشش آزادند. زنان در انتخاب فعاليت و سرنوشت و همچنين پوشش خود با رعايت موازين آزادند». «اسلام دست زنان را گرفته و درقبال مردان نگهداشته است. البته احكام خاص مرد در اسلام هست و يك حكم خاص نسبت با زن. نه اينكه اسلام نسبت به زن و مرد فرقى گذاشته باشد».

«زن و مرد همه آزادند كه دانشگاه بروند، آزادند در اينكه رأى بدهند و رأى بگيرند. آنچه مخالف است با ملعبه بودن زن و به قول شاه «زن خوبست زيبا باشد!» با اين مخالف است». (21) «اسلام حقوق زنان را بيشتر از مردان ملاحظه كرده‌است. زنها حق رأى دارند و اين حقى است كه از حقوق زنها در غرب بالاتر است. زنان ما حق رأى دادن و حق انتخاب شدن دارند. تمام معاملات آنها به اختيار خودشان هست و مى‌‎توانند بسيار شغلها را آزادانه انتخاب كنند. ما به شما قول مى‌دهيم كه درحكومت اسلامى زنان در انتخاب فعاليت و سرنوشت و همچنين پوشش خود با رعايت موازين آزادند. و تجربه كنونى فعاليتهاى ضد رژيم شاه نشان داده‌است كه زنان بيش از پيش آزادى خود را در پوششى كه اسلام مى‌گويد بازيافته‌اند». (22). و «آزاديهاى زنان همانند آزاديهاى مردان هستند: زنها آزاد هستند و در تحصيل هم آزاد هستند و دركارهاى ديگر هم آزاد هستند همانطور كه مردها آزادند. حالا است كه نه زن آزاد است و نه مرد». (23)

# **13. اقتصادی تولید محور برپایه توحید اجتماعی، بنابراین در خدمت انسان:**

«ما خواستار يك صنعت ملى و مستقل هستيم كه در اقتصاد مملكت ادغام شده و همراه كشاورزى در خدمت مردم قرار گيرد». ( 24) «و اگر ثروتى است كه مخالف اسلام است بايد مصادره بشود و بازار بايد اسلامى باشد، نه بازار چپاولگرى و قاچاق» (25) و «ما در مقابل نسل آينده مسئوليت نگهدارى از مخازن نفت را داريم».(26)

و در رابطه با شركتهاى بين‌المللى گفته‌است: «اقتصاد كشور از سلطه بيگانه آزاد مى‌گردد و ديگر برنامه‌هاى اقتصادى، برنامه‌هايى نخواهند بود كه هدفهاى شركتهای بين‌المللى را در ايران به اجرا بگذارد».(27)

و در روزهای اول ورود به ایران، او با تشکیل شوراهای کارگری و شرکت آنها در اداره تولید نیز موافق شد. اما حزب جمهوری اسلامی «شوراهای اسلامی» را وسیله مهار کارگران کرد.

# **14.دانشگاه و رابطه دانشگاهیان و روحانیان:**

«لازم است طبقات محترم روحانى و دانشگاهى با هم احترام متقابل داشته باشند. جوانان روشنفكر دانشگاهها به روحانيت و روحانيون به (روشنفكران)احترام بگذارند... و كسانى را كه جهلًا يا از سوء نيت، موجب دور نگهداشتن اين طبقه موثر است از روحانيت، از حود برانند و به آنها اجازه ايجاد تفرقه ندهند و مطمئن باشند كه با ضم اين دو قدرت بزرگ، پيروزى بدست مى‌آيد و با جدايى روى آن‌را نخواهند ديد (28)» و «نقش دانشگاه در هر كشورى ساختن انسان است. مقدرات هر كشورى بدست دانشگاه و آنهايى كه از دانشگاه بيرون مى‌آيند، هست. بنابراين دانشگاه بزرگترين مؤسسه موثر در كشورها بوده و بزرگترين مسئوليتها را هم دانشگاه دارد.» (29).

و چون بر محور قدرت شد، دانشگاه را تعطیل کرد و دستور «انقلاب فرهنگی داد».

# **15.استقلال دستگاه قضائی و امنیت قضائی شهروندان:**

«قاضى بايد در رئيس و فرد عادى يكسان بنگرد و حكمش درباره همه يكسان اجرا شود».(30).اما براى اينكه اين استقلال قوه قضائی واقعيت پيدا كند، بايد: «اشخاص متعارف» به مجازات مجرمان نپردازند: «... مجازات اشخاص جنايتكار و مجرم بعد از اثبات جنايت با محاكم صالحه است نه با اشخاص».(31). و «در زندان نيز نبايد با زندانى بدرفتارى شود: اسلام براى كسى كه گناه ندارد يك ساعت حبس قائل نيست، آنها هم كه گناهكارند يك فحش نبايد بهشان بدهند، يك سيلى نبايد بهشان بزنند».(32). و در باره چماقداران شاه گفت: «اين چماق بدستها واجب‌القتل مى‌باشند و تمامشان را بايد كشت زيرا مفسد فى‌الارض هستند. سبب كشتار وحشيانه مى‌شوند». (33)

و بارها تکرار کرد قاضی مستقل است. باوجود این، در تابستان 1367، به سه «قاضی» مأموریت داد زندانیان محکوم شده و در حال گذرراندن دوران محکومیت خود را، اگر بر سر موضع خود بودند، اعدام کنند و آنها زندانیان را قتل عام کردند. و خود بزرگ‌ترین سازمان چماقداری را تأسیس کرد.

# **16.صلح اجتماعی و زندگی همه با همه:**

«احكام اسلام احكامى است مسالمت آميز و مى‌خواهيم همه قشرها مسالمت آميز باشند». (34)

# **17. تبعیض‌ها از میان بر می‌خیزند و اقوام ایرانی «ملت واحد» می‌شوند:**

● خبرنگار: در صورت استقرار حكومت جمهورى اسلامى، آيا به كردها خود مختارى داخلى و آزاديهاى محلى داده خواهد شد؟

٭ خمینی: «همه در ايران ملت واحد هستند وما، هم خود و هم آنها را، ملت واحد مى‌دانيم».(35)

# **18. ایران راه رشد را در پیش می‌گیرد:**

«اسلام دين ترقى است، قرآن روش ترقى و شكوفايى انسان است». (36) و«منطق اسلام رها شدن از يوغ فرهنگ استعمارى است. زيرا اگر ما رشد كنيم منافعشان بخطر مى‌افتد». (37) و معناى اين رشد، رشد جوان است: «نمى‌گذارند جوانان ما رشد فكرى پيدا كنند و در اينها قوه اعتراض بوجود بيايد كه نكند جلو خودشان بايستند».(38) و «بازسازى و نوسازى كشور قطعا" مورد تائيد و از برنامه‌های ما است».(39)

با این بیان، جمهوری اسلامی نمی‌توانست ولایت جمهور مردم نباشد. آنها که در نوفل لوشاتو بوده‌اند، دو بار، به خود بالیدن آقای احمدخمینی را مشاهده کرده‌اند: یک‌بار وقتی آقای خمینی گفت: ولایت با جمهور مردم است و یک‌بار وقتی او گفت: زن هم می‌تواند رئیس جمهور بشود. او به خود می‌بالید زیرا می‌خواست حالی کند که او پدرش را به اتخاذ این موضع قانع کرده‌است. و بخاطر این بیان بود که نوول ابسرواتور، مجله چپ فرانسه، او را «آیةالله لیبرتر» لقب داد. لیبرتر کسی را می‌گویند که به آزادی کامل باور دارد.

# **19. روش بحث آزاد است و این گونه بحث همگانی است. بنابر نقد و نقد متقابل است:**

چون بنابر بنای جامعه ارزیاب و منتقد بود، هم در روز‌های نخست انقلاب، خمینی بحث آزاد را اعلان و بنی‌صدر را معرفی کرد تا طرفداران طرزفکرهای مختلف با او به بحث آزاد نشینند.

**20. عفو همگانی که آقای خمینی به بعد از ورود به ایران و وجود مقتضیات واگذاشت.**

**ب. سازماندهی که با بیان انقلاب خوانائی داشت و به آقای خمینی پیشنهاد شد:**

برنامه و سازماندهی که دکتریزدی در خاطرات خود آورده‌است، تنها برنامه پیشنهادی نبود. خمینی از دیگران نیز خواست نظر خود را در باره سازمان درخور کتباً اظهار کنند. و این راه‌کار برای سازمان دهی انقلاب و گذار از استبداد سلطنتی به دموکراسی، بر وفق اصل «مردم خود خویشتن را رهبری می‌کنند» و در «اداره امور خویش مشارکت می‌کنند» و بخاطر استقرار شوراها، از طرف بنی‌صدر به او پیشنهاد شد:

1. تشکیل شوراها در سطح روستاها و شهرها توسط توسط مردم در جنبش؛

2. انتخاب شوراهای مرکزی در شهرستان‌ها توسط شوراهای متعددی که در سطح شهر و نیز روستاها تشکیل می‌شدند؛

3. انتخاب شوراهای استانی توسط منتخبان شوراهای شهرها؛

4. انتخاب شورای کشوری توسط نمایندگان منتخب شوراهای استان‌ها؛

5. شورای کشوری، هم‌آهنگ با شوراهای استان‌ها و شهرستان‌ها، باید گذار بدون خشونت از سلطنت استبدادی به نظام جمهوری را تصدی می‌کرد. بنابراین،

6. نقش مجلس نمایندگان را پیدا می‌‌کرد و متصدی حکومت موقت را بر می‌گزید؛

7. حکومت متصدی گذار از دولت استبدادی به دولت حقوق‌مدار، با همکاری شورای کشوری، قانون اساسی جدید را تهیه می‌کند. هم او انتخابات مجلس مؤسسان را برگذار می‌کند.

8. پس از تصویب قانون اساسی توسط مجلس مؤسسان و، با تشکیل مجلس شورای ملی، شورای کشوری و شوراهای استانی و شهرستانی و شهری و روستائی جای خود را به شوراهائی می‌سپرند که بنابر قانون اساسی تشکیل می‌شوند.

خمینی نمی‌توانست در علن با این طرح مخالفت کند. راه‌کاری که برای بلااجرا گرداندن آن یافتند، این بود که انقلاب سرعت گرفته‌است و باید شورای انقلاب بلادرنگ تشکیل شود. خاطرات دکتر یزدی معلوم می‌کند مرحوم طالقانی نیز در حال تشکیل شورای انقلابی بوده‌است. برای جلوگیری از تشکیل آن، نیز، لازم بوده‌است هرچه زودتر شورای انقلاب تشکیل شود.

# **مآخذ:**

1ـ امام و...، ص 11

2. 32ـ امام و...، ص 146

3ـ امام و... ص 148 (خطاب به گروهى بانكدار 24 فروردين ماه 1358)

4ـ امام و... ص 148 (اطالعات 26 فروردين ماه 1358)

5ـ امام و... مصاحبه با ژورنال منطقه دون آلپ فرانسه 7 آذر 1357 -

پاريس ص 124

6ـ امام و... ص 213 مصاحبه با رويتر 4 آبانماه 1357 پاريس

7- امام و مصاحبه با تلويزيون آلمانى زبان سوئيس 15 نوامبر 78 ص 111

8- امام و.. سخنان آقاى خمينى صبح شنبه 14بهمن 1357 ص 154 و مصاحبه با پائزه سرا ايتاليايى 11آبان 57 ص 168

9- امام و... مصاحبه با روزنامه هلندى دى ولكرانت 7 نوامبر 78 ص 168 و امام و.... مصاحبه با روزنامه صداى لوكزامبورگ با اشتراك راديولوكزامبورگ دسامبر 78 ص 161

10- امام و... مصاحبه با خبرگزارى رويتر به تاريخ 41 آبان 1357

11- امام و... مصاحبه با روزنامه آلمانى دنياى سوم 15 نوامبر 87 -ص 215

12- امام و... سخنرانى 14آذرماه 2 - 1357 نوامبر 78 ص 114

13- امام و... مصاحبه خبرنگاران آلمانى، فرانسوى، ايتاليائى، اسپانيايى و غيره 11 آبان 1357« ص 135

14 - امام و... مصاحبه با خبرنگاران راديو و تلويزيون فرانسه 23 شهريور 1 ص 1357

15 - امام و... مصاحبه با اشپيگل 7 نوامبر 1178 ص 146

16 - امام و... مصاحبه با گاردين 1 نوامبر 78

17- امام و.... سخنان 31 مهر ماه 1357 پاريس ص 26

18- امام و ... به نقل از اطالعات 28 اسفند 1357 ص 21

19- امام و... سخنان آيةالله خطاب به سفير چكسلواكى 21 فروردين ماه 111 ص 1358

20- امام و... سخنرانى ظهر عاشورا 21 آذر ماه 11 - 1357 دسامبر 1178 در پاريس خطاب به دانشجويان سازمان انرژى اتمى ايران در آلمان ص 213

21 - امام و... پيام به ملت 11 فروردين ماه 1358 شب پيش از روز رفراندم ص 213

22- امام و... ص 211 مصاحبه با روزنامه گاردين 11 آبانماه 1357

23- امام و... ص 211 مصاحبه با خبرنگار آلمانى 23 آبانماه 1357

24- امام خمينى و... مصاحبه با لوموند پاريس ص 163

25- امام و... ص 162و 163و 164

26- امام خمينى و... مصاحبه با اشپيگل 7 نوامبر 78 ص 161

27- امام خمينى و... سخنرانى در پاريس ص 115و 116

28- جزوه متن كامل مصاحبه امام خمينى با روزنامه فرانسوى لوموند، رهنمودهاى آقاى خمينى خطاب به اتحاديه انجمن اسالمى دانشجويان

در اروپا، ص 15و 16

29- امام و... ص 151 - اطلاعات سه شنبه 22 خرداد 1358

30- نداى حق مجموعهاى از پيامها، مصاحبه‌ها، و سخنرانيهاى آقاى خمينى در پاريس صص 315 و 316

31- امام خمينى و... پيام به ملت در مورد حمله ساواكيها به مردم 11 ديماه1357 پاريس.

32- امام خمينى و... به نقل از اطالعات 31 ارديبهشت 58 ص 42

33- امام و... سخنان آقاى خمينى 5 آبان 57 پاريس

34- امام و... به نقل از كيهان 14 اسفند 1357 ص 111

35- امام خمينى و... مصاحبه با روزنامه صداى لوكزامبورگ با اشتراك راديو لوكزامبورگ پاريس 12 دسامبر 1178 ص 161

36- امام و... مصاحبه با راديو اطريش و خبرگزارى الهدف لبنانى ص 187

37- امام و... از سخنان آقاى خمينى در 21 مهرماه 57 در پاريس ص 33 و 164

38- امام و... از سخنان 17 آبان 57 - پاريس ص 51. همين مضمون را در سخنان 21 آبانماه نيز تكرار كرده است ص 51

39- امام خمينى و... مصاحبه با لوموند پاريس ص 163

# **ضمیمه دوم**

# **ویژه‌گی‌های ایرانیت**

تمامى مرامهائى كه در جهان انديشيده شده‏اند و همه دينها، كه پيامبران آورده‏اند، به ايران آمده‏اند اما تنها دين‏ها و مرامهائى پذيرفته شده و تاريخ يافته‏اند كه بيانگر خاصه‏هاى ايرانيت بوده‏اند. این خاصه‌ها که استمرار حیات ملی را در حقوقمندی تضمین می‌کنند، با مراجعه به سیر اندیشه در ایران، با مطالعه جنبش‌های ایرانیان و اخلاق و پندنامه‌ها و ادب و هنر و ضرب‌المثل‌ها و سنت‌های بیانگر حقوق، یافته شده و به شرح زیر فهرست می‌شوند:

1. وطن، جائى كه، در آن، زمان و مكان انسانِ وطن‌مند بى‌نهايت مى‏شود، ارزش است: زمان بى‌نهايت مى‏شود زيرا هر نسل مى‏داند كه حاصل كارش را نسلهاى بعدى بكار مى‏برند و بر آن مى‏افزايند. پس كار او هرگز از ميان نمى‏رود و رشد صيری پايان ناپذير است. در وطن، مكان پهناى زمين و آسمان مى‏شود. زيرا این اندریافت از وطن، انديشه وطن‌دارى بر اصل موازنه عدمى، در ايران باليده‏است. مردم خویش را دوست داشتن - تحقیر مردم ( مردم نادانند ، مردم چنین و چنانند ) گویای بیگانگی از وطن‌داری و گم کردن خاصه اول ایرانیت است. جهان را سراى همه انسانها شمردن و بنى آدم را اعضاى يكديگر دانستن، در درون مستقل و آزاد و در رابطه با بيرون مستقل زيستن، رابطه با خارج را محور سياست داخلى نكردن و محور زندگى داخلى ديگران نشدن، آن نوع وطن‌دارى است كه بدان، انسان با هستى اين همانى مى‏جويد:

2. عهد شناسی : عهد با استقلال و ﺁزادی، همانند عهد سپردن به قدرت و قدرتمداری و قدرتمدار نیست. دومی انسان را در ﺁلت قدرت ناچیز می‌کند. اما عهد با استقلال و ﺁزادی انسان و استقلال و آزادی جامعه ملی و دیگر خاصه‌های ایرانیت، از یاد نبردن استقلال و ﺁزادی و حقوق خویش و عمل به این حقوق و پروراندن استعدادهای خود و رشد کردن در وطن مستقل است. همواره متذکر بودن این واقعیت است که ﺁدمی وقتی مستقل و ﺁزاد است و در وطنی مستقل می‌زید، هویت خویش را از رشد بر میزان داد و وداد می‌یابد.

3. هويت فرهنگى مستقل، فرهنگ بمثابه فرآورده رشد در وطنى مستقل، بعنوان جامعه‌ای از شهروندان حقوقمند و باز بودن فرهنگها بروى يكديگر، بنابراين،

4. از ميان فرآورده‏هاى پندار و گفتار و كردار مستقل و آزاد، آنهايى كه جهانيان را همه وقت بكار مى‏آيند، همچون هنر و دانش و فن، از آن جهانيان هستند. جريان‌های آزاد اندیشه‌ها و هنرها و دانش‌ها و فن‌ها و اطلاع‌ها، جهان را خانه مشترك جهانيان مى‏گرداند. و نيز،

5. تبعیض ستیزی: هر آنچه، همچون حقوق، ذاتى حیات انسان ايرانى است، ذاتى حیات هر انسانى در هر كجاى جهان و در هر زمان است. بنا بر اين، در ايران و انيران، به هيچ تبعيضى (جنسى، نژادى، قومى، ملى و...) نبايد گردن نهاد. لذا،

6. ناسازگارى ايرانيت با جبر و سازگارى آن با استقلال و آزادى انسان. اگر فلسفه آزادی در ایران ریشه جسته‌است، نه از راه اتفاق است. جبرباوری با زندگی در کشوری چون ایران ناممکن بوده‌است و هست. در کشوری از هرسو در معرض تجاوز و فلاتی همواره در معرض حادثه‌های طبیعی، مردمی می‌توانند زندگی کنند، که نه به جبر که به استقلال و آزادی انسان باور داشته باشند. جبر همواره قدرت فرموده‌است و قدرت ضد زندگی است. بدین‌خاطر است که تاریخ ایران، تاریخ رویاروئی مستمر ایرانیان با قدرتمداری و قدرت باوران بوده‌است. در زمان‌هائی، قدرت جبر خویش را به همگان تحمیل کرده‌است و ایران را تا لبه پرتگاه نیستی برده‌است، اما ایرانیان، موازنه عدمی را، بمثابه اصل راهنما، به یادآورده‌اند و زندگی را بازجسته‌اند. و

7. گذار دائمى از تاريكى به روشنائى يعنى پندار و گفتار و كردار را بر ميزان عدل، شفاف كردن و بر اين ميزان، از حدها و مرزها آزاد شدن كه، در ايران و ميان ايران و انيران، زور و زورمدارى بر هم مى‏افزايد. بنا بر اين،

8. تذكار دائمى به قصد غافل نشدن از استعدادهائى كه انسانيت انسان را تشكيل مى‏دهند و ملكه‏ و داشته‌هايى كه او دارا مى‏باشد و فعال كردن اين استعدادها و پروراندن اين ملكه‌ها و داشته‌ها:

● استعدادها: استعداد رهبرى، استعداد انس گرفتن، استعداد آموزش و پرورش، استعداد ابتكار و ابداع و خلق، استعداد انديشه راهنما (دين و مرام) و استعداد هنر و فرهنگ، استعداد اقتصادى و استعداد...

● ملكه‏ها: اميد، شادى، فتوت و جوان مردى، خدمتگزارى، وفاى به عهد، بردبارى، اعتماد به نفس و وظيفه‏مند شمردن نفس، حق مدارى، تقوى، عفو در مقام توانائى، جهاد‌گرى يا كوشش دائمى در زور و ستم زدائى - كه بزرگ‏ترين آن غافل نشدن از استقلال و آزادى خويش و پندار و گفتار و كردار از زور و ستم زدودن و بخصوص، تن ندادن به دولت خودكامه و ستم گستر است. جهاد بر ضد زورها و ستمها كه در زندگى روزانه بكار مى‏روند، از آن دو كوشش جدا نيست -، كنش بودن و واكنش نشدن، و ...

● داشته‌ها یعنی همه دست‌آوردها که نقد و سرمایه کردنشان نیروی محرکه عظیم می‌سازد برای جامعیت بخشیدن به رشد. و نیز، داشته‌ها، یعنی نیروهای محرکه‌ای که جامعه ملی تولید و یا اخذ می‌کند.

جهان بهشت برين مى‏شود و همه روز جهانيان نوروز مى‏شود اگر همگان از اين استعداد و ملكه‏ها و داشته‌ها غافل نشوند و، هم‌آهنگ، در رشد، بکارشان برند. ايران، در امن و بهروزى مى‏زيد، اگر الگوى جهانيان در فعال كردن استعدادها و پروراندن ملكه‏ها و بکارگرفتن داشته‌ها، بگردد. از اين‌رو،

9. همسوئى رشد انسان و عمران طبيعت كه محيط زيست او را تشكيل مى‏دهد، ویژ‌ه‌گی‌ پایه‌ای از ویژ‌هگی‌های ایرانیت تا یافتن موقعیت زیر سلطه بوده‌است. اقتضاى اين توحيد تن ندادن به تضاد بمثابه اصل راهنماست. براى مثال، از سه نظر، يكى سلطه طبيعت بر انسان و ديگرى سلطه انسان بر طبيعت و سومى مسخر انسان بودن طبيعت و بنا براين، جدائى ناپذيرى حيات انسان و رشد او از عمران طبيعت، اينست نظرى كه ترجمان ايرانيت است. در حقيقت، انديشه‏اى كه تضاد را اصل راهنماى خود مى‏كند، يكى از دو ضد را اصر راهنما می‌کند و بر آن مى‏شود كه با دخل و تصرف در واقعيت، آن را با تضاد سازگار كند. براى مثال، در سلطه انسان بر طبيعت، طبيعت واقعيت موجود است. سلطه بر اين واقعيت از راه دخل و تصرف در آن، تحقق پيدا مى‏كند. دخل و تصرفها آلودگى مرگبار محيط زيست را ببار آورده‏اند. اما انسان‏ها بر كدام پندار اين دخل و تصرفها را بعمل آورده‏اند؟ آن مجاز كه انسانها خواسته‏اند با دخل و تصرف در طبيعت بدان دست يابند، كدام است؟ به حد اكثر رساندن سود سرمايه؟، بزرگ و پرشتاب كردن ميزان رشد اقتصادى؟ مصرف انبوه؟ و... امروز دير است و فردا ديگر كارى از انسان ساخته نمى‏شود اگر امروز نداند تضاد پندار او با واقعيت، با تخريب طبيعت، بسود پندار او حل نمى‏شود. وقتى محيط زيست بطور علاج ناپذيرى ويران شد، پى‌بردن به اين امر كه هر پندارى كه تحقق آن در گرو تخريب است، مجازى است ساخته عقل زورمدار، بسيار دير است. ويرانى انجام مى‏گيرد اما مجازى كه زورمدار ساخته است تحقق پيدا نمى‏كند. از اين رو، ايرانيت عشق به زندگى و راه و رسم مستقل و آزاد زيستن است. بدين خاطر،

10. ايرانيت با سلطه گرى و با سلطه پذيرى سازگار نمى‏شود: ملت گرائى‏هائى كه ترجمان قدرتمدارى هستند، با ايرانيت ناسازگارند. چرا كه زندگى در مركز روابط قوا میان قاره‏ها و ملتها، بدون زندگى بر اصل موازنه عدمى با ملتهاى ديگرى يا موقعيت و وضعيت نه مسلط و نه زير سلطه، ميسر نمى‏شود. اگر ايرانيان توانسته‏اند در مركز برخوردها، حيات ملى را ديرپا گردانند، به يمن موازنه عدمى و فرهنگى بر اين اصل است. برغم برپا شدن امپراطورى در اين سرزمين، دو گانگى ضد فرهنگ قدرت و فرهنگ استقلال و آزادى كه ره آورد مردم اين سرزمين بوده‏است، ویژه‌گی فرهنگ ایران است. مردم ايران ناشر فرهنگ استقلال و آزادى در حوزه فرهنگى بسيار گسترده‏اى گشتند تا بدانجا كه ایران قلب حوزه فرهنگ مسلمانان شد و ماند. اینک نیز، رژیم استبدادی ناشر فرهنگ قدرت و آموزش خشونت بمثابه روش است. اما فرهنگ انقلاب ایران، فرهنگ پیروزی گل بر گلوله بود و ناشر خشونت‌زدائی ایستادگان بر آرمان آن انقلاب هستند. اینان، همچنان، خونِ اميد و شادى و نشاط و آشتى و صلح و نگرش در يكديگر بمثابه انسانهاى برابر، برادر و خواهر را در رگهای حیات ملت خود و حیات ملتهای دیگر، جريان مى‏دهند. و

11. تجربه نيمه دوم قرنى كه به پايان رفت، هم در دوران پهلويها و هم در دوران ملاتاريا، نبايد جائى براى ترديد باقى گذاشته باشد كه زيستن در تعادل قوا از راه مسابقه تسليحاتى و صلح مسلح و جنگ، در درون مرزها، استبدادى ويرانگر را برپا نگاه مى‏دارد كه كشور را به آتش فقر و قهر مى‏سوزاند. مقايسه اين تجربه با تجربه بهار انقلاب، پيش از آنكه ملاتاريا با گروگانگيرى قدرت خارجى را محور سياست داخلى بگرداند، معلوم می‌کند كه ايران به يمن خراماندن موجهاى استقلال و آزادى انسان، به يمن تاباندن نور معنويت، به يمن برقرار كردن وسيع‏ترين جريان انديشه و فرهنگ، به يمن توحيد و همبستگى ملى، از رهگذر برخورداری از استقلال و آزادی و تأمين مشاركت همگان در اداره بسامان كشور، در درون و برون از مرزها، امنيت مى‏يابد.

اين گمان كه امنيت مقوله‏اى جداگانه است، فرآورده عقل قدرتمدار است. چرا كه، بنابر این گمان، بود و نبود امنيت پى‌آمد بود و نبود خشونت است و بود و نبود خشونت از بود نبود زورمدارى و ضعف و شدت روابط قوا ميان گروه‏هاى اجتماعى و ميان افراد از سوئى و ميان ايران و انيران از سوى ديگر است. اين ادعا كه استقلال و آزادى را امنيت محدود مى‏كند، فريب و فريب بزرگ است. امنيت به یمن خشونت‌زدائى بدست مى‏آيد. خشونت زدائى از پندارها و گفتارها و كردارها، بر ميزان عدل، برخوردار شدن همگان از استقلال و آزادى، برخوردارشدن از فرصتها و امكانهای برابر، برخوردارشدن از موقعیت نه مسلط نه زیرسلطه، برخوردار شدن از رشد علمی و فنی و نقش دادن به این دو در زندگی، و بيش از همه، آگاه شدن انسان از بعد معنوى خويش، از حقوق و بيشتر حقوق معنوى، خويش، است. از اين رو،

12. توجه به اين واقعيت كه تنها با ناحق كردن حق، مصلحت بيگانه از حق ساخته مى‏شود، انسان ايرانى را دانا كرد كه سازنده اينگونه مصلحت‏ها، قدرت ستم‌گستر است. بدین‌خاطر است که بیش از هر جای دیگر، ایران صحنه دائمی رویاروئی حق با مصلحت است. بنا بر ايرانيت، مصالح يك فرد، يك گروه، يك قوم، يك ملت، حقوق او هستند. هر مصلحت بيگانه از اين حقوق، تضييع حقوق است و حاكميت ستمگران را ببار مى‏آورد. بنا بر ايرانيت، در سرزمينى كه وطن مشترك همه آنهائى است كه زندگى مشترك ديرپا و فرهنگ مشترك را مى‏سازند، حقوق فردى و جمعى همگان مى‏بايد رعايت شوند. ايرانيت به استقرار حقوق ملت و حقوق اقوام تشكيل دهنده ملت و حقوق افراد، بر ميزان برابرى و نيز رعايت كردن حقوق ديگران و توانائى آن‌را داشتن كه از ديگران توقع رعايت حقوق خود را كردن، تحقق پيدا مى‏كند. ایرانیت به شناختن و بجاآوردن حقوق طبیعت واقعیت می‌یابد. حق را ناحق كردن و بدان مصلحت نام نهادن، بد است و «كار بد مصلحت آنست كه مطلق نكنيم». غفلت از اين امر كه ناحق كردن حق، حق را از ميان نمى‏برد اما تحميل مصلحت قدرت فرموده، ويرانى و تباهى را فراگير مى‏كند، غفلت از حقوق خویش و زندگی را به ویران‌گری سپردن است که قدرت است. اگر اهل تحقيق مصلحتها كه، بنامشان، استبداد دامن گسترده‏است را به فهرست آورند و ويرانى‏ها كه در دين و معنويت، در ارزشها، در حقوق فردى و جمعى ايرانيان، در جامعه ايرانى و نيروهاى محركه (جامعه جوان و سرمايه و دانش و هنر و اعتماد و هيجان مثبت كار ره آورد انقلاب و...) آن، از رهگذر گروگانگيرى و جنگ هشت ساله و...، محاسبه کنند، می‌توانند فرصتهاى رشد که از دست رفته‌اند، بزرگ شدن ديوان سالارى، ايجاد تأسيسات فشار و اختناق، روابط با انيران، گسترش فقر و قهر و...، دور شدن ایرانیان را از ویژه‌گی‌های ایرانیت اندازه بگیرند. این اندازه‌گیری ايرانيان را از بند فريبى بس ويرانگر رها مى‏كند. از بند فريبها رها می‌کند كه ايران مى‏بايد از آنها آزاد شود، يكى و از مهمترينشان اين فریب است:

13. آنها كه در تاريخ اوستا تحقيق كرده‏اند، می‌گویند كه، پس از حمله اسكندر به ايران، اين اردشير، مؤسس سلسله ساسانى بود كه تنسر را مأمور گردآورى اوستا كرد. نظريه وحدت «دين و دولت» را نيز اين دو ساختند. اردشير، در وصيت نامه خود، خطاب به فرزندش شاهپور، مى‏نويسد:

«فرزند من بداند، كه دين و دولت پادشاهى دو خواهرند كه يكى بدون ديگرى نمى‏تواند بزيد. زيرا دين پايه دولت پادشاهى و اين دولت حافظ دين است» (ص ج سوم اوستا به زبان فرانسه).

اما تجربه وحدت «دين بهى» و دولت پادشاهى، موجب تباهى دين و دولت هردو شد. فردوسى از خاطر نشان كردن اين تباهى غفلت نكرد. با وجود اين تجربه كه از عناصر اصلى وجدان تاريخى مردم ايران گشت، بعد از اسلام، دولت صفوى تكرار تجربه دولت ساسانى شد و همان نتيجه را ببار آورد. بانى دولت ساسانى روحانى زاده و بانى دولت صفوى صوفى زاده بودند. با دولت ملاتاريا، سومين بار است كه امر واقع بس زیانمند استمرار می‌یابد. این دولت چنان آتشى به خرمن هستى دين و دولت زده‏است كه مپرس.

بدين قرار، بعثت پيامبر همزمان بود با پايان چند تجربه در شرق (تجربه ساسانيان در ايران كه در فساد گسترده و انحطاط و انحلال دين و دولت در حال پايان بود و تجربه فرعونيت در مصر كه پيش از آن، دين و دولت را به همين سرنوشت دچار كرده‏بود) و وورد اروپا به دوره استبداد فراگيرکلیسا. بازتاب تجربه‏ها را در قرآن مى‏يابيم: پايان دو امپراطورى ايران و روم و تأكيد مؤكد كه دين از آن خدا است (قرآن سوره بقره آيه 193) و بطور قطع مى‏بايد از سلطه قدرت در امان بماند. آزادى اجتهاد و استقلال بنياد دينى، عرفان ايرانى، آئينهاى جوانمردى و عيارى، ادب و هنر ايرانى، همه و همه، كوششهائى بوده‏اند و هستند براى مستقل كردن دين از قدرتى كه دولت است. ایرانیان دوبار تجربه کرده بودند و دانسته بودند که دولت بمثابه قدرت، دین را از خود بیگانه می‌کند و در توجیه خود بکار می‌برد. تا زمانی که، در آن، از حقوق، هیچ نماند. هرگاه دین نتواند خود را از قدرت مستقل بگرداند، می‌میرد و با مرگ آن، دولت نیز می‌میرد. چنین شد سرنوشت دولت ساسانی و دین زردشت که پیامبرش پیامبر آزادی بود. دولت صفوی از پا درآمد قبل از آن که سرنوشت دولت ساسانی را بیابد. اسلام برجا ماند، اما نیمه جان.

**ايرانيت پی‌بردن بر اين واقعيت است كه هر ولايت مطلقه (شاه، فقيه، قطب، رهبر سازمان و...) پندار و نظر است. حال آنكه استعداد رهبرى هر انسان واقعيت است. كجا نظر مى‏تواند استعدادهاى رهبرى انسان‌ها را تعطيل كند و جانشين آنها شود؟** تنها عقل قدرتمدار است كه از محال بودن اين امر غفلت مى‏كند. اگر عقل زورمدار نبود با خود مى‏گفت: ولايتى از اين نوع اگر با فطرت سازگار بود، بدون نياز به زور پذيرفته مى‏شد. چنانكه رهبرى پيامبر در جامعه مدينه پذيرفته شد زيرا مردم سالارى شورائی بود و، در آن، پاى زور بميان نمى‏آمد. حال آنكه هر سه تجربه كه در تاريخ ايران انجام گرفتند و تجربه‏هائى از اين نوع كه در قرن بيستم در جامعه‏هاى ديگر انجام شدند (استالينيسم، نازيسم و فاشيسم و فرانكيسم و...)، همه با توسل به زور و بكار بردنش در جنايتها و فسادهاى وصف ناكردنى، در مرگ و ويرانى و فساد، شكست خوردند. واقعيت ماند و مجاز نماند. در حقيقت، هر نظر كه با واقعيت از راه زور رابطه برقرار كند، واقعيت را تابع نظر نمى‏كند، تباهى بر تباهى مى‏افزايد و از ميان مى‏رود. ايرانيت بمثابه وجدان تاريخى بيانگر اين درس تجربه است:

14. ارزشهاى پايه همه زمانى و همه مكانى و همگانى هستند: انسانها از يك گوهرند و آن تقسيم كه «عوام را همچون گوسفندان» و يا «توده‏ها را همانند مومى كه سازمان انقلابى بدان شكل مى‏دهد» ميداند و تنها نخبه‏ها را توانا به درك ارزشهاى پايه مى‏شمارد، پيش از همه، مفسد «نخبه‏ها» است. زيرا بدين تقسيم، فضاى انديشه او را تنگ و نياز او را به ضد ارزشى كه زور است افزون مى‏كند. در عوض، قبول «انسانها از يك گوهرند»، پذيرفتن توحيد و عمل كردن بر اين اصل است. فهم کردن این امر است که دين خاص نخبه‏ها نيست. دين مردانه نيست. دين و هر مرام و انديشه راهنمائى بايد شفاف و سر راست و راه رشد همگان، از زن و مرد باشد. رهبرى قدرت‌مدارى و شغلى از نوع گله چرانى نيست. رهبری پيشى گرفتن در رشد و آزادگى و گشودن افقهاى جديد بروى انسانيت است، امامت همين است. نه تنها انسانها كه ذره‏ها نيز استعداد رهبرى دارند و بى‌نياز به زور، صيرشان را در هستى سامان مى‏دهند. عدالت ميزان تشخيص حق از ناحق است. هستى بر فطرت آفريده شده‏است پس هر انسانى وقتى بر حقوق خويش عمل مى‏كند، عادل است. و بخصوص، هر انسانى هدف خويش را خود برمى‏گزيند. اين امر كه يك تن براى ميليونها انسان هدف گزيند، ستم به او و به ميليونها انسان و ناشدنى است. ناشدنى است زيرا محال است بتوان استعداد رهبرى انسانها و استعدادهاى ديگر آنها را ناگزير كرد با هدفى انطباق جويند كه ربطى با زندگى و فعاليت روزانه آنها ندارد. و آن كس كه براى ملتى هدف معين مى‏كند، به خود نيز ستم مى‏كند. زيرا برده زورمدارى مى‏شود. هدف جمعى را جمع از راه مشاركت در رهبرى امور خويش مى‏توانند برگزينند. بدین‌خاطر است که مشارکت در مدیریت یک سنت نیکوی ایرانی است. در هرجای ایران که استبداد حضور مستقیم و مداوم ندارد، مشارکت در مدیریت شیوه زندگی است. از اينجا،

15. جدائى ملت از دولت مستبد، امرى تاريخى شد و ماند. سلطنت هيچگاه مشروعيت مردمى نيافت زيرا هرگز با ارزشهاى پايه و ديگر خاصه‏هاى ايرانيت سازگار نشد. دولت با زور برابر شد و ملت جدا و پوشيده از دولت، به زندگى خويش سامان بخشيد. همواره دولت بيگانه از ملت عامل ستم و فساد دنيا و دين شمرده شد و شمرده مى‏شود: فرهنگ ايرانيان، دربردارنده ویژگی‌های ایرانیت، از ضد فرهنگ دولت كه شخص شاه را، بمثابه نماد قدرت، « مصدر بيم و اميد »، می‌دانست جدا شد: در این فرهنگ، زن ناموس، وطن اجتماعى، مادر است. در ضد فرهنگ دولت زورمدار، زن شئى جنسى است. در ...

فردوسی حکیم توانمندی که جریان پیدایش و تکاثر و تمرکز و انباشت و سپس انحلال قدرت را، در مقیاس جهان ، بدقت تشریح کرده‌است، این جدائی را، در دوران اساطیری، بمثابه فرﺁورده فریب خوردن جمشید و تسلیم وسوسه خدا شدن او - تمایل قدرت همواره به مطلق شدن است - و بر اثر ﺁن، حاکمیت یافتن بیگانه‌ای ستمگر، ضحاک، بر ایران، توصیف و تحلیل کرده‌است. بنا بر شاهنامه ، که تاریخ، بمثابه امرهای واقع مستمر، بر ﺁن صحه می‌نهد، اندازه نزدیکی دولت به و دوریش از ملت را ، نزدیکی یا دوری ﺁن از دوران مرجع، دوران جمشید، ( که زندگی بود و مرگ نبود، جوانی بود و پیری نبود، سیری بود و گرسنگی نبود، ﺁزادی بود و زور نبود، گرما و سرما نبود و همیشه بهار بود و... ) پیش از قدرتمدار شدن او، بنا براین، ایرانیت، است. سه انقلاب که ملت ایران در یک قرن به انجام رساند، بخاطر از ﺁن خود کردن دولت یا سازگار کردنش با خاصه‌های ایرانیت بود. هرچند توفیق بدست نیامده‌است اما با توجه به ویران شدن دو پایه از سه پایه استبداد ( سلطنت و ساختهای جامعه‌های ایلی و روستائی و شهری، بخصوص بزرگ مالکی و ساخت بازار ) و در حال فرو شکستن پایه سوم، و بی‌اعتبار شدن بیانهای قدرت از دینی و غیر دینی و سازمانهای ( ملاتاریا و سازمانهای سیاسی زورمدار ) سیاسی زورمدار، می‌توان امیدوار بود که پیروزی نزدیک است.

16. امید ویژگی حیات وحق و یأس ویژگی مرگ و ضد حق هستند. یأس حاصل زیستن تحت سلطه زورمداران است. بدین‌خاطر، امید یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ایرانیت است. هربار که ایران با مرگ رویارو شده‌است، دو حماسه، یکی حماسه ملی و دیگری حماسه انسان، که امید بن‌مایه هر دو را تشکیل می‌داده و یک اندیشه راهنما، به یاد آورنده توانائی و حقوق انسان به او و نیروی محرکه او برانگیزنده او به تغییر یافتن و تغییر دادن، چیرگی بر مرگ را ممکن کرده‌اند.

17. همزادی و همرائی توانائی و دانائی و امید، همان ویژه‌گی است که هر نسل به نسل بعدی آموخته‌است. از جمله، با آموختن و بکاربردن این ویژ‌ه‌گی است که حیات ملی استمرار جسته‌است. هنوز نیز، ادامه حیات ملی در رشد، در گرو، سازگارکردن پندار و گفتار و کردار با ویژه‌گی‌های ایرانیت، از جمله، توانائی و دانائی و امید را همراه و همزاد دانستن است. دانش فرآورده رابطه مستقیم با واقعیت است. از این‌رو، به اندازه‌ای که این رابطه غیر مستقیم می‌شود، دانش کم و خرافه و غیر عقلانی زیاد می‌شود. بدین‌خاطر است که رواج غیر عقلانی‌ها و خرافه‌ها در یک جامعه، در همان‌حال که گویای رابطه غیر مستقیم با واقعیت – یعنی رابطه از طریق قدرت - است، گویای خود ناتوان باوری نیز هست. خود ناتوان باوری با استمرار حیات ملی در کشوری چون ایران سازگار نیست. ونیز، خود ناتوان باوری گویای شدت از خودبیگانه شدن اندیشه راهنما در بیان قدرت، بنابراین، قدرت باوری نیز هست. قدرت باوری بنوبه خود در ذهن‌ها، چگونه زیستن را با چگونه مردن جانشین می‌کند.

18. اما در کشوری چون ایران، همبستگی ملی و نیز توانائی و دانائی و امید، باوجود کثرت اقوام، و این واقعیت که ایران محل برخوردآراء و عقاید بوده‌است، بدون روا بینی ناممکن می‌شود. از این‌رو، چند و چون دوره‌های تاریخ ایران را اندازه روابینی و تسامح و تساهل معلوم می‌‌کند: هربار که اندازه روابینی کاهش یافته‌است، استبداد ویران‌گرتر و مرگبارتر گشته و ایران را با خطرهای بزرگ رویارو کرده‌است. پایان دوران ساسانی و پایان دوران صفوی، از این منظر، بس گویا هستند. در ایران امروز، کاهش میزان روابینی استقرار ولایت مطلقه فقیه و تبدیل شدن ایران به بیابان را ببارآورد. اینک این جمهور مردم ایران هستند که می‌باید روابینی را رویه کنند تا مگر ایران از بیراهه مرگ به راه زندگی باز آید.

19. اندازه شناسی، یعنی پرهیز از افراط و تفریط، از ویژگیهای مهم ایرانیت است. در کشوری چون ایران، که در طول تاریخش، هر 50 سال با یک قحطی بزرگ و هر 5 سال با جنگ و بلایای طبیعی روبرو بوده‌است، بدون اندازه شناختن و نگاه‌داشتن، حیات ملی قابل ادامه نمی‌شود. باوجود این، ایرانیان معروف شده‌اند به مردمی که اهل افراط و تفریط هستند. بعد از حمله مغول، این از اواسط دوران صفوی بدین سو است که ایرانیان اندازه شناسی را از دست دادند و درپایان دوران صفوی گرفتار جنگهای 30 ساله شدند. سپس، در دوران قاجار، موقعیت زیر سلطه در برابر دو قدرت نوخاسته روس و انگلیس را پیداکردند. هم‌اکنون، نیز، کشور نمی‌تواند غذای مردم را تأمین کند و زمین ایران بیابان می‌شود و جامعه بیابان اخلاق می‌گردد. بخاطر اندازه نشناختن‌ها، در رابطه با زمین و طبیعت و در رابطه با سکنی گزینی و در رابطه با تولید و مصرف. و گم کردن رابطه حق با حق (= شناختن حقوق خود و عمل کردن به این حقوق و رعایت حقوق یکدیگر) و گرفتار تنظیم رابطه با قدرت شدن، قدرتی که ویژگیش اندازه نگاه نداشتن است، سرزمین ما بیابان و جامعه ما بیابان اخلاق شده‌است و می‌شود.

20. توحید روش و هدف: هرگاه قدرت هدف بگردد، «هدف وسیله را توجیه می‌کند» رویه می‌شود. اما قدرت نیز با روشی جز زور بدست نمی‌آید. پس، هدف وسیله را توجیه می‌کند، در مورد قدرت نیز، صحیح و صادق نیست. اگر ورد زبان زورمداران است، بدین‌خاطر است که بکاربردن زور را توجیه کنند. هستند کسانی که خود را راضی می‌کنند که هدف خوب دارند و وسیله بد را برای رسیدن به هدف خوب بکار می‌برند. اما هم آنها نیز ، اگر پیش از عمل تأمل نکنند و ندانند، بعد از عمل، در می‌یابند که وسیله بد هدف سازگار باخود را جانشین هدف خوبی می‌کند که گمان می‌بردند وسیله بد را توجیه می‌کند. راستی این‌است که هدف در وسیله بیان می‌شود.

بدین‌خاطر است که در پندنامه‌های ایرانی، پیش و پس از اسلام، بر ضرورت خوب و سازگار بودن روش باهدف، تأکید شده‌است. ضرب‌المثل‌های ایرانی نیز گویای این واقعیتند که هدف در وسیله بیان می‌شود:

● هرگز نخیزد ز بی‌داد، داد. هرگز سراب پر نکند قربه سقا، هرگز از گوگرد تنها کیمیائی بر نخاست، هرگز از شاخ بید بر نخوری، گندم از گندم بروید جو ز جو و...

● باوجود این، سعدی بر آن‌است، که «دروغ مصلحت آمیز به ز راست فتنه انگیز». اما وقتی قدرت تنظیم کننده رابطه‌ها است، زبان قدرت، از جمله دروغ، استعمال همگانی پیدا می‌کند. حال آن‌که، راست گفتن تنظیم رابطه با حق است. و مصلحت را قدرت می‌سنجد و جانشین حقی می‌کند که انسان دارد. پس، دروغ مصلحت آمیز، مصلحت قدرت فرموده را جانشین حقی می‌کند که انسان دارد و نمی‌تواند بهتر از راستی باشد که عمل به حقی از حقوق انسان است. پند شایسته و سازگار با ایرانیت این‌است: **اظهار حق استبدادزدائی است و استبدادزدائی بازیافتن استقلال و آزادی و دیگر حقوق است**. و

21. «شخص را به حق بسنج و نه حق را به شخص»، اندرزی است که پیش و پس از اسلام، به استمرار، بازگو شده‌است و از ویژگی‌های مهم ایرانیت است. زیرا هرگاه محک سنجش حق، شخص باشد، استبداد ویران‌گر حاکم می‌شود و هلاکت می‌آورد. اما اگر محک سنجش شخص، حق باشد، «آزادی و آبادی» ببار می‌آورد. با این‌که پهلوان پروری بجا آوردن حق وطن و ترجمان ایران دوستی است – بدین‌خاطر که ایران‌بانی از پهلوانان بر می‌آید -، اما پهلوان را به ایران‌بانی باید سنجید و نه ایران‌بانی را به مدعی پهلوانی. بدین‌خاطر است که فردوسی پهلوانان، زال و رستم و گیو و طوس و گودرز و آرش کمانگیر و...، را، یکایک، به ایران‌بانی می‌سنجد.

باوجود این، در دوره‌های انحطاط، کاروارونه و حق به شخص سنجیده شده‌است. درحال حاضر نیز حق به شخص سنجیده می‌شود و ایران در انحطاط است. هرگاه ایرانیان این ویژگی ایرانیت را بازیابند و شخص را به حق بسنجند، پهلوان پرور می‌شوند و پهلوانان استقلال و آزادی‌بان، پر شما می‌گردند، بسا جمهور مردم پهلوانان استقلال و آزادی‌بان می‌شوند و ایران را سرزمین رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی می‌گردانند. و

22. ایرانیان به جمال دوستی شهره بودند وقتی از ویژگی‌های ایرانیت غافل نبودند. زیبائی دوستی نیز خاصه ایرانیت است. **توضیح این‌که زشنی صفت قدرت مرگبار و ویران‌گر و زیبائی صفت حق است. آزادی آبادی است و آبادی زیبا است. «زیبا به علم شو، نه به دیبا»، گویای توجه به زیبائی بمثابه ویژه‌گی حق است و زشتی ویژه‌گی زور.** بکاربردن مستمر قدرت زشتی بر زشتی می‌افزاید. بنابر ضرب‌المثل، «زشت هرگز نشود خوب به بسیاری». بدین‌قرار، غافل شدن از زیبائی، بمثابه ویژه‌گی حق و بکاربردن زیبائی در قدرت جوئی، زیبائی را زشت کردن و محیط زیست را از زشتی انباشتن است. هرگاه، زیبائی صفت قدرت بگردد، انحطاط کامل می‌شود. نگاهی به جهان امروز، ما را هم از اندازه غفلت خویش از زیبائی بمثابه خاصهِ حق و هم از قدرت زشت و زشتی ساز را زیبا دیدن، بنابراین، از شدت انحطاط، آگاه می‌کند. و

23. از جنبش کاوه تا جنبش همگانی مردم ایران در 1357، عدالت اجتماعی، بمثابه میزان، ویژه‌گی ایرانیت بوده‌است و هست. نزد مردم ایران، بطور مستمر، عدالت میزان برای تمیز حق از ناحق بوده‌است. قدرتمدارها، بطور مداوم کوشیده‌اند، تعریف‌هائی راجانشین کنند که بن‌مایه آنها قدرت است. نظیر تعریف افلاطون (عدالت این‌است که هرچیز در جای خود قراربگیرد) و تعریف ارسطو (عدالت، برابری برابرها و نابرابری نابرابرها است). هم‌اکنون نیز، اندیشه‌های راهنما که این و آن بیان قدرت هستند، بنابراین که بیان قدرت هستند، نمی‌توانند عدالت را میزان تعریف کنند. هشدار! تعریف عدالت به برابری نیز، بن‌مایه از قدرت دارد (از جمله به خاطر نزاعی که عدالت با آزادی پیدا می‌کند) و موجب غفلت انسان‌ها از حقوق خویش می‌شود.

بدین‌قرار، عدالت بمثابه میزان، بکار سنجیدن هویت به ویژه‌گی‌های ایرانیت و نیز بکار جلوگیری از ازخودبیگانگی این ویژه‌گی‌ها و اندیشه‌های راهنمای دربردارنده این ویژه‌گی‌ها می‌آید.

24. هر تقدمی بدین‌خاطر که پای قدرت را بمیان می‌آورد، از جمله، تقدم ایرانیت، ناقض ایرانیت در ویژه‌گی‌های آن‌است. چنانکه تقدم اسلام و هر دین و مرام دیگری بر ایرانیت، هم ناقض دین و مرام و هم خصومت با ایرانیت است:

● ایرانیت مقدم است ناقض ایرانیت می‌شود، زیرا به قدرت (= زور) نقش اول می‌دهد. در حقیقت، این تقدم جز بکار توجیه قدرت نمی‌آید. گویای ستیز است میان ایرانیت و اندیشه‌های راهنما و در ستیز، زور کاربرد دارد. اسلام و یا مارکسیسم و یا لیبرالیسم و یا دین زردشتی و یا... مقدم است نیز جز در توجیه بکاربردن زور، کاربردی ندارد. بکاربردن ترکیب نیروهای محرکه با زور مرام را از خود بیگانه می‌کند. بدین‌خاطر است که اسلام مقدم است، کار را به استبداد ولایت مطلقه فقیه کشاند و دین را از هرچه جز توجیه کننده زور است، خالی کرد. دو تقدم، دو استبداد ویران‌گر را پدیدآورد: استبداد پهلوی‌ها و استبداد ملاتاریا. و

● ایرانیت مقدم است حتی اگر بمعنای مرام دولت بگردد، بنابر آن‌که قدرت مرام را تا از خود بیگانه نکند، نمی‌تواند در توجیه خود بکاربرد، کار را به خالی شدن ایرانیت از ویژه‌گی‌ها و پرشدن از توجیه‌گرهای قدرت می‌کشاند. بسا ایرانیت را به ضد خود بدل می‌کند: تضاد مداوم استبداد با ایرانیت دلیلی جز این ندارد. و

● ایرانیت مقدم است عامل تجزیه کشور می‌شود. زیرا با برکرسی قبول نشستن این تقدم، نمی‌توان قوم‌گرائی را تصدیق نکرد و با این تصدیق، جدائی و بسا تزاحم را جانشین دوستی و همبستگی نگرداند. بدین‌قرار،

● ایرانیت مقدم است ناقض دوستی و همبستگی بمثابه ویژه‌گی ایرانیت است. و

● اندیشه راهنما مقدم است، جز این معنی را نمی‌دهد که در اندیشه‌های راهنمای پذیرفتهِ مردم ایران، ویژگی‌های ایرانیت وجود ندارند. اما اگر این ویژگی‌ها در این اندیشه‌ها وجود ندارند، باز راه‌بر مردم ایران هستند، پس، از سوئی، ایران در معرض از میان رفتن است و، از سوی دیگر، این اندیشه‌های میان تهی هستند. از حقوق، از استقلال و آزادی، از وطن داری و وطن دوستی و از ... خالی هستند. و

● ایرانیت مقدم است، ناممکن است چراکه انسان بدون اندیشه راهنما ناموجود است. پس یا باید داشتن اندیشه راهنما را ممنوع کرد و یا مدعی شد که ایرانیان را این ویژه‌گی‌ها بمثابه اندیشه ‌‌راهنما بس. لاجرم نیاز به سانسور شدید و جلوگیری از جریان آزاد اندیشه‌ها می‌شود.

● ایرانیت، وقتی از بند تقدم رها است، با اندیشه‌های راهنما، یکدیگر را از ازخودبیگانه شدن توسط قدرت مصون می‌دارند و استقرار جمهوری شهروندان را میسر می‌کنند.

25. به اوستا كه رجوع مى‏كنى، مى‏بينى، در باره دولت جبار همان را مى‏گويد كه قرآن در باره پادشاهان:

«پادشاهان وقتى به ديارى در مى‏آيند، آن را فاسد مى‏كنند و عزيزترين اهل آن را ذليل ترينها مى‏كنند».

بدين خاطر ایجاد کردن فرصتها برای اجماع، در سطح جامعه مدنی (اتفاق آراء در تولید و خودتکافوئی) از ویژه‌گی‌های ایرانیت و موضوع فلسفه‏هاى سياسى، انديشه‏هاى راهنماى جنبشهاى ايرانى در طول تاريخ اين ملت بوده‏است. از اين‌رو است كه اوستا سه «راهزن» را غاصب مى‏شناسد. دو تن از اين سه تن، از آن دوران اساطيرى هستند: ضحاك و افراسياب. و يك تن از آن دوران تاريخى: اسكندر. نوروز را از آن‌رو، روز به بند كشيدن ضحاك، یا روز خلافت يافتن على (ع) خوانده‏اند كه، در این روز، از جمله، دولت بانی تضادها در جامعه، از میان برخاست و دوستی همه به همه و توحید مساعی در سطح جامعه ممکن گشت.

26. حق نه قابل تجزیه‌است و نه قابل انتقال. این ویژه‌گی حق، خاصه ایرانیت نیز هست. چراکه ایرانیان نه وطن و نه اقوام تشکیل دهنده جامعه خویش را قابل تجزیه نمی‌دانسته‌اند و نمی‌دانند. اختیار کشور را به بیگانه سپردن، بجای خود، اختیار خود را به دیگری واگذاشتن نیز با ایرانیت خوانائی ندارد.

27. از آنجا که تقسیم جهان به کشورها و برقرار شدن رابطه قوا میان کشورها، با اصل موازنه عدمی سازگار نیست و به قول فردوسی، قدرت را محور رابطه‌ها و دشمنی و جنگ میان ملت‌ها را جانشین دوستی و صلح میان آنها می‌کند، صلح بمثابه حق، در سطح کشور و در سطح جهان و همکاری در مدیریت جهان، موضوع اندیشه‌های سیاسی اندیشمندان ایران و نیز اندیشه‌های راهنمای ایرانیان بوده‌است: **دوستی و صلح حقی از حقوق انسان و خاصه‌ای از خاصه‌های ایرانیت است.**

28. اصل بر این‌است که «کاشتند و خوردیم، می‌کاریم و آیندگان خواهند خورد». بنابراین اصل، پیش‌خور کردن و زندگی آیندگان را از پیش متعین کردن، ضدیت با زندگی در استقلال و آزادی و رشد و مخالفت ایرانیت است. بدین‌سان، اقتصادی با ایرانیت خوانائی دارد که امکان‌ها برای برخورداری آیندگان از استقلال و آزادی را بیشتر کند.

29. بنابر این که وقتی رابطه‌ها، رابطه‌های قوا می‌شوند، «جهان تا جهان جای زور می‌گردد»، مسابقه در دانش و فن جستن، در دادگری، در الگوی زندگی در بیرون روابط قوا گشتن، ارزشی‌های سازگار با ایرانیت هستند. افزون بر این، صلح حق است و سلطه‌گری سبب فرسایش می‌شود. پس، جنگ ابتدائی خلاف حق صلح است. اما دفاع از وطن حق است. لذا، شرکت همگان در دفاع از وطن، ویژه‌گی ایرانیت است. از این‌رو، تحصیل آن توانائی علمی و فنی و اقتصادی و فرهنگی و توحید اجتماعی که بیگانه زورپرست را از فکر تجاوز به ایران منصرف کند، خاصه‌ای از خاصه‌های ایرانیت است.

30. هرگاه بنابراین باشد که همگان از امکان رشد برخوردار باشند، همگان باید در عمران طبیعت شرکت کنند و داشته‌ها و امکانها در اختیار همگان قراربگیرند تا که هرکس مالک سعی خویش بگردد. بدین‌سان، اصل سازگار با ایرانیت، تابعیت مالکیت خصوصی (مالکیت بر دست آورد) از مالکیت شخصی (مالکیت بر کار) می‌شود. بدین‌خاطر است که در طول تاریخ ایران، مالکیت قدرتمدارها بر زمین و منابع موجود در آن و بسا بر انسان‌ها، از دید ایرانیان، ستمگری بوده‌است.

بدین‌قرار، ویژگی‌های ایرانیت ایجاب می‌کنند که اندیشه‌های راهنما آنها را در بر گیرند. تاریخ ایران می‌‍‌گوید اندیشه‌های راهنمائی که با این ویژگی‌ها سازگاری نداشته‌اند، یا پذیرفته نشده‌اند و یا اقلیتی به آنها گرویده‌اند. همان تاریخ می‌گوید هرزمان که اندیشه راهنمائی از این ویژگی‌ها خالی شده‌است، پذیرش همگانی را از دست داده‌است.

**فهرست مندجات**

**اسامی افراد**

ابراهيم 179

اردوغان 246

ادگار مورن 183, 302

فلاطون 102, 143, 144, 361

امیر عباس هویدا 214

اولیویه ژیسکاردستن 302

بازرگان 222, 229

بلر و بوش 186

بن‌علی 109, 239, 269, 275

بنی‌صدر 12, 17, 25, 54, 206, 222, 224, 225, 226, 250, 256, 263, 267, 301, 307, 312, 323, 327, 328, 339, 346

خمینی 13, 107, 121, 151, 185, 187, 189, 221, 222, 223, 226, 227, 228, 229, 230, 231, 232, 233, 234, 236, 238, 239, 241, 242, 245, 248, 249, 256, 258, 259, 260, 262, 263, 266, 267, 277, 286, 289, 307, 317, 322, 327, 328, 329, 330, 331, 332, 334, 335, 337, 338, 339, 340, 341, 345, 346, 347

ژرژ اورول 149

سارتر 167, 183, 192, 213

سی‌اوران 189

شاپور بختیار 211

فوکو 102, 147, 207, 302

فوکویاما 35, 147

گاندی 13, 107, 299, 334

گراهان فولر 302

مارکس 146

مصدق 121, 212, 220, 228, 247, 299, 311, 312, 329

هابرماس 146

**فهرست کلمات**

**الف**

افغانستان 79, 115, 205, 206, 230, 243, 283, 309, 331

اتحاد ملی 110

اخوان‌المسلمین 248

ادیان 37

اديان توحيدى 179

ارتش 71, 109, 188, 205, 206, 207, 219, 235, 241, 242, 261, 269, 271, 286, 300, 308, 318, 325

اردوگاه کمونیسم 205

اروپای شرق 96

اروپائیان 135

از خودبیگانگی 57, 78, 152, 187, 188, 222, 257

از رشدماندگی 40, 44, 43, 217

ازدواج 201

اسپانیا. 78

استالین 54, 68, 70, 136, 185, 280, 287, 331

استالینیسم 37, 53, 68, 78, 95, 106, 152, 186, 264, 271, 280, 289

استبداد - در بسیاری از صفحه ها آمده است

استبداد دولت فاشیست 78

استبداد دولت نازی 78

استبداد فراگیر 31, 49, 53, 68, 78 68, 89, 135, 136, 144, 152, 188, 223

استثمار 32, 316, 342

استعدادها 22, 23, 30, 36, 38, 40, 90, 150, 161, 192, 195, 200, 202, 215, 259, 262, 285, 290, 304, 317, 351, 352

**ا**ستعمار 12, 276

استقلال - تقریبا در تمام صفحات موجود است

استقلال و آزادی - در بسیاری از صفحات موجود است

اسرائیل 61, 243, 286, 311, 329

اسطوره 40, 44, 55, 57, 73, 81, 125, 130, 131, 132, 209, 211, 215, 280, 320, 333

اسطوره اصالت قدرت 57

اسطوره رشد 44, 320

اصل راهنما 14, 114, 159, 161, 168, 169, 181, 197, 199, 255, 256, 305, 313, 334, 351

اصل مشارکت 229

اصلاحات ارضی 208, 220, 245

اعتصاب همگانی 109, 230

اعتیاد 31, 35, 41, 45, 57, 65, 81, 107, 110, 130, 230, 236, 250, 258, 266, 304, 320

اعلامیه جهانی حقوق بشر 224

افریقای جنوبی 119, 300

افسران آزاد 296

افسران روسی 205

افکار عمومی 117, 119, 213, 243, 269

اقتصاد 13, 18, 19, 20, 21, 23, 34, 47, 52, 54, 65, 71, 80, 93, 132, 146, 149, 157, 171, 172, 173, 202, 205, 207, 208, 210, 211, 217, 220, 239, 265, 270, 273, 281, 282, 284, 292, 315, 316, 324, 343

اقتصاد دولتی 52

اقتصاد روستائی 52

اقتصاد زیر سلطه 18

اقدام مسلحانه 119

اقلیت 16, 22, 27, 50, 53, 56, 59, 60, 62, 67, 71, 82, 83, 94, 105, 123, 137, 139, 191, 225, 229, 258, 264, 278, 279, 289, 308

اقلیت مسلط 50, 67

امامت 171, 200, 201, 356

امانت داری 196

امپراطوری انگلستان 61, 216

امریکا 14, 28, 61, 104, 114, 121, 135, 136, 186, 187, 189, 205, 206, 210, 211, 212, 216, 217, 218, 228, 230, 241, 243, 261, 265, 269, 271, 279, 289, 295, 300, 305, 318, 328, 329

امریکای لاتین 79, 135, 300

انتخاب 30, 35, 52, 62, 118, 119, 125, 145, 259, 311, 320, 339, 340, 343, 346

انتلیجنت سرویس 212, 291

انحطاط فرهنگی 26

اندیشه راهنما - در بسیاری از صفحه ها آمده است

انسان حقوقمند 44, 81, 262

انقلاب - در بسیاری از صفحه ها آمده است

انقلاب ایران- در بسیاری از صفحه ها آمده است

**ا**نقلاب هند 11, 104

انقلابهای افریقا 135

ایدئولوژی 149, 151, 152, 153, 183, 184, 185, 186, 187, 188, 224, 265, 271, 305

ایدئولوﮊی 14, 36, 55, 68, 69, 108, 118, 208, 216, 221, 222, 246, 271

ایران - در بسیاری از صفحه ها آمده است

ایمان 163, 189, 190, 191, 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198, 200, 201, 202, 203, 217, 253, 254, 265, 266, 272, 293, 294, 319

آرمان 35, 36, 50, 112, 130, 132, 133, 141, 142, 143, 144, 146, 148, 149, 153, 154, 155, 156, 157, 161, 169, 170, 182, 192, 255, 263, 264, 332, 353

آرمان جوئی 141

آرمان خواهی 141

آرمان‌شهر 35, 36, 50, 132, 140, 141, 143, 144, 145, 149, 154, 155, 157, 201, 202, 217, 263, 264, 265, 293, 294, 309, 321, 322, 323, 324, 326, 327, 330, 332, 333

آرمان‌شهر مارکس 145

آزادی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

آسیبهای اجتماعی 124, 247

آلبرت کاراکو 189

آلمان 78, 265, 301, 348

آمريكايى 172

آموزش و پرورش 66, 207, 351

بازسازی استبداد 16, 104, 111, 204, 225, 233, 241, 247, 250, 251, 257, 261, 265, 267, 291, 297, 301, 305, 308, 318, 328

بحران 30, 35, 38, 40, 43, 44, 63, 152, 283, 284, 330

بحران رشد 40, 44

بحران ورشکستگی 43

بحران هویت 38, 44

بحرین 241, 256, 279

بدیل‌ - در بسیاری از صفحه ها آمده

برابری 24, 25, 127, 128, 235, 248, 316, 361

بزرگ مالکی 52, 205, 357

بعثت 141, 177, 202, 325, 355

بعثت دائمى 177

بلشویک‌ها 120, 277

بنیاد 31, 52, 92, 120, 121, 122, 123, 127, 176, 207, 209, 211, 214, 221, 223, 226, 244, 245, 246, 247, 248, 254, 256, 259, 262, 271, 273, 276, 278, 287, 306, 325

بنیادگرائی 121

**بنیادها** 20, 48, 65, 70, 73, 84, 85, 89, 90, 120, 123, 127, 130, 238, 244, 246, 266, 275, 325

بنیادهای اجتماعی 29, 31, 65, 66, 70, 89, 123, 191, 214, 254, 325

بنیادهای جامعه 14, 31, 44, 48, 65, 89, 123, 130, 220, 238, 245, 246, 306, 324

بنیادهای سیاسی 20, 42, 70, 85, 325

بنیادهای قدرت‌مدار 64, 98

بودجه 71, 75, 207, 209, 210, 218, 270, 272, 282, 290

بهار عرب 122, 229, 277

بهشت 112, 141, 142, 155, 157, 158, 159, 160, 161, 162, 163, 164, 165, 166, 167, 168, 171, 174, 176, 177, 178, 179, 182, 183, 217, 293, 351

بیان استقلال و آزادی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

بیان قدرت 27, 36, 37, 48, 56, 93, 95, 96, 97, 111, 122, 150, 151, 161, 185, 200, 222, 231, 245, 246, 252, 253, 290, 302, 304, 309, 332, 333, 358, 361

بیان‌های قدرت 25, 40, 46, 57, 65, 77, 97, 128, 151, 155, 156, 247, 290, 303, 357

بیکار 12, 33, 75, 208, 282

بیکاری 30, 33, 41, 43, 145, 210, 270

بیگ بنگ 158

پایان تاریخ 35, 147

پرتقال 78, 300

پرولتاریا 60, 145, 146, 258, 264, 289, 290

پویائی از خود بیگانگی 36, 77, 78

پویائی از خودبیگانگی 45

پویائی بحران‌ها 40, 43

پویائی پیشخور کردن آینده 34

پویائی تلاشی 20, 45, 52

پویائی قهر 24

پویائی کوتاه شدن زمان 35

پویائی نابرابری 22, 26, 60, 71, 274

پویائی نابرابریها 25, 31

پویائی‌های مرگ 46

پویائی‌های ویرانگری 46

پهلوی 50, 204, 209, 216, 262, 274, 281, 291

پیامبر 103, 265, 290, 355

پیش نویس قانون اساسی 121, 187, 223, 229, 232

تاچریسم 153, 187

تاریخ 1, 2, 14, 22, 45, 62, 78, 89, 95, 103, 133, 134, 135, 146, 183, 189, 190, 218, 257, 261, 264, 281, 299, 300, 317, 319, 351, 357, 358, 364

تاریخ ایران 218, 351, 358

تاریخ شناس 14

تافلر 157, 158

تبعیض 25, 60, 71, 83, 165, 233, 248, 252, 285, 286, 350

تجاوز قوای صدام 188

تحریم تنباکو 102

تحقیقات اجتماعی 13, 273

تخریب منابع 40, 46

تخریب نیروهای محرکه 18, 21, 29, 43, 51, 53, 154

ترس‌های فعل‌پذیر کننده 134

ترکیه 52, 95, 246, 279

ترور 58, 63, 74, 104, 186, 211, 214, 232, 283, 291, 311, 318, 328

ترور اخلاقی 74, 186

تشکیل هسته‌ها 139

تضاد طبقات 145

تعلیم و تربیت 66, 207, 325

تغییر رﮊیم 92, 118, 217

تفتیش عقاید 58, 73

تک محور 136

تکلیف 46, 80, 83, 84, 203, 222, 252, 331, 337

تمدن بزرگ 206, 207, 215, 217, 270

توانائی 13, 19, 23, 34, 37, 38, 39, 40, 41, 42, 48, 65, 66, 72, 74, 84, 89, 99, 101, 108, 112, 118, 125, 127, 136, 138, 144, 151, 156, 162, 190, 197, 200, 208, 216, 218, 253, 258, 259, 262, 269, 280, 282, 283, 289, 290, 306, 312, 319, 326, 330, 331, 358, 364

توانائی خلق 39

توتالیتاریسم 54, 58, 106, 153, 186, 250, 271, 286, 313

توحید 47, 79, 138, 156, 203, 208, 253, 254, 305, 306, 315, 316, 317, 318, 324, 339, 340, 343, 359, 363, 364

توسعه و ترقی 12

تولید محور 71, 205, 239, 292, 316, 343

تهران 23, 151, 230, 289

ثروت ملی 207

ثنويت 168, 177, 181

جامعه آرمانی 49, 98, 100, 116, 129, 140, 141, 145, 154, 155, 162, 163, 167, 168, 171, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 190, 191, 201, 321, 322, 326 167, 168, 169, 170, 171, 173, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 182

جامعه باز 112, 113, 129, 136, 251, 264, 268, 323, 332

جامعه بسته 112

جامعه جهانی 21, 34, 41, 42, 48, 56, 80, 83, 84, 91, 96, 136, 222, 255, 257, 277, 323, 335

جامعه زیر سلطه 17, 20, 43, 45, 77

جامعه شناس 14, 273

جامعه شناسی 98, 122

جامعه مدنی 13- در بسیاری از صفحات آمده است

جامعه مسلط 17, 18, 19, 20, 21, 22, 43, 49

جامعه مصرف کننده 19

جامعه ملی 51, 52, 53, 56, 73, 83, 112, 136, 189, 226, 269, 310, 340, 350, 351

جامعه‌های استبداد زده 35

جامعه‌های استبدادزده 75, 76, 81

جامعه‌های زیر سلطه 34, 44, 61

جامعه‌های مدنی 42, 304

جامعه‌های مسلط 20, 21, 22, 30

جبر 15, 18, 27, 33, 34, 35, 38, 46, 48, 50, 65, 146, 147, 160, 162, 167, 170, 181, 190, 193, 196, 197, 292, 297, 310, 332, 350

جبهه ملی 211

جبهه‌ملی 229

جشن‌های شاهنشاهی 219, 279

جمشید 142, 357

جمهور مردم- - در بسیاری از صفحه ها آمده است

جمهوری شهروندان 101, 136

جنبش 15 خرداد 229

جنبش خرداد 1342 13

جنبش کاوه 94, 108, 361

جنبش مردم هند 13

جنبش همگانی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

جنبش‌های ایرانی 207, 234, 257

جنبشهای همگانی 107, 108, 109, 110, 114, 115, 122, 129, 234, 249, 268, 299, 301, 303, 304, 305, 320, 326

جنگ - در بسیاری از صفحه ها آمده است

جنگ ایدئولوژی‌ها 291

جنگ تقدم‌ها 13, 92, 128, 263

جنگ سرد 291

جنگ‌های کلاسیک 291

جهاد سازندگی 226

جهنم 155, 158, 159, 160, 161, 162, 164, 166, 168, 169, 171, 175, 182, 194, 217, 293

چین 11, 14, 135, 216, 242, 278, 287, 300, 303, 328

حاکمیت ملی 207, 257, 278, 311, 312, 314

حزب 58, 78, 113, 121, 129, 205, 214, 216, 218, 227, 228, 235, 258, 264, 277, 278, 279, 280, 282, 285, 287, 290, 296, 307, 309, 338, 344

حزب رستاخیر 214, 218, 279

حق 197, 198, 199

حق حاکمیت ملی 151, 256

حق گرائی 80

حق نسبی 46

حقوق انسان 48, 56, 66, 80, 84, 90, 91, 96, 97, 109, 111, 113, 122, 135, 154, 191, 194, 199, 209, 213, 217, 221, 222, 224, 235, 236, 238, 248, 251, 253, 255, 266, 276, 320, 323, 329, 342, 358, 360, 364

حقوق جهانی 66, 80, 91, 110, 111, 154

حقوق ذاتی 24, 26, 44, 122, 137, 236, 237, 248, 320

حقوق شهروندی 48, 56, 66, 80, 84, 91, 96, 109, 111, 118, 126, 152, 154, 161, 172, 191, 209, 213, 217, 222, 237, 255, 259, 276, 288, 320, 323

حقوق معنوی 33, 40, 41, 66, 90, 125, 157

حقوق معنوی انسان 33, 66

حقوق ملی 48, 56, 66, 80, 84, 91, 96, 110, 111, 126, 152, 154, 209, 213, 217, 222, 235, 236, 237, 248, 255, 256, 257, 276, 323

حقوق‌مند 30, 33, 42, 57, 69, 99, 113, 114, 121, 122, 135, 140, 146, 191, 195, 203, 240, 253, 255, 259, 260, 268, 280, 319, 320, 324, 332, 333, 350

حکومت 12, 78, 107, 108, 114, 117, 119, 144, 148, 187, 205, 207, 214, 215, 219, 220, 223, 228, 230, 243, 245, 256, 259, 269, 275, 278, 289, 299, 310, 312, 330, 337, 338, 340, 346

حیات ملی 72, 86, 133, 266, 296, 349, 358, 359

خدا 197, 198, 199

خشونت 13, 15, 27, 35, 43, 74, 77, 85, 86, 100, 108, 113, 118, 119, 127, 128, 162, 186, 188, 215, 216, 225, 226, 233, 237, 241, 251, 253, 266, 289, 292, 295, 296, 299, 302, 303, 313, 321, 323, 327, 328, 329, 330, 331, 333, 334, 346, 353

خشونت زدائی 13, 100, 108, 113, 226, 237, 334

خشونت‌زدائی 13, 15, 27, 86, 108, 112, 113, 131, 162, 233, 237, 253, 289, 292, 293, 299, 321, 333, 334, 353

خواستهای مردم 102, 215

خودانگیختگی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

خودانگیخته - در بسیاری از صفحه ها آمده است

دادگاه انقلاب 225, 226, 338

دانش 26, 28, 30, 37, 44, 52, 58, 59, 76, 77, 90, 99, 107, 112, 127, 129, 131, 148, 153, 157, 158, 160, 165, 170, 172, 183, 196, 197, 198, 199, 207, 227, 286, 290, 350, 354, 358, 364

دانش و فن - در بسیاری از صفحه ها آمده است

دانشکده حقوق 13

دانشگاه 207, 226, 227, 343, 344

دانی روبرت دوفور 147

دروغ 56, 64, 65, 74, 115, 137, 172, 177, 185, 203, 241, 255, 267, 294, 327, 333, 360

دستگاه جاسوسی 58

دستگاه‌های سرکوب 217

دکتر صدیقی 13, 229

دمگرافیک 12

دموکراتیک 102, 240

دموکراسی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

دموکراسی شورائی 103, 320

دوران شاه 60, 235, 236, 267, 302

دوران وحشت 15, 333, 334, 335

دوست داشتن 33, 144, 195, 196, 202, 350

دوستی 33, 66, 84, 90, 94, 124, 156, 175, 180, 195, 196, 233, 253, 276, 360, 361, 362, 363

دوشان 149

دولت تک‌پایه 16, 272, 274, 281, 282, 284, 285, 286, 287, 288, 290, 291, 293, 294, 295, 297, 299, 304, 310, 312, 321, 323, 324, 325, 326, 327, 330, 333, 334

دولت جبار - در بسیاری از صفحه ها آمده است

دولت حقوق‌مدار 53, 105, 113, 138, 223, 226, 227, 232, 239, 240, 257, 261, 263, 293, 295, 307, 310, 311, 312, 313, 315, 318, 346

دولت فراگیر 89

دولت قدرتمدار 15, 51, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 64, 67, 73, 82, 96, 100, 115, 223, 226, 236, 239, 275, 295, 318, 331, 334

دولت قذافی 79, 270

دولت کمونیستی 78

دولت نازیست 186

دولتهای استبدادی 52, 67, 133, 296

دولت‌های بعثی 78

دولت‌های تک‌پایه 16, 272, 280, 281, 283, 284, 285, 286, 287, 288, 289, 292, 293, 294, 295, 296, 299, 310

دولت‌های جبار 51, 67, 68, 69, 71, 74, 78, 120

دیالکتیک 145, 208, 271

دیکتاتوری 12, 60, 104, 105, 106, 107, 114, 126, 145, 210, 216, 222, 226, 227, 230, 233, 234, 243, 245, 258, 264, 271, 279, 289, 290, 324

دین‌ 36, 48, 78, 92, 108, 120, 121, 122, 123, 152, 186, 213, 214, 222, 224, 227, 231, 244, 245, 246, 247, 252, 253, 256, 264, 265, 273, 276, 287, 289, 302, 303, 304, 325, 332, 333, 355, 361, 362

دیوان سالاری 52, 55, 71, 75, 205, 207

دیوان‌سالاری 209, 261, 308

رابطه حق با حق 41, 48, 62, 84, 90, 98, 100, 101, 140, 158, 167, 183, 196, 199, 201, 203, 252, 253, 254, 318, 321, 323, 359

رابطه زور 41, 151

رابطه قوا 18, 26, 27, 30, 33, 37, 38, 39, 41, 53, 70, 107, 138, 150, 154, 158, 159, 168, 169, 173, 183, 184, 187, 199, 201, 262, 280, 323, 363

رابطه مسلط - در بسیاری از صفحه ها آمده است

رابطه مسلط – زیر سلطه 18, 22, 43, 47, 50, 52, 53, 61, 75, 76, 77, 84, 94, 98, 117, 125, 128, 137, 194, 267

رابطه‌های قوا 31, 32, 37, 38, 168, 364

رانت‌خواری 210

راهنمای انقلاب 111, 211, 248, 251, 320

رﮊیم تبعیض‌ها 60

رﮊیم جبار 115, 117, 118

رﮊیم شاه - در بسیاری از صفحه ها آمده است

رژیم کمونیست 68, 98

رﮊیمهای استبدادی 61

رشد 197, 198, 199

رشد انسان 18, 24, 28, 29, 30, 34, 36, 43, 48, 72, 91, 94, 138, 139, 164, 172, 180, 197, 198, 199, 211, 253, 263, 301, 313, 314, 316, 322, 352

رنسانس 48

روابط قوا 25, 27, 31, 32, 39, 41, 45, 49, 53, 57, 69, 70, 93, 112, 133, 158, 164, 174, 178, 184, 254, 258, 268, 281, 316, 321, 323, 325, 352, 353, 364

روابط مسلط - در بسیاری از صفحه ها آمده است

روابط مسلط – زیر سلطه 50, 51, 52, 56, 57, 59, 68, 136, 137, 266, 276, 312

روح خردمند ( esprit 197

روحانیان 121, 209, 214, 221, 222, 225, 228, 233, 237, 238, 244, 245, 258, 307, 340, 344

روحانیت 78, 205, 211, 223, 242, 269, 331, 332

روشنفکران 35, 238, 305

روشهای تخریبی 131

رهبری مردم 98

ریاست جمهوری 117, 119, 205, 223, 224, 228, 229, 261, 264, 307, 308, 312

ریگانیسم 153, 187

زبان زور 64

زبان فارسی 218

زرادخانه اتمی 27

زن 109, 111, 127, 166, 175, 178, 233, 235, 248, 343, 345, 356, 357

زندانیان 83, 211, 213, 275, 345

زندگی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

زور 197

زیرسلطه 25, 41, 57. 34, 63, 98, 102, 115, 123, 193, 210, 266, 269, 276, 278, 311, 353, 18, 19, 20, 44, 47, 50, 53, 62, 66, 69, 75, 77, 82, 84, 89, 94, 98, 105, 135, 136, 137, 151, 188, 212, 312

ساخت‌های روستائی 130

سازمان سیاسی 96, 97, 100, 109, 127, 129

سازمان‌های سیاسی 33, 52, 58, 78, 79, 99, 100, 101, 118, 129, 130, 214, 216, 220, 225, 227, 232, 236, 238, 265, 266, 300, 313, 323, 327, 357

سازمانهای قدرتمدار 105

سانسور 55, 64, 73, 77, 132, 133, 212, 213, 229, 235, 236, 249, 273, 288, 303, 330, 363

سانسورهاى جنسى 178

ساواک 211, 213, 279, 342

سپاه پاسداران 225

ستون پایه‌ها 49, 51, 53, 54, 61, 67, 83, 89, 115, 242, 308

ستون پایه‌های دولت جبار 89

ستون پایه‌های دولت قدرتمدار 54

**ستون پایه‌های قدرت** 49, 65, 106, 115, 232

سرمایه 22, 23, 26, 29, 31, 44, 80, 139, 153, 158, 183, 198, 231, 351

سرمایه‌داری 22, 25, 28, 29, 33, 34, 39, 43, 62, 65, 97, 128, 146, 153, 172, 188, 281, 283, 284, 306, 315, 316

سلسله مراتب اجتماعی 42, 143, 215

سلطه‌‌گرهای جبار 134

سلیوان 212, 242, 288

سوریه 78, 95, 101, 109, 115, 116, 117, 122, 234, 241, 250, 279, 281, 282, 283, 287, 289, 292, 296, 301, 303, 309, 314, 315

سوسیالیسم 136, 146, 187, 311

سوئیس 183, 263

سیا 206, 212, 291

سیاست داخلی 61, 81, 93, 216, 225, 242, 243, 277, 328

شاهنامه 94, 142, 234, 357

شکنجه 159, 161, 162, 287, 341

شناسائی علمی 198

شورائی 103, 107, 110, 114, 123, 140, 141, 151, 171, 172, 200, 224, 235, 255, 262, 263, 290, 300, 303, 315, 320, 321, 322, 323, 329, 338, 356

شوروی 37, 51, 60, 68, 69, 71, 76, 79, 132, 187, 205, 206, 216, 218, 230, 240, 242, 269, 270, 272, 273, 276, 278, 282, 285, 289, 292, 310

شوروی سابق 60, 76, 79, 187, 206, 230, 240, 242

شوروی سوسیالیستی 37, 71, 310

شهادت 130, 158, 177, 201

**شهروندان** - در بسیاری از صفحه ها آمده است

صاحب امتیاز 20, 21, 62, 94, 139, 237

صاحب امتیازان 127

طالقانی 222, 347

طبیعت - در بسیاری از صفحه ها آمده است

عدالت - در بسیاری از صفحه ها آمده است

عدالت اجتماعی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

عدل 155, 164, 169, 182, 192, 196, 201, 202, 351, 353

عدل الهى 182

عراق 78, 95, 115, 122, 152, 211, 225, 228, 230, 241, 243, 256, 262, 279, 281, 282, 283, 287, 289, 291, 292, 296, 303, 309, 314, 315

عقل 14, 32, 39, 65, 119, 139, 152, 157, 159, 178, 189, 190, 192, 194, 195, 196, 197, 198, 199, 200, 201, 254, 260, 288, 304, 311, 352, 353, 355

علم 22, 32, 40, 45, 128, 131, 143, 150, 156, 165, 167, 170, 172, 181, 185, 190, 192, 196, 197, 198, 200, 201, 203, 209, 211, 214, 215, 216, 361

عمران طبيعت 170, 171, 172, 180, 352

فاشیسم مذهبی 224, 240

فرانسویان 135

فرانسه 11, 14, 98, 100, 104, 117, 120, 135, 151, 187, 190, 231, 260, 261, 263, 265, 269, 276, 295, 302, 321, 324, 345, 347, 348, 355

فرانكيسم 356

فرآورده‌های مشتق 23, 30, 153

فرهنگ 19, 20, 21, 37, 38, 47, 48, 64, 65, 93, 94, 95, 106, 119, 120, 131, 135, 176, 177, 179, 217, 218, 242, 273, 274, 275, 309, 345, 350, 351, 352, 353, 354, 357

فرهنگ ساز 19, 48, 65, 242, 273, 274

فشار اجتماعی 12

فضل‌ها 22, 36, 40, 91, 150, 161, 192, 195, 262, 304

فطرت 170, 178, 180, 319, 355, 356

فعالیتهای خود انگیخته 81

فعالیت‌های سوداگری 80

فعالیتهای ویرانگر 24

فقر 19, 21, 22, 24, 63, 71, 72, 75, 80, 127, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 135, 156, 209, 270, 302, 327, 342, 353, 354

فلسطینی‌ها 216

فلسفه 189, 190, 350, 363

قانون اساسی 98, 151, 187, 188, 209, 235, 247, 329, 334, 335, 337, 347

قدرت استعماری 14

قدرت توتالیتر 60, 245

قدرت خارجی 52, 53, 61, 68, 81, 92, 93, 104, 105, 106, 109, 116, 117, 118, 119, 204, 205, 216, 217, 221, 225, 242, 256, 261, 276, 277, 313

قدرت مسلط 20, 186

قدرتمدار 32, 51, 55, 57, 58, 64, 65, 74, 92, 93, 94, 96, 105, 106, 119, 129, 171, 192, 203, 224, 228, 235, 237, 240, 261, 309, 323, 324, 328, 330, 332, 333, 334, 335, 350, 353, 355, 357

قدرتمدارها 15, 63, 158, 324, 329, 361, 364

قدرتمداری 55, 92, 96, 97, 102, 105, 107, 108, 151, 161, 217, 231, 254, 259, 272, 308, 324, 328, 329, 330, 350, 351

قدرتهای انیرانی 94

قدرت‌های خارجی 54, 61, 68, 85, 91, 117, 119, 120, 205, 206, 216, 217, 220, 230, 234, 241, 242, 243, 244, 245, 269, 278, 295, 303, 310, 313, 314, 318, 328

قرآن 13, 103, 122, 141, 157, 163, 164, 165, 167, 169, 170, 171, 173, 175, 177, 180, 181, 182, 183, 200, 224, 251, 252, 253, 254, 255, 263, 264, 265, 342, 345, 355, 363

قسط 196, 201, 202

قسط طلبی 196

قضاوت 56, 73, 224, 247, 248

قوانین کار 31

قوای سرکوب 83, 109, 116

قوم 111, 116, 127, 354

قهر انقلابی 127, 266, 300

کارتر 205, 206, 212

کارگران حقوقمند 31

کارمایه 198

کانت 148

کتاب رشد 24, 25, 39, 197, 301

کتاب عقل آزاد 198

کرامت 90, 91, 122, 123, 126, 238, 251, 320

کشورهای اروپای شرقی 62, 76, 78, 98, 310

کشورهای استبدادزده 80

کشورهای عرب 61, 62, 76, 98, 117, 121, 231, 232, 233, 234, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 243, 248, 249, 250, 269, 274, 276, 280, 285, 300, 303

کشورهای عربی 52

کشورهای مسلمان 121, 122, 251, 303

کلیسا 49, 120, 121, 135, 144, 146, 288, 302

کمپ دیوید، 311

کمک تسلیحاتی 119

کمونیست 121, 146, 205, 227, 264, 287, 296

کمونیسم چینی 188

کودتا 94, 102, 106, 109, 118, 126, 145, 205, 207, 220, 230, 244, 250, 256, 267, 271, 275, 276, 277, 285, 296, 299, 309, 311, 312, 314, 317, 327, 335

کودتای 28 مرداد 205

کودتای خرداد 60، 15, 312, 328, 335

کودتای رضا خانی 299

کودتای نظامی 205, 239, 242, 248, 271, 291, 300, 301, 309

کیش شخصیت 57, 209, 231, 252

گرایشهای چپ 223, 225

گروگانگیری 76, 117, 225, 228, 242, 243, 256, 262, 266, 291, 328, 329

گروه‌بندی‌های مسلط جامعه‌ها 22

گروه‌های مسلح 115, 327

لندن 23

لنینیسم 37, 68, 121, 186, 221, 271, 289

لیبرال 51, 97, 128, 147, 210, 223, 264, 283, 284

لیبرالها 221, 225, 258, 265

لیبرالیسم 35, 147, 153, 185, 187, 362

لیبی 79, 101, 109, 115, 116, 117, 122, 226, 234, 241, 250, 270, 272, 283, 287, 296, 301, 303, 309, 314

لینینیسم 37, 68, 289

ماجرای واترگیت 205

مارکسیست 99, 186, 187

مارکسیسم 37, 68, 95, 121, 186, 221, 271, 289, 362

مافیاهای رانت‌خوار 55

مافیاهای نظامی – مالی 70

مالکیت بر سعی خود 32

مالکیت خصوصی 32, 139, 143, 145, 146, 155, 172, 202, 317, 323, 364

مالکیت شخصی 32, 47, 139, 155, 166, 172, 173, 202, 317, 323, 364

مالکیت قدرت 37, 150, 185

مالكيت ابزار توليد 169, 172

مالكيت تصميم 169, 171, 172

مالكيت شخصى 171

ماوراءملیها 23, 28, 29, 36, 51, 69

مبارک 69, 109, 117, 239, 275, 296, 310

مجلس خبرگان 151, 232, 277, 335

محیط زیست 21, 22, 27, 29, 31, 33, 34, 38, 40, 46, 63, 153, 158, 159, 166, 167, 361

مدار باز 199

مدار بسته 19, 22, 26, 27, 32, 33, 38, 40, 44, 45, 47, 59, 62, 65, 66, 68, 82, 83, 84, 90, 92, 101, 110, 158, 159, 161, 163, 173, 178, 186, 187, 188, 199, 314

مدارهای بسته 84, 85, 86, 159, 162, 164, 252

مدرنیته 205, 207, 244, 301

مراجع دینی 214

مرجع علمی 77

مردم سالاری 25, 107, 138, 224, 277, 312

مردم سالارى 172, 356

مستضعفان 226, 324, 327

مصرف 19, 23, 24, 26, 30, 32, 33, 34, 39, 40, 45, 52, 63, 65, 71, 80, 146, 147, 159, 190, 199, 202, 205, 207, 208, 210, 217, 220, 270, 272, 282, 284, 292, 316, 352, 359

مصرف انبوه 24, 30, 33, 40, 190, 284, 352

مصرف ایران 23

مصلحت 46, 56, 80, 83, 84, 113, 114, 151, 187, 213, 223, 231, 239, 250, 252, 259, 260, 289, 337, 354, 360

مصلحت‌گرائی 80

معاد 162, 166, 168, 170, 171, 179

معنویت 32, 334

معنويت 174, 176, 178, 353, 354

مک فارلین 189

ملاتاریا 78, 79, 189, 226, 227, 240, 256, 266, 309, 357, 362

ملی کردن 93, 103, 121, 234, 244

منافع ملی 57, 237

منزلت زن 93, 254

مواد اولیه 21, 28, 44

موازنه عدمی 13, 14, 48, 94, 159, 181, 195, 197, 199, 218, 222, 242, 254, 256, 257, 305, 313, 318, 328, 351, 363

موازنه عدمى 176, 181, 349, 352

موضوع شناسائی 198

موقعیت مسلط 41, 44, 50, 51, 53, 56, 59, 60, 69, 82, 111, 125, 135, 136, 269, 274, 301, 310, 312, 314

مهاجرت 19, 44, 55, 80, 270, 284, 330

میتران . 183

میزان 199

میوه ممنوعه 164

ناامیدی 38, 41, 42, 84, 99, 138, 156, 306, 319

نابرابری 22, 23, 24, 25, 60, 61, 270, 285, 361

نابرابری‌ها و تبعیض‌ها 25, 26, 82, 133

نابرابری‌های جنسی 24

نابرابریهای معنوی 26

نابسامانی‌های اجتماعی 42, 63, 133, 330

ناخالص 30

نازیسم 152, 186, 264

ناصر 276, 278, 280, 296, 310, 311, 312, 315

نخبه‌گرائی 25

نخبه‌ها 35, 106, 137, 143, 266, 356

نژاد 127

نسل جوان 12, 99, 281, *Siehe*

نظام اجتماعی - در بسیاری از صفحه ها آمده است

نظام اجتماعی باز 15, 56, 59, 106, 131, 139, 161, 255, 282, 314, 322

نظام اجتماعی حقوق محور 33

نظام اجتماعی قدرت محور، 56, 305

نظام برده‌داری 24

نظام سلطه‌گر 33

نظام سیاسی 100, 104, 171

نظام شاهنشاهی 218

نظام مزدوری 23, 97

نظامهاى سرمايه‌دارى 173

نظامهاى كمونيستى 173

نفاق ستیزی 196, 203

نفت 19, 21, 23, 52, 93, 103, 121, 205, 210, 218, 219, 233, 234, 235, 241, 244, 247, 272, 281, 315, 343

نوفل لوشاتو 121, 223, 229, 230, 263, 267, 332, 345

نهضت ملی 13, 15, 102, 104, 121, 212, 215, 234, 244, 275, 311, 313, 314, 315, 322, 332

نهضت ملی ایران 13, 15, 212, 244, 311, 313, 314, 315, 322, 332

نیازهای واقعی انسان 22, 30, 66

نیروهای قهریه *Siehe*

نیروهای محرکه - در بسیاری از صفحه ها آمده است

نیروهای مسلح 55, 75, 116, 188, 237, 311

نیروی کار 32, 40, 97, 139

نیروی محرکه 47, 55, 59, 75, 76, 80, 89, 90, 98, 99, 100, 101, 105, 109, 114, 116, 151, 153, 190, 207, 208, 215, 227, 228, 240, 280, 281, 282, 284, 305, 306, 351, 358

نیروی محرکه سیاسی 98, 99, 100, 101, 109, 114, 227, 228

نیروی مخالف منفی 41, 62, 78

نيروهاى محركه 172, 354

نئولیبرالیسم 146, 147, 149, 153, 187, 306

نئولیرالیسم 147

وابستگی 75, 92, 111, 113, 210, 216, 239, 270, 286, 311

واتیکان 120

واقعیت 198

وجدان - در بسیاری از صفحه ها آمده است

وجدان اخلاقی 26, 45, 90, 120, 124, 125, 127, 128, 133, 134, 247, 248, 249, 250, 252, 253

وجدان تاریخی 45, 90, 110, 125, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 250, 251

وجدان علمی 45, 59, 82, 90, 125, 126, 127, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 248, 250, 251, 255

وجدان همگانی 45, 46, 47, 61, 72, 73, 83, 90, 95, 98, 104, 111, 112, 124, 125, 127, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 191, 210, 218, 220, 221, 228, 237, 238, 242, 251, 258, 294, 305, 326

وسائل ارتباط جمعی 55, 74, 212, 245, 317

وضعیت آرمانی 35

وضعیت موجود 35

ولایت - در بسیاری از صفحه ها آمده است

ولایت فقیه 60, 68, 113, 188, 223, 224, 232, 250, 258, 263, 309, 323, 329, 331, 338

ولایت مطلقه 54, 68, 69, 78, 89, 96, 106, 118, 143, 152, 188, 225, 226, 228, 229, 234, 239, 243, 245, 251, 258, 263, 266, 267, 274, 287, 288, 289, 291, 292, 308, 311, 312, 331, 335, 338, 340, 358, 362

ولایت مطلقه فقیه 54, 68, 69, 96, 107, 118, 152, 188, 225, 226, 234, 243, 245, 251, 258, 263, 274, 287, 288, 289, 291, 292, 308, 311, 312, 331, 335, 338, 340, 358, 362

ویتنام 14, 92, 93, 205, 300

ویران‌گری 19, 26, 27, 39, 105, 110, 118, 128, 136, 137, 138, 154, 158, 159, 162, 169, 172, 181, 186, 193, 255, 265, 273, 292, 294, 333, 354

ویران‌گری، 27, 273

ویژگی‌های ایرانیت 223, 251, 304, 357, 358, 361, 362, 364

هدف و وسیله 155

هزینه‌های نظامی 44, 292

هژمونی 106

هستی متعین 158, 193, 194

هستی محض 38, 39, 159, 190, 191, 192, 194, 197, 199, 254, 304

هنر 27, 37, 90, 149, 199, 200, 307, 349, 350, 351, 354, 355

هویت جمعی 90, 95

یادداشت‌های زندان 11

**یونان** 79, 300

يهود و نصارا 176